B. L. Ms.
No. 16
Futuh Ibn-i-Asam

فتوح ابن اعثم

فتوح ابن اعثم

سلخ ربيع الاول

عام ...

۳۹۹

۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدیم المنان الکریم الرؤف الرحیم هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم والصلوة علی خیر خلقه محمد
الموصوف باوصاف انک لعلی خلق عظیم وعلی آله واصحابه
المتحلّین بحلل الرضا والتسلیم بعد هذا میگوید حقیر فقیر اضعف عباد
الله القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی که مدت ایام جوانی و کهولت و
در خدمت کار و وقت و اعاظم روزگار گذرانیده ام و سرد و گرم
زمانه و تلخ و شیرین ایام کوفته (?) چشیده شده و آفتاب عمر روی بافق
مغرب پیری نهاد و اندیشه مرجع و معاد سایه افکند عزیمت انزوا
و عزلت مصمم گردانیدن آمد و دست از تتبع اعمال و اشغال کشیده شد
و چون در ایام ماضی در جمع ذخیره و کسب حطام دنیاوی زیاده مبالغه
نرفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش از تمهید مصالح مهم زمانه مانع می آمد
تا در اثنای این حالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کریم (?) تشبیر (?) عالم

ماد دل مؤید مظفر منصور الملک قوام الدین تاج الاسلام و المسلمین
ضیاء الملوک و السلاطین ضیاء الملة بهاء الامة اکفی الکفاة
بالعرب و العجم صاحب السیف و القلم صدر صدور البر و البحر
خاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره
و اعز نصره توفیق رفیق گردانیده تا بر حسب مکارم اخلاق و محاسن
شیم این ضعیف را تکفل کرد و امداد جاهی و مالی مبذول داشت و در
تربیت و تقویت مبالغه نمود که ورای آن نتواند بود و دقایق شفقت
و رعایت عاطفت بتقدیم رسانید و بشرایط کرم و مروت قیام نمود و
بهر نوع اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید اکنون
مدتیست که در سایهٔ آن دولت پناه الحضرت [illegible] روزگار گذرانیده و اید
و شب و روز بهار دعا و ثنا بحق ذو الجلال رسانیده میشود که مهتری حسن
پرهنر و هنرمند پرور را بر سر ضعیفان بقوت و قدرت حاکم گردانیده
و تکفل ارزاق بندگان مدت اوداده در شهور سنه ست و تسعین و
خمسمایه در مدرسه معموره تاسیاد عزم نمود دعاگوی [illegible] در مقام
طلب کرد دران بقعهٔ مبارک که منبع فاضل عالم و معدن فضلای
بنی آدم است خدمت آن مخدوم دریافته اند روزی چند فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر روزگار گذرانیده شد و هر روز با دعای

تازه واحسانی ورای زاید از حد مخصوص میشود بالطاف
والوان احسان آن حاتم زمان مشود واز مجاورت و محاوره
جماعتی از فضلا واکابر مؤید عقل فواید حاصل می آید شبی از شبهای
ایام کمال الدین که مطوق حمامات این آشیانه و مقدم سده این
آستانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن الاعثم الکوفی
رحمة الله تالیف کرده است برخواند و عقلها دران فصاحت بلاغت
خیره ماند واز ان عجایب و غرایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالم
حیران گشت بر لفظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب بانواع فواید
مشحون است و خواص این کتاب زیند تقریر و از انواع مروت
و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت است و عقیدت و معرفت
تجربه بسیار حاصل میگردد اما چون کسی این کتاب را از عبارت
عربی بپارسی آوردی تا عجم چون عرب در یابند و تلخی چون عرب وقف شدی
و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی مطلع گشتی و خاطر
ما در هر طرف [illegible] میکرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگرد که هواخواه
مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ خاطر ما متوجه
دارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد چون اشارت بدین فقیر فرمود
و این ضعیف را از امتثال آن چاره نبود با آنکه حد صناعت و قلت بضاعت

خویشتن معلوم داشت و مدد انست که تواریخ [illegible] بود

تمام نتواند نمود و از عهده این قبول بیرون نتواند آمد بواعثی تمام

نتواند نمود که سرمایه شکستگیها و مایه همه فرو بستگیها سست کرده

و خشکی بر مزاج غلبه میکند که موجب نسیان و منتج طغیان باشد

و ملالت و کسالت بخاطر راه می‌یابد دوم کثرت عیال و اطفال

و قلت مجال و پراکنده‌کی احوال سیوم تشویش روزگار و جدایی

از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار و بیرون از اینها چیزی چند که

ذکر آن رکاکتی دارد و سمع مبارک را از آن معاف داشته می‌آید

بر جریده با عنایت اقبال آنحضرت خداوند درین ترجمه شروع کرده اند و یقین

حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت این خداوند عز نصره

با تمام پیوندد انشاء الله تعالی و حسبنا الله نعم الوکیل و نعم النصیر

چنین میگوید خواجه احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه

کاینات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین فخر محمد

مجتبی ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بن عبد الله

بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره

بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن مدرکه

بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صحیح چهار ابنو معرفت

بسیار [illegible] رحمت [illegible] هدایت روشن ساخت [illegible]
آفاق را بجاده راست باز آورد و گمشدگان جهان را با شرع [illegible]
رهنمائی داد و بس منشور الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی برخواند و از سرای فنا روی به دار البقا نهاد علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی بشریت
و ضعف انسانیت متفکر و متحیر میشدند و پریشانی بخاطرهای دوستان
راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد بنیان ضعیف یقینان
از هر طرف در گفتگوی و جست و جوی آمدند و فرصت جویان از کمین حسد
جای غرض بیرون جستند و بهر گوشه محفلی پدید آمد و مجمعی وجوه مهاجر
و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخاست و بر حسب [illegible]
و حادثه شعری فصیح برخواند که ترجمه آن اینست که آدمی هر دو بینا
نماند و فنا در عقب خلق درخشیده میدواند و در جواس [illegible] اجل پدیدار آید
و عقلها را مختل شد بمصیبت مهتر ما علیه الصلوة و السلام و کفار که گردن
فرو شکسته بودند امروز سر برآوردند و سینها پر کینه میکردند خصوصا
این سه طایفه یکی جهودان دوم ترسایان سیوم منافقان و اهل بیعت [illegible]
مسلمه کذاب میغرد و میخروشد و جوشن محاربه و مقابله میپوشد و
بقدر وسع و امکان میبست و زبان میگشود و طلیحه بن خویلد کاسه لیس او [illegible]

و بنیاد دنیا یک دو ک میرسید از فریاد و [illegible] را در آن
امروز میباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانید ای گروه
مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت بخلافت نهند
و قبول این عهده راست نهد این امت ضایع تر باشند از رمه
بی شبان شب باد و باران در میان بیابان و امید میدارم که علی یا بعضی
یا صدیق اکبر یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کنند
و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد پس ایمن مباشید از تعرض مسیلمه
کذاب و از تشویش و اضطراب چون ابو الهیثم این شعر برخواند آن
سخنها در اصحابه جای گرفت یکی از اصحاب یقین و ارباب دین بپای
خاست و گفت ای جمیع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار
اگر کسی محمد را علیه السلام می پرستیدی وی بجوار حضرت باری انتقال
فرمود و اگر معبود شما خدای آسمان و زمینست او را بقای جاوید است
و خدای عز و جل در قرآن مجید در چند جای محمد علیه السلام را از انتقال
وی بدار الملک باقی خبر داده است و بسمع جمیع رسانیده اکنون دلتنگ
و فرو ماندید از نیست روز امروز است اگر متعلق بمهمات این امت قیام
نمایند هلاک این گروه بر آید مصلحت آنست که رایها در هم آرید و همتها
مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی

در اثنای [illegible] انصار آغاز کردند که ما انصار دین
خداییم و خدای عز و جل چند جا در قرآن مجید ما را ستوده است و
دین [illegible] فرموده و چون رسول خدای علیه السلام بحکم فرمان خدای بما
هجرت کرد و بشهر ما در آمد مالهای خود فدای او کردیم و اوطان خویشتن
برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او بر کف دست نهادیم
و هیچکس این مناقب را پوشیده نتواند داشت و ازین فضایل انکار
نتواند کرد پس خلیفه از ما باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار آنچه
در حق خویشتن و قوم خویش گفتید عین حقیقت است و فضایل
و مناقب شما زیاده ازین است اما مهاجر آنجماعت اند که در ان رسول
خدا صلی الله علیه و سلم هجرت فرمود ایشان را او فقه رکاب نبی بودند
و در راه او جانها صرف کردند حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید صفت
ایشان کرده انواع نوازش فرموده پس خلیفه ازین گروه مناسب
باشد پس جمعی از معارف اصحاب بر پای خاستند و گفتند ای صحابه
رسول بجهت خلافت همدگر میاشوبید و آتش سر دنکوبید و آشتی را
بخود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار بود و وزیری
از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منازعت باز ایستند و مصادقت
و موافقت درمیان پدید آرند اهل مجلس این رای را بپسندیدند و بمجامع ایشا

بود عاجز گشتند ابوبکر رضی الله عنه ... اصوات

پس چو رواست یک خانه و دو سر و یک شهر و دو امیر و دو حاکم اندر مقامی

و دو تیغ اندر مقامی راست نیاید نیامی فرد و تیغی فرد باید فرمان

الحمد الی الله لقد تا اکابر انصار گفتند با مهاجرین لنا و لکم امیر

ازین نوع دیگر نخواهد شد ابوبکر رضی الله عنه گفت یا انصار اگر

قرابت قریبه با آنسرور و سبقت در اسلام ما داریم خلافت رسول صلی الله

علیه و سلم حق ما باشد و اگر شما دارید حق شما باشد از حضور انصار

عاجز شده همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل مجلس

شادمان تو و سزاوارتر در خلافت از تو ای پسر ابو قحافه نباشد و صلاح

مسلمانان و رونق مسلمانی در نیست که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب

اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول علیه السلام در حالت حیات

وی تو بودی و اکنون هم تو باشی سزاوار اینکار و لایق این امر بزرگوار

جز تو دیگری نبود پس جمله باتفاق با صدیق رضی الله عنه بیعت کردند

و بخلافت او راضی شدند و دست بدست او نهادند و چون مردمان

تمامی بیعت کردند و صدیق اکبر رضی الله عنه را بخواندند و اجابت فرمود

و چون در بر اندر شرط اسلام بجا آورد و بجایی که سزاوار بود بنشست و

گفت موجب خواندن من چیست عمر خطاب رضی الله عنه گفت ترا جمیع

مهاجر [illegible] بجهت آن [illegible] انصار انتا با ما موافقت کنی و چنانکه کافهٔ صحابه

[illegible] بکر بخلافت بیعت کرده‌اند تو هم بیعت کنی علی رضی الله عنه

گفت [illegible] شما این منصب از دست انصار بیرون کردید بوسیلت قرابت

بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خویشتن را افزونی آوردید من

بحجت شما بر شما بکار میدارم دعوی بر شما بحجت شما می‌آرم از من شنوید

سخنی که باریکتر از موی است و شما را نیز راستی میباید گفت ای یاران

رسول خدای [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم کدام نزدیکتر است از خدای

بترسید و بهانه منهید و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید

ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن تو سزاوار آنکه [illegible] انهم

سزاواری هم بسابقه سبقت اسلام و هم بفضل و قرابت اما صحابهٔ رسول

رضوان الله علیهم اتفاقی کرده‌اند و کاری پدید آورده تو نیز برضا صحابه

راضی باش و روی این مصلحت بناخن منازعت مخراش علی رضی الله عنه

گفت تو برگزیده حضرت نبوی امین و معتمد این امتی برتن خویش بخشای

و آنچه راستی باشد به بهای عبائی که از حضرت عزت بخاندان نبوت رسیده

است بخانه و دودمان خویش بقل مغز هائی قرآن در خانه ما فرود آمد و جبرئیل

در اوطان ما وحی آورد کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه ما ایم و

مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج میفکنید

[illegible] از زبان و از بشیر انصاری که گفت یا ابا الحسن چه بود که این سخن تو
پیش از عقد بیعت بسمع جمع رسیدی و کس از صحابه ترا خلاف
نکردندی و بیکدل و یک زبان با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه نشستن
قرار گرفتی و از جماعت کنار کردی مردمان چنان پنداشتند که بهانه
میجویی و ازین کار کنار میگیری چون سخن تو در نشست افتاد از پس در آمدی
علی رضی الله عنه گفت ای بشیر تو پسندیدی که جثهٔ مطهر رسول خدای
صلی الله علیه وسلم را در خانه بگذاشتمی و تجهیز و تدفین او مختصر داشتمی
و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت نشستمی صدیق گفت رضی الله
عنه ای ابا الحسن اگر من دانستمی که تو درین کار با من منازعت مینمایی
قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمایی خطا
با صواب بوده باشد و اگر حالا اجابت نکنی و تامل و تفکر درین کار روا
داری بر تو حرجی نیست علی رضی الله عنه بیعت ناکرده از مجلس باز
گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم
بیعت کرد و از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که بعد از شش ماه
بیعت کرد باقی والله اعلم و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان
بر سبیل غلو و مبالغت میگویند و از ایراد آن جز تعرض تهمت فایده نباشد
خدای تعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضای اوست نگاه دارد

[illegible] کار خلافت بر صدیق رضی الله [illegible]
روزی بر منبر برآمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از
ستایش آفریدگار جل و علا بدانید ای مردمان که عهده امارت شما
در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا همت
و تربیت یاری کنند و اگر سهوی در یابند تنبیه واجب دارید و از میل و
مداهنت دور باشید که راستی به نزدیک قوی تر است تا دادن امانت
بتمامی و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که ضعیف و قوی در
چشم من یکسانست و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتله مخالفان کاهلی
بنمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد [illegible] نمایند بحوادث در
و ذلت مبتلا گردند و تا من در فرمان آفریدگار جل و علا باشم شما فرمان
من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من چیزی بینید از من کناره گیرید پس
منبر فرود آمد و مردمان را [illegible] کرد آنگاه در سرای خویشتن شد پس
مدتی برین نسق با مسلمانان زندگانی میکرد تا از جوانب خبر رسید که
اکثر عرب از شرع درگذشتند و از دین اسلام برگشتند بعضی شرع
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز
نهادند و گروهی حقوق بیت المال را در توقف داشتند و قومی نماز و روزه
بگذاشتند قبیله اسد روباه بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویلد

خو[illegible] و حی بنی فزاری عیینه بن حصین
همه علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاءت اقتدا کردند و دین محمدی
را ترک کردند و بنو تمیم از ادای زکوة امتناع نمودند و بر مالک بن نویره
اجتماع فرمودند و بعد از ایشان زنی را به پیغمبری اختیار کردند و نسبه
و قریب سجاح بنت المنذر کار کردند و اشعث بن قیس کندی کنده
غرور بر پای نهاد تا جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد اهل بحرین
حطم بن زید را مقتدا ساختند و قاعده دین محمدی برانداختند عامه
یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و بنبوت او راضی و قایل گشتند چون
این اخبار به ابو بکر صدیق رضی الله عنه محقق گشت متفکر و متأمل
و در دفع و منع مرتدان عزم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت ای خلیفه پیغمبر
اگر امسال اغماض و تساهل در میان آری مع عرب را مواخذه صدقات
بنا زاری باشد که در سال آینده رشد پیش در دین یابند و طریق ملاطفت
مهره بار جستند که پیغمبر علیه السلام فرمود که با گویندگان کلمه اجازت قتال
نیست و خون و مال گوینده کلمه جز بحق و بحسابی حلال نه صدیق رضی الله عنه
گفت بخدای با العزت که ای عمر عقال شش ماهه که بر زمانها زیاده واجب شده
باشد باز گیرم بدین در نه هیم و دل بر محاربه ایشان نهیم و بقدر وسع بکوشیم
و هیچ سخن مشرکان نیوشم پس عمر گفت ای خلیفه چون تو بر قتال مشرکان قرار

همم [illegible] فرمان داریم و درانچه تو [illegible] بیارم

پس صدیق رضی الله عنه بلشکرگاه اسامة ابن زید که حضرت

در حین حیات خود حکم فرموده بودند که بجانب شام رود داد در

وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگرچه

درین فرصت با تو بسببی احتیاج است اما خلاف قول مهتر علیه السلام

لجاج است در شد امتثال فرمان باش زده مجاهدت بپوش و بقدر

امکان بکوش اسامه بحکم اشاره صدیق رضی الله عنه لشکر بکشید و

بجانب شام رفت و صدیق رضی الله عنه عزم جنگ سرکشتگان مصمم

کرده بود و قرار داده که بنفس خویش برآید و صحابه این امر موافق نمی‌آمد

بگفتند ای خلیفه حضرت نبوة بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چه حال

روزگار رسیدانی که اگر موی از سر تو در باید هلاک ازین جماعت برآید مصلحت

آنست که خود در مدینه باشی و باطراف نواحی بنویسی و امرا و اعمال را

از ولایت باز خوانی و لشکرها درهم آری و از صنادید قریش و از صعالیک

انصار یکی را اختیار کنی و بر سر این لشکر سالار گردانی تا روی بقهر

و قمع مرتدان و کفار نهند و سزای ایشان بوجه احسن دهند پس صدیق رضی الله

عنه نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان

صدیق را امتثال کرده با هفتاد سوار از صعالیک عمان و وجوه محصول

او حکایت بخدمت صدیق رضی الله عنه در مدینه آورد و بشرف آن
مشرف شد صدیق و صحابه رضی الله عنهم بقدوم و کارسازی او خرم
و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعای خیر کردند و بعد از آن صدیق
رضی الله عنه مفاوضه فرمود بر زمین بحرین آبان بن سعید والی را
باز خواند و آبان بموجب اشارت صدیق با اکابر قبایل و سادات
عبد القیس سه سوار برد که متوجه مدینه شد و بصدیق رضی الله عنه
پیوست صدیق ایشان را بستود و تردد و تلطف نمود و همچنین از جوانب
و اطراف و نواحی اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت
صدیق آوردند و بجنگ مرتدان و عده شکستگان بهم افتادند قومی از حی طی
که از شروط امور با خبر بودند در مدینه آمدند عدی بن حاتم الطائی را برکات
مروت پدرش بیخ درخت اسلام در سینه او استوار گردانیده بود در آن
دهشت در میان جمع بر پای خاست و گفت ای قبایل طی ایاکم و عواقب
الغی اگر بر کار دین منیر باشید دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید
از هر دو مرکب پیاده مانید و بدبختی و خود رایی باز ستانید و خدای عز و جل
از شما بی نیاز است پیغمبر خویش را علیه السلام بحضرت خویش خواند و صدیق
رضی الله عنه بخلافت نشست اموال نزدیک او فرستید و از منع و
[illegible] دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد

[illegible]مانه باشید جنگ مرتد از خصوصا این قبیله اسد و غطفان که فزاره
که در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شما اند و کار شما به ازان
کردی بود و اینک صدیق رضی الله عنه عزم جهاد ایشان مصمم دارد
و خالد بن الولید را نامزد کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار
شما جوق مهین سپاه بهین او باشید جملگی قبایل طی صلاح خود در
نصیحت دیدند و نعره سمع و طاعت باسمان رسانیدند پس عدی بن
حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند
اهل مدینه بترسیدند از بسیاری خیل و مواشی و ندانستند که صدقات
و خیرات است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل در مقدمه
بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه سلام کردند و بخلافت مبارک باد دادند
و عدی گفت خلیفه پیغمبر مرا می شناسد صدیق گفت دانم که تو عدی بن حاتمی
که اقرار آوردی وقتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز
پس گریختند و وفا نمودی وقتی که دیگران بجفا پیش آمدند و [illegible] زید الخیل را هم
میدانم که در اعتقاد محرم تست و در اخلاص همدم تو [illegible] زید الخیل را آنچه بود
و برایشان ثنا گفت و در میان جمع بستود و نوازش بی اندازه نمود پس
زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خویش را از آنجا جمع کرد و گفت ای قوم ان
زید بن [illegible] بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بجوار حق [illegible] برد

صدیق رضی الله عنه مصالح امت را تکفل کرد خالد بن الولید را بجهت
جهاد اهل رده نصب فرمود و می شنوید که بنی طی که رشد خویش پیش
صدیق بردند چه مقدار محمدت یافتند شما نیز بر خویشتن ببخشائید و در
خون خویش سعی نمائید و سخن رد مکنید که بتعرض میگوییم و در بیان
صلاح شما میجوییم مردی از آن طایفه گفت ما بحقوق اموال خویش از او کرم
محقق تریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ما صرف باید کرد صاحب شریعت
و آن حکم را عذری پدید آورد دیگران گفت کذاف اندیشه و محال لحمایت نیست
که شما را افتاده است بندارید که من ازین صدقات چیزی باز دهم و
این حق خدایست که بکموی هیچ رنجند این سخنان نزدیک من موی
نسنجند و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق رضی الله عنه برم و در
گفتگوی شما نشکرم پس چون تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال
صدقه و چون سعادت مشاهده صدیق رضی الله عنه دریافت
سوا و مواشی که آورده بود همه را بنظر شریف او بگذرانید صدیق
رضی الله عنه قدوم او به ثنا و دعا بگذارد و قرار آن بیشتر مهتری از
مهتران عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید بلشکر خالد بن الولید
مضاف میشد تا لشکر خالد بن الولید بسیار شد صدیق رضی الله عنه
خالد را پیش بنشاند و فصول وعظ و نصیحت برو خواند و گفت ابدا

طایفه [illegible] که دیگر اتباع او دفع کردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره
و چون نزدیک آن بلده رسیدی و آواز بانگ شنیدی شمشیر مکش و مردم
مکش تا بند و نصیحت بدیشان رسانی و خویشتن را در حرب معذور گردانی
و جاسوسان و مخبران فرست و امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید
نیک مستظهر گردان هر کس را باندازهٔ نیک نام و آوازهٔ انواع استمالت
واجب دار و هرچه ممکن گردد از تحویل و تخویف و ولوله و مشغله بجای آر
تا رعب و فزع تو بیشتر در دل ایشان افتد خالد بن الولید گفت ای خلیفه
رسول خدای چون با این خصمان مقابله افتد و دل بر جهاد ایشان نهم
ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم صدیق رضی الله
عنه فرمود ایشان را بده خصلت باز خوان و از خلاف آن باز گردان
و آن اینست اول کلمه شهادت و قبول دعوة صاحب شریعت بپای
داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و روزه داشتن ماه رمضان و زیارت
کعبه با همه شرایط ارکان و فرمودن بخیرات و حسنات و دور بودن از
فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس
فرمود تا باهل آن رده نامه نویسند که ترجمه وی اینست بنام خداوند بخشنده
و بخشاینده این نامه عبد الله پسر عثمان رضی الله عنه خلیفه رسول
علیه الصلوة والسلام منسوب بکافهٔ عرب از خواص و عوام هر آنکه اند

وجه آنکه اطاعت بر جان نوشته‌اند آفرین باد بر آنکه پیرو دین سید ما
حق و یقین است و بر یکانکی حق و کواه است و از صدق محمد علیه السلام
آکاه است که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هرکه میل هوا کند
ادبارش از دین و دنیا جدا نکند بدانید که شما را بخدای میخوانیم و از عذاب
او میترسانیم و بشرع محمدی علیه السلام حریص میکردانیم و هرکرا خدای
راه ننماید کمراه و پریشان است و هرکرا او ایمن نکند ترسان است
و هرکرا او نکاه ندارد در عین خذلانست و هرکه او راست کوئی ندارد
از جمله دروغ زنانست و هرکرا او اقبال ندهد مخذول است و
هرکرا او روزی ندهد محروم و مجهول است و هرکرا نصرت ارزانی ندارد
مجروح و مقتولست و سرها در فرمان خداوند زمین و آسمان نهید و
اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هرکرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد
آنکه کمراهش کرد کسش براه نیارد بحضرت خلافت رسانیدند از
دیکر کشتن جماعتی که بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند به
اعمال خیر مواظبت نمودند بدان لطیفهٔ ربانی موفق شدند و قدر نعمت
ربانی ندانستند و مذهب دیو در دماغهای ایشان جای کرفت و ندانستند
که ابلیس دشمن در پیراهن ایشانست و با خون و کوشت بهم در بر و سینهٔ ایشان
بیت ز دشمنان کهن دوستان نو سازند بدست دیو بود عقل را اکر دکرکون

کرده زنده شدن و ممکن و مکنت، زد دشمنان کهن دوستان بوی کردن
زنهار تا غرور دیو نخرند و فرمان ابلیس نبرند خرمن سوختهٔ سوختنی
خرمن خود را هوا او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود رحمت نکرد
بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار از مهاجر و انصار
دیار سلیم فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان بر ندارند
و تسبیح محرمی را نکشد تا انواع نصیحت در میان بیارید و ابواب پند
و موعظه بکار ندارد هر که رشد خویش ببیند و راه راست بگزیند و از
کرده پشیمان شود و با شرط اطاعت و ایمان برود عذر او را بپذیرد
و او را بکار گذشته نگیرد و امیدوارم که خدای عز و جل او را عفو ارزانی
دارد آنرا که در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را انکار نماید و جهل
و ضلالت اصرار افزاید با جملگی صحابه که صحبت او ببیند اجازت داده است
دمار از دیار و بلاد ایشان بر دارند و هر کرا از اهل جنگ بر دست آید
یکی زنده نگذارند آنها که از دوزخ نترسند اطفال ایشانرا اسیر کیرند
و اموال و مواشی ایشانرا بتاراج دهند درود و آفرین بر آنها باد که
بخدای ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و
بر طاعت قوت نیست جز بتوفیق خدای عز و جل چون نامه در نوشت بخالد
داد و گفت دستور تو این نامه کردند نامه خاص و عام است والسلام

خالد ولید نامه از صدیق رضی الله عنه رسید و دیگر سپاه که همراه او
بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شدند چون خبر به بنی اسد رسید خالد
بدیار ایشان می آید جماعتی از آن قبیله پیش طلیحه که او را به پیغمبری برداشته
بودند آمدند و گفتند جبرئیل علیه السلام که پیش تو آمد و از آمدن خالد
هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواهیم که کسی فرستی تا ما را از خالد و لشکر او
چیزی درست آرد او گفت آری ان انتم بعثتم بفارسین علی
فرسین عتقین ادهمین اغرین محجلین من بنی نظرین یقعین اتیاکم من القوم
بعین فارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید رهوار کامکار بر دو اسپ
نامدار نژاده سه حال از فلان قبیله بیارند نزدیک شما ان دید بازا
یکی از کمراهان چون این کلام را شنید بر پای خاست و گفت گواهی میدهم
که تو پیغمبری درست که این سخنان نه سخنان تست بلکه راست و درست
این سخن سخنان انبیاست پس دو سوار از آن بر دو قبیله اسپ چنانکه
صفت کرده بوده بفرستادند سواران تا زمان باز آمدند که اینک خالد
رسید این حالت در ضلالت آن جماعت افزود و این نیز یکی از تایید
غرور ایشان بود و طلیحه قوم و اتباع خویش را دردل میداد و میگفت
باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و باز نامه ایشان بمار
است و می پندارند کاری میکنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر میداد گ

میخها داشتن بهوا و عورت بنهادند و روی بر خاک نهادند کان زشتی از [illegible] خدای عز و جل
میفرماید که در جملهٔ احوال بیاد ما باشید چه نشسته و چه بر پای چه ساکن چه
اندر رواح و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید
بدانید که مرا جبرئیل خبر داد از حال عیینه بن حصین که او هم آنچه میکند
از بیم شمشیر اصحاب محمد میگوید و درین شبهت که او اگر درین دین راست
نیت صادق داشتی و همه خصمان را عاجز و مضطر میدانستمی و درین
معنی قطعه انشا کرد و برایشان خواند چون شعر بمقطع رسانید جمع از قوم
برخاستند و گفتند ما از تشنگی بضرورت رسیدیم و پیشتر [illegible] ما هلاک خواهیم
تدبیر ما چیست سجاح گفت که پارسی آن اینست که بر اسپ خاصهٔ من یعنی
علال بر نشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کنارها و پشتها در روید با آنجا
صافی یابید مرد جلد از قوم او بر نشست چون بآن تلاها رسید آب زلال
یافت بخورد و دو مشک پر کرده باز آمد قبایل را خبر داد حالی روان شدند
و چندانکه حاجت بود بخوردند و مشکها را پر کردند و چهارپایان را سیر کردند
و این ترهات بر معجزهٔ آن مه بر حمل کردند و خالد رضی الله عنه در کار طلیحه
تأنی و تثبت مینمود و تاخیر و توقف فرمود و رسولان پیش او میفرستاد
و پند میداد او را از جنگ آویختن و خلاف و خون ریختن اجتناب میفرمود
و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان می افزود و چون جرأت او از حد

درگذشت خالد بن الولید عزیمت بر جنگ او مصمم کرد و سپاه آراسته
روی بقتال او آورد و دست راست بعدی بن حاتم الطائی محکم کرد اشد
و دست چپ بزید الخیل و زبرقان بن بدر را جناح فرستاد و خود در قلب
بایستاد از آن طرف طلیحه بر قبایل اسد و غطفان و فزاره را تعبیه کرد
و بمقابله و مقاتله مشغول گشت عدی بن حاتم و زید الخیل با قبایل طی
درین روزها با مرتدان عرب جنگها کردند و آثاری نمودند که پیش از آن
هرگز کسی ننموده بودند و خالد در حق ایشان دعاها کرد و مناقب و محامد ایشان
بیان نمود در آن روز جنگ ساخته شد و لشکرها بهم بر آمیختند و دست
در آویختند و هر ساعت عیینه بنزدیک طلیحه آمدی و از نزول جبرئیل و
وصول وحی خبر پرسیدی تا یکبار طلیحه گفت جبرئیل بر من آمد گفت که چه
خبر داد طلیحه گفت جبرئیل چنین گفت که امید تو با امید خالد بن ولید
هم دوش نشود و میان شما حالتی گذرد که فراموش نگردد عیینه گفت
آری بتو حادثه افتاد که خلقان فراموش نکنند ای خویشان و برادر
بدانید که این مرد کم از زنی است و بغایت صعب در دروغ زنی است
و این ساعت مرا دروغ او روشن شد که سخن الکن گفت اکنون جز از
گریز چاره نمی بینم این بگفت و پشت داد و روی بهزیمت نهاد چون
عیینه عنان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان از هم بر درید گریزان

روی در بیابان نهادند تن در بلا و دل در هوا و شمشیر در قفا در دادند
از پیش بیابان مردم خوار و از پس شمشیر صاعقه کردار و طلیحه فریاد میکرد
که آخر شرم ندارید که مرا تنها فرو میگذارید یکی از ایشان گفت ترا معلوم نیست
که موجب گریز ما چیست خصمان ما جماعتی اند که مرگ را چنان دوست
میدارند که ما زندگانی را و بر کوشش و کشش چنان حریص‌اند و ما بفراغت
و کامرانی زن طلیحه بآواز گفت که اگر یکی شما دین درست داشتی پیغمبر
خود تنها فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبر بودی عنایت
حق او را ازین بهتر بودی طلیحه زن خود را گفت بیا و دست ازین
تکاپو بدار و بر اسب علال برنشست و او را پس خود نشاند و براه دیگر
هزیمتان گرم براند خالد از پس قتال و اهتمام و جمع غنایم مشغول شد
نه زن بگذاشت و نه فرزند و نه خویش و نه پیوند و نه مال و نه متاع و نه ملک
و نه ضیاع و یکی از انصار در همین معنی شعر انشا کرد چون از جمع غنایم پرداخت
و لشکر مخالفان را برانداخت اموال و مواشی بجماعتی از ثقات حشم سپرد
و خود روی بطلب طلیحه و قوم او آورد در موضعی که آنرا وادی الاخراب
گویند بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند و عاقبت چون روی مقاومت
ندیدند پشت بدادند عیینه بن حصین و قره بن سلمه گرفتار شدند و طلیحه گریزان
بر سمت شام رفت و التجا بملوک غسان کرد و خالد از همان مقام بازگشت و عزم موده

تا علی بر کردن‌ها اسیران نهادند و بصوب مدینه روان کردند چون رسیدند

اهل مدینه بنظاره اسیران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش

صدیق آوردند روی بعینیه کرد و کفت ای دشمن خدا مسلمان شدی

و قرآن بیاموختی پس از دین بیافروختی عینیه کفت ای صدیق

اکبر و ای خلیفه پیغمبر پیغمبر علیه السلام بر حال من از تو واقف‌تر بود

او مرا هم بدین نفاق بکذاشت اما درین ساعت بخدای که کشتم از

آنچه کذشته عفو کن از من تا خدای از تو عفو کند صدیق را

چشم بر جانب عفو افتاد در حال بندهای او بر کشادند و او را تشریف

داد پس قره بن سلمه کفت ای خلیفه رسول من مرد مسلمانم دور از

ایمانم اینقدر سزای من تمام است و بهمه حال کشتن من حرام عمر

رضی الله عنه کفت که ای امیر المؤمنین قره کریم و کریم زاده است

اکرچه جرمی کرد باز ندامت بسیار دارد اکر امیر المؤمنین از جرم

او درکذرد از فتوت و مروت دور نیست صدیق نظر عاطفت

از وی درکذشت و او را با بنای عم او خلعت داد و بمنزل ایشان

فرستاد و ایشان صدیق را محمدت کفتند و چون این خبر بطلیحه رسید

با عینیه از عفو احسان چه رفت از عمل خویش پشیمان شد و در معنی

بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه کفت و بنزد صدیق رضی الله عنه

فرستاد چون قطعه او عرضه داشتند صدیق را از شکستگی و ندامت او
رقت تمام حاصل آمد و او بمراحمت حق تعالی و درآمدن بمدینه مسرور
میشود تا صدیق را رضی الله عنه را وفات رسید و فاروق را رضی الله
عنه بخلافت نشست نزد عمر آمد و باخلاص تمام مسلمان شد چون
خالد ازین مهم بپرداخت در بلاد تمیم و زمین بطاح مقام ساخت و
بر اشارت صدیق رضی الله عنه میبود که چون حکم فرماید بر سر مسلمه
کذاب رود و شر او را منقطع سازد و کار مسلمه روز بروز بالا میگرفت
و با مردم تمام میگفت که کسی با ما بگوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق
ترند با امانت و نبوت نه بعدد و علت از شما زیادت اند نه بقوت و شوکت
ترجیح دارند شهرهای شما از شهرهای ایشان معمورتر است و اموال شما
از اموال ایشان بیشتر و بهر وقت جبرئیل علیه السلام نزدیک من میاید
چنانکه نزدیک محمد آمدی و وحی بمن میرسانند و ابن جان بن نهشل
و محکم بن طفیل که از معارف سادات یمامه اند بر معنی گواهی میدادند
تواتر کرد که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم در حیات حیات
خویش بشرکت در نبوت اقرار آورده است این خبر در افواه افتاده است
که اهل یمامه به نبوت مسلمه کذاب ایمان آوردند و او را به پیغمبری بپذیرفتند
بگر جماعتی که دماغهای ایشان بحلیه آراسته بود و دل ایشان بنور علم

او را باطل می‌پندارند و سخنها او را ترهات میشمارند و آرد دیگر سجاح
دختر منذر تمیمی دعوت میکند به نبوت آغاز کرد و ملت برآورد و چون
بشنید که بزمین یمامه مسلمه کذاب دعوت میکند و دعوت نبوت میکرد
با جماعت انبوه از ملت خویش برخاست و از قبیله خویش روی بدیار
یمامه آورد و او را موذن بودی در اثنا راه بانگ نماز گفتی اشهد ان لا
اله الا الله اشهد ان سجاح نبی الله چون نزدیک مسلمه رسید
ایشان را اتفاق ملاقات افتاد در پیغمبری بر مسلمه سلام کرد و گفت
اوصاف تو شنیده ام و ترا برگزیده آمده ام تا بحکم تو شوم و شوهر و زن
هر دو پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع کرده ایم اکنون خبر ده مرا
از وحی که بتو میرسد و قرآنی که بتو فرو می آید مسلمه گفت یک سوره
از آنچه منزل بر من شده است اینست لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد حتی
تکون المال فی البلد و فر و سفر و خیل و عدد علی رغم من حسد سجاح گفت
گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن را بحلال بتو دادم و دل بر
صحبت تو نهادم اما طمع مهری دارم که لایق امثال حال من باشد
مسلمه گفت در عوض مهر نماز خفتن و نماز بامداد از امت تو برگرفتم و موذن
را بخواند و گفت میان این قوم ندا کن که پیغمبر شما مسلمه
نماز بامداد و نماز خفتن را از شما برگرفت و این قصه بسیار توابع دارد

که درین کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق
نکردم و این مدبر دروغ زن را بوقت نشست و خاست آن مدبره کلمات
بسیارست و یکی از آن اینست الا قومی الی النوم فقد هیئ لک المضجع
فان شئت ففی البیت وان شئت فی المخدع وان شئت سلقناک وان
شئت علی اربع وان شئت بثلثه وان شئت باجمعه سجاح گفت
باجمع فانه یشمل الجمیع وهو اجدر ان ینفع بهذا اوحی الی پارسی
چنان باشد که خیز ای زن بجای خواب شو که جامه افکنده است اگر خواهی
در گنجینه خواهی شتافت باز افکنم خواهی چهارپای خواهی سه حصه گیرم و اگر
خواهی تمام آن زن گفت تمام اولی باشد که سودمندتر آمده است و من
وحی چنین آمده است غرض که کیفیت مسیلمه را و حرکات او بر صدیق
رضی الله عنه عرض داشتند و او میفرمود که تعجیل مکنید نزدیک است
که حق تعالی دمار از ان مرد برآرد و روزگار رفته او را برآرد پس
باتفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن الولید برین مضمون که این نامه است
بنام آفریننده بخشنده و بخشاینده از عبدالله بن عثمان خلیفه رسول
مختار بخالد ولید و آنانکه در صحبت اویند از مهاجر و انصار و ابرار
و اخیار آفرین و درود فرستاده می آید بدان ای خالد که ترا جد و جهد
فرموده ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت

مراجعت کرده و خدای عز و جل و رسول علیه السلام را بر تو گواه گرفته
که از خدای ترسی و دین و دیانت شعار خود سازی و توقف و تانی دثار
خود کنی و از نخوتها قبیله خویش که در طبیعت ایشان مرکوز باشد
احتراز کنی انگاه وصیت من بجا آورده باشی و چون این مکتوب بتو رسد
لشکر بدیار حنیفه کش و با مسیلمه حرب کن و بدانکه مردم یمامه و حنیفه را بر دیگر
مخالفان قیاس نباید کرد که آلت و عده و قوت و شوکت با ایشان زیاده
از دیگران باشند و چون ببلاد ایشان رسی در جنگ تعجیل منمای
و کرد رفق و استمالت برآی و تا توانی جهد در اصلاح کن و اگر نصیحت
قبول کنند و از کرده پشیمانی خورند و بسر مسلمانی باز آیند توبه ایشان
قبول کن و عذر بپذیر و هر که بر جهل و عصیان و کفر و طغیان اصرار
کنند و سرکشی نماید سرش برگیر و بدانکه این جنگ با جماعتی باید کرد
که از خدا بیزارند و بر رسول ایمان نیارند و چون بمباشرت حرب مشغول
شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استادگی نمای و از دیگر حساب
پیش بر مگیر و صفها لشکر راست ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح مردان
کار و دلیران کارزار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب
و مشایخ امت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد
و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و ممکن و محترم دار و کار اهل

و بال مباش و شمشیرداران را با شمشیرداران مقابل کن و نیزه داران را با نیزه داران
جواب ده و اهل هر سلاح با اهل آن سلاح موازنت کن با لشکر خویش خوش
سخن بدار اکوی مردم زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصاً با انصار که قوم
پیغمبر علیه السلام در حق ایشان شنیده آثار خوب ایشان مراعات مکافات
کن خطا را ایشان را برضا مقابله گردان و به همه باب اعتماد بر فضل الهی کن اسلام
جون نامه بخالد رسید و جون لشکر را جمع کرد نامه را بر ایشان خواند و شرط
مشاورت بجا آورد و همکنان کفتند رای ای تعبت هیچکس از آن رای
مخالف نخواهد بود جون سخن یاران شنید لشکر بکشید و روی بیمامه آورد
جون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم بن طفیل معارف یمامه را حاضر کرد
و کفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد ولید روی ببلاد شما نهاد شما را با او اجتماعی
جنگ خواهد افتاد که جان نهاد در مقابل فرمان سالار خویش خوار دانند و مرگ
را با تحریص رضای او هیچ نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع
خود بکوشید اجتماعت بیک زبان کفتند جون روز کار رسید اشتود و
کارزار بیاید خالد را خطاء او معلوم کردانیم و در معرکه ...
خون برانیم جون بنو حنیفه را معلوم و مقرر شد که خالد بدیار ایشان
نزدیک رسید و لشکر بدان حدود کشید مهتری بود در میان ایشان
درست اندیشه و بعقل و تجربه معروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال

جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق لهجه و یمن نفس تو
معلوم است و امروز خصم چون خالد ولید روی باستیصال آورده و از
دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند و غرور رسیده و ما در میان سرگردان
و حیرانیم بیا تا رای ما چیست و محقق کدام است و مبطل کیست ثمامه
گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم علیه الصلوة و السلام رسول بحق و به پیغمبری فرستاده بود
و دین او درست و راه راست متبع او و خلیفه او یقین است گ
مسیلمه مردی مزور و دروغ زنست و سخن او سر بسر مکر و ده است ترهات
مسیلمه شنیده اید و قرآن محمد رسول الله شنیده هم خود انصاف دهید
که سخنان او و خدای برحق چه ماند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب
من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب
ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر صلاح خویشتن نگاه دارید و انکار را
نورد مشمارید و من صلاح کار خود درین دیده ام که امشب خواهم حت
و نزد خالد خواهم شد و از وی زنهار خواهم خواست تا اهل و مال و سلاح
و اشیاع او سپاه خود جا دهد و همگنان گفتند که ما متابع رای توایم
و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون بعضی از شب بگذشت
ثمامه آل اهل و فرزند و یار خویشان برنشست و بملازمت خالد

و بدو در پیوست و زبان بعذر گشاد و ازو امان خواست خالد درباره او
تلطف بسیار فرموده او را بجان و مال و اهل و عیال زنهار داد پس خالد
در حدود یمامه رسید و هر کسی را از مرتدان می یافت او را بسزا می رسانید
و هر کس از مسلمانان در بندداری یافت او را امان میداد و در ترحم
میفرمود چون مسیلمه را از آمدن خالد نزدیک شهر او خبر شد با لشکر یمامه
مستعد گشت و باز آمد و لشکرها روبرو فرود آمدند روز دیگر مسیلمه لشکر را
بر میمنه و میسره و قلب و ساقه و جناح بیاراست و هر کس را بجای خویش
بداشت و خود در قلب لشکر علم برافراخت خالد چون جرأت او بدید
زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد و میسره با اسامه بن زید داد و برادر
را در جناح کرد و خود در قلب لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان
بعرصه در آمدند و بجدال و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت
و لشکرها در هم آمیخت چنانکه از لشکرهای اسلام قریب سیصد مرد شهید
شدند و از آنجماعت مبلغی با مالک دوزخ ملاقات کردند از آنجمله محکم
بن طفیل که وزیر مسیلمه بود ثابت بن قیس انصاری رع و حمله کرد و
و نیزه بر تهیگاه او رسانید بر خاک افتاد و جان بداد [illegible] مسیلمه [illegible]
شدند و یکبارگی حمله کردند و دست غلبه بر آوردند و لشکر اسلام را از جای
برداشتند و کس را مجال کوشش مبارزت نگذاشتند و در [illegible] حالت مسلمانان

شهید شدند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگ مردانه کردند و لشکر مسیلمه پای
داشتند مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را بجنگ خالد میخواند و رجز میگفت
که ترجمهٔ وی اینست رسول پسندیدهٔ خالقم نه چون خالد فاجر تمامم
و حمله میکرد و کفار با او موافقت مینمودند و لشکر اسلام را از یکجا بجای
در گذاشتند و خالد بر پای ثبات افشرد و مقام خویش بدشمن نسپرد
و لشکر را آواز میداد ای قرآن خوانان از خدا بترسید و از
[illegible]انان دین روی بگردانید که خدایتعالی بر شما خشم گیرد و عذاب
شما پذیرد و مسلمانان چون آواز او شنیدند برگردیدند چون شیر گرسنه
حمله آوردند و ابو دجانه در پیش صف می آمد چون شیر ژیان و پیل دمان
زخمی بزبان و زبان در بیان و رمحی در بنان چنان جنگی کرد که چشمهای
ناظران خیره بماند جوی خون در میدان راند رافع بن خدیج الانصاری
میگوید که با جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بیست و دو بار لشکر
اسلام را از جای برداشتند و جمعی انبوه را از آن لشکر شهید کردند و
نزدیک بود که اگر خدای عز و جل عزت دین محمدی نخواهی فضیحتی و
خواری تمام لشکر اسلام را او یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها
بستند چون شیر غران حمله آوردند و صف مسیلمه را در هم شکستند و
لشکر مسیلمه هزیمت خوردند پناه بباغ مسیلمه بردند ابو دجانه با اصحاب

بر دیوار نشانید و نیزها در اطراف محکم کنید و یکبار بر کسر بده و در اندرون
باغ اندازید چنان کردند چون ابو دجانه دران سوی باغ افتاد و از جست و
شمشیر بر گرفت و تنها میگشت و میکوشید تا شراب رحمت ایزدی بچشید
و بجوار رسول علیه السلام رسید خالد چون حال ابو دجانه چنان دید گرد باغ
بگردید رخنه یافت اسب بدان رخنه در جهانید و دران باغ مسیلمه شمشیر
بر دست داشت که اگر بر خاره زدی پاره پاره کردی یکی از یاران مسیلمه پیش او
آمد و زبان بجفا بر گشاد هر دو بهم در آویختند خالد او را از اسب در ربود
و بر زیر او افتاد و آن ملعون کتاره که در دست داشت بدان کرد می
خالد را متواتر هفت جراحت رسانید خالد مجروح شد خواست که
بر اسب نشیند اسپش دران غوغا از باغ بیرون رفت خالد روی
سوی خصمان و پشت باز پس کرده می آمد و جنگ میکرد تا از ان باغ بیرون
آمد یک خسته شکسته بود عباد بن بشیر انصاری بر در آن باغ بیرون آمد
و آواز داد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار دل از جان بردارید و شمشیر
از نیام بر کشید و خویشتن را در باغ در افکنید و دمار از کفار بر آرید
جهان نام نیکو پسند آئید مسلمانان شمشیر بر کشیدند و [illegible] در باغ
دویدند و تکبیر بر پیوستند و در باغ را بشکستند و ایشان درین حالت
صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس باز آمدند آن چهار خسته

برگشتند باقی غریق رحمت و مغفرت شدند کار بر هر دو فریق دشوار
شد و جانهای بی‌حشم همگنان خوار گشت جماعتی از زان آمد بران گفتند
با مسلمه که می‌بینی که بر مردم چه روزگار میگذرد و گفت این واقعه هم
درین صورت بوحی بمن رسیده بود گفتند پس آن وعدها که میگفتی کجا
است و این نصرت چون ما را نیست گرا است میگفتی دین دین ما است
و مهبط وحی زمین ما مسلمه سر فرو افکند و گفت دین کج و راه چه
است ننگ کنید و تدبیر نام و ننگ کنید همانا شما ایشان را باطل
میدانستید و … احق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس
تعجب میکرد و بر خر میخواند مردمان گمراهی و روسیاهی و بدانستند
و بر تزویر و دروغ آن کذاب و میان او و اقف شدند و سهو و خطای
خویش مطلع گشتند و سرها بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان
ظاهر شد لشکر اسلام خویشتن را یکبار از زان دیوار … فگندند
… کافران … بیرا رحمن حیات بر کندند و در جویها بجای آب خون
روان شد و خروش و جوش بر آسمان رسید مسلمه بهر سو میدوید
آخر در گوشه در حدیقه یکی از انصار در رسید شمشیر بر سرش زد و از
گوشه حبشی در آمد حربه بر پهلویش نشاند و او را بدوزخ رساند و
حبشی فریاد بر آورد که منم حبشی غلام جبیر بن مطعم وقتی که کافر بودم بهترین

... بمقصد من درجهٔ شهادت رسید و هنگامی که مسلمانم بدترین خلق از زخم
من رخت بدوزخ کشید و آن انصاری درین واقعه شعری انشا کرده از
بنی حنیفه آنچه زنده ماندند از منفذ باغ بیرون گریختند پس خالد در باغ
درآمد مسلمه را دید مردی زرد ضعیف زشت روی پخیفی ازرق فرخا
زموی گفت مجاعة بن مراره را بخوانید مجاعه گفت ای امیر اینک حاضرم
گفت همین کس است که شما را درین بلاها افکند و این فتنه ها در شهرها
شما بر کند مجاعه گفت آری ای امیر این ملعون مشوم است که با تو نه
نیکو کردند با ما نه دین بدست آورد نه دنیا پس ... با خالد گفت ای امیر
مصلحت آنست که با بنو حنیفه مصالحه کنی چون این لشکر که بجنگ آمده
شتاب زدگان بودند مردان جنگ اهل سنگ و هنگ هنوز بجای
اند جملگی حصارها پر مرد و سلاح است خالد ازین سخن در تهمت افتاد
و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد است تا بچشم خود
دید که حصارها پر مرد است و مردمان با سلاح مکمل اگر کار بجنگ افتد
این حصارها بر وی مشکل توان گشاد پس مجاعه را امان داد مجاعه
صلح نمود که آنچه زر و سیم و زرینه و سیمینه درین حصارها است
به بیت المال دهند و از مواشی سه یکی و از بردگان از چهار یکی مسلم
دارند پس خالد باز گشت و مصالح باتمام رسید پس تفحص حال لشکر کرد

یکهزار و دویست صحابه که از انجمله هفصد مرد حافظ قرآن بُدند از
لشکر اسلام شهادت یافته بُودند چون این خبر بصدیق رضی الله عنه
رسید جزعها کردند و کوفته و القه شدند چون رسولان خالد با
خمس غنایم و سوال بحضرت صدیق رضی الله عنه درآمدند
و سلام کردند صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنی حنیفه
این چه حساب بُود که شما از مسلمه بر گرفته بودند مردی از میان ایشان
نام او [illegible] بن شمر جواب داد که ای خلیفه رسول خدای مردی بد بخت
از میان ما بیرون آمد فریفته ابلیس گشته و گوش و هوش و بغز وی
او داده شیطان بعضی کارها او را تزویج میکرد و جماعتی از ابنای
جنس او او را اجابت کردند خدای عز و جل سزای ایشان در کنار
ایشان کرد و دمار از ایشان و خویشان ایشان برآورد صدیق
رضی الله عنه گفت خود کرده را درمان نیست و نیکوکاران کرده
[illegible] ی و خدای تعالی ستم بر هیچ یکی نکند اکنون من گناه از شما در
گذاشتیم و کرده ناکرده انگاشتیم من بعد از جاده راه راست قدم
بیرون ننهند و تن در عصیان و طغیان در ندهید والسلام
هم درین اثنا بصدیق رضی الله عنه خبر دادند که اهل بحرین مرتد
شدند و جماعتی از بنی بکر بن وایل قست عداوت که با نبی عبد القیس داشتند

و ایشان در دین اسلام بودند و مقیم بحرین گفتند بباید تا جهد کنیم و ملک
بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان بدین وقیعت مستحق تر و سزاوار
ترند پس برخاستند و بحضرت کسری رو زمین در ملک عجم آمدند و
عرض داشتند که ای ملک آن مرد هاشمی که قبایل قریش و مضر بدان مینازند
درگذشت و مردی پیر ضعیف بجای او بخلافت بنشست و در بحرین [illegible]
عامل او از بلاد ما باز گشت و آن دیار ضایع و مهمل است و آنجا بیرون
جماعتی از عبد القیس نمانده اند که با بعدد عادت و الیت و [illegible]
از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را فرستد که [illegible] را از ولایت بحرین
مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا میخواهید که بعمل آن ولایت لایق تر است
تا برای شما فرستیم گفتند منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که
وارث آن مملکت کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند و او را
تشریف گرانمایه فرمود و تاج بر سر او نهادند و صد اسب تازی نژاد و [illegible]
سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیر [illegible] مشورت
کرد که منذر کودکی نورسیده است و سرد و گرم روزگار نادیده ما او را
پادشاهی ولایت عرب میفرماییم مبادا اسیر نتواند کرد [illegible]
بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی اهلیت و رفاهیت خویش [illegible]
ملک [illegible] احب فی انسن شکر و انعام پادشاه مغرور داشتن [illegible]

سیاست و در تحری ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد ملقی
فرمان پادشاه شعری انشا کرد و بحضرت کسری ارسال نمود و عبودیت و
انقیاد او را آفرین کرد و رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وائل که
معارف ایشان خطر بن زید و طیبان بن عمرو و مسمع بن مالک
بودند در خدمت او روان شدند و چون بدیار بحرین در آمدند
خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد در رکیبی از روسای خویشتن که او را
جارود بن المعلی خواندند جمع شدند و احلاف و موالی ایشان بایشان
پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار از بنی بکر بایشان
رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی بسخت کردند در اول شکست
بر لشکر منذر آمد و از بنی بکر و لشکر عجم خلق بسیار هلاک شدند دیگر بار
مراجعت کردند سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس افتاد پشت
بدادند و روی بار هجر نهادند و در حصار پناه آوردند که آن بنا نهاده
بودند و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار فرو گرفتند و راهها بر ایشان
بر بستند و چون کار بضرورت رسید عبد الله عوف شعری گفت و بنزد
صدیق رضی الله عنه فرستاد چون این خبر بصدیق رسید بغایت
غمگین شد ضجرتی تمام برو مستولی گشت علاء بن الحضرمی را میخواند
و [illegible] بنیم عنایت فرمود و دو هزار مرد از مهاجر و انصار با و نامزد کرد

جهاد لشکر عجم به بکر مدد حواله فرمود و گفت ای علا بهر قبیله از قبایل
عرب که رسی ایشانرا بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشانرا منذر بن نعمان
بپادشاهی بحرین خوانده اند و تاج بر سر او نهاده و عزم کرده که دین
محمدی را براندازند و از ان بیگانه کاری کار زنند پس علا روان شد چون
بزمین یمامه رسید اول ثمامه بن اثال باز خورد و او مردی بود نیک
اعتقاد و پاک دین علا گفت ای ثمامه ابنای عم تو با بنی بکر از راه راست
بگشتند و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رضی الله
عنه مرا بحرب ایشان فرستاده و فرموده تا هر قبیله که از قبایل عرب
برسم ایشانرا بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخست مجیب تو باشی
و با قوم خویش درین حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی
که بسی روزگار گذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند
و چنان دانم که مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی درین
باب امتحانی کنم و این سخن بگوش ایشان باز رسانم علا گفت نیکو باشد
پس ثمامه وجوه یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت سر بر آمدن بنی بکر باز
راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید بلکه مت[illegible]
گذشته فرو نشسته شود مجمع گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بروی
ما آمد از غارت و تاراج و قطع نسل و نتاج ترا معلوم است باش تا چند گاه

برآسایم آنگاه در کاری که فرمایی متابعت نمایم چون گفته ثمامه منتشر
شد ثمامه با بنای عم خویشتن عزم جهاد مصمم کرد و همراه علا روان
چون بدیار بنی تمام رسید قیس بن عاصم پیش علا آمد و رسم سلام
بجا آورد و علا بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من از ینجهت پیش تو
آمده ام تا بدرقه تو باشم و ترا از دیار بنی سعد بگذرانم که چون مقدم تو
گذارده باشم قیس در صحبت علا روان شد چون از بلاد بنی سعد
بیرون شدند قیس را مصلحت نمود موافقت کردن با علا همراه شد
و درین حال جمعا دو هزار مرد بودند از مهاجر و انصار و ثمامه بن
اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خواص خویش چون بولایت
بحرین شدند مسلمانان که در حصار جونا بودند این خبر یافتند خوشدل
و خرم شدند و علا را از کثرت لشکر مخالف خبر باز دادند علا صلاح
دید که شبخون بر سر مخالف برد اهل حصار را از آن حالت آگاهی داد
هشیار باشند و چون ما کفار را که گرد حصار اند فرو گیریم و نعره حرب
بکنیم شما نیز بجمع از حصار بیرون آیند و جهد خویش بنمایند که
پاره از شب بگذشت علا با لشکر ساخته سواری نمود و آهسته میراند
چون لشکر مخالفان سید لشکر را فرمود تا یکبار حمله کردند و نعره حرب
بر آوردند مردم حصار چون آواز شنیدند در بگشادند و بیرون آمدند

دست راست و پیش لشکر کفار را فرو گرفتند و دست و بردی تمام نمودند
کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار آوردند درین جنگ و کارزار مسلمانان
بسیار شهید شدند و از کفار چندان کشته شد که از کشته ایشان هم پشتها
بسته شد و لشکر اسلام غنایم جمیع اموال و مواشی درهم آوردند
و جملگی مردم عبد القیس بعلا پیوستند علا گفت ای معشر بنی عبد القیس
ثواب این جهاد که شما را دست داد و میباید همچون ثواب جماعتی است
که در بدر و احد و حنین و دیگر غزوات پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شمشیر میزدند و جانها فدا میکردند اکنون چون ثواب یافتید و بفتح و
ظفر و عزم نیت و پشت و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند
ای امیر خدای تعالی فتح بقدوم تو مسلمانان را روزی کرد و کفار را مقهور
و مخذول کرد و انید اما درین نزدیکی جزیره ایست که نکایت اهل
آن در حق ما زیاده از قصد دیگر دشمنان است اگر امیر لشکر را در آن
موضع برد تا از کار ایشان بپردازیم آنگاه کار دیگر سازیم [illegible]
بسوی جزیره دارین کشید و درین جزیره کفار [illegible] بودند دیگر [illegible]
پیش نه [illegible] مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش [illegible]
نمودند که آن قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و کودکان
ایشان را برده گرفتند و اموال و غنایم مواشی بدست آوردند [illegible]

اول باز آمدند چون ولی از کار جزیره دارین فارغ گردند روی بکفار کس
و بنی بکر آوردند و کفار نزدیک حصار ارادم مصاف بر کشیدند
و در قتال کوشیدند با یکدیگر بر آویختند و از جانبین خون مردم
ریخته گشت آخر لشکر اسلام حمله آوردند کفار یکبار منهزم شدند
و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و انجماعت
بی آب و نان بی سر و سامان روی بیابان نهادند و آواره شدند
شدند [illegible] به آل حنیفه بردو عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر
فرس جماعتی [illegible] ضع شدند که آنرا دار قیف خوانند و بعضی بر کاه
کسری باز رفتند و علا غنایم خمس آن بصدیق رضی الله عنه فرستاد
و باقی باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رضی الله عنه مثال
فرستاد که ترا همدران بلاد بباید ایستاد قصه مرتد شدن اهل حضرموت
دکنده چنین گویند که حضرت رسول علیه السلام امامت حضرموت و کنده
باستخراج صدقات ایشان زیاد بن لبید الانصاری را فرموده بود
و در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی مقیم آن بلاد بود چون
خبر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کیفیت خلافت ابوبکر رضی الله
عنه آنجا شایع شد زیاد اشراف و اکابران دیار حاضر کرد و صورت
حال باز نمود و از جهت صدیق رضی الله عنه بیعت خواست اشعث

جمع آورده [illegible]

بن قیس که از ملوک آن قبایل بود در جواب گفت که ای یاد سخن تو شنیده ام
بود عوی که میکنی معلوم کردیم چون همکنان بر خلافت ابوبکر رضی الله
عنه آنجا شایع شدند زیاد اشراف واکابر [illegible] یار حاضر کرد و صورت
حال باز نمود و از جهت صدیق رضی الله عنه بیعت خواست اشعث
بن قیس که از ملوک آن قبایل بود در جواب گفت که ای [illegible] سخن تو شنیده
ایم و دعوی که میکنی معلوم کردیم چون همکنان بر خلافت ابوبکر
رضی الله عنه اتفاق کنند ما نیز موافقت نمائیم زیاد گفت [illegible] با
اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت [illegible] دانست که بعد ازین
کارها چگونه شود بعد از ان امرؤ القیس بن العباس پسر عم اشعث در
سخن آمد و گفت ای اشعث خدا و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع آریم
که خلاف مسلمانان نه اندیشی و از اسلام بر نگردی که اگر تو در شکارها ابتدا
کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای [illegible] محمدی را نصرت
روزی کنند و قایم مقامی بجای او بنشینند انگاه اندیشه
هلاک جهانی گردد تو نشنیدی که همدرین نزدیکی با دیگر تباه اندیشان
بد سگالان چه رفت اشعث گفت ای پسر عباس [illegible] نشان محمد
علیه السلام و عزت بر سر پرستیدن خدایان بلند [illegible] پیش شد بار
عرب [illegible] که انه ایم و لشکر ابوبکر بیار شد و ابوبکر با ما [illegible] داد امرؤ القیس گفت

ای اشعث یقین دان که ابوبکر رضی الله عنه چیان به دیگر مخالفان لشکر
فرستاد بما هم فرستد ابن زیاد بن لبید که در میان ماست رها نکند
که کسی بر خلاف اسلام نفس زند اشعث بخندید و گفت آخر زیاد برین
قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امروا نفس
[illegible] نیکخواهان هند پند ولیکن نیکخواهان بودند پند پذیر
برگشت و ازین سخن درگذشت و قبایل کنده و اهالی حضرموت
دو گروه شدند جماعتی با نیتهای اخلاص و اعتقادهای پاک و عزام بر
ادای بها زوز کوة مصمم کرده و قوم سرکشتگی و تردامنی آغاز نهاده و زنادقه
از معنی اندیشمند میبود و بخلاص و نجات خرسند چون روزی چند
برآمد یک روز منادی کرد و مردمان را جمع گردانید و گفت ای مسلمانان
صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق رضی الله عنه میفرستیم که آنجا لشکر
انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل رده کفایت کرد
مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از میان دل و جان و خوشی می
از [illegible] و زاد اموال بنرمی و تندی می ستدند تا روزی
شتری آنکه [illegible] را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد
جوان آمد و گفت من این یک شتر را دوست میدارم ازین دست بدار
و دیگری بهتر ازین بر اضی میدهم آنرا در گله بگذارند زیاد این سخن را التجا

ن که نام او یزید بن معویة القشیری بود نزدیک حارث بن سراقه آمد که
یکی از سادات آن بلاد بود و گفت حال زیاد چنین است طمع دارم که
تو شفاعت اینکار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من ستاند که من
با آن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و همین معنی از و
التماس نمود که ای زیاد این شتر سهلست عوض آن شتری دیگر میدهم
بگیر و آن شتر را باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم
شده است باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و [illegible]
شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خود باز کن و [illegible]
بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخن گوید بشمشیر مغز رعونت از دماغ
او بیرون کنم ما بفرمان خدا و رسول او را مطیع بودیم تا صاحب شرع نعت
بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای نبی
او نشیند آنکس را طاعت داریم پسر ابو قحافه بر ما چه فرمان رسد و
با ما چه کار دارد و درین معنی شعری انشا کرد و در التجا و ابیات
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و تبرا از ابوبکر در ضمن آن ابیات
زیاد چون شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش
گرفت از دو منزل شعری در معنی تهدید و وعید باز قیس فرستاد
چون آن شعر باشعث بن قیس رسید او جملگی قبایل کنده متابع شدند و

[illegible]

ای قبایل اگر رایها شما بر جمله قرار گرفت و عزمها درست شد اکنون
اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجای آرید شهرها و ولایتهای
خود را از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصلست که عرب بتقدیم
قبیله ابو بکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک مهتران بطحا یعنی
بنی هاشم نکنند که معدن رسالت و شایان نبوت ایشانند و اگر روا
که خلافت بنو هاشم کسی را باشد هیچکس بدان منصب سزاوارتر
از ما نیست تا که پدران ما ملوک زمین بوده اند پیش از آن که در جهان
نه قریشی بود و نه ابطحی پس درین باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر
خلاف مقرر شد پس زیاد بن لبید قبیله از قبایل کنده رفت که ایشانرا
بنی زهره خوانند با ایشان از بنی کنده آشکارا کرد ایشانرا با طاعت
ابو بکر رضی الله عنه خواند با ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت
کسی میخوانی که رسول صلی الله علیه و سلم با طاعت او کسی را وصیت
نکرده و در حق کسی کارا و مثال نداده زیاد گفت راست میگویی
ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چنین
اجتماع میبایست کرد و بدیدید چرا اهل بیت رسول علیه السلام را از میان بیرون
نهادید و اینکار حق ایشان بود بقول خدا عز و جل آنجا که فرمود و
اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر

در هر کار مسلمانی از شما دانا تر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق
از مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول علیه السلام از دنیا بیرون
نرفت تا امت را مقتدایی از اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون
ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان
ترا در حق خویش قبول نخواهم کرد بعد ما مردی برخاست که او را عدی
بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و برادران از خواب غفلت
در آیید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات ننمایید که ایشان
شما را از ایمان بر میگردانند و بدوزخ میرسانند و بخدا و رسول
او بگروید و سخنان زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار
داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان بمصلحت مسلمانی و مسلمانان
از شما و ما داناترند و از دقایق علم با خبر اند چون جماعتی از خویشان
و این سخن از عدی بن عوف بشنیدند با او بر خشم و دشنام بیرون آمدند
قصد کشتن عدی و زیاد کردند زیاد از انجا بگریخت و سبب [illegible]
و بهر جا که نزول میکرد و هر سخن که او با ایشان مینمود خبر [illegible] بحضرت
صدیق رضی الله عنه نهاد و از صورت حالشان و اشاعه عرض نمود
از استماع ضجرتی تمام بخاطر صدیق راه یافت و تدبیر کار این جماعت را
ترا دید نمود که کدام یک را در شکار تعیین باید زد که شر این جماعت را منقطع

پس در خاطر مبارک صدیق رضی الله عنه گذشت که خالد بن ولید در زمین
یمامه است و او مردیست فتح روزی و معین در ظفر و فیروزی حالی زیاد
بن لبید اینکار نیک کفایت کند پس چهار هزار سوار از مهاجر و
انصار نامزد زیاد فرمود و او را بتدارک اهل حضرموت و قبایل کنده
روان ساخت زیاد بر حکم اشاره صدیق رضی الله عنه با لشکر روان
شد تا در میان آن مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک رسید
و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند و بسی سرکشان را شمشیر در نهادند
و بدوزخ فرستادند و جملگی اموال و مواشی ایشان آنچه یافتند در هم
آوردند و چون آن لشکر بقبایل سکاسک و حیجون رسید جای گریز نیافتند
شب برنشستند و نزد زیاد آمدند و توبه و زاری در بر گرفتند و انان
عبودیت بر دوش نهاده زیاد ایشان را امان داده و مدد و یاری مسلمانان
بر خود خواندند و از آنجا بقبیله بنی هند آمد و ناگاه بر ایشان برد و
اکثر [illegible]ت و فرزندان و زنان ایشان برده بگرفت و همچنین در قبیله
[illegible] و گردنکشان را شمشیر بنهاد و متابعان را زنهار میداد تا
قصد قبایل بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند شبخون
بر سر ایشان فرود آمد ایشان ساعتی با زیاد برآویختند و آخر الامر بگریختند
لشکر اسلام غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده کردند و از آنجا

بقبیله بنی حمر رومی [illegible] دند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند
و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بایشان رسید سلاحها
برداشتند و خروش آن بعیوق بگذاشتند چون شیر مرغزار قصد کارزار
کردند و در یکدم بیست مرد مسلمانانرا شهید گردانیدند و از ایشان
بیرون رخانه کشته شد عاقبت تاب این لشکر نیاورده و یکبار
هزیمت کردند و اموال و اولاد و ذخیره و زاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمت را
گرد آوردند و بدین فتوح کردند چون این خبر باشعث بن قیس
بن لبید با آن قبیله چه معامله کرد کف بر دست آرد و گفت بنی اعمام
مستعد کارزار شدند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و عدی جمله
جمع آورده و روی بجنگ زیاد نهاد و با زمردان کار هزار سوار برو جمع آمدند
و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد نفر از سکان
... چون همراه داشت چون بدر شهر بریم که از امهات بلاد حضرموت
است بهم رسیدند جنگ را ساختند و یکساعت بایکدیگر تا
بر لشکر آمد و سیصد مسلمانان درجه شهادت یافتند و دیگران روی
و در حصار بریم اشعث جملگی غنایم مسلمانرا اموال و مواشی و مخدرات
و زراری در هم آورده و بهر کدام از لشکر قبایل خویش قسمت نمودند و
بر در حصار بریم نزول کردند و بمداخل بر زیاد فرو بست زیاد بلطایف الحیل

برنه

نامه نزدیک مهاجر و انصار بن ابی امیه فرستاد و مبنی بر صورت مهم
بر قلیل عدد و مؤونت زیاد و روی بحصار بریم نهاد و اشعث را از [illegible] خبر
رسانیدند یکدو روز بشکر که از حصار فرا تر شد با مهاجر زیاد بپیوست
اشعث باز گشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان قبایل بنی کنده
نزد او فرستاد و استمداد واجب داشت از بنی ارقم و بنی حجر از بنی هند
جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع خویشان
اشعث بر در حصار بر هم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ فرا گرفت و مشقت
در بندان بر ایشان [illegible] شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رضی الله
عنه از کیفیت حال خویش و دیگر مسلمانان و گمراهی و شوخی اشعث و
متابعان او اعلام داد صدیق رضی الله عنه درین باب [illegible] کرد
و نامه بر طریق مدارا به اشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت
و در آن وعد و وعید بس بسیار درج کرد و در آخر در قلم آورده که
نصیحت میکنم شما را که در دین اسلام متین باشید و از قول الشیطان
که دشمن دین است کران کنید و اگر این خلل که باعتقاد شما راه یافته است
از غصه زیاد بن لبید است او را از امارت شما معزول کنم و دیگری که با شما
زندگانی نیکو کند بر شما فرستم و این رسول را فرموده ام که چون شما فرمان
برید و فرمان را با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش باز گرداند و شما

و دست توبه و انابت رسنید و از افعال گذشته توبه کنید انه هو التواب
الرحیم و چون رسول نامه باشعث رسانید در مطالع آن ز جود به تجدید
و فرمان صدیق را انقیاد نمود در رسول در نصیحت و موعظت اشعث
و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را
مجروح کردانید و شوری در ان مجلس برخاست و اشعث آنمرد را گفت
که خدای پدرت را بیامرزد که زین بر جواب ناانصافان نتوان داد و ابو
بن اشعث شرم نداری که جواب پیغام برین سیاقت گذاری بخدا که
بیهوش تری از تو بر روی زمین نبود و ... بدین نا انصافی هیچکس از ما
ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک تو باشیم تا مرد
باشیم پس برخاست و ابنا عم و اتباع و خدم خویش را گفت
ازین مرد بدعهد حذر کنید و دل از صحبت او برکنید و الا خشم بر عذاب
دهید و تن در استحقاق دهید و راه خانه گرفته همچنین او شیم ...
هم ازین جنس فصلی براندو و از اشعث دامن برفشاندند و ... منت
برفتند و همچنین قوم قوم فوج فوج می پراکندید و از لشکر او جدا میشدند
تا اشعث ماند با سواری دو هزار از خواص و ابناء اعمال و چهار
مرد از سکاسک و چون بزیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه رسیدند
و بر وی باز کشتن آن رارقان خواهند مصاف دادند درین مصاف

حجر گفت ای

از دو جانب خلقی بسیار کشته و خسته گشتند و مهاجر بن ابی امیه در
جنگ اشعث تیغ بر سر خورد و مجروح شد آخر شکست بر لشکر اسلام
آمد هزیمت یافتند و پناه در حصار نجیر گرفتند و اشعث با لشکر خود
بر در حصار خود فرود آمد و کار بر مسلمانان از سر محکم تر گرفت و حال
بر ایشان سخت شد زیاد بطریقی که در امکان بود حال یک یک معلوم گردانید
چون نامه بصدیق رضی الله عنه رسید وجوه معارف مهاجر و انصار
را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت ای
خلیفه رسول جمعی عظیم لشکری قوی اند و اگر جمعیتی کنند از پیش چشم حدود
عدا باشند ثواب آن مینماید که چشم خود را باز خوانی و یکسال از سر صدقات
ایشان درگذری و بعد ازین پشیمانی خورند و باسر اطاعت و فرمان برداری
آیند حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و مهین عالم اند
و تا همچو ایشان لشکر نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق
رضی الله عنه بخندید و گفت ای ابی ایوب با خود قرار داد شده است
که اگر یک عقالی از حقوق بیت المال بزغاله ششماهه مواسا نرود و با جه
دران قدر مضایقه کنند بقدر طاقت مقاومت کرده آید پس خلوت کرد
و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را نزد خود بخواند و با او
ازین باب حکایت راند و گفت در خاطر می آید که علی را رضی الله عنه بحرب ایشان

آمد رسالت بر صدیق رضی الله عنه
ارسال بصورت
صح

بر تابعین اتباع او و فرستم که او برای رافت و فضل و شجاعت و علم و فراست
و رویت و هدایت معین و ممتاز ست این قفل او کشاید و اینکار را از دست
او بر آید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است
اما من از یک چیز ترسانم و چاره آن میدانم و آن اینست که میدانم علی
در اینکار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عیاذا بالله او بجنگ اهل عرب
رغبت ننماید و در کفر و اسلام توقفی رود و هیچ آفریده رغبت صحبت
ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت ننماید صواب آنست که علی
با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او [illegible] عکرمه بن
ابی جهل را بحرب اشعث قیس که او مرد جنگ و اهل نام و ننگست
صدیق رضی الله عنه را رای فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمه
بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کرده‌اند و دار
زیاد و مسلمانان کار تنگ گرفته چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت تریم
از بلاد حضرموت برانی و آن عصیان بدسکالان را بسزا و جزا رسانی
و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که در راه باشند
با خویشتن ببری چون نامه صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و موالی خدم را
جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد همه برغبت تمام اجابت کردند
و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون بزمین صنعان

رسید اهل صنعا از حرب قبایل کنده تحریض بسمع وطاعت
پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین مأرب رسیدند
و آنجا فرود آمدند خبر باهل دیار رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود
و در خشم شدند و گفتند صواب آنست که عکرمه را جنان گوشمالی دهیم
که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم مصمم کردند و عامل صدیق را رضی الله
عنه از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر کردانیدند
حذیفه بن عمر که عامل دیار بود بر صدیق رضی الله عنه نامه نوشت
و از حال اهل دیار عصیان و راندن حاکم خویش اعلام داد و صدیق
رضی الله عنه از این معنی در غضه شد و نامه بعکرمه نوشت که اهل دیار
شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول گوشمالی بوجهی ایشان را بده و از جهد کردن
اینهمه تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید اینکار بر حسب مدعا برآید اهل دیار
خسته و بسته نزدیک من فرست و تو نزدیک زیاد بن لبید شو و
او که امیر است سزای مخالفان بده و در این باب جهد کلی نمای تا مگر
خدای تعالی بلاد حضرموت را بر دست شما کشاده کرداند و نایره فتنه فرو
نشاند چون مکتوب صدیق رضی الله عنه بعکرمه رسید روی بجنگ اهل
دیار نهاده مقدم ایشان لقیط بن مالک لازحی لشکر جمع کرد و روی
بعکرمه آورد چون بهم رسیدند ساعتی درآویختند عاقبت بگریختند عکرمه

بر عقب ایشان میرفتند و قتل میکرد ایشان در حصار خود پناه گرفتند
درها فرو بستند عکرمه بزور و حیله آنرا بگشاد و اکثر مهتران ایشانرا بکشت
و بعضی را اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان بردگی گرفت و چهار صد برده
و سیصد شتر بمدینه پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و صدیق رضی الله عنه
ازان فتح خوشحال شد و میخواست اسیران ایشانرا سیاست کند فاروق
رضی الله عنه مصالحت کرد که چون ایشان گرونده شهاده اند و نماز ادا
میدارند اگر در کشتن ایشان توقفی رود دور از ثواب نباشد پس فرمود که
ایشانرا محبوس کنند و تا خلافت صدیق رضی الله عنه در محبوس بودند
چون نوبت بفاروق رضی الله عنه شد ایشانرا آزاد کرد بعضی با وطان خویش
باز شدند و بعضی در بصره ساکن شدند القصه چون عکرمه از کار اهل دیار
فارغ شد روی ببلاد حضرموت آورد و اینخبر باشعث رسید قلعه که داشت
آنرا نجیر گویند محکم کرد و اموال و عیال و قوم خویش در آن حصار برد
و جنگ را استعداد نمود چون باد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان
لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با اینجماعت که [illegible]
پیش گرفته اند اگرچه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربت ایشان
مصمم کرده ام اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما می آید باید که قبل از آن
عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم به نیکوئی و مردانگی

مشهور گردد بفتح وظفر واثق باشید و فتح و نصرت مستظهر گردید و این ماجرا
بسمع اشعث بن قیس رسید او نیز هم ازین فصول با لشکر خود ایراد کرد
و گفت از بسیاری دشمن مترسید و شمشیرها از نیام بکشید چندانکه
جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعا
و رغبا مستعد کارزار و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح از دو جانب
لشکر اسلام را ساخته کرد و میسره و میمنه و جناح و ساقه را بیاراست
و در میان میدان بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره
و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی
بقتال آوردند و محاربت و مجادلت میکردند چنانکه مردان از هر دو جانب
کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیر از دست اشعث بن قیس
در پس [illegible] بخورد و بدان زخم مجروح شد آخر لشکر را روی بگردانیدند
و دست از جنگ و جدال باز کشیدند و مقام خویش دشمنان پر
[illegible] بحصار بریم بردند روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید
و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد و زیاد و مهاجر و
مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی کردند و جهان بر چشم
مخالفان تنگ و تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد و گفت
از انبوهی این لشکر غمناک مباشید و سینه خویش بناخن اندوه مخراشید

شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه هم در
حالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله مردانه آرند و صف مخالفان را از
جای بردارند لشکر عکرمه یکباره اسب انداختند تا علم اشعث تاختند
مخالفان سیل صورت روبه انکاشتند و صف ایشان را از جای برداشتند
اشعث با لشکرها پای محکم افشردند و بدانجمله مقام بدشمن نسپردند
غباری چنان برخاست که گوئی قیامت در جهان پدیدار آمد و خلقی
در آن دار و گیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا نماز دیگر بود
چون موکب شاه مشرق بحد مغرب رسید عکرمه [illegible] لشکر را امدادی
کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مقهور و مخذول آمدند
و اکثر ایشان مجروح و خسته شدند نیک حمله بر خود قرار دهید و تیغها
بر دوش نهید باشد که کاری از پیش برود لشکر عکرمه و زیاد یکبارگی
حمله کردند و دمار از ایشان برآوردند و عقب دشمنان پیش تاختند ایشان
در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه ساختند و از اطراف
و جوانب محکم فرو گرفتند چون کار بران قوم دشوار شد اشعث گفت
ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار حقیقت
و رای درین کار صعب چه همکنان باتفاق گفتند بیت
مرا مردن ایدون بنیک نام   به از زیستن دشمنان شادکام

خاطر خود جمع دار که تا جان در تن و رمقی در بدن داریم متابعت تو
چاره نداریم و ترا تنها نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین
رنجش خاطر یافته از و برگشته بودند چون حال اشعث بدان دشواری
یافتند جملگی بسوی او شتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی
دارد و جای خود را بدشمنان نگذارد اشعث از مقدم عزیزان
قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد روز دیگر فوجها را آراسته کرده
جنگ کردند چنان جنگی که پیش ازین مثل آن نکرده بودند مردم
بسیار خسته و کشته شدند عکرمه را از زخم شمشیر بر سر رسید و مسلمانان
شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر عکرمه چنان دید گفت ای مهاجر
و انصار و ای یاران روزگار مخالفان مغلوب و منکوب شده و راحت
در صبر و سکونت است یک دو روز دل بر مشقت نهید و داد مردانگی
دهید و پای محکم دارید و دشمنان را آب و علف نگذارید باشد که
از عالم غیب فتح باب روی نماید و این عقده مشکل بگشاید یاران جواب
دادند که ای زیاد قدرت را امکانست تا در بدن رمقی از جان است
بدفع از مخالفان تقصیری نخواهد رفت باقی امید بر فضل خداوند
عز و جل این بگفتند و شب بخیمها رخود رفتند و زیاد بن لبید و جمله
مسلمانان دستها بدعا افراشته بودند و دل بر فضل خدای تعالی بسته

بکمال عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و آن جماعت
انداخت که زیاد همه سر اسبها را فرو گرفت و آب و علف را بر ایشان تنگ
کرد و از جنگ و جدال سیری ندارد مصلحت آنست که با تو صلح و مدارا
سخن گوییم و از تو زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع
او دشوار گشت و مردم از گرسنگی بیحال شدند رسول نزد زیاد فرستاد
و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان
نامه بنوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است
هیچکس سخن نگفت اشعث از حصار بیرون [illegible] زیاد گفت
ای اشعث نه تو ده مهتر را از بنی اعمام خویش امان خواستی و من
ترا عهدنامه نوشتیم گفت آری زیاد گفت خوش خدای تعالی بصیرت از تو
باز گرفت تا نام خویش در عهدنامه نیاوردی و خویشتن را الامان دستی
بخدای که سزای تو بتو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت
ای زیاد تو مرا چنین جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را
ضایع مانم و اگر بتو تهمت عذر داشتیم این دقیقه ضایع نگذاشتمی
و اگر تو قصد کشتن من کنی حمله بمن خداوند کار خویشتن بسوزانی و چندان سوار و پیاده
بسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد نگذاری پس زیاد اشعث را
و اصحاب او را محکم کرد و روی بحصار آورد و یک یک مرد جنگی را بکشت

میخواند و جلاد را اشارت میفرمود که سرش از تن میبرید از و تا چندی بکشت
باقی دیگر را امان داد سهل بن افلح الانصاری گوید آن روز در آن کشتگان
بنی بکر بستم تشنه میکردم کشتگان بنی قریظه آن روز که رسول علیه السلام
ایشانرا بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده
مانده بودند بفرمود تا شمار کنند آن هشتاد تن بر آمدند ایشانرا مقید گردانیدند
اشعث بهم نزدیک صدیق رضی الله عنه فرستاد چون بحضرت صدیق
رضی الله عنه رسیدند صدیق گفت شکر خدای عز و جل که ما را بر تو
دست داد ای دشمن [illegible] خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی
ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با ما موافقت نکردند و از من آنچه
که در وجود زیاد آمد زیاد قوم مرا بظلم و ستم میکشت و استحقاق میکرد
تا از من در وجود آمد آنچه و سوگند یاد کرد که من در دین اسلام ثابت قدمم
و ملت بدل نکردم و مال بخیل ننمودم اما زیاد من قوم من استحقاق میکرد
و بی جرم ایشانرا میکشت از تحمل مذلت عار داشتم قوم خویش را ضایع نساختم
رفت آنچه رفت امروز بخدا بازگشتم و نفس خویش بهای نفس ایشان [illegible] باز
میخرم و هر اسیر که در من دارند اطلاق میکنم بعد از این در نصرت اسلام
ید بیضا نمایم پس صدیق رضی الله عنه او را اطلاق فرمود با بنی اعمام او
خلعت او بدیشان داد و بشرف مصاهرت همشیره خویش یعنی ام فروه

مشرف گردانید و او را مستغرق احسان و اکرام کرد اشعث نیز نزدیک صدیق

رضی الله عنه منزلتی و مرتبتی عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار

فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده محمد از یاران عمر و عثمان و علی بود و در مقتل

امیر المومنین حسین رضی الله عنه حاضر بود و اسمعیل و اسحق در ایام

خلافت عبد الملک مروان کشته شدند اخبار اهل ردت بر جمله بود دیگر

بعد ازین فتوح یاد کنیم انشاء الله تعالی ذکر فتحهای که در زمان [illegible]

رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد راویان اخبار چنین گویند که چون

صدیق رضی الله عنه از تعریک و تقریر ان فراغت یافت همت

در ضبط روم و عجم و اظهار دین حق دران اطراف و اکناف مصمم گردانید

و اول کسی که میان عرب و عجم حرب آغاز کرد و سر بخلاف و خصومت

باز داد مثنی ابن حارث ایشان بود و سبب آن این بود که ربیعه که بسبب قحط

و خشکسالی از شام و حجاز تحویل کردند و روی بحوالی عراق آوردند و

در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند و نوشیروان ایشان را بخواند و گفت

سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانها

ما قحط افتاد بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمدیم اگر

اجازت بود مقام کنیم و الا بطرفی دیگر بیرون رویم کسری اجازت مقام

داد و بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت خوب واجب دانند

قبول نموده‌اند و مدتی دران نواحی مقام داشتند و از معاشرت خوب هیچ
باقی نگذاشتند اهل عجم تعرض ایشان نکردندی و ایشان نیز بهیچ کسی تعلق
نداشتندی تا آنکه [illegible] لشکر عجم چشم بد در ایشان دیدند و اطماع فاسد در
ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند
و مثنی بن حارث دست بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه در
سواد تاختن میکرد و تعرض بر زبانان میرسانید و بدین اسلام التجا
داشت اینخبر بحضرت صدیق رضی الله عنه برداشتند و از معامله او
با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارک راند که ازین جنس
حکایتی بسمع ما میرسد این چه کسی است گفتند ای خلیفه رسول آن مرد
حسیب و نسیب و دانای توانا است با آلت و عدت و مدد و شوکت او را
مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق رضی الله عنه از جهت او
ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و ترتیب و
استمالت او واجب داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و در قصد
کده و نواحی آن بفزود و چنانکه دران اطراف از مواشی چیزی باقی
نگذاشت و تمامت یکسال درین کار مشغول بود پس پسر عم خویش سوید
[illegible] خطبه را بخواند و لشکر با او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد
جانب پارسیان مثال داد مثنی بر کوفه میگفت و سوید سودای بصره

می بخت این با حشمی از بنی اعمام خویش و آن با لشکر از خواص و عوام خو
تا کار بجایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری
بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی به ایشان نهادند
چون صدیق رضی الله عنه را ازین حال خبر دادند تردد و تفکر بر خاطر
صدیق راه یافت فاروق رضی الله عنه گفت ای خلیفه رسول ترا
روی می نماید اگر فرمایی عرضه دارم صدیق فرمود بیاید که خالد
ولایت یمامه بگشاد و دل بر مقام آن طرف نهاد و چون از زمین
با اهل بلاد خویشی ساخت او را بنویست تا روی بعراق آ
دست یکی دارد و عجم را بمالد باشد که خدای عز و جل ولایت عجم بر
دست ایشان گشاده گرداند و خلیفه رسول و مسلمانان را
صدیق رضی الله عنه گفت رای همین و صلاح مصلحت
و حالی نامه نوشت به خالد بن ولید بر همین مضمون که بعد از ثنا و شکر و
درود بر خالد بن ولید و آن جماعت صحابه که در صحبت وی اند از مهاجر
انصار و از عقب آمدگان او بر آید آنید که خدای عز و جل جهاد در راه
بر بندگان فرض گردانیده است و قرآن مجید بدان ناطق و مصطفی علیه
باب تحریص فرمود چنانکه اخبار روایت وارد است ای بندگان
بو عمل او واثق باشید و در مثال فرمان کوشید و بجهاد در غ

مونت آن بزرگست وراه دشوار ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد
چون برین مکتوب وقوف یافتی بجانب عراق بشتاب و مثنی بن حارث
[را] دریاب و جمعی مسلمانان را که در صحبت تو باشند تا حرکات و سکنات ایشان
موجب ثنای عاجل و ثواب آجل گردد و خدای تعالی شما را در حمایت خود دارد
و مهمات شما و ما کفایت کناد بفضله و رحمته پس نامه بابی سعید خدری
داد و گفت نزدیک برو و از او جدا مشو تا او را بر سمت عراق روان کردانی
و [illegible] با او بگوی که [illegible] با عجم محاربت میکنند برو و ایشان را
مدد ده که خدای عز و جل ظفر بر دست تو کشاده کند و اگر در کاری
دیگر او را دلگیر نبود حاجت بود من ترا باز خوانم و بهر جایی که باشی امیر لشکر
تو باشی و بیرون من کس بر تو امیر نیست ابو سعید نزد خالد شد و نامه
برسانید خالد گفت یا با سعید این رای خلیفه نیست جز از کار عمر
چه که شنید که من با بی حنیفه خویشی ساختم پنداشت که عزم مقام
یمامه دارم پس ابو سعید رساله صدیق ادا کرد خالد بن ولید و استعداد
کوچ کرد و یاران را بخواند و کیفیت مثال صدیق رضی الله عنه با ایشان
براند بجمع گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر از جانب صدیق رضی الله
عنه نامه نوشت بمثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام تا بتو پیوندد
دو امن در دامن تو نهد و شرط استقبال بجای آور دست یکی دار و او را خود مستمال

که او از آنهاست که خدای تعالی در کلام مجید در حق ایشان فرستاده است
اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
و رضوانا و تا در عراق باشد امیر او سوید [illegible] چون ما ذکر دند تو [illegible]
خویش باشی و او مدیار خویش باشد چون نامه مثنی سید اتباع [illegible]
خویش را بخواندند و گفت صدیق رضی الله عنه ما را از حد تعظیم
اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کردیم تا
خالد برسند و خالد بکوچ متواتر [illegible] تا بحدود [illegible]
تمام استقبال کرد با جمعیتی از مردان کار خالد [illegible] اخبار [illegible] پرسید
که در حدود کدام جماعت اند که بمردی معروف و بجلادت موصوف
سوید گفت ای امیر مردم این جماعت بسیارند و آلت و عدت دارند
و مردم سرکشند خالد گفت ایشان از [illegible] صلح
در دلهای ایشان جای کرده پیش از این با این لشکر سرکشیده اند سوید گفت
صلاح درین بوده باشد پس سوید فرمود که بر سر ایشان برود و جنگ
پیوندد تا از عقب من با لشکر آیم و ایشان از دست تو [illegible] همچنان
کردند سوید لشکر تعبیه کرد و روی بایشان نهاد و آن جماعت بجنگ
بیرون آمدند و بر جدل حریص شدند خالد از کمین بیرون آمد با لشکر
مهاجر یک حمله آن جماعت را برداشت هزیمت بر عجمیان افتاد [illegible]

و روی بحصار نهادند و در پیش جوبها و از پس شمشیر آبدار و یک معرکه
چهار هزار کس بدوزخ رفتند و هم چندین باب جان دادند و تا پناه بحصار بردند
خالد از انجا [illegible] و بنهر امی آمد و باقی تا بزمین بناج رسید
و نزدیک جماعتی از بنی بکر نزول فرمود و درین میان مثنی بن حارثه
با ابنای عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرایط زیارت قدوم
بجای آورد و خالد انواع [illegible] و مراعت واجب داشت و از تعظیم
و استمالت هیچ باقی نگذاشت و از انجا برنشست و لشکر براند و روی
باکناف که [illegible] سواد نهاد و مردم عجمی را هولی و هراسی
در دلها افتاد و چندانکه خالد و مثنی میرفتند آن جماعه را بازمیدادند
و روی بموضعی دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و دران نواحی
لشکرگاه [illegible] نوشت بنواحی عجم برین نسخه که بعد از تسمیه و ثنا
و دعا و آفرین و درود بر متابعان هدی شکر و سپاس خدای
عزوجل که جمع شما را بپراکند و نهال عز شما را از بیخ برکند و عزایم شما را بشکست
کرد هم و نوبت شما را بآخر رسانید و در میان شما اختلاف کلمه پدید آورد
و دلیری شما را بشکست و فراغ بدل کردانید که هر که راه ضلالت بگذارد
و روی بقبله ما آورد و از پیغمبر ما درنگذارد و کشته ما بخورد و ما را گواهی
میدهد و گواهی دهد از قصد و خصمی ما برهد و از ما باشد و ما از و والا [illegible]

تا آید و باد ای حریت قیام نماید و هر که خصمی با پیش کرد دو عذر خویش بصحرا
آورد اینک می آیم با جماعتی دیندارانِ شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ
همان الفت دارند که با راحت و زندگانی [illegible] همان حساب گیرید
که شما بفراغت و کامرانی و اسلام چون نامه بزبانان عجم رسید
در جوش و خروش آمدند و جواب دم نزدند فوج فوج لشکر اطراف و اطراف
میفرستادند و بغایت تاراج مثال میدادند تا آن حدود از مواشی [illegible]
کردند و همه نزدیک خالد آوردند [illegible] از آنجا بجیره لشکر کشید
آن حصنها محکم دید مردان کارزار و صاحب سلاح [illegible] خالد در آن [illegible]
فرو آمد به تیر و سنگ جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند [illegible]
خالد خواست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور [illegible]
گفت ای امیر این جماعت کم خردند و دشمنان [illegible] امیر [illegible]
از ایشان بیرون خواند و نصیحتی بر زبان راند باشد که [illegible] گشاده گردد
برآید و این بند بسته بگشاید خالد برین صواب دید کسی را نزد [illegible]
فرستاد و گفت کسی را که از شما بخرد و دانش معروف بود بیرون فرستید
تا سخن شنود و با شما بگوید و جواب باز آرد ایشان عبد المسیح بن بقیله
را بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح باشد با جا[illegible]
و سپاه اسلام را بازگرداند و این عبد المسیح پیری بود مهیب [illegible]

بود و

و دویست سال عمر یافته پیش خالد آمد و شعری انشا کرد در معنی آل
غسان و صفت ممالک ایشان که پس از آل منذر و نعمانست و گفت
این چراگاههای [illegible] شیر اینجا شکار نکردی و پلنگ دلیری بر وی سبزه خورد
و کلها در مرغزار چرده میتوانست جرید و مرغ در زیر خورنق میتوانست پرید
اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده آری روزگار گردانست و
ام جهان زین سبب چنانست چون آن پیر از مدیح و خطبه فارغ گشت
[illegible] گفت تو کیستی گفت من [illegible] خدای گفت از کجا می آیی گفت از
پشت پدر گفت از کجا [illegible] گفت از شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیراهن
[illegible] چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو خبر نمی افزاید از ضلالت
راست گوی که عقل داری یا نه گفت زانوی شتر بندی یا نه او بر وجه آخر
حمل کرد [illegible] شتر بندم و محکم کنم خالد گفت ما با تو سخن آدمیان
میگوییم [illegible] جواب من جواب آدمیان میدهم خالد گفت شما کیستی گفت ما
از فرزندان آدم خالد گفت جنگ را آیید یا صلح را گفت صلح را خالد
گفت شما از عرب اید یا از عجم پیر گفت عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم و
عربی گشتیم خالد گفت الحمد لله اگر اکنون بر سخن تو وقوف یافتم اکنون بگو
تا این دیوارها را از جهت چه کار کرده اید گفت از جهت آنچه دانی تا چندان
بود تا شد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند

خالد گفت در دست تو چیزی می بینم آن چیست پیر گفت آن زهر قاتلست
خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر جواب تو
آنچه حادثه گردد موافق من و قوم من نباشد [illegible] الا این زهر بخورم
و درگذرم چه عمر من بکمال کشیده است و روز بآخر رسیده خالد
آن زهر را بمن ده تا ببینم پیر زهر بدو داد خالد زهر بر کف دست خود
نهاد و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء
بسم الله خالق الخلق من الماء [illegible] الذی لا یضر
مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم آن زهر در دهان نهاد
و فرو برد در حال خدای عز و جل بواسطه عرقی بر وی نشست مضرت [illegible]
گردانید پس خالد آن پیر را گفت ای شیخ از خدا بترسید و در
در آیید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که [illegible]
عظمتی نیست و جان را نیز و ایشان قیمتی نه پیر گفت [illegible]
که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم خالد گفت روا باشد که آن پیر نزد قوم
خویش شد و صورت حال براستی شرح داد و گفت این قوم از [illegible]
که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما [illegible]
پس ایشان بر صواب دید عبد المسیح راضی شدند و او بصد هزار درم
طیلسان شیروانیه پسر کسری نزدیک آن جماعت بود صلح قرار داد و [illegible]

قیمت آن طیلسان بود عبد المسیح آن مال و متاع بخالد داد و خالد تمامی
آن پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه
رسول علیه السلام فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسول
علیه السلام فرستاد و خالد ولید آن جماعت بران مصالحه عهدنامه نوشته
و باز گشت جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار مرد کارزار از مهاجر
و انصار از در فوج او کرد و او را بموضعی فرستاد که آنرا بانقیا خوانند
و زادیه بن [illegible] در آن موضع بود چون لشکر جریر بکنار آب رسید و میخواستند
که آب را عبره کنند [illegible] بانقیا آمد و بصد هزار درم با جریر بن عبد الله
صلح کرد و جریر صلح نامه نوشت و بایشان داد و زادیه از آنجا گریخت
و بیزدجرد پیوست و زادیه و یزدجرد ازین حادثه تنگ رنجور و متأسف
گشتند و از آنجا خالد نهضت کرد و بعین التمر شد و آن موضع مکابره
بستند و اهل آن را پرده برگرفت و اموال و مواشی غنیمت کرد و چنین
شهر و ولایت و ناحیت در نواحی عراق مسلم و مستخلص گردانید و هر
موضع که مسلم بشدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق
رضی الله عنه فرستادی و باقی بر لشکر قسمت نمودی ذکر در تسخیر
ولایت شام و روم و روم در زمان صدیق رضی الله عنه چنین گویند
که از جوانب شام و اخبار متواتر شد که لشکر روم و شام را ضبط آورد

و فساد آشکارا کردند و در خاطر صدیق رضی الله عنه میگذشت که
لشکر بران سمت روان کند و آن بلاد را از شر فساد خلاص دهد و این
اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف صحابه را رضی الله
عنهم اجمعین جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که
نعمتها آفریدگار در حق ما و شما معدود و محصور نیست و شکر و سپاس
مر خدایرا عز و جل که ظاهر و باطن ما را بمحبت یکدیگر بیاراست و خصومت
و خلاف از میان ما برداشت مارا یک کار که [illegible] دیگر اینجا او
نواحی ما بر ما نیست تا از چرک و شرک [illegible] خلاص [illegible] هستم شما
میدانید که جمله عرب را ما در روم در شکست من عزم را بران مصمم کرده ام
عرب را بر بلاد شام و بجنگ اهل روم بگمارم و دمار از ملاعین برآرم
هر که ازین جماعه مظفر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل رسید در
شهادت بجنات نعیم کشید و آن ذخیرها که نزدیک خداوند است
نتوان دانست که چند است رای من اینست که باز نمودم و بعد ازین
برایهای شما بازگشتم امیر المؤمنین عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و
ابو عبیده رضی الله عنهم هر یکی رایی زدند و حکایتی گفتند که پسندیده
بود انگاه صدیق رضی الله عنه روی بسوی امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه کرد و گفت یا ابا الحسن بیا تا تو موافق کدام رایی بگو تا چه [illegible]

علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باشد و اگر

با خود روی بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بکشاید

و فتح و ظفر روی بنماید صدیق گفت بشرک الله یا ابا الحسن ولیکن

بگوی که این از کجا می گویی گفت من آن از پیغمبر علیه السلام بارها شنیده

ام که او گفت همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیامت

و قیام ساعت پس ای خلیفه بشتاب و فرصت دریاب و در کار

ثابت قدم باش که خدای عز و جل ترا بر جملگی و مرتدان عرب ظفر داد

و بر کفار روم و بر ایشان نصرت بخشاد صدیق رضی الله عنه گفت یا

ابا الحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عز و جل ترا بزیادت درجات

در بهشت شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان این مرد

وارث علم علیه السلام است هر که در صدق او بگمان بود بیگمان

منافق باشد مرا از سخن او در جهاد روم جد و حرص بیفزود و دل

عظیم شاد شد اکنون در این کار ساعی باشد و کمر جد و جهد بر بندید و بلال

را فرمود تا جملگی صحابه را آواز دهد که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر

شدند صدیق رضی الله عنه برخاست و خطبه غزا انشا کرد مضمون آنکه

بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و ثنا و آفرین رسول علیه السلام

ای یاران و برادران بدانید که خدای عز و جل انعام فرمود بر شما با ایمان و عز

کرد اید شمارا از نزول قرآن و تفصیل نهاد دین شما را بر جملگی ادیان ها دیگه قدر
این نعمت بدانید و شکر این موهبت بگذارید و عزم روم مصمم گردانید
و من جماعتی را با امامت نصب کردیم ایشان را فرمان برداری کنید و به نیتی
صادق و عزمی ثاقب روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن
العاص برخاست و گفت ای خلیفه رسول تو امیر مایی و ما رعیت از تو و
و از ما اطاعت بهرچه تو فرمای فرمان برداریم و بهر جانب که گسیل کنی
بدان سو آریم صدیق رضی الله عنه گفت خدای بر تو رحمت کند
و جزای نیکویی دهاد کار خویش بساز که امارت این لشکر بتو مفوض کردم
خالد قبول کرد و باز نمود که انک من و برادران و ابنا عم تنها از جهان
در راه حق سبیل کردیم در جهاد کفایت قدر امکان خویش بکوشیم تا خدای
عز و جل کار بدارد تا مدت ما بسر آرد و برین سخن تو را جماعت حاضران گواه گیریم
و از خلق امید ستایش نمیداریم صدیق رضی الله عنه بدو ثنا گفت
و این خالد فرمان رسول علیه السلام عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رضی الله
عنه گفت ای خلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایسته
ولایتی است و در حضرت تو جماعتی از و مهتر و بهتر هستند اینکار بسر برند
ذا بو عبیده جراح مردی کارکرده و بارها برده است و صحبتها دیده و گرم و سرد
جهان چشیده و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید ابی سفیان مردم نامدارند

و پسندیده اند اگر خالد بن سعید و ابو عبیده انهم دم باتفاق درین امر قیام نمایند
دلی باشد صدیق رضی الله عنه این سخن را بغایت پسندیده و ایشان را
طلب فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ بن جبل و ای شرحبیل و ای یزید
شما حامی دین رسول علیه السلام اید و ماحی این کفار بی اسلام آید و در
که رونق دین در روست امارت لشکرها بشما حواله میکنیم درین کار جهد بسیار
کرده قدم استوار تر می باید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما را
نیز اتفاق باید کرد با یکدیگر عمر گفت ای خلیفه لشکر کم است و مصلحت
انست که شما با [illegible] اهل یمن در جهاد بمدد ایشان رغبت نمایند
خلیفه را این رای موافق آمد و با اهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد روم
بخواند چون نامه با اهل یمن رسید همگنان بخوبی اجابت کردند و از جهاد سخن
بمدینه آوردند صدیق و صحابه بمقدم اهل یمن خوشحال شدند و سردار
ایشان قیس بن الهبیره المرادی بود صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل
یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و شرحبیل و یزید ابی سفیان با لشکر مهاجر
و انصار روان شدند و صدیق پیاده همراه این لشکر تا یکمنزل رفت
یزید ابی سفیان گفت ای خلیفه رسول خدای تو پیاده راه میروی و ما سواره این
از ادب نیست صدیق گفت من این مشایعت از حساب جهاد میشمارم و
بدین کار از حضرت خداوندگار حسابی دارم در مجاهدت جهد اعزاز اینها

وجزع و فزع می نمانند و بدانید که اقلیم میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بسیار
در هیچ حال از ذکر خداوند غافل مباشید و دل در حضرت او حاضر دارید
قصد بکشتن زنان و اطفال مکنید و خرماستان و درختان میوه دار
مکنید و در هلاک پیران و کودکان مکوشید و هیچ بهره را بیهوده [illegible]
و از خراب کردن آبادانیها دور باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد
بر همه توانا اوست پس صدیق رضی الله عنه دستها بر داشت
و چشم بر قبله دعا بگماشت و گفت الهی [illegible] از عدم موجود کرده ای
در رساله خویش بزبان محمد علیه السلام [illegible] تا ما را در دین
تعلیم واجب داشت و به بهشت امید داد و از دوزخ بیم کرد [illegible]
گمراهی براه باز آورد و بهدایه او مومن شد پس از آنکه کافر بوده [illegible]
بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم [illegible] تو مجتمع شدیم
و ما را فرمودی که دین ترا میپوشید و در اظهار کلمه بکوشید تا [illegible]
ایمان آرند تا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو می نهیم [illegible]
میخواهیم با آنکس که مجاهدت کنیم که ترا ندانند و با آنکس خصمی داریم که
ترا شریک و انباز خوانند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ [illegible]
را بر جبین مشرکان نه امت محمد را علیه السلام بر ایشان دلیر گردان
متردد از ثبات قدم ارزانی دار پای دشمنان ایشان از جای ببر [illegible]

هراس بر ایشان در آر و شاخ امید شان از بیخ بر آر ممالک ایشان
روزی مومنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان پس لشکر را
در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص و اتحاد
با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد دیگر وداع کردند و روان شدند لشکر
بر عزیمت غزا و مقاتلت اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بر
هرقل پادشاه روم رسید و آن پادشاه در فلسطین بود او را خبر
رسانیدند که عرب می آیند زن و بچه همراه دارند و بر فوق دین باز
خویشتن سوگند مغلظ خورده اند که بر محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند
تا که ایشان زنده مانده باز نگردند و تا فلسطین را فتح نکنند بهیچ نوع
عزیمت مراجعت در خاطر نیارند هرقل سروران سپاه خویشتن را بخواند
و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب باز نمود که عرب اندیشه عظیم کرده اند
و دعوی میکنند که پیغمبر ایشان را خبر داده است و برین ولایت
ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت می آیند و زن و بچه با خویشتن
دارند و در قول پیغمبر خویشتن که برین ولایت بشارت داده است
هیچ شک و شبهت ندارند و باریتعالی درین شمارا عزیز کردست و دیگر
دینها و ملتها چون یهود و مجوس و ترک و خزر و غیر ایشان ترجیح و تفضیل نهاده
از جهت آنکه ایشان غیر خدای را میپرستند و شما بحمد الله بر عبادت حق

سبحانه و تعالی بر وفق کتاب نورانی عیسی روح الله علیه السلام مواظبت می نماید
و بوحدانیت و قدرت او جل و عظمه اقرار دارید و سنت عیسی علیه السلام که روح الله است
و علم او رهنمای خلق و دین او راه راستیست [illegible] متابعت مینمایید
باید که عدت و آلت بسازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و حزم کار را کار فرمایید
و از جهت زن و فرزند خویش و پیوند و خانه مردانه و آرزوی بکار آرید
از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که ما را لشکر جرار و مردان کارزار بسیار
و سوار بسیار مدد خواهیم داد و اوامر [illegible] سلاطین بحر [illegible] ملوک
سر در روزگار چشیده نصب خواهیم کرد و می بینید [illegible] ایشان عدل و انصاف
و از اشارت ایشان انحراف نجویید پس قلعه نام [illegible] سلاطین شام
چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر قصبهای شهرها و از هر شهر و قصبه حشر خود
مردم بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند [illegible] ابو عبیده و لشکر اسلام بوادی
قری فرود آمدند و از انجا بمنزل دیگر موضعی [illegible] خوانند از انجا
بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر علیه السلام است منزل بمنزل در زمین شام در
آمدند پس هرقل پادشاه روم بسیار و حشم انبوه حرکت کرد و با انطاکیه آمد و
از انجا لشکرگاه ساخت خبر بابو عبیده رسید نامه نوشت با امیر المومنین ابو بکر رضی
الله عنه برین مضمون که این نامه می نویسد عامر جراح بحضرت خلیفه رسول عبد الله ابو بکر
میگوید بعد حمد و ثنای خدای بی همتا جل جلاله و خبر میدهد خلیفه رسول خدا را علیه السلام

که هرقل پیش واز ما آمد با لشکر انبوه و شهری را که آن را انطاکیه گویند فرود آمده و لشکر
بسیار جمع کرده و هشتاد هزار مرد زیاده از آن از نواحی روم بروی جمع شده اند
بیرون از خواص غلامان و لشکر که ملازم درگاه و خدمتکار او باشند خبر کرده شد
... رسول درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه می باید کرد تا بدان عمل نموده آید
والسلام امیر المؤمنین صدیق رضی الله عنه در جواب نوشت که نامه او رسید و مضمون
شد آنچه نوشته بود که هرقل از قسطنطنیه با انطاکیه فرو آمده است این حرکت
از سلیست بر آن که لشکر او ... خواهد شد و آن ولایت شمار اسلام و متخلص خواهد
گشت و اگرچه لشکر انبوه بروی آمده ... این نشانست که هم از ولایت خواستن
جدا ... افتاد و بحمد الله که با تو مردانی اند اندک که وفات در جنگ از حیات
دوستر دارند و نعمت جهاد را در راه خدای تعالی دوستر دارند از زنان بکر و
بکرو ... دارم ازو تا با کفار و ثواب عظیم باشد دل قوی دار و با این مردمان
روی بکار آر و ... عدو دلتنگ مباش که بیکبار مرد مسلمانان در جنگ زیاده
از ... هزار مرد مشرک اثر باشد این معنی حقیقت دان و واثق باش و یقین بشناس که
خدای تعالی با نصرت و نصب مسلمانان کند و وعده بوفا رساند و مددی که بر تو
اثر تر آید و خواهیم فرستاد لشکر روان خواهیم کرد تا آن مهم کفایت کنی و هم برین منوال
نامه بمعاذ بن جبل و شرحبیل حسنه و یزید بوسفیان و امرا که در آن لشکر بودند
نزنبود که چون ما ... بخدمت رسول علیه السلام که با دشمنان دین در صف جدال وقوف

قتال بایستادمی و با نیت صادق یقین کامل روی بکار آر نهادمی باری سبحانه و تعالی
ما را بفرشتگان مدد دادی و بنصرت فرستادن و دین همین است که امروز بر آنست
خدای ما امروز همان خدای است که دیروز بود و در این خدای که رحمت او خلایق مدد دوست که هرگز
مشرکان با مواحدان برابر نشدند و پرستندگان چلیپا بر نیایند می باید که برای
خدای با یکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شما را با کفار مقابله افتد باید
قوی رای متین و عزمهای ثابت و قدمهای صافی و مردانه و [illegible]
بخشید و قوی دل باشید که خدا یار راست و دو مصحف [illegible] بر داده
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible]
بن عتبه ابی وقاص را نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت [illegible]
که خدای ترا از انجماعت آفریده که امت رسول علیه السلام در قهر دشمنان [illegible]
مدد خواهند بود و ای وقت را بر اسب جهاد و صدق و نصیحت و اعتماد با[illegible]
بو عبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم [illegible] با او عزم مصاف
دارند ترا این [illegible] او باید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت
که موافقت مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود
و در ساعت او را روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای
هاشم بن عتبه را بمدد بو عبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده امیر و او از شهر بیرون
و خیمه زده هر کس که از شما دل قوی دارد بصحبت او روبراه آرد و در غنیمت

کند

کنند که این کار بس بزرگست و درین محاربه دو سعادت موجودست فتح و غنیمت

یا غزو شهادت برین سخن خلق بسیار از قبیلهٔ همدان و اسلم و غفار و مدینه و از

دومواد و حمیر اجابت کردند و بیرون شدند و بهاشم پیوستند و ملقام ابن الحرث

بن معمر العکی الازدی از قبیلهٔ ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را

با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آور

روزگار جنگها کرد و در عرب بمردی نام برآورده و در زمان خلافت صدیق رضی الله

عنه استسعاد یافته و درین [illegible] که هاشم بن عتبه بمدد ابو عبیده جراح بجانب

شام روان می‌گ[illegible] لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد فرمود او در دو

زمین بخدمت صدیق رضی الله عنه رفت و با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران

و خویشتن در لشکر هاشم بن عتبه روان شد الغرض که لشکر نامزد شام شد و همراه

هاشم روان شدند [illegible] هزار سوار بود و عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحت کرد

و گفت ای برادرزاده درین مهم بزرگ میروی و سادات عرب بموافقت

تو می‌آیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و متکبری بپرهیز

و با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچ کس را فضیلت نیست به

جز بتقوی و چون بارهای درین محاربه پیش بهر تیر که اندازی و بهر نیزه که بزنی

باید که جز رضای خدای تعالی نخواهی که گذاشت با کسی فا نکرد با تو نکنند و حق

از دنیا بجز آنچه گرفته هیچ چیز بر او دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق

وآن جهان ازان متقیانست ابن هاشم بن عتبه با بلقام بن الحرث الان دی وقیس
بیوه کراین دو مرد از رجال و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت
نمای جهانی و صدیق رضی الله عنه سفارش ایشان [illegible] هاشم بن عتبه ازصد زده
نموده بود و سه هزار سوار آراسته روان شدند بو عبیده و جمله مسلمانان
هاشم و این لشکر عظیم خوشدل و بمقدم ایشان مستظهر گشتند بعد ازان مردی از خیار
مسلمانان که او را سعید بن عامر بن خدیم گفتندی نزدیک صدیق رضی الله عنه
آمد و گفت ای خلیفه من نیز داعیه جهاد کفار عظیم دارم و درین باب رغبتی
صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر بجمعی از مبارزان همراه من
کنی و بصحبت [illegible] کمر اطاعت بر میان بر بندم و این کار را [illegible]
باخر رسانم انشاء الله تعالی و صدیق رضی الله عنه او را دعا گفت و جماعتی از کبار
اهل عرب با او همراه شدند قریب دو هزار [illegible] و بلال که موذن رسول
علیه السلام بود نزدیک صدیق آمد و گفت ای خلیفه من آزاد کرده توام و [illegible]
می باشم و موذنی در مسجد رسول علیه السلام میکردم چون رسول علیه الصلوة و
التحیات از دار فنا بدار البقا رحلت کرد اکنون دل من نمی خواهد که ازین پس موذنی
کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد کنم صدیق
گفت رضی الله عنه حکم بر دست تست بهر چه خاطر تو میخواهد چنان کن و دیگر
تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرة زادی بدست آری انشاء الله تعالی

امیر المومنین صدیق رضی الله عنه سعید بن عامر را و جماعتی که بصحبت او بودند دعا
کرد و وداع فرمود سعید بن عامر با دو هزار مرد و از مدینه روی بشام آورد
و منزل بمنزل میرفت تا بابو عبیده ملحق گشت و ابو عبیده قرار چنان داشت
که هر وقت جماعتی از مسلمانان بدو رسیدندی ایشانرا بجایی بولایت شام فرستادی
چون رومیان کثرت لشکر عرب و فوج بفوج بر عقب یکدیگر متواتر و متعاقب میرسید از آن
لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خویشتن هرقل خبر فرستادند و ازین معنی اعلام
دادند و از وی مدد خواستند هرقل بایشان جواب فرستاد که مرا از بسیاری لشکر عرب
بارهای نوبت رسید [illegible] عجب آید که در شهرها تا شام چندین مردمان باشند که از آن لشکر [illegible]
اکنون باید با ایشان [illegible] باید کرد که بجد تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق
روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که عقب این نامه بحق روح پاک عیسی بن مریم
صلوات الله علیه [illegible] شمارا چندان از لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ
برایشان تنگ و تار گردد پس بهنگام ولایت روم نامه‌ها نوشت و از ایشان مدد خواست
و لشکری بی عدد و قیاس بر وی جمع آمد ابو عبیده ازین معنی بصدیق رضی الله عنه
نامه نوشت که عزم رومیان برین گونه است صدیق رضی الله عنه فاروق
رضی الله عنه و عثمان و علی و عشره مبشره و یاران دیگر رضی الله عنهم را اطلاع نمود
و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه که ابو عبیده نوشته بود بگفت قرار برین
شد که جماعتی را همراه عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد

بو عبیده فرستد عمر قبول نمود که اما گفت این کار بشرط اختیار کنم که سالار تمام لشکر
شام من باشم صدیق رضی الله عنه او را نصیحت کرد و ازان باز داشت که سالار
و امیر این لشکر که همراه می برد او باشد و بر همه لشکر شام ابو عبیده امیر بود عمرو
عاص را لابد قبول نمود بیرون شهر مدینه لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون بیت
جمع شوند اول سهیل بن الحرث بن هشام با دو هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی
خود بیرون آمد بعد ازان عکرمه بن ابی جهل با هزار و پانصد سوار با اقربا و موالی خود بیرون
آمدند و بعد ازان ابو الاعور السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شد بعد ازان ضحاک
بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون آمد بعده حبیب بن مسلمه الفهری با چهارصد سوار بیرون
آمد بعد حمزه بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده عمرو بن الحزام
با دویست سوار بیرون گشت جمله شش هزار سوار بر عزیمت بیرون شدند
بن عاص گرد آمدند و عمر با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم کرد ابو بکر صدیق
رضی الله عنه نامه نوشت بابو عبیده برین مضمون که نوشته تو رسید آنچه از جمعیت
لشکر دشمن که نوشته بودی و آنچه پادشاه بدیشان نوشته بود و بغرور دین
مدد وعده داده و گفته که شما را چندان مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ
گردد این معنی کیفیت یک یک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگ است موجب
ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدایی که یگانگی صفت اوست که ابو بکر را
است که هر قفل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایات بدست مسلمانان

ایشان ده

آید انشاء الله تعالی چون نامه من بتو رسد لشکر خویش را جمع دار و هشیار باش و م
راهها که علوفه بلشکر مخالف می برند بسته دار و بدان که مددی که هر قبل
بلشکر خویشتن می فرستد من باضعاف آن مدد فرستم تا این جمله بدانی و تهمه
باب اسباب الحق و منتظر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمع است و هیچ خبر فرو ماندی
نیست لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آرند و اگر
دشمنان بقصد تو کنند تو قصد ایشان کن و پریشان عون یاری از خدای تعالی
بخواه و بدان که شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهت رضای
شیطان و خدای [illegible] شماست عنقریب شما را فتح و ظفر روشنی کند و عمرو عاص
جای او در عقل و تجربه ظاهرست و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت او از
شرح مستغنی بمدد تو فرستاده ام و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع
ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد باید که در احترام او مبالغه نمای
و در حوادث با او مشورت کنی و از رای و مددجویی و رعایت جانب او از
لوازم دانی والسلام نوشته پیش از رفتن عمرو بن العاص روان کرد و چون
نامه بابو عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان
گشت و مسلمانان و مومنان مستبشر و منتظر شدند دیگر روز عمرو عاص و لشکر
نبی [illegible] رسیدند و شادمانی کردند ابو عبیده روی بعمر آورد و گفت ای
تو مبارک است و فکر تو صائب مصلحتی که دیدی و رای که مسلمانان را از دی

برکات آن بسیار بوده و خاتمت آن بخیر و خیریت مقرون است اکنون در همه
وقت حاضر می‌آیی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمایی هم درین
اثنا خبر بوعبیده آوردند که هرقل ملک روم جبلة الایهم الغسانی را با چهار هزار مرد
فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند بوعبیده هشام بن العاص
برادر عمرو عاص را بخواند و او را نامزد هرقل کرد جماعتی را از اهل دین تعیین نمود
که در صحبت او بودند و دین اسلام را بر جبله عرض کنند تا اگر اسلام قبول کند
در جنگ با او متعذر نباشد و هشام را فرمود که از راه غوطه دمشق رود و نزد
جبله شود و او را باسلام خواند پس هشام با همه صحابان خویش روان شد تا بغوطه دمشق
رسید بدر سرای جبله شد و دستور خواست چون درون رفت مجلس دید
آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک بر کر
سیها زرین نشسته و جامهای زربفت پوشیده و رسم عرب دستارها سنگین بر
سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبا سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت
و جامها از دیبا سیاه پوشیده بود چون هشام و مسلمانان را دید آواز
کرد که بنشینید باره دور نشسته شد حاجب در میان آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت
شما چیست هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایتی خواهی گفت از
خویشتن فرو آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب این سخن بجبله باز
نمود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تخت میانه بنشست

وهشام را اشتر طلب نمود وهشام ومسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او
بنشستند پس هشام آیتی چند از قران برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و اورا
از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایع دین و شعایر اسلام
با او بگفت و جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام اورا گفت اسلام قبول نمی کنی
چند از تو بپرسیم آنرا جواب گوی جبله گفت که این جامها سیاه پوشیده ام و
نذر کرده که آنرا از بر نکشم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت
بخدا که نتوانی ما را ازین جای بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد خدا
خدا اگر هست ترا اگر ... پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما هم
آید هشام گفت همرا که باشد گفت هم ازینکه ما قومی است که در انجیل ذکر
ایشان ... این جمله است ایشان روزها روزه دارند و شبها بیدار باشند برای خدا
کنند امر معروف و نهی منکر بجا آرند از مشرق تا مغرب بر دست ایشان
گشاده شود هشام گفت والله که ما آن جماعتیم که خدای تعالی در انجیل ما را
یاد کرده است و این صفت ماست و دران هیچ شک و شبهه نیست ازین
سخن روی جبله سیاه گشت و متحیر و متفکر شد و گفت بمن شما را فرستاده اند
یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت
مصلحت آن باشد که نزدیک او روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت
کند من هم اجابت کنم و اما نه تمام پس هشام و جماعتی که با او بودند

انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود راوی چنین گوید که چون هشام
با مسلمانان بانطاکیه رسیدند همه بر شتر نشسته بودند و مردمان شهر بتعجب بایشان
نگریستند تا ایشان آمدند و شتران بدر سرای پادشاه فرو خوابانیدند
در برابر منظر او پس همه قوم بموافقت آواز بلند برداشتند و یکبار
تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد بعد از آن کلمهٔ
طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمه با آواز بلند
گفتند چنین گویند که منظر هرقل پادشاه بشکست چنانکه مردم آواز شکستن آن
بشنیدند هرقل و آن جماعت از آن معنی تعجب کردند [illegible] و یکی [illegible] ایشان
که شما چه کسانید از کجا میرسید و این چه کلمات است که میگویید اگر رسولانید
پیغامی دارید در آیید و پیغام به تبلیغ کنید مسلمانان پیش او شدند هرقل آن
ساعت بر تختی از زر که دیبای سرخ در وی کشیده بودند نشسته بود و تاجی
از زر که جواهر از وی درفشید بر سر نهاده زبان تازی دانستی و فصیح گوی [illegible]
گفت مسلمانان پیش او بایستاده و بر وی اسلام نکردند و ثنا نگفتند هرقل تبسم کرد
و گفت چرا پادشاه را تحیت نگفتی چنانکه پادشاه خویشتن را
گویند هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوییم از آنکه تو از دین ما منکری
هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت هر که بمرده نزدیکتر باشد
میراث او را باشد و هرقل از نماز و روزه پرسید دین شما چگونه باشد

هشام گفت

هشام نماز و روزه را بیان کرد و دوست بود و هرقل گفت کدام کلمه در میان شما بزرگترست

هشام گفت بزرگترین کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله چون هشام این کلمه

بگفت سقف قبه هرقل بشکافت و هرقل از آن بترسید پس سر بر آورد و گفت مرا از

حال این کلمه آگاه کن هشام گفت هر وقت که شما این کلمه بگوئید سقفهای خانهای

شما بشکافد هشام گفت نی مگر سقف خانه تو از آن بشکافد تا باشد که به یاد بری

و عبرت گیری هرقل گفت این کلمه در وقت استخلاص شهری یا حصاری

میگوئید هشام گفت ما در [illegible] ال این کلمه میگوئیم و اعتقاد ما در جر منافع

و دفع نوائب [illegible] شد پس هرقل زمانی سر در پیش افکند و در اندیشه بود

بعد از آن روی بهشام آورد و گفت فرموده ام تا شما را منزلی خالی

کنند آنجا روید و فرود آئید پس هشام و مسلمانان در آن سرای

شدند و فرود آمدند هرقل ایشان را مهمانی کرد و علوفه فرستاد و روز

دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت میگفت بعد از آن

با غلامان خود اشارت کرد که فلان صندوقچه بیارند صندوقی خورد

طولانی آوردند در و خانها ساخته بودند در یکخانه باز گشادند و حریر سیاه

از وی بیرون آوردند و بر آن صورت مردی نگاشته مردی دراز بالا سفید

پوست چشمهای بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت این صورت را می

شناسید هشام گفت نمیدانم گفت این صورت پدر آدمیان آدم علیه

السلام است پس از آن صندوقی دیگر باز کرده پاره حریری
سیاه بگشاد صورت مردی بر او نقش کرده سفید و موهای بزرگ چشمهای او
و ستبر ساق پس ایشان را گفت این صورت را می‌شناسید گفتند نه گفت
این صورت نوح پیغمبر است علیه السلام پس پاره حریر سیاه از خانه دیگر بیرون
آورده و در آن صورت مردی نگاشته روی معتدل قامت بلند پیشانی
سیاه چشم لطیف دهن از شیب محاسن سپید آمده گفت این صورت را
می‌شناسید گفتند نه گفت این صورت ابراهیم پیغمبر علیه السلام پس در
دیگر بگشاد پاره حریر سفید بیرون آورد صورت مردی بر او نگاشته بلند
گون دراز بالا مشکین موی و موهای محاسن انبوه گفت میدانید که
این صورت کیست گفت این صورت موسی پیغمبر بن عمرانست علیه السلام
پس یک یک در از آن صندوق باز میکرد و صورتها بیرون می‌آورد و بهنام او
و از آن او می‌نمود تا صورت جمله انبیا و مرسلین بدیشان می‌نمود پس در آخر
از آن صورت صندوق بگشاد و پاره حریر سبز کناره او زر گرفته بیرون
آورد صورت مردی گندم گون فراخ چشم پیوسته ابروی گشاده روی
معتدل القامت گوئی که روی او در روشنی و خوبی با ماه تابانست و در آن صورت
هر زمان می‌نگریست و تامل میکرد و چون مسلمانان در آن صورت نگریستند
چنانکه بیخود گشتند و زار زار بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بلند شد

هردم آن صورت بوسه دادند و بر چشم میمالیدند هرقل گفت سبب گریستنها
چیست مگر این صورت را می‌شناشید هشام گفت این صورت صورت پیغمبر ما
محمد مصطفی علیه السلام کویی که او را مشاهده می‌بینم و او را می‌بینیم هشام گفت
ای هرقل مارا خبر کن که تو این صورتها از کجا یافتی گفت در آنچه الله تعالی
آدم علیه السلام را برگزید و بر و منت نهاد که از پشت تو چندین پیغمبران
بیایند که همه مقربان درگاه باشند آدم علیه السلام مناجات کرد که پیش
از آن که ایشان را ظهور آید صورت ایشان را باز نمای خدای عز و جل
او مستجاب کرد و جبرئیل علیه السلام را فرمان داد تا در بهشت رود
صورتهای پیغمبران را بر پاره حریر نوشته پیش او آورد جبرئیل علیه السلام
صورتهای پیغمبران از بهشت باورد و باآدم علیه السلام سپرد آدم در هر هفته
آن حریرها را میکشید و در آن صورتها میدید و آنرا در صندوق نهاده بود
چون آدم علیه السلام ازین عالم رحلت فرمود به پیغمبران دیگر میراث رسید
تا از ایشان بذو القرنین رسید و از و پدران آن میراث یافتند تا اکنون که
میراث بمن رسیده است بخدای که اگر دل ازین مملکت بر توانستمی گرفتن
با شما بهم بیامدمی و [illegible] داشتمی که اعلاترین کسی از شما بودمی بحکم آنکه چون
شما صورت پیغمبر خود مشاهده کردید بشناختید و باشتیاق و بزاری بگریستید
ولیکن [illegible] ازین مملکت و نعمت و نفاذ امر و دولت بر نمیتوانم گرفت

و انواع نعم و کامرانی و اصناف خوشیها و شادمانی که دارم از ایمان آوردن
و به نبوت او اقرار کردن مانع آمد قبول نمود تا هشام و یاران او جایزهای
فاخر و صلتهای گرانمایه دهند هشام قبول کرد و بدان جوایز و صلات
التفات ننمود و بر خویش بر بستند و روی بخدمت ابو عبیده آوردند چون بنزد
او رسیدند حال جبله و هرقل با ابو عبیده گفتند ابو عبیده از آن معنی تعجب نمود
و دانست که آخر این کار بجنگ و جدال کشید پس هرقل روی باستعداد کار
ترتیب عدت و آلات و تعبیه خدم و حشم آوردند و در استجماع انواع سلاح و شوکت
مبالغه نمود چون ابو عبیده این خبر بشنود لشکر متفرق شده را در آن هنگام
عرض خواست سی هزار مردم در شمار آمدند با این لشکر بجانب روی آورد
تا بدمشق رسید و این جا فرود آمد هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار
مرد بدفع ایشان فرستاد ابو عبیده این کیفیت را با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
بنوشت امیر المؤمنین صدیق رضی الله عنه و عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب
رضی الله عنه را طلب نمود و درین باب مشورت خواست فاروق رضی الله
گفت رای آنست که بسوی خالد بن ولید خبر نویسی و او را فرمایی که با سوار
و پیاده که همراه دارد بمدد ابو عبیده روان شود خالد آن وقت در عراق
بود صدیق رضی الله عنه بخالد بن الولید نامه نوشت که اهل روم با انبوه
انبوه حشم بسیار روی بابو عبیده آورده اند و اندیشه آن دارند که

در صحرای دمشق مصاف دهند و ترا بر ابو عبیده و جملهٔ امرای آن لشکر
امارت داده‌ایم چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی
منشین و همه زمان بسیج این لشکر بکن و نایب معتمد را در عراق بجای
خود بگذار و خود با لشکر درین کار ابو عبیده و لشکر مسلمانان را دریاب چه اعتماد
دانست که چون تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند و
ظفر و آخرت روی نماید انشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه
بخالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارث الشیبانی را بر ولایت
عراق نایب خود کرد و [illegible] کس را که از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد
هشت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل
بمنزل میرفت و قومی که مسلمانان نبودند و در راه بدو که در حوزه بودند بقتل و غارت
ایشان حکم کرد و ایشان را میکشت و تاراج میکرد و مالهای ایشان بغنیمت
میگرفت تا رسیدند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس را اند
نبود پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و
منازل آن نیک دانم اگر فرمائی رهبر لشکر من باشم و این رافع پسر عمیر است که
گرگ با او سخن کرد و آن چنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
اهبان عمیر الطائی گوسفندی چند داشت و در صحرای میچرانید گرگی گوسفندی
را از آن گوسفندان ربود عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از وی

باز ستا گرگ با او سخن در آمد که ای مردمان خدای تعالی مرا روزی نهاده
بود روزی خویش میخوردم شما از من بستدید و عجب تر آنکه پیغمبری بحق در
آخر الزمان بیرون آمده است و شما را براه راست میخواند و شما دعوت
او را اجابت نمیکنید و روی بر بتان آورده اید و انهار را می پرستید و دین
پاکی را بر عبادت خالق اختیار میکنید و عمیر و آن مردم از حکایت
گرگ تعجب و حیران ماندند و سخن او در دل عمیر جای گرفت و در حال قصد
کرد و بخدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه و السلم آمد و حال گرگ باز نمود و
ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام مشرف تشریف یافت القصه ولید
رافع را پیش رو لشکر کرد و قلااوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد
و از آن بیابان بی آب و بادیه خراب لشکر را بگذرانید بعد از آن آب
فراوان یافتند و منزل بمنزل اشتافتند چون بقرب بوعبیده رسیدند خالد بن
ولید از آمدن خود بمدد و معونت لشکر اسلام ببوعبیده از مقدم خالد
خوشحال گشت بعضی از مردم از امارت خالد بر بوعبیده و سرخیلان لشکر
برنجیدند و بوعبیده بحال بود و تفاوت نداشت چون خالد نزدیک منزل
نزدیک آمد بوعبیده و امرای لشکر و معارف سپاه بر نشستند و خالد را
استقبال کردند و رسم خدمت هر چه نیکوتر بجای آوردند و بوصول او فی
الغایه خوشدل و منتظر گشتند خالد بصومعه بر یک فرسنگی دمشق بود فرود

آمد و آن صومعه بخالد معروف شد و آنرا دیر خالد گویند خوانند پس خالد
روی به ترتیب مهمات و استعداد کار آورد و یزید بن ابی سفیانرا با پنج هزار
سوار بلقا روان کرد و آن ناحیه را بدو سپرد و پنج هزار سوار بعمرو عاص
تسلیم کرد و او را فرمود که بفلسطین رود و آن ولایت را فتح کند و شعار
اسلام ظاهر گرداند و شرحبیل بن حسنه را بخواند و سه هزار سوار بدو داد
و او را بناحیت بصری فرستاد و سعید بن العاص را بخواند و او را
با چهار هزار سوار بناحیت جوزان روان کرد و معاذ بن جبل را
با دو هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و برین جمله بیست و دو هزار
سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابو عبیده را
با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که باشند و جاسوسان
و مهندسان را بنواحی فرستاده که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم
معلوم کنند او را از کیفیت احوال و حقایق عزایم و اخبار او اعلام
نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم چهل هزار سوار باز یادت
موضعی که آنرا اجنادین گویند جمع شده اند و قصد شما دارند و جماعتی
از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرفی ایشانرا مدد و معونت و عده
میدهند درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابو عبیده مکتوب با امرا و
[illegible] که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشانرا آگاهی [illegible]

از تعین لشکر روم بر سر مسلمانان تا ایشان مستعد و مکمل شده بخالد ملحق
شوند و در راه و منزل حاضر باشند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه
دمشق بر سمت اجنادین حرکت کرد و بو عبیده او را گفت ای [illegible]
سوی دشمنان شتابی مکن و آهسته میرو که تا لشکر باطراف متفرق [illegible]
بما برسند خالد گفت ای بو عبیده این سخن با من مگو و الله با این لشکر
که همراه منند با ملک روم مصاف دهم و از ایشان باک ندارم و گر [illegible]
آن لشکر بعد از این لشکر ده چند باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری
سبحانه و تعالی است پس روی باجنادین آورد و نماز شام [illegible]
بود که بدان موضع رسیدند و در مقابل لشکر کفار فرود آمدند و لشکر [illegible]
خالد بهر جانب فرستاده بود هم درین منزل فوج فوج رسیدند و
همه لشکر مجتمع گشتند علی الصباح روز شنبه بود چون آفتاب برآمد
خالد تعبیه لشکر ساختن کرد و میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب [بیاراست]
و زنان و کنیزکان را بلباس مردانه جهت انبوهی حشم در پس صفها [بداشت]
فرمود و گفت بدعا مدد کنید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان [بخواهید]
پس روی بامرا و سرخیلان و لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای
از حق سبحانه و تعالی بترسید و از پیغامبر خود شرم دارید و در راه خدای
با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم [illegible] و پشت مگردانید

وچون شیران گرسنه حمله کنید و دل در حیات دنیا مبندید و همت بر حرب باقی
مقصود گردانید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت بر نعمت از آن شما شود
و رضا و خشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید لشکر روم نیز آراسته
و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
کردند و مبارزان در میدان بیرون آمدند اسپ از جولان میدادند
و حربها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از طارقه روم بیرون شد نام
او قلقط جامه از زربفت پوشیده و تاج بر سر نهاده و بر اسپ سیاه
بر زین [illegible] نام او [illegible] زر نشسته جولان مینمود و مرد میخواست ازین جانب
نیز مردان در میدان آمدند و با یکدیگر قتال میکردند و مسلمانان بسیار مجروح
شدند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ رخصت نمی فرمود و مبارزان
فریاد بر آوردند که امیر کافران این لشکر را به تیر مجروح کردند و تو اجازت
نمی فرمائی که با ایشان جنگ کنیم این چه معنی دارد دستوری ده که با ایشان
جدال و قتال کنیم خالد گفت تعجیل مکنید و ثابت قدم باشید که پیغمبر
علیه السلام نیز در جنگ تعجیل نمیفرموده عجلت کار شیطانی است حق سبحانه
و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان باتفاق
یکدیگر با آواز بلند تکبیر بگویند تا خدای رعبی در دل ایشان افکند و جمع ایشان
متفرق گرداند پس مسلمانان باواز بلند تکبیر بر آوردند ترسی از آن در دل

کفار روم افتاده و همه بیچود کشته شد خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله
کنید ایشان حمله کردند و اسپان انگیختند و شمشیر و نیزه را کار میفرمودند
دران یک حمله هزار و هفتصد مرد را کشته شد و سرخیل ایشان قلقط را نیز دران
حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند دیگر بجهیدند و علمها را نگونسار کردند هر جانبی
متفرق گشتند لشکر اسلام بر عقب ایشان می تاختند و سواران می انداختند
و اسپ میکوفتند تا جماعتی از ایشان که خلاص یافتند پناه بحصار بردند و
حصاری شدند و مسلمانان چهارپایان بسیار و غنایم بیشمار یافتند
و هشتصد مرد از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند
بفرمود تا بر ایشان اسلام عرض کنند چون ابا آوردند حکم کرد که ایشان
را یکیک گردن زدند و یکی را از ایشان زنده نگذاشتند حق سبحانه
و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم
مستظهر گشتند و باری تعالی را شکر گذاردند پس خالد بن الولید نامه نوشت
با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از
تقدیم لوازم خدمت امیر و اقامت سنت سلام و تحیت در قلم می آرد که اینجانب
بن ولید سیف الله المنصور علی الاعدا بعبد الله بن عثمان خلیفه رسول الله صلی الله
علیه و سلم بدان بحکم فرمان خلیفه رسول خالد بن ولید بشام رسید و ابو عبیده
و دیگر امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوستند و همگان بمعاونت و اتفاق

دیکر

یکدیگر روی بکار آوردیم و بموضعی در شام که آنرا اجنادین گویند کفار
آنجا جمعیتی ساخته بودند و چلیپاها بلند کرده ام و اعلام خویشتن افراشته
و با یکدیگر عهد کرده و سوگندها خورده که در محاربت با مسلمانان مبالغه نمایند
و میکوشند تا آن وقت که مسلمانان هلاک کنند و از پای ننشینند تا یکی را
از ولایت خویش بیرون نکنند برین جمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله معاو
مظاهرت در رهم بسته و بر دفع و قتل ما متفق و یک کلمه شده ما نیز مستعد شدیم
و توکل بر فضل باری سبحانه کردیم بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی
با عزیمتی بر تحصیل شهادت مصمم و بصیرتی بیافتن ثواب غزا و مجاهدت کامل روی
بکار آوردیم و دست بر قبضه شمشیر زدیم گاه به تیغ هندی و گاه نیزه خطی
و گاه تیر باران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و منهزم گردانیدیم خدای تعالی
بر یکجمله نصرت ما را داد و ببرکات دعوات صالحه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ظفری
چنین بما روزی کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چون این فتحنامه بامیر المؤمنین
صدیق رضی الله عنه رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرح و سرور بر
جبهه مبارک او ظاهر شد پس امیر المؤمنین در جواب فتحنامه خالد ملطفه لطیف
بنوشت و خالد را بدانچه کرده بود محمدت نهاد گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را
بستود و بثواب بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و بتقدیم لوازم شکر انعامات
نمود و تا [illegible] دیگر باری جل و علا وصایت فرمود بعده خالد و امرا چنان

مصلحت دیدند که بجانب دمشق باز کشتند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند
لشکر اسلام در روز ما قسمت نمود و بر چپاول خود فرود آمدند و گرد بر گرد
شهر دمشق فرو گرفتند و عزم محاربه و محاصرت مصمم گردانیدند و کار
بر اهل حصار عظیم قرار گرفت اهل حصار نیز جنگهای سخت میکردند و مردم را
بسنگ و تیر مجروح گردانیدند و از جانبین کوشش و کشش میرفت در اثنای
آن حالت جاسوسی از طرف روم رسید و خالد را خبر کرد که هرقل لشکری
بمدد اهل حصار فرستاده است که بزودی میرسد هوشیار می باید خالد
بمجرد استماع این کلمات از گرد دمشق برخاست و جهت لشکر اهل روم شتافت
و در موضعی که آنرا صفر گویند بدیشان رسید از رومیان دید که دو علمی
آمد و با هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود که
مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون حمله کنیم موافقت من بیکبارگی کنید و
بر سپاه دشمن زنید و برانید که باشد که بعون و فضل باری تعالی
از دشمنان بر آریم پس بیکبارگی تمامی لشکر با او بهم حمله کردند و خلق از کفار بسیار
کشته شد و بحکم و تقدیر باری تعالی در آن حرب یک کس از لشکر اسلام هلاک
نشد مسلمانان همه بسلامت بیرون آمدند و بیش از بیست هزار مرد از کافران
بدوزخ رفتند و سر خیل رومیان بطریقی بود نام او قسطا با کوکبه تمامتر از آن
بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد رضی الله عنه آوردند

خالد گفت

خالد گفت که مسلمان شو بطریق گفت از دین خود برنگردم و مسلمان شوم
خالد فرمود تا او را با جبل او گردن زدند و مظفر و منصور و موید و مراو آن
موضع مبرح صفر بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و ظرایف و غنایم
بیشمار از آن جنگ بدست آورد و در آن وقت قرار برین بود که هر غنیمتی
که می یافتند از اندک و بیش تا کروه ریسمان یا پاره ابریشم یا سوزنی
تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشاره امیر بطریق
سویت مقاسمت افتادی و چون خالد در گرد حصار دمشق آمد و حیران
و سپاهیان مسلمانان نقش غنیمت می آوردند و بخالد می سپردند
و خالد بطریق سویت میان همه مسلمانان قسمت مینمود بطریقی که درون
حصار دمشق بود نام او قلقلان چون این حال معلوم کرد از کمال امانت
و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از سداد
طریقت این قوم عجب می آید که البته از اموال مخالفان که بدست ایشان
افتد بی بشارت و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و هیچ چیز از
اموال ایشان بی فرمان امیر خود حلال ندارند و شبها نماز گذارند و روزها
روزه دارند و اگر پادشاه دزدی کند تفحص رسانند چون بر وی
ایشان بر صواب آید و دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته
باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب ملک هرقل نترسیدمی

با ایشان صلح کردمی و در دین ایشان در آمدی بس خالد و لشکر اسلام همه اسباب
و اموال ایشان را در بند آن مستعد بودند و در محاصرت ایشان درجه مبالغه
مینمودند که امید بود که ناگاه دمشق گشاده گردد و چنان شوری با طراف
و طرایق و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید که بخالد ولید
که صدیق رضی الله عنه ضعف بدنی دارد و مسلمانان ازین خبر عظیم دلتنگ
شدند و اندیشه مند می بودند و این خبر را بوشیده میداشتند که اگر
دشمنان بشنوند و گشادن حصار دشوار گردد راویان و ناقلان آثار
چنین روایت کنند که چون رنجوری صدیق رضی الله عنه زیاده شد و
تاب و طاقت کم شد دوات و قلم خواست و بر زیاده کاغذ عهدنامه بنوشت
و آن کاغذ را به یکی صحابه داد و گفت بر آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه
را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت
کنید و کسی را که والی عهد کرد اندیشه است بی عذر قبول کنید آن مرد در
مسجد رسول علیه السلام آمد مهاجر و انصار معروف و مجهول و وضیع و شریف در آنجا
حاضر بودند و گفت ای یاران خلیفه رسول چیزی نوشته است و شما این را بیعت
میکنید مردمان گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده … کاغذی که بخط عزیز
خویشتن نوشته بود و عمر خطاب رضی الله عنه را خلیفه خویشتن کرده بیرون
آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی ابا کردند هم اجمعون

بودند پس طلحه بن عبید الله نزدیک امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه شد و گفت
ای خلیفه رسول عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق رضی الله عنه فرمود
چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت مردی درشت است و دانسته که مردان از غلظت
و چه رنج دیده اند در حال حیات تو و اگر عیاذا بالله بعد از سرای فانی بدار البقا
انتقال فرمودی چه اید اما بمردم رسد و عمر که خلیفه باشد توان دانست از
زوال با ما زند کافی کند و اشک در ان جهان ازین معنی ترا سوال کنند
که کار زیردستان چگونه برداختی و کدام کس را بر مسلمانان نایب و خلیفه
ساختی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون سخنهای طلحه شنوده خاموش
بود ساعتی و دران کار تامل کرد پس بر آورد و گفت ای طلحه مرا
از خدای می ترسانی و بمرگ وعید و تهدید میکنی چون ازین جهان
بدار البقا انتقال کنم و باری سبحانه تعالی مرا از حال زیردستان سوال کند
که کدام کس را بر ایشان خلیفه کردی گویم ای خدای عز وجل بهترین مردمان را بر ایشان
خلیفه کرده ایم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود و گفت وصیت
نامه از جانب من بنویس عثمان رضی الله عنه دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون
وصیت نامه در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبد الله
ابوبکر بن عثمان خلیفه محمد رسول الله علیه و سلم آن ساعت که آخر عهد اوست بدنیا
و اول عهد اوست بعقبی که دار البقا است می پیوندد که خلیفه کرد و نایب گردانید

برامت مصطفی صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را رضی الله عنه اگر طریق حق و
معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد
گمان من بد و آنست و اگر تغیر و تبدیل بخویشتن راه دهد و جانب رعیت
مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد و مال آن بد و بازگردد و جواب آن
او را باید کرد و عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس فرستاد و عمر
رضی الله عنه را بخواند و او را پیش بنشاند و گفت ای عمر مردم از دشمن و
دوست خالی نیست و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طایفه
نامراد نباشد که این منصب ترا میسر گردد و همه اوقات چنین بوده است
که در اقامت آن رنجی باید کشید کراهیت داشته اند و انصاف و
شهوات مرغوب و محبوب ایشان بوده دل در آن نتوان بست از جهت تو عهدنامه
نوشته ام و ترا خلیفه خویش گردانیده عهدنامه را بستان و بدلی قوی
و استظهار تمام در کار امت مشغول شو باید آنکه تو امروز خلیفه منی بر امت محمد
رسول الله علیه وسلم و فردا ترا جواب کار خود باید داد عمر رضی الله عنه گفت
ای خلیفه بتعهد این کار امری مشکل است و من نتوانم از عهده آن بر آمدن مرا
با آن حاجت نیست صدیق رضی الله عنه گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست
خلافت را بتو حاجتست و من ترا خلافت نمی‌دهم بلکه خلافت را بتو منت
می نهیم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت خواهند بود نه ترا بخلافت

حیات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه پس نفس ترا فرماید بر حذر باش
و خویشتن را هم از مردمان نگاه دار که تخم حسد در قومی نکرند و پنهان
کینه دارند تا مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضای او بر
هوای خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته ای عمر
که اهل بهشت به حسن افعال مذکورند و اهل دوزخ بقبح خصال او ترازو
های در روز قیامت متابعت حق بگیرند و از متابعت باطل نقصان یابند
ای عمر وصیت من نگهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت
مسکین و حقوق فضایل ایشان می شناس و ایشان را از خویشتن دور مدار
و بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دو
ستدارند و هم در آشکار و نهان موافق و بکار باشند چون عمر رضی الله
عنهما برین جمله وصیتی کردن بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار
در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای امت رسول عمر بن خطاب را
بر شما امام کردانیدم با امامت او راضی باشید و از فرمان او سر مگردانید تا
خدای سبحانه و رسول او علیه السلام قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا
و همه از نزدیک او دلتنگ بیرون آمدند بحکم ضعفی که در بدن داشت تقدیر ربانی
و حکم یزدانی را راضی شدند پس صدیق رضی الله عنه عایشه را نزدیک خود خواند
و گفت اینجا را نزدیک آمد و عمر اندک ماند چون شبت فا چشیده شود تا

که مرا پاک بشوئید و وضو کنید و کفن پوشانید و بر من نماز کنید پس مرا پیش در گنبد
رسول علیه السلام بیارید و دستوری بخواهید ابوبکر بر غلام بر در است
اگر دستوری بیاید در قبرگاه مسلمانان دفن کنید پس گفت انا لله

مرا بپهلوی آنحضرت دفن کنید و اگر دستوری

و انا الیه راجعون روز یکشنبه بود که این وصیتها بکرد و دران روز زنده
بود و روز که دوشنبه او را وفات رسید رحمة الله علیه و دران روز از انتظار
تمام در مدینه افتاد و آواز گریه و نوحه از هر کوچه بلند شد چنانکه روز
وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود پس او را غسل دادند و حنوط کردند
و کفن پوشیدند و بر وی نماز کردند و بر جنازه بر گرفتند و نزدیک
روضه رسول علیه السلام آوردند و جنازه در زمین نهادند و همه مردم
در انتظار شدند که از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تخته روضه در گنبد
بجنبیدند و قفل جای افتاد و بره جای در روضه باز شد نشان اجازت
الهی هیچ دهمه غلغله کنان جنازه برداشتند و درون بردند پس او را بپهلوی
مرقد رسول علیه السلام دفن کردند از هجرت رسول علیه السلام سنه ثلث
عشره بود و از جمادی الآخر شش روز گذشته بود و تاریخ ابتدای خلافت
ابوبکر رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بیست و دو روز از وفات
رسول صلی الله علیه و سلم گذشته بود باقی و الله اعلم بالصواب ذکر خلافت
امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه چون خلافت بعمر رضی الله رسید اول

نامه نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطابیست صادر از
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بجماعت مومنان و مسلمانان
که در شام اند السلام علیکم و بدانید که امت رسول صلی الله علیه و سلم
را مصیبتی عظیم افتاد و نازلهٔ بزرگ حادث شد بوفات ابو بکر رضی الله عنه
آن بار است کوهی عادل آن حلیم کامل آن متواضع رحیم و آن بزرگوار کریم که
امر بمعروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و خلال آن ستوده
او بود و دل و تقوی و ورع حلیهٔ روزگار و پیرایهٔ احوال او بود امت رسول علیه
السلام از چنین مقتدای محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت
اما حکم باری سبحانه برین جمله بود و همه کار را همین شربت باید چشید و بغیر
رضا بقضا را و صبر و تسلیم وجهی ندارد که الحکم والیه ترجعون پیش از حدوث
این نازلهٔ عظیم و داهیهٔ الیم در حضور مهاجر و انصار وصیت کبار مرا نایب و
خلیفه خویش گردانید زمام این امانت بزرگ بدست من داد اگر
امتناع نمودم مفید نبود جز قبول کردن وجهی نداشت و علی الضرورت
امر ضبط کار مسلمانان می باید خود و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها
و انتظام مصالح آن و التیام اعمال و تنظیم مهمات سعی و جهدی باید نمود و
ساعت اهم الامور و العنایت مصالح آن لشکر است و صواب چنانست که
خالد ولید [illegible] از امارت بدارد و سر خیل و امارت آن لشکر با بو

عبیده جراح گذارد چون مضمون این خطاب بسامع او وقوف افتاد امیر شام
بو عبیده باشد می باید که در مصالح اخویشتن رجوع بدو کنند و در محاربت
دشمن از اشارت و صوابدید آمد او عدول ننمایند پس ملطفه بنوشته
بابو عبیده برین مضمون این ملطفه است که عبد الله عمر امیر المومنین می
نویسد بابو عبیده جراح اما بعد حمد الله که تو ای بو عبیده لشکر انبوه
داری که کار دمشق کفایت توانی کرد چون نامه بتو رسد معارف لشکر
حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف
افتد و بدانند که خالد معزول است و نزا[illegible]عت باید نمود جمعی
را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که ایشان مستغنی
نتوانند بود نزدیک خویش نگاه دار خالد ولید از آن جمله است که ترا بدو
احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاه دار و چون مکتوب امیر المومنین
عمر بابو عبیده جراح رسید رسم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد همچنان
برقرار در نمازها اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که بو عبیده
را در اثنای سخن امیر می گفتند دانست که امیر المومنین عمر او را معزول
گرده است و امارت بابو عبیده داد گفت خدای تعالی ابو بکر را بیامرزاد
اگر او زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس با بو عبیده آورد و گفت
ای بو عبیده جراح مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میکردی گفت بدان از آن

سالی خبر بخواستم داد چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد ما هر دو برادر
نیم بر آنچه در راه خدا ایک ادر برد دیگری والی باشد در دین و دنیا القا وقتی
نکنند و تواند برد که والی در می ... وقایق احوال رعیت نقصه نزدیک
تر باشد مگر خدای تعالی او را آگاه دارد پس لشکر اسلام بر قرار اول
حصار دمشق را در بندان میدادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بر
اهل دمشق قلقلان تعبیه می ساخت و لشکر انبوه از دمشق بجنگ مسلمانان
بیرون آمده بجنگ می کرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و بارها رومیان
را شکست میدادند تا اهل دمشق یک سال تمام دران محاصره بماندند کار
بر اهل حصار تنگ شد و احوال عاجزی خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل
آنوقت با انطاکیه بود هرقل در جواب ایشان نوشت بمحافظت حصار مشغول
نمایید و چندان که امکان دارد با لشکر عرب بکوشید و حصارها که بدیشان
رسید که ما را بر عقب این خطاب لشکر را ساخته و جیشی آراسته از سوار
و پیاده با عدت و آلت مدد خواهیم کرد بدین خطاب اهل دمشق تسکینی گرفتند
و روزها انتظار وصول مدد کردند چون مدتی بگذشت مدد نرسید و از آن
طرف نومید شد و قوت لشکر عرب هر روز زیادت جماعتی از معارف را نزدیک
بوعبیده فرستادند و صلح التماس کردند بوعبیده اجابت کرد قرار افتاد
که صد هزار دینار جزیه دهند پس صلح نامه نوشت و امیر دمشق مال

مصالحانیز نزدیک بوعبیده فرستاد بوعبیده بستد و خمس از آن بیرون
کرد و نزدیک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را کیفیت مصالحت
و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام داد و باقی مال بر لشکر قسمت نمود
و آن روز لشکر او سی و هفت هزار مرد بود و ندبس دروازهای دمشق باز
کشادند و مسلمانان ایمن و فارغ و ساکن و خوشدل در شهر شدند سیزده
ماه از خلافت عمر رضی الله عنه گذشته بود که دمشق فتح شد در تاریخ
رجب سنه اربع عشر من الهجرة و چون خبر فتح دمشق و قرار که میان اهل دمشق
و لشکر اسلام افتاد بروم رسید و از حال کثرت لشکر مسلمانان که در عراق
مجتمع شدند خبر یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد و از همه
جوانب لشکر و حشم آمدند ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و
جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا گرفته ده هزار مرد فراهم آمدند
جمله سی هزار مرد جمع شدند این خبر ببوعبیده جراح رسید و آن وقت او
بشهر دمشق بود و عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان
کار و سواران مبارزت معروف و بشجاعت مذکور بدو داد و او را بروم
فرستاد و در عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستاد و
عقب او شرحبیل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر بفرستاد لشکر اسلام
بیست هزار سوار شدند و روی بلشکر روم آوردند و رومیان آن وقت لشکرگاه

در موضع داشتند که آنرا انخل گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست
هزار مرد روی بریشان آوردند ببادشاه خویش یعنی ملک هرقل نامه نوشتند
و او را از حال لشکر اسلام و کثرت عدد ایشان خبر دادند و مدد خواستند
هرقل دو بطریق را آباد و عالم با هر یکی ده هزار مرد که جمله بیست هزار باشند
مدد ایشان فرستاد عدد لشکر روم شصت هزار سوار شد پس عمرو عاص
نامه نوشت بابو عبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد ابو عبیده با خالد
ولید مشورت که عمرو عاص خبر داده که شصت هزار سوار در فلسطین جمع
شده‌اند و جاسوسان ما خبر آوردند که اهل بعلبک بیست هزار مرد جمع شده اند
و لشکر فلسطین را وعده داده که با ایشان شوند و این مهمی عظیم است
که پیش آمده همانا عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین
کار مصلحت چه می بینی خالد گفت عمرو عاص را و معارف مهاجر و انصار
که بیست هزار مرد در مقابل کفار نشسته اند خبر باید نوشت که تعجیل نکنند
در جنگ تا من بعلبک روم و آن لشکر را که آنجا اند دفع کنیم و بعون مدد
باری تعالی چون ازان کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان در
دفع دشمنان مدد و معاونت کنیم انشاء الله تعالی پس ابو عبیده خبری نوشت
بعمرو عاص و جماعتی از مسلمانان که در فلسطین توجه دارند وصول [illegible]
این مکتوب در جنگ و مقاتله تعجیل و مسارعت ننمایند که عقب این نامه

خالد ولید و مدد ایشان خواهد رسید پس خالد ولید با پنج هزار سوار از دمشق
بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را دور بدیدند
پیش آمدند و انبوه و دهل میزدند و جنگ آغاز نهادند از اول روز تا
نماز پیشین جنگ کردند پس خالد حمله آورد و لشکر با او همه حمله کردند چندان
از رومیان بکشته شد که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای
و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد [illegible] که از آن لشکر بگریختند [illegible] بحصار
بعلبک در شدند و قومی بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد
افتاد پس خالد از این فتح و ظفر غنیمت بسیار [illegible] از لشکر بعلبک [illegible]
اعلام داد و غنایم را بابو عبیده [illegible] در جواب خالد نوشت که چون سبحانه و تعالی
بر اهل بعلبک دست داد و ظفر و نصرت روزی اکنون باید [illegible] بجانب
فلسطین روان شود و آن جماعت با مسلمانان را مدد کن خالد بموجب اشارت
ابو عبیده بآن جانب روان شد چون بفلسطین رسید رومیان چون بدیدند که
لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز قوت و مدد ایشان زیاده میگردد
همه از موضع نخل جمع شدند و جمعیت عظیم گرد آوردند چون ابو عبیده بشنید که
رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیادت [illegible] یکی را از مسلمانان در دمشق
بنیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد
چون با لشکر اسلام پیوست و مسلمانان همه یکجا شدند میان [illegible] از [illegible]

[illegible]اده بر عبیده

شدند نامه بر سبیل تهدید و تخویف بوعبیده نوشتند که ای شیخ از ولایت
ما که موضع خصب و نعمت و انواع نعمتها و اثمار و اجناس غلات بسیارست
بیرون شو و جماعتی که بر دین و مذهب تو اند با خویشتن ببر و بولایت شهر خویشتن
که جایگاه قحط و شدت و بدبختی و محنت است شو و الا بر سر شما آئیم چندان
لشکر بسیار که شما را بهیچ نوع طاقت و مقاومت با ما نباشد و چون کار بدین
مرتبه رسید بر لشکر شما آوردیم هیچ آفریده از شما از دست ما خلاص
نیابد و همه را کار از شمشیر از همه بگذرانیم این نامه تاکید نوشتیم و خویشتن را
از جنگ شما معذور داشتیم و قد اعذر من انذر والسلام چون این مکتوب
بابوعبیده رسید برین مضمون جواب نامه ایشان نوشت که آنچه نوشته اید
که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است که این ولایت ماست و آنرا
بزور شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که سپس نه باقی ولایتهای شما را هم
روزی خواهد کرد بلاد بلاد خدای تعالی است و ما بندگان او و آنکس را که خواهد
ملک دهد عزیز کند و کسی را که ملک از و بستاند و خوار کرداند و آنچه گفتند
که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بوس و محنت است راست گفته اید چون
ما در محنت و شدت صبر کردیم و شما در نعمت شکر نکردید و بر رسول خدا ایمان
آوردیم و کتاب منزل بشنیدیم و وحی مرسل او را امین و صدق و محض حق شناختیم
و شما ایمان نیاوردید و کفران نعمت کفر افزود و بدین خدای تعالی ولایت

شما را که بلاد خشک و مواضع خصب و رفاهیت بدل ولایت ما که جابجا تنگی
علیش فقر و فاقه است با ارزانی داشت در حساب بدارید که ما هرگز ازین
ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال
فاسد از دل بیرون کنید و آنچه میگوئید که لشکر بجنگ شما فرستیم که شما را
طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکری که شما می فرستید ما را اضعاف
آن بحمد الله جمع است و عده و آله دفع آن مهیا ساخته باید بود و لشکر بجانب شما
تا بعنایت الله تعالی خود ببینند و جزای خویشتن بیابند چون رساله و
پیغام بو عبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف و رعب
در دلهای ایشان راه یافت رسولی به نزدیک بو عبیده فرستادند
که مردی را از مصلحان لشکر خود نزدیک ما فرست تا ما ازو معلوم کنیم و ما
که مقصود شما از آمدن درین ولایت بمحاربت و مبالغت چیست و آن مرد را
از اندیشه خویشتن خبر دهیم و احوال شما معلوم سازیم بو عبیده معاذ بن جبل را
که یکی از مفتیان صحابه و امین و مستدین سر خیل لشکر بود بر ایشان فرستاد
و معاذ زرهی فراخ پوشیده بود و حریری زرد بر روی زره انداخته بود
و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته پیش
آن قوم رفت جماعتی را از بطارقه و سرخیلان ایشان دید بالای فرشهای
و بالشهای مکلف نشسته که چشم از نیکوئی آن خیره می شد از اسپ

خویشتن فرود آمد و جلوی اسب در دست گرفته دور از ایشان ایستاده شد
هر چند تکلیف کردند و داعیه نمودند که اگر مرد جلیل و سرداری است پیش خویش ما
یکی است از غلامان ما بسیار خود پیش پیش ما بیا و بر فرشهای ما نشین و
با ما سخنی بگوی تا ما با تو سخن گوییم و از تو سخن پرسیم معاذ گفت رسم ما چنین است
که در صحبت بیگانگان ننشینیم و با ایشان همدم و هم زانو نگردیم سخنی که
[illegible] باید امن در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن
مبالغه کردند دور تر عنان اسب بر دست گرفته بر روی زمین نشست پس
گفت بگویید هر چه در دل دارید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ
دلیران و مردانگی بسیار باشد و لشکر بی‌شمار داریم و شهر بسیار اگر شما یک
[illegible] گیرید یا دو شهر غارت کنید و اگر یک شهر را ابزنید یا دو سه را بشکنید
ما را از این تفاوتی نکند چه شهرها و حصارهای ما بسیار است و لشکر و ولایت
روم در حیز حصر و احصار نیاید دیگر شنیدیم که شما به پیغمبری عیسی روح الله
علیه صلوات الله اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال برین جمله است
بچه موجب با ما جنگ کردن و مال ما را خوردن و فرزندان ما را به بندگی بردن
حلال میدارید معاذ گفت آنچه میگویید که ما را لشکر بسیار اند و در محاربت
و شجاعت دستی تمام داریم اگر چه لشکر شما بسیار است و شدت و شوکت
شما دارید شجاعت و جرأت اهل عرب پیش شما واضح‌تر از روز روشن است

ومارا در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار
کما قال الله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله شما را مفاخرت
بملک هرقل باشد و بعون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و
اعانت و قوت او بود و ما را اعتماد بر حول و قوت و نصرت زنده است که
نمیرد و هرگز مرگ بدو راه نیابد و او همه خلق را بمیراند و باز زنده
گرداند سبحانه ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسی که شما برو اعتماد می کنید یعنی
ملک هرقل عن قریب بمیرد و چنان شود که ازو نام و نشان نماند و کسی نام
او نگیرد و آنچه گفتید که امیری که بر شما حاکم بود بصفات موصوف بود
باید دانست که امیر و فرماننده بر ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند
و پیرامن عدوان نگردد ما دام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق
کتاب منزل او و سنت پیغمبر مرسل کند و طریق معدلت سپرد و بر جاده انصاف
و انتصاف روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا معزول کنیم
و دیگری را که سیرت مرضی داشته بر خویشتن امیر گردانیم و اگر امیر ما دزدی
کند بر حکم شرع پیغمبر خود دست او ببریم و اگر زنا کند حد شرع برو برانیم
و اگر خیانت کند او را رسوا کنیم و اگر یکی را از ما دشنام دهد همان لفظ
جواب او باز دهیم و اگر کسی را بظلم بکشد او را بقصاص آن کشته مظلوم
باز کشیم و در غنایم او را با خویشتن برابر داریم و زیادت هیچ چیز با او ندهیم

و او هم نتواند گرفت و بر جامهای زیبا و بالشها دیبا نه نشیند و بر کسی تکیه نکند که از حساب و عقاب نترسد و بتواضع روزگار گذارد و آنچه میگویند
که بر شما عیسی پیغمبر اقرار دارید و مع ذلک پس روان او چنانک میکنند و ما نان
ورزیم و فرزندان ایشان بعبارت می بر بداری ما به نبوت عیسی علیه السلام
اقرار داریم و او را صادق المقال و مرضی الفعال دانیم و یکی از انبیاء
مرسل شناسیم ولیکن چنانکه شما او را خدا گویند ما نگوییم و ثانی اثنین و
ثالث ثلثه نخوانیم کما قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا خدای
تبارک و تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و قادر بر کمال شناسیم و او را از زن
و فرزند و خویش و پیوند و یار و همتا گفتن چنانکه بر شما می گویند شرک
محض و کفر مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی علیه السلام چنین گویید که ما
میگوییم میان ما منازعت و محاربت برخاست با ایشان صلح کنیم و
ایشان را باز خویش و خویش را از ایشان شماریم ولیکن قول ایشان
دیگرست و از آن ما دیگرست و آنچه میگویند که ما را بچه چیز میخوانید ما ایشان را بکتاب خدای عز و جل جلاله و سنت مصطفی صلی الله
علیه و سلم میخوانیم و مبالغه میکنیم تا بوحدانیت خدا و رسول مصطفی
علیه السلام ایمان آرند و شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و غیر
آن قبول کنند و چلیپا ها بشکنند و از خوردن خوک و زنا و خمر و دیگر

محرمات باز گردید و توبه کنید اگر برین جمله روید و این شرایط را ملتزم
شوید و بیعت کنید این حرامها که گوئید شما از ما باشید و ما از شما هم و در همه احوال
گوش بشما داریم و با دشمنان شما جنگ کنیم و در همه ابواب مظاهرت و معاونت
داریم و الا ایمان بیارید و اسلام قبول نکنید جزیت را متقبل
و هر سال آنچه که قرار یابد می‌رسانید و دفعی عذر می‌ ... ید اگر
جزیت قبول کنید نیکوست بهمه وجوه ... این باشید و الا که ایمان
و جزیه قبول نکنید جنگ را ساخته باید و عزیمت مقاتلت و محاربت درست
گردانید رومیان گفتند کار میان ما و شما طریق تسلیم دارد و میان ما آنچه
میگوئیم و شما آنچه میجوئید تفاوتی بسیار است و ما از جانب خود میخواهیم
که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایت بلقا که شما بر آن مستولی گشته اید بشما
مسلم داریم شما دست از ولایت دیگر از روم باز دارید و سخن دیگر
میگوئید و برین صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط نویسند و باز گردند
و بقبول عهد وفا کنند و ما نیز هم برین قول قرار وفا کنیم شما روی بنواحی
فارس آرید و ما شما را در محاربه مدد دهیم و معاونت کنیم معاذ
جواب داد که ولایت بلقا و غیر آن از زمین شما در دست ماست و ما عزیمت
آن داریم که بعون باری سبحانه و تعالی شما را از ولایت شما بیرون
کنیم و ولایت روم از آن ما شود این کلمه که میگوئید سخت بعید است و تمام

محال و این صلح برین گونه میسر نشود گفتند ما با شما صلح میکنیم و شما از ما دوری
میجوئید و صلح و عافیت نمیخواهید و باز گردید که ما خود لشکر بسازیم و دفع
شما چنان باید کرد که میکنیم معاذ گفت دفع ما شمارا هرگز ممکن نگردد و ما را ا با بستانی
ازین ولایت بیرون نتوانید کرد این بگفت و بر اسب نشست و باز گشت
و به نزد [illegible] رسیده آمد و کیفیت را باز نمود دیگر روز بامداد لشکر اسلام
در حرکت آمد سی هزار مرد بیکبار پیش روان شدند و روی بکفار آوردند
بوعبیده عزیمت مصاف و کار را در دست کرد بس نامه نوشت با
امیر المومنین عمر رضی الله عنه عزیمت مصاف رومیان و جمعیت ایشان
در موضع نخل باز نمود امیر المومنین ایشان را استظهار تمام نوشت که در جنگ
قوی دل باشند و ثابت قدم بودند خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان
کناد چون نامه بوعبیده رسید قوی دل و مسلمانان را بر جنگ کفار تحریص
نمود تا همه مسلمانان بر نشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون
این حال معاینه کردند لشکر را ساخته روی بلشکر اسلام آوردند ایشان
شصت هزار مرد بودند چون بمیدان آمدند علمها را باز کشادند و چلیپاها
بر داشتند و توت را ساخته کردند پس لشکر اسلام میمنه و میسره
جناح و ساقه را آراسته شد یزید بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل
بن حسنه در میسره قرار یافت و در قلب خالد ولید استوار گشت بوعبیده جناح

احتیار کردند پس قوت از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و بموافقت
اسبان انداختند و بر یزید زدند یزید مردانه تهور کرد و بر جای خود ثابت
قدم بود و فوجی دیگر همچنان بر شرحبیل حمله کردند و زور آوردند و شرحبیل
نیز جواب داد و قدمی از جای خود پس ننهاد و بر سر ثبات قدم نمود پس فوجی
زیادت از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد بود حمله آوردند
و در آن حمله با قصی الغایه بکوشیدند خالد مردانه و ارباب ثبات دو بر ایشان
شمشیر و نیزه و تیر جواب داد و یک قدم از جای خود پستر نشد آن
فوج ده هزار مرد باز گشتند و از حسن قوت و جودت عربان تعجبها نمودند
و آفرینها کردند پس ابو عبیده از سر جلادتی تمام و قوت کامل آواز داد
که ای مسلمانان جد و جهد و مبارزت این لشکر بود که دیدید و خدای
[illegible] را بکمال فضل و لطف خویشتن بر جای نگاه داشت اکنون [illegible] وقت
آنست که متوکل علی الله بر کفار بموافقت حمله برید باشد که کاری از پیش رود
و بدانید که برضا خدا تعالی در بهشت جاوید خزینه صبر در چنین مواضع
مکروه نتوان یافت هر آنکه درین معرکه کشته شود درجه شهادت خواهد یافت
و آنکس که بماند و فتح و غنیمت خواهد برد دل بر جنگ نهید و شمشیر و نیزه را
کار فرمایید حمله لشکر در موافقت ابو عبیده حمله آوردند و جنگ عظیم کردند
و خویشتن را یکدفعه بر صفهای روم زدند میمنه و میسره و قلب ایشان بهم

و از یکدیگر جدا انداختند ولی قیاس از لشکر کفار بقتل آوردند و رومیان شکستند
شکسته شدند و منهزم گشتند و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند و روی
بدیشان نهادند علس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود و
دران جنگ به نیزه و شمشیر آویخته گشت همچنان بازمیگشت و نیزه و
شمشیر دیگر می جستند و با دشمنان می آویخت و چند مبارزت را که چهل
و نامدار بودند می انداخت و بازمیگشت چنین روایت کنند که آخر
در دست قیس ابن هبیره دو بار نیزه و ده بار شمشیر بشکست و چند
معروف و مبارز را مجروح گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید
عاقبت سلامت ماند و کشته نشد و بازگشت و بر جای خویشتن آمد
و مسلمانان نیز بر جای خویشتن آمدند و میان منهزم گشته بازبایستادند
و دهل و نقاره و کوس میزدند بس خالد ولید آمد تا حمله لشکر بوعبیده
و در قلب بایستاد و میمنه و میسره را راست کرد و جناح و ساقه را
استوار گردانید و هر کسی را بر جایگاه بایستانید و سر برهنه کرد و عادت
او این بود که چون حمله خواستی کرد سر برهنه کردی و حمله آوردی و جمله
لشکر با او همه حمله کردند و آواز بلند تکبیر و تهلیل برداشتند و رومیان
طاقت حمله ایشان نیاوردند پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان
رسیدند به شمشیر و تیر و نیزه می کشتند آورده اند که درین جنگ هفت هزار

بطریق نامدار و چهار هزار خدمتکاران ایشان کشته شدند و از مسلمانان
هفت کس بشهادت پیوستند و خلقی بسیار از کفار اسیر گرفتند و جمله را
بکشتند و غنایم را بسیار بدست مسلمانان آمد جمله پیش بوعبیده آوردند
پنج یک از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم فرموده و بوعبیده خمس غنایم را
نزدیک امیرالمؤمنین عمر فرستاد و او را ازین فتح که روزی داد اعلام
نمود چون خبر فتح روم با میرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید عظیم خرم و
مبتهج گردید و خدای را شکرها گذارد و خمسی که بوعبیده فرستاده بود مسلمانان
قسمت کردند و نامه او را جواب نوشت که از استماع خبر این فتح خوشدلی و
بهجت تمام روی نمود و خدای سبحانه را شکرها بجای آورده شد باید که
روزی چند در روم مقام کنند و لشکر را آسایش دهد و دیگر در ولایت
تعرض نکند چندان سعد وقاص در عراق رود لشکر فارس بشکند ان شاء الله
ولاحول ولاقوة الا بالله چون شنیدند لشکر فارس و عراق در فتح تا چنین
مسلمانان بر ایشان چنین گویند که چون خالد ولید از دمشق بمدد
ابوعبیده جراح متوجه فلسطین و روم شد و مثنی بن حارث الشیبانی را در دمشق
و عراق نایب خویش کرده اند یزدجرد شهریار و لشکریان و سرخیلان
فارس جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که مثنی بن حارث را از ولایت
فارس و عراق بیرون کنند یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده بود و

و با عقب گورخری می تاخت در اثنای آن گورخر بایستاد و روی باز پس
کرد و بفرمان خدای تعالی او در سخن آمد و گفت یزدجرد بخدای
بازگرد و برسول او که پیغمبر آخر الزمان است ایمان آر تا نعمت بر تو باقی
ماند و بر کفر کفران شتاب منمای که بر تو زوال آرد چون یزدجرد از گور
خر این سخن بزبان فصیح بشنید بترسید و عنان باز کشید و بمقام خویش
باز آمد متفکر و متردد و موبدان را پیش خواند و سخنی که از گورخر شنید
با ایشان باز گفت موبدان گفتند این حالی غریب و حادثه عجیب است
گمان ما آنست که ازین اعراب که بعراق آمده اند حربی عجیب بظهور آید
و مثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی
علمی بدست گرفته می آمد چون نزدیک من رسید آن علم را بمن داد
و گفت نوبت ملوک فارس بآخر رسیده و همه خوار شدند برخیز
و از خلیفه خویش نصرت و یاری بخواه و دشمنان که جمعیتی ساخته اند
دست بر روی ایشان بنمای مثنی چون از خواب برخاست عظیم بترسید
و جماعتی را معارف از لشکر بخواند و این خواب را با ایشان باز گفت گفتند
این خوابی راستست و چنان باشد که ملوک فارس را زوال خواهد آمد و
عزت ایشان بمذلت بدل خواهد شد و تو سپه دار لشکر مسلمانان خواهی
شد و کاری عظیم از دست تو خواهد آمد بر خیز و بسعادت پیش امیر المومنین

عمر رضی الله عنه شو و حال آنکه لشکر و ولایت را بدیشان بازگوئی مثنی صلاح در آن
دید و شتری که مرکب او بود طلب کرد و بر آن نشست و چندین از معتمدان خویش
همراه گرفت و روی بمدینه آورد و چون بخدمت امیرالمومنین عمر رضی الله
عنه رسید امیرالمومنین را در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم یافت و جمعی
از مهاجر و انصار و سایر صحابه کبار در گرد او نشسته بودند مثنی سلام کرد
امیرالمومنین جواب سلام باز داد و پرسید که از کدام جانب می آیی
و بچه کار رنجه شده مثنی گفت که از جانب عراق می آیم و جمعی یزدجرد جمع می
سازد آمده ام تا کیفیت او را در خدمت تو شرح دهم فرمود احوال عراق شرح
ده گفت ای امیرالمومنین در زمین عراق کشت بسیار باشد و آنجا چهار
پایی بسیار خیزد و خاک او مالست و ارتفاعات را ولی نهایت امیرالمومنین از آن
از ... حال خوشدل شد منبر برآمد و خطبه بخواند بعد از حمد و ثنای حق جل و
علا و درود بر سرور اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ای مسلمانان
بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی با مصطفی علیه السلام وعده داده بود
که ولایت روم و فارس او را فتح شود آفتاب ملت او بران ولایت طلوع کند
مواعید ربانی بی هیچ شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود بشتابید
بحکم الله بمقاتله دشمنان فارس و بدانید که در ضمن آن غزا و مجاهدت
گنجهایی که هرگز بدست شما خواهد آمد و تا ترک غزا نکنید غنیمت و ثواب نکشید

نمايد و تا شدايد محاربه تحمل نكنيد و سعادت شهادت روي ننمايد و من
شمارا بدان غزا و جهاد ميخوا[illegible] اجابت كنيد و بجد تمام و رغبت صادق
و عزيمت ثاقب روي بدان كار آريد و تغافل و تكاسل منماييد تا هم
ظفر و غنيمت يابيد و هم ثواب و مثوبت ابو عبيده بن مسعود الثقفي و
سليط بن قيس الانصاري بر پاي خاستند و گفتند اي امير المومنين
هم [illegible] داريم و حكم تو [illegible] و دل و چشم و ديده قبول داريم بهر
جانب كه فرمايي رويم و بهر طرف كه تو اجازت دهي با اقربا و متصلان
و عشاير و متعلقان [illegible] و فرزندان روان شويم و بوسع طاقت در آن
جنگ بكوشيم و تا رمقي در تن باشد با كفار كارزار كنيم امير المومنين عمر رضي الله
[illegible] سخن ابو عبيده ثقفي و سليط الانصاري برين گونه شنيد ايشان را آفرين
[illegible] و پس فرمود كه درين كار سردار اين لشكر ترا كردم
و سرور و سرخيل اين سپاه ترا ساختم و سليط را وزير تو مقرر كردم و مردم
بامارت ابو عبيده ثقفي و وزارت سليط رضا دادند و روي بساختگي كار
و عدت آوردند چهار هزار مرد دلاور روزكار از مهاجر و انصار و
موالي و خدمتكاري [illegible] آمدند و همراه ابو عبيده ثقفي و سليط الانصاري
و مثني بن حارثه الشيباني روان شدند چون بعراق رسيدند قبايل ربيعه بر
مثني ابن حارثه قريب هفت هزار سوار ديگر مجتمع شدند و همه لشكر [illegible] هزار شد

رفتند و در مقابل با لشکر کسری که بدان حدود رسیده بود فرود آمدند و
سردار لشکر فارس جانان نام داشت چون لشکر فارس از آمدن و سردار
لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند علی الصباح آن افواج میمنه و میسره و قلب
و ساقه آراسته در میدان آمدند سرهنگان و پهلوانان نیزه بر دست و شمشیر
در بر و ترکشها در کمر کرده بمیدان رسیدند و جنگ پیوسته شد و کارزار چنان کردند
که میدان جوی خون روان شد پس جانان که سردار لشکر فارس بود
با تعبیه هرچه تمامتر در میدان خرامید و مبارز خواست مبارزی نامدار
از لشکر اسلام بنوبت با او جنگ کردند جانان همه را [illegible]
با انصار نام او مطر بن فضه از صف سلیط بن قیس الانصاری در میدان
رفت و با جانان جنگ پیوست ساعتی با یکدیگر شمشیر آزمائی کردند و در آخر مطر
او را نیزه زد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست تا
سرش از تن جدا کند جانان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلامی
کنیزک با زر و زیور دهم که خالص ترا باشد مرا مکش و سردار خویش
مطر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشاند و پیش ابو عبیده ثقفی آورد و شخصی
از قبایل ربیعه گفت اسیر خود را می شناسی که کیست گفت یکی از سپاه دشمنست
و اکنون مسلمان میشود من او را امان دادم گفت این جانان سردار
این لشکر و سه سال ایران کشور هست تو او را مفت خلاص کردی اگر

غلام و کنیزک خواستی بداد پس مطر گفت اکنون وعده او را اقرار دادم ناچار
ازاد و عهد و دل نتابیم و عذر روا ندارم که سخن مردان و مزاج راستی کرد جا
از و عذر خواست و داد غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بدو داد و خود
مسلمان شد و در اسلام درجه بلند و قاعده ارجمند یافت چون خبر
مسلمانان شدن جابان به یزدجرد رسید از آن عظیم دلتنگ شد و بمهران
پادشاه آذربایجان نامه نوشت و حال استیلاء لشکر عرب شرح داد و گفت
اگر خود حاضر شوی و ما را بلشکر خویش مدد و یاری کنی و دفع لشکر عرب را
حیله اندیشی پادشاهی فارس تو را دهم و دختر خویش پوران در حباله نکاح تو در آریم
چون نامه یزدجرد بمهران رسید هشت هزار مرد و چند فیلان از آذربایجان
و غیر آن جمع نمود و همچنان خاسته و آراسته پیش یزدجرد آمد آن
مهران بوقتی دل شاد او بنواخت و وعده های او وفا کرد و او را بجنگ
مسلمانان رخصت داد مهران با این لشکر و پیلان روی بدین لشکر آورد
و بکنار آب فرات فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون ابن ابو عبیده
و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر فارس اندیشه کردند و مسلمانان
را استظهار و استمالت دادند که اگر این لشکر بسیار است خداوند سبحانه معین
بسیار است دل قوی دارید و از بسیاری این لشکر بد دل مباشید پس فرمود
تا بر لب آب فرات پل ببستند و لشکر مهران نیز از آب بگذشتند و آن روز لشکر

بوعبیده بیخبر از مردم بود پس روز دیگر از هر دو جانب لشکرها فوج فوج آراسته شد
و مستعد جنگ شده بمیدان آمدند و فوجی از لشکر فرس با چند فیل مست آمدند
و قبه از دیبا بر پشت فیل زده و برگردان فیل برهنگان از سوار و پیاده
با سلاح تمام می آمدند چون لشکر اسلام آن فوج و فیل آن را بدیدند بعضی و
لشکر ایران علامت شکستگی دیدند پاره از آن بترسیدند و خوفی در دل
ایشان پدید آمد بوعبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بر جنگ کفار
تحریص میکردند پس بوعبیده از اسپ پیاده شد و شمشیر بکشید و روی
به فیل آورد حمله کرد و بر خرطوم فیل شمشیر زد و خرطوم او را بینداخت و
بازگشت با لشکر خویشتن آمد اتفاقا پایش بلغزید و بیفتاد و پیل دیگر تاخته
دوانیدند و او را هلاک کردند پس حکم بن ابو عبیده علم برگرفت و روی بکفار
آورد و جنگ میکرد و مبارزت مینمود و چند مبارز را از کفار بکشت
عاقبت الامر شهید شد پس برادر او مالک بن عبید علم برگرفت و در میدان
آمد و جنگها سخت کرد و چند کافر را بیفکند و شهید شد پس برادر دیگر جبر بن ابو عبیده
بانتقام پدر و برادران برخاست و شیء عجبا نمود و جنگ سخت کرد و چند مبارز را
بقتل آورد عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری امیر شد و
علم را برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای عظیم و هم در میدان بس
پس از لشکر اسلام مبارزان بیرون آمدند و بتقدیر الهی شهادت یافتند

بن مثنی بن حارث الشیبانی علم برگرفت و مسلمانان را دل میداد و می‌گفت
ای مومنان کار رنجان و کار دامسخوان رسید دل بر مرگ بنهید و داد مردی
و مردانگی دهید هر که امروز کشته شود شهید پاک است و در بهشت جاویدان
نزدیکان جای یابد پس شمشیر بکشید و روی بکفار آرید و شهسواران از
لشکر اسلام با او موافقت کردند و بکفار یکبارگی حمله آوردند جنگی عظیم شد
و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بعون ربانی و مدد یزدانی
مسلمانان غالب آمدند و لشکر حارس هزیمت یافتند و روی بگردانیدند و پشت
دادند لشکر اسلام از پی ایشان بر عقب میرفتند و مردمی کشتند و مثنی بن
حارث را در آن جنگ چند زخم رسید تا شب در آمد بازگشتند و بلشکرگاه
خویشتن باز آمدند و کشتگان را دفن میکردند و علی الصباح از پل بگذشتند و
بلشکرگاه اول باز رسیدند و پل بشکستند و در میان لشکر کفار و اسلام
آب فرات حایل بود هر روز میان یکدیگر جنگ نیز میکردند و طرفین [illegible]
از میان مصاف و محاربه مردی خسته بود نام او معدان بن الحصین
الانصاری میرفت بمدینه رسید و پیش امیر المومنین در مسجد رسول
علیه السلام رفت آن مرد در آمد و شرایط اسلام بجای آورد امیر المومنین
پرسید از کجا می‌رسی معدان گفت از لشکر عراق فرمود که از ابو عبیده
ثقفی و سلیط بن قیس الانصاری چه خبر داری معدان کیفیت شهادت

ابو عبیده و هزیمت او را و شهید شدن سلیط بن قیس الانصاری و جنگ کردن
مسلمانان و غالب آمدن کفار و آب فرات باز پس نگذشتند و بجای نشستن خویش
باز پس آمدن و بروی کفار ایستادن و بی سر گشتن لشکر اسلام یک یک پیش
امیر المومنین عرض نمود و بلیک شهید شده را بی نمرد و امیر المومنین عمر گفت
رضی الله عنه مثنی بن حارث چگونه است گفت او را خسته و مجروح کرده اند
مسلمانان ازین خبر ناخوش و مغموم و محزون گشتند و آواز گریه و زاری
بلند میشد امیر المومنین عمر رضی الله جریر بن عبد الله را بخواند و حال
معارف مهاجر و انصار بشرح او باز گفت و فرمود ای جریر مثنی بن حارث
مجروح است و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و بی سر ماندن
توان دانست که چگونه باشد اکنون ترا ساخته باید شدن و بعراق
رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر اعاجم دفع کرداند و نایره
ایشان فرو نشاند جریر بن عبد الله اجابت نمود و بموجب اشارت
امیر المومنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق
رسید و خبر تنهائی مثنی ماند از انجا مکتوبی بجانب مثنی بن حارث بجانب مثنی
نوشت که تو با چندین لشکر بروی کفار نشستی و چندین سرداران را بکشتن
دادی و خود ببهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین خلق را
سرگردان کردی اینک من رسیدم باش تا شبیخون برم و این را ابه مثنی

و مردانی که سر خیلی و سپه سالاری چنین کنند چون مکتوب مثنی بن حارث
رسید از طعنه او برآشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را از عراق
آورده‌ام و با کفار جنگها کرده‌ام و مبارزها از من واقع شد جمع معارف لشکر را
معلوم است بحکم خدای سبحانه چند سردار این لشکر و معارف این گروه
شهادت بپوسیدند چون سرداران شهید شدند چندین از سپاهیان
پریشان گردند و بجانب خانه باز گشتند و من هنوز با جراحت خستگی
در مقابل دشمنان نشسته امروز و شب جنگ و جدال میکنیم اگر امیر المومنین
ترا مدد این لشکر فرستاده است موجب توقف و اهمال چیست و از دور
کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده آدمیت بیرونست
قدم پیش نه روی حریفان که تا ببینم مردانگی و جلادت هر یکی عیان
گردد بدین طریق میان جریر بن عبد الله و مثنی بن حارث گفت و
گوی پدید آمد و مخالفت ظاهر شد این خبر با امیر المومنین عمر رضی الله عنه
رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه یکدل نشدند و
بزبان آمدند که بودن امیر المومنین در مدینه اولیترست و فایده مومنان
درین بیشتر تا هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانان فتح
و ظفر روزی کنند امیر المومنین علی رضی الله عنه برین رای موافقت
نمود گفت ای امیر المومنین صلاح درین است که تو در مدینه باشی و

سعد وقاص را بخوان و برای اهل اسلام درین کار نامزد فرمای که او سزاوار
این کار است امیر المومنین عمر رضی الله عنه رای امیر المومنین علی ابن
ابی طالب موافق آمد و گفت ای سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد بدان
که خدای تعالی از فرزندان آدم یکی را دوست دارد او را در اخلاق خوب
گرداند و تو بحمد الله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان
بی سر و بی سرانجام با کفار جانی میکنند و میان جریر بن عبد الله و
مثنی بن حارث مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را از سرداران
ایشان فرستم تا امداد مسلمانان کند و ترا لایق این کار دیده ام و از
همگنان ترا پسندیده ام و تو سرور سردار خواهی بود بر جمله لشکر چه آنچه
بعراق اند و چه آنچه اکنون بموافقت تو خواهند رفت برخیز و بساز
استعداد این کار بکن و روی بدان جانب آر امید بفضل ایزدی چنان
میدارم که این کار بر دست تو تمام شود و سعد فرمان امیر المومنین عمر را
قبول نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص
با این لشکر روان شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هر معروفی که از
معارف عرب بخدمت او می پیوست بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانچه
که عمرو بن معدی کرب با پانصد مرد آمد و طلیحه بن خویلد الاسدی
با هشتصد سوار و پیاده و شرحبیل بن السمط الکندی با هفتصد سوار

پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیرة بن شعبه
با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جمازه و همچنین چند سر خیل
که با امیر المؤمنین پیوسته بودند آن نیز از دنباله سعد وقاص روان گشتند سعد
در منزلی که آنرا اشراف گویند بود که این لشکر از دنبال رسیدند
بدو پیوست و سعد در منزل اشراف قرار گرفته بود بسبب آنکه شدت
سرما و کثرت برف بارنده بود و مردم و چهارپایان از ان در رنج بودند دیگر
بود که خبر بدو آوردند که مثنی بن حارثه که زخمها داشت و از ان مجروح
بود ازین عالم گذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت حفصه خطبه کرد و چون
عدت او بگذشت عقد نکاح بست و دران منزل می بود تا زحمت سرما
و زمستان بطرف شد و هوا و راهها از برف پاک گشت سعد وقاص
با لشکر عظیم در شهر قادسیه آمد چون سعد با آن تعبیه در قادسیه رسید خبر
او به یزدجرد باز گفتند و او دران وقت در مداین بود و بر سعد کس فرستاد
و ازو خواست که جمعی را از مردم نیک ما فرست تا از ایشان کیفیت آمدن
این لشکر معلوم کنیم و صورت صلح و جنگ را با ایشان ما التقیان باز
نمائیم سعد وقاص با خواص خویشتن مشورت نمود و چند تن از معارف
لشکر پیش یزدجرد فرستاد و ایشانرا نصیحت کرد تا جهد کنند و کوشش نمایند
که یزدجرد اسلام قبول کند یا گزیت اختیار نماید که ما در او با و جنگ ننمائیم

کرد پس ازین سپه داران از آب فرات و دجله بزورق عبره کردند و بمداین
رسیدند و یزدجرد دران روز با شاهزادگان و مرزبانان و سرولات
فارس خمر میخوردند چون از بالای کوشک خود دید که جمعی از رسولان مسلمانان
می آیند صحبت خمر را بر داشت و ایشان را بر خود طلبید مسلمانان بر
کوشک شدند با وشاهان و شاهزادگان را دیدند که بر دست راست او
بکرسیهای زرین تکیه زدند و پهلوانان و مرزبانان بر دست چپ و بکرسیهای
نقره نشسته و خود با زیبائی تمام و دبدبه در غایت کمال بر تخت زرین
مرصع بجواهر و یواقیت تکیه کرده و شهریاران نشسته مسلمانان همه هم گروه
پیش او باداب ایستادند اشارت فرمود بنشستند و مغیره بن شعبه الثقفی
از جای برجست و بر تخت او بای نهاد و او مردی فربه و پهلوان بود و
او بر تخت پای نهاد تخت کژ شد و نخفت و نزدیک [illegible] که یزدجرد از
تخت بر زمین افتد مغیره در میان تخت نشست تا تخت راست بایستاد و
یزدجرد در خشم شد و حاجبی از و برخاست تا مغیره را از تخت فرو
کشید یزدجرد بانگ بر و زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو
دانستی تو سخن فصیح گفتی و مغیره نیز میان مردم خود فصاحت زبان داشت
و در ادای سخن بغایت فصاحت میکرد یزدجرد روی بمغیره آورد و گفت
تو از جهت فصاحت زبان مرا [illegible] که بر خویشتن داری آمدی می آمدی

بجای دست چپ سوی من بر تخت نشستی چون بطلبیده ما آمدی می بایستی که آنجا نشستی
که ترا فرمودند مغیره گفت راست گفتی ولیکن بدانکه من بر تخت تو نشستم
مرا هیچ شرفی نیفزود مغیره گفت که چون تو اشارت بنشستن کردی من
جایی لایق نشستن خود ندیدم الا تخت زیرا که من نه سالار قوم
و پیشوای قبیله خودم و نزدیک ما بر تخت نشستن و بالای خاک یکسان باشد
چه هر دو جای فناست و هیچ کدام بقا و پایندگی ندارد اکنون دست
ازین نوع اعتراض بدار و سخن در مقصود بگوی یزدجرد گفت شما عربیان
همه وقت در ولایت ما آمد و شد داشتید و جمعی بتجارت و جمعی بتجارت
و جمعی بگدایی کردن چون طعامهای خوش و آبهای لطیف و میوه‌های شیرین
ازین ولایت بخوردید و جامه‌های نرم پوشیدید و لذت آنها دریافتید
و برفتید و باقی اعراب را خبر دادید اکنون آمدید تا با ما درین نعمت مشارکت
کنید و بر ضد ما دینی دیگر نهادید و بهانه انگیختید تا شاید که این ولایت و این
نعمت شما را باشد و شما ازان قحط و تنگی باز رهید و اینجا عیش و
فراغت کنید مثل شما راست همچون مثل آن روباه است که در باغ
رفت و انگور چند بخورد و لختی پناه گرفت خداوند باغ چیزی نگفت
روباه رفت دیگر روباهان را جمع کرد و بدان باغ درآورد بخوردن
انگور مشغول شدند چون خداوند باغ ازان حال خبر یافت همه سوراخهای

دیوار باغ را محکم کرد و روباهان را دست بردی نمود که یکی از دشمن
خلاص نیافت مثل ما و شما بی تفاوتی همین است و اگر خواهیم با شما همان
کنیم که خداوند باغ با روباهان کرد و لیکن نمیکنیم بموجب آنکه میدانیم که شما بسبب
گرسنگی و ضیق عیش و قحط و بلیت برین ولایت آمده اید اگر چنین است ما را
بشما جنگ و محاربه نیست در حق شما احسان و شفقت کنیم و کشتها فاخر و
جاهای بهین خود از ما غله و میوه بر شما فرستیم و چندان مبرت و مکرمت
انعام و الطاف که سزاوار شما باشد واجب داریم و شما را بطلب الملتمس
بشکر امتنان باز کرده ایم و اگر مقصود شما از آمدن اینست که طمع در ملک و ولایت
من کنید و بخواهید که این ولایت شما را باشد هرگز این کار شما را میسر
نگردد و من برای دفع شما طریقها سازم و تدبیرها بپردازم که همه شما را در هلاک
اندازم و چنان کنم که یک کس از شما خلاص نیابد و جان بسلامت نبرید و آن
مغیره گفت ای شهریار سخن خود تمام کردی اکنون جواب بشنو آنچه از مشقت و ضیق
عیش و قحط و بلا و محنت در حق ما گفتی راست است و ما زیادت از آن در بلا و محنت
بودیمی که مردار خوردیمی و خوک و سوسمار طعمه کردیمی و کار ما بدان مرتبه رسیده
بود که برادر و پسر و عم خویش را بکشتی و مال و متاع او ببردی و بر خود حلال
دانستی و چنین حالت را اقبال خود پنداشتی و آنرا نعمتی عظیم و دولتی
جسیم تصور کردیمی و حلال را از حرام ندانستیمی و حق را باز نشناختیمی تا خدای

سبحانه و تعالی ما را پیغمبری مبارک قدم فرستاد و ما را از ضلالت و
جهالت خلاص داد و کتابی آورد فرقان نام که بدو حلال را از حرام باز شناختیم
و حق را از باطل فرق کردیم و راستی امینست که هر که این پیغمبر و این کتاب را
مصدق داشته بدو ایمان آورد هم از رنج دنیا و هم از عذاب آخرت
ایمن شد و در حریم امن و امان درآمد و رضای حق سبحانه او را حاصل
گشت و هر کس که انکار کرد و رقم کفران و کفر بر ناصیهٔ خود کشید خدا
در دنیا هلاک کرد و در آخرت عذاب دوزخ و بال آتش بر خود روا داشت
ما را روا بود که با او جنگ کنیم و در محاربه و مقاتله با او خویش را
ثواب بزرگ دانیم با آنکه طوعاً و کرهاً به پیغمبر ما ایمان آورد و او را از خود دانیم
و تن و جان و فرزند و پیوند خود شناسیم و چون پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم که مردی حق شناس و راست گوی و صادق القول بود و از این
عالم میگذشت ما را از شهرها که بر دست امت فتح خواهد شد و اسباب
ملکت او بران طلوع خواهد کرد و خبر داده است و شهر و ولایت و کوشک نو
ازان جمله است که بدست ما خواهد آمد اکنون ترا اینکه کار مناسب می بینیم که یکی
ازان اختیار باید کرد یکی آنکه کلمهٔ حق که مدار مسلمانان و مسلمانی برین است
می باید گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله و اگر این کلمه بگویی و بگفتی همه سعادتها ترا حاصل آید و همهٔ دولتها

ترا روزی نماید و این ولایت و ملک و سلطنت بر تو مقرر کردانیم و ترا با جو
دوست دار پیغمبر خود دانیم و از ولایت تو بجوی باز کردانیم و بی دستوری
تو در ملک تو در نیائیم اگر این کار نکنی و ازین شرطها بازمانی ترا گزیت
می باید قبول کرد و هر سال بیت المال می باید فرستاد و تو در ان
حال صاغر باشی و چون گزیت قبول کردی در جوار امت ما در آمدی پس در
ضمان سلامت و کنف عافیت باشی و اگر این هر دو قبول نکنی جنگ را
ساخته باش تا هر که را خدای تعالی خواهد ظفر روزی کند و هر کرا خواهد خاکسار
و مغلوب کرداند یزدجرد گفت آنچه تو گفتی در فهم ما در آمد اما خاطر نشان
کن که کلمه صاغر باصطلاح ما آن باشد که در ان عین که تو جزیه میگذارده
باشی بر پای ایستاده باشی و تا زمانه بر سر تو بداشته باشند تا در گذاری
آن تعلل ننمائی یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان نمی
بردم که چنان نیم که از امثال شما مردم چنین شنوم با خود اندیشه میکردم
که در حق شما شفقتها کنم و احسان و انعام فرمایم اکنون که در روی من چنین
سخنها ناآدمیانه گفتند شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلامی را
فرمود که طرفی بر خاک بیارد و بدست ایشان دهد که مثل امیر و سردار خویش
ببرند و او را گویند که نصیب شما از نزدیک من اینست و همدرین نزدیک
لشکر فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره

خشم گرفته از تخت او فرود آمدند و عاص بن عمرو والیمنی از جای خود برخاست
راحلها خود برنشستند و به نزدیک سعد وقاص آمدند و از آنچه رفته بود
او را باز نمودند سعد وقاص حرکات مغیره را بپسندید و او را ثنا گفت
یزدجرد در فکر لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و سپه
سالار و پهلوانان او بود بخواند و گفت زحمت عرب از هر طرف شده و علف
چهارپایان شد در همه جا مصلحت آنست که لشکر در هم آمیخته
شوی و دفع لشکر بیگانه را جهد کنی و ایشان را ازین ولایت بیرون سازی
رستم قبول نموده بهر جانب نامها نوشت که لشکر را جمع کردد اول امیر
همدان اجابت کرد و با بیست و پنج هزار سوار و پیاده بخدمت
حاضر آمد و دیگر شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده
بدار الملک روان شد و همچنین شیروشاه از شهر اصفهان با بیست و پنج
هزار سوار و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرهنگان و مرزبانان از اطراف
و اکناف روی به درگاه یزدجرد آوردند و ایشان را نوازش بی نهایت
نمود و بصحبت رستم برای محاربت مسلمانان روان ساخت تا لشکر
کفار صد و بیست هزار سوار و سی هزار پیاده مجتمع گشتند و با عدت
و آلات و سلاح و شوکت بی نهایت همراه رستم بر سمت قادسیه روان
شدند و چون بقادسیه رسیدند در برابر مسلمانان لشکرگاه ساختند چون

سعد وقاص از آمدن چنین لشکر خود را دلداری داد و استظهار نمود و [illegible]
کارزار شده و آن روز لشکر او چهل هزار مرد بودند سعد وقاص کیفیت
آمدن لشکر فارس و روی بروی نشستن و کثرت جمعیت ایشان با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه باز نمود امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد
وقاص را بیست هزار مرد بر حکم اشارت خلیفه مدد سعد فرستاد لشکر سعد شصت
هزار مرد شد چون لشکرها روی بیکدیگر آوردند سعد وقاص میمنه لشکر خویشتن
بعمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد الله البجلی داد و ده هزار مرد از سوار و پیاده
با ایشان همراه کرد و ابراهیم بن حارث الشیبانی و علی بن محجن العجلی با ده
هزار سوار و پیاده بر میسره روان کرد و طلحه بن الاشتر و منذر بن حبان
النضر با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب بایستادند و همچنین در جناح و ساقه
و کمین کاهها نامزد فرمود چون تعبیه لشکرها از جانبین راست شد اول مبا
که اسب در میدان انداخت امیری از باربکان بود نام او مهران و او داماد یزد
جرد بود با دبدبه تمام در میدان آمد قبای حریر پوشیده و کرته از دیبا
در بر کشیده و کمر از زر مرصع بجواهر بر میان بسته و دو حلقه زرین با دو دانه
مروارید بزرگ در گوش کرده و بر اسبی برعایت و بزرگی بر نشسته و شمشیر
هندی بدست گرفته تو گوئی که شعله آتش بود و چون بمیدان آمد اسب
را جولان میکرد و می گفت که امروز عرب را برهم زنیم و جوی از خون

در میدان بروان کنم و دل یزدجرد را از کار اهل عرب فارغ گردانم و خلق را
لذت نخوت و تکبر ایشان ها ز ربانم سعد وقاص گفت ای پهلوانان نامدار این
سگ محو ارسی لاف بر زبان میراند او در میدان میخواند کیست از شما
که بمیدان رود و این سگ را گوشمالی دهد دیگران باشد المنذر بن حسان الضبی
از قلب لشکر بیرون آمد و بدو گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله
مردان از اعیان کنی پس با یکدیگر به نیزه و شمشیر در آویختند و محاربه میکردند
منذر او را به نیزه زد و از اسبش میانداخت پس پیاده شد تا او را
شمشیری بر و انداخت مهران پای خویش داشت بر پای خورد و جدا
کرد مهران بی پای گشت منذر پیش آمد تا سرش از تن جدا کند درین اثنا اسب
منذر بجست منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبدالله البجلی از
لشکر بدوید و ریش او را بگرفت و سر او را از تن جدا گردانید و
سلاح جامهای قیمتی که پوشیده بود از تن او بگرفت و منذر اسب
خویش بگرفت و روی بمهران آورد تا کار او آخر رساند جریر را دید
که سر او را بریده بود و جامهای بیرون کرده منذر گفت که من او را
نیزه زده ام و از اسب انداخته و پای وی بشمشیر جدا کرده ام سلاح و
جامهای وی از آن منست ترا نرسد که سلاح و جامهای وی بگیری آخر
قرار بر آن افتاد که کمر مرصع منذر بگیرد و اسلاح و باقی جامهای جریر

بستاندند چون بموضع خویش آمدند سلاح و جامهای مهران را قیمت کردند ده هزار
درم برآمد و کمر را بها کردند سی هزار درم کشید و آن روز تمام تا شب
میان هر دو لشکر جنگ عظیم رفت چون بروز دیگر شد باز لشکرها را بیاراستند
و روی بکارزار آوردند در آن روز اول کسی بمیدان آمد از فرس پهلوانی
بود فیروز نام بر پیلی آراسته نشسته و جماعتی از سرهنگان در پشت چپ و راست
پیل آمدند مردی از مسلمانان کنیت او ابوالموت از قبیله بنی اسد عزم جنگ با
او درست نمود اگرچه مردی گرم و سخت و دلیر و اختیاری بود بر اسب
خود را تازیانه چند بزد و گرم کرد پس بران پیل حمله آورد و شمشیری
بر خرطوم فیل زد خرطوم او را بینداخت همدرین گرمی پیل پای او را
حربه زد و آن مبارز را آسیبی از ان زخم از اسب بیفتاد و از دیگر طرف فیروز
از بالای پیل بر زمین آمد مسلمانان چون او را دیدند که از پیل افتاد
بر جست آوردند فی الحال بشمشیر و نیزه او را بکشتند چون فیروز
کشته شد کافران چون دیدند غلبه کردند و یکبارگی بر مسلمانان آسیب
تاختند و حمله آوردند و آن روز میان این هر دو لشکر کوشش و کشش بسیار
رفت آخر فتح از جانب مسلمانان شد کافران را بسیار بکشتند و اسباب
خود برداشتند کافران بشکستند و باز پس رفتند و کوشک قادسیه که تصرف
کافران بود بدست مسلمانان آمد و در آن کوشک مال بسیار و غله فراوان

[illegible] بی قیاس بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشک عالی بود و بالای
آن منظرهای عجیب ساخته بود و استحکام تمام داشت سعد وقاص را
آن کوشک خوش آمد آنجا نزول فرمود و لشکر مسلمانان بر گرد او لشکرگاه
ساختند لشکر فارس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند مال
و متاع بدست مسلمانان آمد عظیم در جوش و خروش آمدند و روز دیگر
با خود اتفاق کرده و لشکرها را عدت و آلت آراسته و پیلان خون ریز
بدست راست و چپ داشته با رعب و تهدید تمام در میدان آمدند
مسلمانان از شوکت و قوت و پیلان با هیبت دیدند پاره بترسیدند و زمانی
درنگ کردند در جنگ پیلان تفکر نمودند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شوند
پیاده گشتند و شمشیرها برکشیدند بر پیلان حمله آوردند تا خرطومهای
پیلان را بشمشیر بینداختند و مبارزانکه در راست و چپ پیلان بودند همه را
بقتل آوردند پس مردی از مبارزان فارس پیش آمد با دبدبه تمام
شاهنشاه نام ساعتی در میان دو صف جولان کرد و مبارز خواست
[illegible] پهلوانان مسلمانان را انگشت عمرو معدی کرب هر چند پیر و ضعیف
و مسن بود برای جواب او در میدان آمد پسران عم او باز میداشتند
که تو پیر شده و آن شوکت و قوت در تو نمانده و این جوان بهادر و
پهلوان مینماید مبادا که آسیبی بتو رسد عمرو معدی کرب سخنی ورا

نشستند و اسب در میدان راندند و هر دو با یکدیگر حمله می آوردند و شمشیر
میکردند آخر عمرو معدی کرب شمشیر بر سر پیر زد و او را از اسب بینداخت
پس از اسپ خود بر جست و بر سینه آن بنشست و سر او را ببرید و تاج از سر او
گرفت و سلاح و جامهای او بیرون کرد و در صف خود باز آمد برادران بر و
آفرین کردند و ثناها گفتند آن روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی
عظیم بود و چون شب شد بوثاقهای خود باز گشتند و دیگر روز همان نسق تعبیه
لشکرها ساخت و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده و دو صفهای کشیده بمیدان
آمدند و کافران آن روز غلبه آوردند و مسلمانان را در هر گوشه مجروح و مغلوب
میکردند نزدیک بود که مسلمانان از جای خود واپس شوند و پناه بکوه
و حصار آورند از آنکه هر روز و هر شب مدد لشکر کفار زیاده می شد و مسلمانان
کم می شدند و شهادة می یافتند و کافران فوج فوج بیشتر می آمدند و دهل و نقاره
میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدا را یاد می آوردند و در آن روز
ابو المحجن ثقفی که از جمله سرداران نام آوران اهل عرب و صاحب طعن و ضرب سالار ابو المحجن
بود در کوشک قادسیه محبوس بود بسبب آنکه شراب خورده بود و عربده کرده
و از آن جهت سعد وقاص او را در بند کرده بود و چون غلبه لشکر کافران
و آواز نعره ایشان شنید بر منکوحه سعد بن وقاص که سلمی نام داشت
کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام را همی بینی که مغلوب و عاجز

و کفار از هر جانب و طرف سر بر آورده بدین طریق غالب آمده اند و من محبوسم
و از شرمندگی سعد وقاص سخن نمی توانم که از من سوگند بخدای
و دین اسلام بستانی و مرا اسب و سلاح دهی که امروز در معرکه مردان داد
مردانگی دهم و خجالت و شرمندگی را از خود دور گردانم تا باشد که
یاری مسلمانان توانیم کرد و کافران را جزای لایق توانیم داد که
هم من در دنیا نامی بر آرم و در آخرة ثواب حاصل کنم و هم تو در
ثواب با من شریک و سهیم باشی و سلمی را این سخن پسندیده آمد و مهر
خویشاوندی غلبه کرد و جای آن بود پس او را سوگند داد و بند
از پای او کشاد که چون محاربت رود و زنده باز گردد و خود را با سعد و
قاص نماید و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد و
او را بخدا سبحانه و دیعت کرد و سعد بر بالای کوشک قادسیه ایستاده بود
و تماشای جنگ میکرد و هر زمان و خبرداران را به هر جانبی فرستاد
و مسلمانان را استمالت میفرمود و باسب و سلاح مدد میکرد ابو محجن سلاح
در پوشید و بر اسب سعد بر نشست و آن اسب بادپایان ابلق بود در صف
مسلمانان در آمد و از آن صف بیرون رفت و در میدان بایستاد
برقعه بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد و کافران فرس که غلبه
کرده بر مسلمانان حمله می آوردند و شور و غوغا بر داشته بودند بر این

حمله آوردندی و گاهی به نیزه و گاهی بشمشیر جنگ میکرد و در آن روز جنگها کرده
که مانند آن کسی ندیده بود مسلمانان تماشای او میدیدند از کر و فر و طعن
و ضرب او تعجبها میکردند و سعد وقاص را چشم بر او افتاد از جنگهای
او خوشحال گشت و او را ثناها میگفت و از همنشینان که پیش او ایستاده بودندی
می پرسید که این سوار را می شناسید که کیست گفتند ما خبر نداریم که او چه کس باشد
ولیکن این میدانیم که این سوار از فرشته باشد که بمدد مسلمانان از آسمان
آمده یا برادر خضر علیه السلام است که حق سبحانه و تعالی بمعونت اسلام فرستاده است
و اگر نه این جنگ که او میکند حد بنی آدم نیست سعد گفت همچنین است
ابو المحجن است در میدان و هر سو که می تاخت از سواران فارس مبارز نامدار را
می انداخت و هر کس که شمشیر می زد از میان دو پاره میکرد تا حدی که
کافران را بدان غلبه و چیرگی که پیش آمده بودند و از پس رفتند و بجای
خود ایستادند [illegible] مبارزی در جنگ ابو المحجن قدم پیشتر نمی نهاد چون
جنگ برین گونه کرد و کافران را سزای لایق داد و سر چند بر بدیا زد در صف
مسلمانان در آمد و اندراه دیگر را بکشد و بجای خود آمد و سلام بر منکوحه
سعد فرستاد که ای سلمی یاری مسلمانان را دادم و بر وعده گاه خود برگشتم
و بجای خود آمدم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای من بندد
منکوحه سعد او را ثناها بگفت و برای وفای وعده او آفرین کرد و گفت خاطر

جمع دار که چون سعد بخانه باز آید سفارشی از جانب تو آنچه وسع طاقت باشد
با او کرده شود چون شب فتاد و سعد در خانه آمد سلمی از وی پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت مپرس نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند
همدران خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری بحتی و چالاکی بر ما فرستاد و
ندانیم از آدمیان بود یا از فرشتگان بود جنگها کرد که بشرح راست
نیاید و بقوت او مسلمانان ظفر و نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند
و نومید دست داده بود سلمی گفت آن ابو المحجن بود و سعد حیران بماند
قصه ابو المحجن از اول تا آخر باز گفت سعد نزدیک ابو المحجن آمد و او را ثنا گفت
آفرین کرد و فرمود که بند از پای او بر داشتند و او را اخلاص فرا داد و نصیحت
کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش باز بر سر
سخن آمدیم لشکر آن شب هم بران شکل بودند و از بسیاری کشش که در لشکر
ایشان افتاده بود اندیشمند و غمناک بودند و سعد وقاص را در جنگ
روز اول چند زخم رسیده بود بدان سبب آزردگی داشت علی الصباح
فرمود تا اسپ نم روز را زین کردند و برنشست و بیرون آمد مردمان گرد
او در آمدند و گفتند یا امیر ما را از حال تو رنجی که داری نیک معلوم است
اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز گرد و بالا کوشک رو
و ما خود بجد و سع میکوشیم تا این کار بکفایت رسد ان شاء الله وحده و حسن توفیقه

سعد گفت همه اهل عرب را حال جولیت شجاعت من معلوم و ازین علت رنجی دارم
که خدای بر من نزدیک میداند چون رغبت شما در غزو و جهاد دنیم از تقریر منیت بدان
محتاج نیستند که شما در جنگ زیادت مبالغت و صیانت کنم چهار روز ازین جنگ
گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز فتح و ظفر باشد انشاء الله
و لا قوت الا بالله پس سعد بازگشت و بر کوشک قادسیه آمد و بر بام نشست و نظاره
جنگ میکرد فارسیان تعبیه ساختند در غایت استوار و استحکام و مسلمانان
نیز قرار معهود بودند و ساخته و مستعد جنگ و قتال بر جای خود ایستاده بودند اول
کسی از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد الله البجلی بود حمله کرد در غایت نیکوی
و از و جنگ نیکو واقع شد و بر عقب او علیا بن جحش العجلی حمله آورد بر اثر ایشان
ابراهیم حارثه الشیبانی بعده عمرو بن معدی کرب حمله آورد پس هر سه حمله
با خیل خود در روی کفار می آوردند و جنگ عظیم میکردند و آواز تکبیر و تهلیل مسلمانان
بر آسمان میرسید و از فرس جماعتی انبوه را بکشتند و بسیاری را مجروح کردند
و میان این هر دو لشکر قتال میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم پیدا شد
هر دو لشکر حیران ماندند کافران فریاد می آوردند که اینک لشکر بمدد ما میرسد
مسلمانان ازین معنی اندوهناک شدند ناگاه گرد بشکافت و لشکری نمودار شد
که سپهدار هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود که بموجب نامه امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بو عبیده جراح از جانب شام بمدد سعد بن وقاص فرستاده

چون هاشم را چشم بر لشکر خود یعنی سعد وقاص افتاد لشکر او که ده هزار بود
او را ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول [illegible] شد بلشکر اسلام
پیوست و چون مسلمانان او را دریافت از حال سعد وقاص و نامداران عرب
بپرسید گفتند سعد مبتلا است و یاران نیز زندگی دارند ولیکن لشکر
فارس غالب اند اگر یکی از ین کشته میشود صد دیگر بعد می آید هاشم گفت
غم نباید کرد که خدای سبحانه با زنامردان است و لشکر او فوج فوج در پس
یکدیگر میرسیدند و بلشکر می پیوستند آخر این فوج که از لشکر هاشم
سرداران سواران قعقاع بن عمرو ضبی بود بجر در رسیدند با آلودگی گرد راه
با لشکر کافر حمله کرد چنین گفتند که سی حمله متواتر بکرد در هیچ حمله نبود که یک
مبارز یا دو یا سه را نکشت پس از حملها متواتر او بر هم زده کشتند و
بر مردانگی او آفرین میکردند شهریار برادر رستم که سر خیل و سرداران
لشکر بود چون قعقاع را بدان جرأت دید از صف خود بیرون آمد و بر قعقاع
حمله کرد هر دو نیزه در آویختند و ساعتی جنگ نیک کردند عاقبت نیزه
بر تهی او بزد شهریار افتاد و جان بداد کافران چون او را دیدند که کشته شد
فریادها میکردند و دهل و نقاره و کوس می نواختند و مبارزان از سوی
مسلمانان شمشیر و نیزه می تاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار
چنان بر آمد که جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان آواز بلند می گفت

که ای یاران هر کسی که خواهد که جنگی بیند مانند جنگ بدر و احد درین مصاف باید
نگریستن این حرب مانند جنگ بدر و احد است پس عمرو معدیکرب با قوم خود در
کفار را آورد و آواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله می آورد
و دران حمله چند کس از مبارزان فرس بینداخت پس مسلمانان از جانبی جوش کنند
و روی بکفار آوردند و ایشانرا از صف خود برداشتند چنانکه کارزار را بخت
که ایشانرا از پیش می راندند و تا کنار فرات بدوانیدند و زیاده
از ده هزار مرد دران حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد و هر طرفی
میگریختند و مسلمانان از جبارها و سلاح و مال و متاع و غنایم یافتند پس بازگشتند
و بقادسیه آمدند و جمعی که از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین آوردند چون
بمداین رسیدند و فرود آمدند و خیال کردند که ایمن شدیم سعد وقاص
مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت یافتند لشکری بر عقب ایشان بفرستد
منادی فرمود تا مردان کار مقدار ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند
و کار لشکر فرس را با تمام رسانیده دل فارغ گردانند لشکر اسلام در طلب
ایشان روان شدند کفار چون از آن خبر یافتند که مسلمانان در عقب رسیدند
ستوه آمده به مسلمانان روبرو شدند سرخیلی از مسلمانان هلال نام او برستم
که وزیر و سپه سالار یزدجرد بود حمله آورد و رستم او را تیری زد که پای وی در
رکاب او بهم دوخت هلال بدان زخمی پا و در آمد و شمشیری بر سرش زد تا

سر بریده شد و شمشیر تا سینه رسید رستم از اسب بیفتاد و هلال تیر را از پای خود بر کشید
و از اسب فرو د آمد و تاج از رستم برگرفت و سلاح و جامه از بیرون
کشید و سپاه او را ببردید لشکر کفار چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بعد ازین
شدند و حوضها را پر آب کردند و زهر بدان آب بیامیختند و طعام بسیار
بپختند و زهرآلود کردند و در سباباطهای مداین نهادند پس آب دجله را عبره کردند
بدان جانب که کوشک یزدجرد بود فرود آمدند و پلها که بر دجله بود ببریدند تا
مسلمانان از آب عبره نتوانند کرد مسلمانان چون بساباط مداین آمدند
رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعامهای لذیذ موجود پخته یافتند و حوضهای پر آب
صاف بنام خدای سبحانه از آن طعام و آب بخوردند و آسایش و فراغت
کردند هیچ کس را بحکم خدای سبحانه زهر زیان نداشت و بر هیچ مسلمانی
کار نکرد و مسلمانان آنجا خانهها یافتند قفل بر نهاده قفلها را بشکستند
اموال و امتعه و اسلحه بسیار از آن خانهها بیرون آوردند و همگنان بدان
مال و متاع و سلاح مستظهر گشتند و شادمانیها کردند و شکرانه حضرت الوهیت
بجای آوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنانست
که روزی چند اینجا فرو آئیم و درنگ نمائیم تا بر آب پل بربندیم و بر آن سو
شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیرالمومنین
آن خدای که ما را در خشکی نگاه داشت در آب روان هم نگاه دارد

صلاح چنانست که بزودی از آب میگذریم تا از کفار را از دست ما نکبات رسد و
رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن این آب
دجله در غایت طغیان و نهایت مد و زیادتی است بدشواری عبره توان کرد
آن مرد گفت ای امیر من خویشتن را با اسپ در آب می اندازم و واثقم
بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا و اسپ مرا نگاه دارد این بگفت و بانگ بر اسب زد
و در آب انداخت عقب او هلقام بن الحارث العقیلی که یکی از جابک سواران
و نیزه گذاران عرب بود و در جلادت و شجاعت همچون آفتاب واضح و روشن
است اسب انداخت و بر اثر مرشد بن عبد الله و در عقب او عمرو معد یکرب در رفت
چون لشکر دیدند سر خیلان و گروه داران و امیران و نامداران اسب در آب
انداختند تمامی لشکر اسپان را تازیانه زدند و باب در رفتند و با آواز
بلند تکبیر میگفتند و این دعا میخواندند که اللهم لا حسبر الا حسبرک بن سعد وقاص
نیز در عقب ایشان در دجله اسب انداخت خدای سبحانه جمله را بالجمال حفظ
و فضل خویش نگاه داشت همگان بسلامت عبره کردند و بکنار رسیدند
که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ آفتی و زیانی نرسید
یزدجرد پادشاه فارس منتظر کوشک خویشتن نشسته بود و در ایشان
نظاره میکرد چون ایشان را دید که بدان صفت از آب عبره کردند و بکناره
دجله آمدند با یکی از وزرای خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند و نه پری

بیرون شیاطین اکنون می بینی که بچه صفت از چنین قبایی بزرگ بی روزی
در کشتی بگذشتند و از آب و نهنگ باک نداشتند چون جهان می نماید
که از اینجا بیرون باید رفت و پناه بکوهها و بادیه ها باید آورد پس با فرزندان
و حرم و اموال و خزاین خویش از مداین روی بجلولا آورد و بخدمت گاه
و متصدیان و قوم او با او برفتند و مسلمانان بر آب پل بستند و جهار
پایان و اثقال و اسپان خود گذرانیدند و بمداین قرار گرفتند پس سعد و
قاص نامه نوشت بر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و او را از
فتح قادسیه و مداین و سلامتی احوال لشکر و گریختن یزدجرد و رفتن بجانب
دسکره و جلولا اعلام کرد و لشکر اسلام این عساکر در مداین پاشیده است
منتظر فرمان و اشارتست که امیر المومنین چه فرماید چون نامه سعد وقاص
با امیر المومنین رسید در جواب سعد نوشت چند گاه در مداین مقام
کند و بموضعی دیگر نرود و لشکر بو عبیده جراح [illegible] فرستاده بود باز
گردانند که لشکر روم آمده اند بشهر حمص رسیده و آنجا جمعیت ساخته
باید که چندان در مداین مقام سازد که خبر از شام برسد سعد بوصول
نامه خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید والسلام
ذکر فتح حمص از ولایت شام چون اهل حمص شنیدند که مسلمانان مداین را
فتح کردند ایشان حصار حمص را محکم ساختند و از جهت جنگ مسلمانان لشکرها

جمع نمودند هرقل پادشاه روم نامه نوشتند و از و مدد خواستند هرقل
بیست هزار [مرد] از انطاکیه بمدد ایشان فرستاد و دران وقت که در حمص ده
هزار مرد بودند حمله بسی آورده شدند این خبر بابو عبیده جراح رسید خبر نامه نوشت
بسوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه و او را از کیفیت حال و جمعیت لشکر
در شهر حمص خبر داد امیر المومنین در جواب نامه باز نوشت که بحمد الله دل ما از
کار قادسیه و مداین فارغ شد و خدای سبحانه سعد وقاص و لشکر اسلام
را بر ایشان دست داد آنجانب هیچ دل مشغولی نیست باید که روی بکار
آری با اهل حمص و لشکری که آنجا مجتمع اند مصاف دهی حق سبحانه و تعالی
ترا بر اهل حمص نصرت و ظفر روزی کناد و اعتماد بر فضل خدای سبحانه
و تعالی کن و بجنگ مشغول شو و احوال خویشتن بر متواتر می نویس و مرا
از انچه حادث شود اعلام میداده والسلام پس ابو عبیده برحسب اشارت
خلیفه با لشکر اسلام بسمت حمص روان شد چون انجا رسید بفرمود تا لشکر
بگرد حصار فرود آمدند و در بند آغاز نهادند و کمند انداختند که هیچ خبر از
قلیل و کثیر در حصار حمص بندند و کار بر مردم حصار تنگ شد و تا یک هشت و
مقام و قوام ایشان در حصار بتعذر تمام گرفت و چون در ماندند با تعبیه تمام
بیرون آمدند و جنگ آغاز کردند خالد ولید از دروازه شرقی حمله برد و ابو عبیده
از دروازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو سعد وقاص از دیگر جانب و یزید بن

ابی سفیان از پس پشت در آمد شمشیرها کشیدند و تکبیر بر زبان راندند و بر کفار حمله
کردند و از ان خلق بسیار بکشتند و باقی بگریختند و حصار [illegible] رفتند رعبی
عظیم و خوفی کامل در دل کفار از لشکر عرب افتاد و آن شب خوف و رعب فراوان
روز کشیدند بامداد کسی به نزدیک بوعبیده فرستادند و صلح خواستند
و در حال صلح مقاله بسیار رفت چون اهل حمص از غارت و برده گرفتن می
ترسیدند مالی که بوعبیده میخواست قبول کردند قرار برین افتاد که
هفتاد هزار دینار نقد بدهند و هر سالی بر سر هر مردی چهار دینار جزیت
برسانند و عالمی را از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و یک
شبانروز مهمان دارند و مسلمانان جایهای نشست ایشان را بر قرار بگذارند
و خراب نکنند و مردمان بقرار در اوطان خویش باشند و برینجمله از جانبین
راضی شدند و عهد نوشته شد و جماعتی از صلحا و معارف خطوط بدل
کردند دروازهای حصار حمص را بگشادند و مسلمانان اندرون در آمدند و از یک
دیگر ایمن شدند بوعبیده در حصار حمص نزول ساخت و لشکر بهر جانب فرستاد
و دست در غارت کشاد پس نامه نوشت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه
برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقریر دعای تقدیم مراسم سلام
و ثنا امیر المومنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی حمص را که بهترین
شهرهای شام است و خراج آن از شهرهای دیگر و منافع و فواید آن شاملتر

بر دست ما فتح کرد و چنان مراتبی بر نعمت بعون و لطف جلت قدرته ما را
میسر گشت و کیفیت آن چنان بود که بر شهر حمص رسیدیم شهر دیدیم محکم
در و خلق بسیار حصار روز ایشان را در بندان داشتیم عاقبت بیرون
آمدند و جنگ آغاز نهادند میان ما و ایشان مقاتلی عظیم افتاد جماعتی
انبوه را از ایشان به قتل آوردیم دیگران منهزم شدند و پناه بحصار
بردند خدای تعالی خوفی و رعبی در دل ایشان افکند دیگر روز کس فرستادند و
صلح التماس کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار زری نقد
بدادند و قرار دادیم که بر سر هر مردی در هر سال چهار دینار جزیه دهند
برین جمله وثیقت نوشتیم و بشهادت اعیان لشکر و صلحی قوم موکد گردانیدیم
خمس مال مصالحه فرستاده آمد تا امیر المومنین در مصالح مسلمانان صرف
نماید و باقی مال بعد از خمس لشکر سه حصه کرده شد و این غنایم در حصار حمص بنهادیم
دارم لشکر بجانب فرستاده ام تا کافران را بدین اسلام بخوانند اگر
قبول کنند فهو المراد و الا می کشند و غارت میکنند و غنایم می آرند
حال اینست که بر رای ضمیر امیر المومنین عرض داشته آمد امید بکلمات
فضل و جلال لطف باری تعالی چنانست که لشکر اسلام را هر روز فتحی نو و
نصرتی تازه روزی کند و مومنان را بغیر و بی ظفر مخصوص گرداند و
السلام علیکم چون نامه بو عبیده بخدمت امیر المومنین عمر رضی الله عنه

رسید از آن خوشدلی عظیم شد و بدان فتح با نام و غنایم وافر و نعم شایان
که میسر گشته بود خدای سبحانه را شکر گذارد و مسلمانان [illegible]
گشتند و مراسم سلوت و بهجت بامصار رسانیدند پس امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه جواب نامه ابو عبیده نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از
سلام و تحیت بو عبیده بداند که نوشته او رسید مضمون معلوم شد و بر فتحی که
خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است و چنان ولایتی بدست آمده است ا
خوشدلی و مسرت تضاعف گرفت و در وظایف شکر افزوده آمد و آنچه
نوشته است که لشکر را بجانب فرستاده است تا مشرکان را در دین اسلام
بخوانند اگر اجابت نکنند ولایات ایشانرا غارت میکنند و عیال و اطفال
شانرا پرده میکنند حال را مصلحت آنست که لشکر خویشتن جدا نکنند و در شهر
حمص ساکن می باشند تا این سال بگذرد آنگاه آنچه مصلحت فرمائیم بران عمل
نماید والسلام علیک چون نامه امیر المؤمنین عمر را بابو عبیده رسید فرمان
خلیفه را امتثال نمود و میسره بن مسروق که بجانب حلب فرستاده بود
و امرای دیگر را بجانب دیگر فی الحال بخواند و با خویشتن در شهر حمص همراه
داشت و آنجا می بود دیگر جمع گشتن لشکر روم بار دیگر راویان چنین گویند
که چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقه حمص که در روز جنگ
هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت

در انطاکیه بود و او را از گرفتن شهر حمص تعجب می‌کردند هرقل از آن خبر دلتنگ
شد و گفت مرا از حال این اعراب خبر دهید آخر ایشان هم نه آدمی‌اند
مانند شما و نه عدد شما بیشتر است از عدد ایشان گفتند بلی چنین است چنانچه
تو میفرمائی هرقل گفت پس چرا از پیش ایشان میگریزید و در مقابل ایشان نمی
ایستید پیری از عقلای آن قوم گفت ای پادشاه مرا چیزی در خاطر می
آید اگر فرمائی بیان کنیم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت اعراب جماعتی
نیکوکارانند و ما برخلاف ایشان طایفه‌ایم و ایشان صلحا اند و ما مفسدان
و ایشان ابرارند و ما فجار چون ما بر ایشان حمله میکنیم ایشان ثابت قدم می‌باشند
و حمله ما را قبول میکنند و یک قدم از این سو بدان سو نمیشوند و چون ایشان
بر ما حمله آورند ما ثابت قدم نتوانیم بود اقدام ما میلغزد و دلهای ما می
ترسد این سو و آن سو می‌افتیم ما را در حملها خطا افتد و اما ایشان را خطا
نیفتد هرقل گفت من در این حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد ایشانست
و آله و شوکت و سلاح و عدت بیش از ایشانست چرا در حملهای شما خطا افتد و پیش
حمله ایشان ثابت قدم نباشند پیر گفت اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست
ایشان روز روزه دارند و شب نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی
منکر از خصایص و لوازم افعال ایشانست و ما بر خلق خدای تعالی ظلم روا میداریم
و در عهد وفا نمیکنیم و خمر میخوریم و ارتکاب حرام میکنیم و بر معصیت دلیری می

نمائیم و چیزها میفرمائیم که خشم خدای تعالی در انست و از چیزها باز میداریم که
رضای باری تعالی در انست هرقل گفت ای شیخ و اوائل اخبار حقیقت
و حق بدست تست و هیچ کس مثل سخن حق و کلمه صدق نگفت درین جا و
مگر تو اکنون رای من بر ان قرار میگیرد که چون حال چنین است ازین شهر
با خاص و عام خود بیرون شویم و مقام در جائی دیگر سازم که دانسته
ام که مراد مصاحبت و مجالست شما و امثال شما خیر و منفعتی زیرا که بر چنین
حرکات ذمیمه و افاعیل قبیحه ارتکاب نمایید هرقل گفت ای پادشاه مصلحت
نباشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیاست بروی
هنوز جنگ نه افتاده و محاربه نکرده و روی خصم ندیده و رنجی و مشقتی
نکشیده ترک چنین ولایت نیکو بگوئی هرقل گفت چند جای شیخ با ایشان
مصاف دادم و جنگ کردم چون ندیدی که اخبار دین و بعلبک و دمشق و
نخل و اردن و بلقا و همه وقت دست ایشان را بود و کار بدان درجه رسید
که شهری چون حمص تختگاه شام از ما بستدند و در شام هیچ شهری خوشتر
ازین شهر نیست مرا مقام کردن درین ولایت هیچ روی ندارد که غصه از
حد بگذشت و محنت بنهایت رسید پیر گفت ای پادشاه دل تنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روزی نماید گاه هزیمت و احوال
جهان میان فایده زیان مشترک است در اینهمه ان نشاید بست و کار خود پیش

بايد كرد اين ساعت مصلحت آنست كه امثله نويسند و جمله امراى و سرحدان آن
[illegible] و هر كس كه درين مملكت بر دين و مذهب نسبت بخوانى و جمع كنى
و لشكرى انبوه [illegible] و شوكتى در هم [illegible] آرى و با چنين سپاهى كه اعراب مانند آن
نديده باشد روى بكار آرى اگر بر ايشان ملحق يابى از ولايت خويشتن بيرون
كنى خود مراد يافتى و الا كه دست ايشان را باشد در رفتن از دار الملك و مركز
خالى بگذاشتن و جلاء وطن اختيار كردن معذور باشى و هيچكس ترا بر ركاكت
راى و ضعف عزيمت منسوب نكند هرقل راى پسر عاقل را صواب دانست پس
امثله نوشت بامراى روميه قسطنطنيه و عموريه و بعوريه و مستحيه و جمله بلاد اين
روم كه همگان بر جناح استعجال و مبادرت قدم تعجيل و مسارعت [illegible] در
گاه مانند و با جمله حشم و حشر از سوار و پياده حاضر شوند و هر سلاح و شوكت
كه دارند با خود دارند بر حكم فرمان پادشاه متضمن آن اين كار باطراف
و اكناف فرستادند و همه را بخدمت آوردند و خلق بسيار و حشم بيشمار
حشرى بى قياس بر درگاه او جمع شدند پس هرقل سرور وزراى خويشتن با
هامان را بخواند و او را تشريفى نيكو داد و تاج بر سر او نهاد و سيصد هزار درم
انعام فرمود و صد هزار مرد در خيل او نامزد كرد پس وزير ديگر نام او قنطاى
بخواند و تشريف ارزانى فرمود و تاج داد و دو هزار درم انعام فرمود و صد
هزار مرد در خيل او تعيين فرمود پس وزير ديگر را بخواند نام او دريحان

خلعت بدو داد و سه هزار درم انعام فرمود و صد هزار دینار

کرد و وزیر مهین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر و حاجب او

و معارف و مشاهیر لشکر را باطاعت و متابعت و مطاوعت او فرمود

باقی لشکر را آیین خویش در انطاکیه نگاه داشت پس روی بوزرا و معارف

لشکر آورد و گفت میدانید و می بینید که لشکر عرب با چیره شده اند و دست

یافته اند و شهرها گرفته اند و اکنون بشهر و ولایت و زر و سیم و جاه و مال و اصناف

نعمت و اجناس و غلات قانع و راضی نیستند و کار بدان درجه رسیده

که طمع در زن و فرزند و خویش و پیوند و مادر خواهر ما کرده اند و میخواهند

که همه را باسیری و برده گی گیرند و ببرند و بخدمت خویش باز دارند

باید که این نوبت تن و جان خویشتن نگاه دارید و زن و فرزند خود را محافظت

نمایید و از جهت حفظ دین و آخرت و مذهب خویش با آن قوم حرب کشید

ایشان بطوع و رغبت همگی وصیت پادشاه خود قبول کردند و بجنگ

مسلمانان روی آوردند چون خبر جمعیت لشکر روم و تاکید و نصایح

هرقل پادشاه و نامزد گشتن وزرا و سرخیلان و کثرت حشم و خیر بابوعبیده

رسید اشراف حشم و سادات سپاه بخواند و دران مشورت خواست

رای عاقلان و خردمندان بران قرار گرفت که ما جماعتی اندک ایم و در مبارزت

مخالفان اهل و عیال در اریم و مخالفان از حد و عد بیشتر روی آورده اند

صلاح درین می‌نماید که زن و بچه خود را از شهر حمص بر داریم و بشهر دمشق بریم
[illegible] را اعتماد و بر مردمان دمشق زیاده از آنست که بر مردمان حمص و چون
آنجا رسیم [illegible] ساخته کنیم و با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نامه نویسیم و
از حال خویشتن آگاه سازیم اگر لشکر دشمن چندان توقف کنند که خبر
و مدد از اطراف امیر المومنین عمر بر ما رسد فهو المراد و الا که پیشتر از
وصول خبر و مدد بر سر ما زور آورند و ما نیز توکل بر فضل خدای تعالی کنیم و در
قتال و مصاف بکوشیم و ما النصر الا من عند الله بس برین مشورت از حمص
کوچ کردند و زن و فرزند را بجانب دمشق روان شدند بس ابو عبیده نامه
نوشت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه برین منوال که بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از شرایط دعا بندگی و خدمت و نیازمندی می باید امیر المومنین
جاسوسانرا که با نطاکیه فرستاده بودیم آمدند و خبر دادند که هرقل پادشاه
روم بجمله ولایتها خویشتن کسان فرستاده که سوار و پیاده و کسی که صلاح را
کار تواند فرمود بخواند و این عیب تا چندان لشکر بر درگاه او جمع شدند
که پیش از و هیچ پادشاه جز ذو القرنین را نبوده و قصد ما کرده و درین نزدیکی
بما خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگر حصار حمص مضبوط است
ولیکن چون اهل آن با اعتماد نبوده اند و ما را با این گروه بیشمار مجال مقاومت
و مجادله نبود و در آنجا ماندن مصلحت ندیدیم بران فرزندان و عیال را

بدا بسته بدمشق آوردیم و ازین حال امیر المومنین را اعلام کردیم تا انشا الله
حال این مرد معلوم شود و درین باب بدانچه صواب بیند فرمان اصلی فرماید
والسلام چون مکتوب ابو عبیده با امیر المومنین رسید نامه را بگشاد و مطالعه
فرمود اثر کراهیت بر روی مبارک ظاهر گشت و فرمود که حق سبحانه و تعالی
دو نوبت مسلمانان را بر دشمنان دست داد و ظفر روزی کرد و اموال
و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ نا کرده و محاربه ندیده از
پیش دشمن دور شدن و باز پس آمدن جهت آنکه ازان می ترسم که چون
دشمنان آواز رفتن ایشان را بجانب دمشق بشنوند بر ضعف و عجز ایشان
حمله کنند و بر ایشان دلیر شوند یاران گفتند یا امیر المومنین الشاهد یری
ما لا یری الغایب یعنی حاضران بینند که غایب نبیند جمعیت هرقل این بار
چون جمعیت نوبتهای دیگر نیست گویند چندان لشکر جمع کرده است که
پیش از وی هیچ پادشاهی چندین لشکر نداشته این [illegible] مصلحت نیست که
امیر المومنین آن لشکر را مدد قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان
ما آنست که اگر ما را این نوبت با ایشان ظفر باشد بلاد روم کلی مسلم و متخلص
گردانیم و آن قوم بار دیگر هم هلاک مستغرق شوند چنانکه عاد و ثمود هلاک شدند
امیر المومنین گفت ای یاران خوشدل باشید باری سبحانه و تعالی سازنده
کار بندگانست این کار بسازد که جمله مسلمانان خوشدل و مستظهر گردند

انتهای تعالی پس عامر بن خذیم را با پنج هزار مرد از مهاجر و انصار و
مردان نامدار بمدد بوعبیده نامزد فرمود و گفت همدرین ساعت از شهر حمیه
بیرون زنند عامر اجابت نمود و همدر زمان از شهر بیرون آمد و بعد ما امیر
المومنین جواب بوعبیده برین مضمون نوشت که بعد از سلام و محبت بوعبیده
بداند که نامه او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حمص که خدای تعالی
روزی کرده بود بجایگاهی پر نعمت بدست شما داد و آنرا بگذاشته بدمشق آمدید
ازین معنی عجب داشتم و این حرکت و عزیمت مکروه پنداشتم اما چنین معلوم
شد که اصحاب عقل و رای و ارباب تجربت و حصافت دران کار اندیشه کردند
و صواب و صلاح چنین دیدند دانستم هر کاری که دران اندیشه کنند و مهم
بعد از تفکر و تدبر که با مضار زینهار فاتحان جبر و خرابی نباشند و آنکه مدد
خواسته باشند اجابت کردم و عامر بن خذیم را با لشکر آراسته نامزد مدد آن
لشکر فرستادم که پیشتر از مکتوبات بآنجا خواهد رسید اما حدیث کثرت
حشم و بسیاری لشکر که ملک روم این نوبت ساخته است ازان تنگدل نباید
بود که نصرت با لشکر انبوه و کثرت حشم نیست بسا لشکر اندک که لشکر
انبوه را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده بفرمان باری سبحانه
و تعالی پس مدد و معونت از باری سبحانه خواهید و بعنایت او جل جلاله
واثق و مستظهر باشید و توکل بر فضل او دارید فنعم المولی و نعم النصیر

نامه امیر المومنین عمر رضی الله عنه به بو عبیده رسید و آن وقت در دمشق
بود چون نامه برخواند منتظر گشتند و لشکری که در دمشق بود عرض دادند و
هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن حذیم بعد از نزدیک امیر المومنین عمر
رضی الله عنه رسید با سه هزار مرد جمله چهل هزار شدند بو عبیده عمرو بن عاص را
بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که بیلاد اردن برو و آنجا
باشد و چندانکه لشکر دشمن را از لشکر مسلمانان بترساند خبر رسید که باهان
وزیر هرقل به بو عبیده رسید با صد هزار مرد بحمص آمد و اهل شهر را بخواند
و ملامتها کرد و دشنامها داد که موجب چنین شهر را بخواند و ملامتهای
محکم را بعرب دادید و چرا جنگ نکردید گفتند ما در محافظت شهر و اهل و عیال بوسع
طاقت تقصیری نکردیم و بجد وسع امکان بکوشیدیم اما ما را طاقت
مقاومت ایشان نبود و شما که پادشاهان و امیران و بزرگان و سرخیلان
نند از ملامت اولیتر بدید که از جنگ ایشان عاجز شدید و پشت دادید و ما
فرو گذاشتید و مدد ما نکردید چون ما را طاقت مقاومت ایشان نبود
بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون خویشتن و فرزندان بدان مال
مصالحه نگاه داشتیم بعد از هم در زمان خبر دیگر رسید که لشکر روم بحوالی
یرموک رسید اول باهان با صد هزار مرد از حمص روان شد بیرموک فرو آمد
بر عقب او قنطار با صد هزار [illegible] رسید بر عقب او درجان با صد هزار

مرد دیگر آمد بعد از آن طریقی دیگر از صد ملک هر یک با صد هزار مرد آمد که او را
بمدد ما مان فرستاده جمله چهار صد هزار مرد لشکر روم شد مسلمانان ازین خبر
بسیار دلتنگ شدند درین کار بزرگ متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند و ابو عبیده
نامه با میر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت و او را ازین حال خبر داد و یکی را
بخواند و نامه بدست او داد و وصیت بر وی کرد تا در راه هیچ توقف نکند
و در رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و
دعا امیر المومنین را واضح و لایح باشد که لشکر روم از بر و بحر و کوه و هامون
در هم آمدند تا رهبانان صوامع و زاهدان ترسا و هر کس که دین و مذهب
ایشان داشت و سلاحی بر تواند گرفت و جماعتی از عرب که مذهب ترسایان گرفته‌اند
جمله بموضعی که آنرا آب یرموک گویند فرود آمدند لشکر ایشان چهار صد هزار
مرد است از سوار و پیاده و شوکت و آلت و سلاح ایشان بیشمار الله الله ما
دریاب و چندانکه ممکن باشد از سوار و پیاده بمدد ما فرست و الا در حساب
میدار که همه مسلمانان در دست کفار هلاک شوند و یکی ازین جمله جان بسلامت
نبرد که کاری ورای طاقت افتاده است و لشکر بدین انبوهی روی بما آورده
مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد بجلال فضل و عون خویش نصرت دهد
مارا چون نامه ابو عبیده با میر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بغایت
دلتنگ گشت و خویشتن را آنگاه نتوانست داشت و از بلند بگریست و همه

بوقف

بموافقت او بگریستند و گفتند یا امیر المؤمنین ما را امید و برادران ما بقرب
و یکی را از ما امیر کن الا خویشتن بذات مبارک حرکت فرمایی و برادران ما را
دریابی مبادا که آن جماعت را واقعه افتد و لشکر کفار بر ایشان دست یابند
ما را بعد از آن از عمر هیچ لذت و راحت نباشد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه تفکر فرمود که بذات خویشتن حرکت فرماید جماعتی از بزرگان صلاح
درین ندیدند که لشکری ساخته گرداند و بمدد ایشان فرستد و لیکن چون
مقدمه لشکر کفار بمقدمه لشکر اسلام نزدیک رسید و میان ایشان
ثنیه مسافت گفت هیهات هیهات چگونه مدد بایشان تواند رسید پس
نامه بوعبیده را جواب نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام
و تحیت بوعبیده بداند که مکتوب رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت
لشکر کفار که از بر و بحر و سهل و جبل در هم آمده بودند و قسیسین و رهبان
و ساکنان صوامع را بیاورده اند دانسته آمد خدای تعالی حال رهبان
و قسیسین دانسته بود که چون پیغمبر ما را علیه السلام بر ما می فرستاد او را
بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعب او در دل ایشان افکند و وحی منزل
درین معنی برین سیاق آمد هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و خدای تعالی وعده خویش را
خلاف نکند و تو ای بوعبیده که هیچ شدت و مشقت نباشد که بر عقب او راحتی

و مسرت رسیده بود چنین بدست کار عالم شادی پس اندوه است و بر آ
بین خصم از کفار اگر چه بسیار باشد نباید ترسید که خدا تعالی از ایشان بیزار است
و هر کس که از و خدا تعالی بیزار باشد او را معین و ناصر نتواند بود و هر که
او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول
که حق سبحانه حفظ خویشتن از و گرفته باشد چه حساب توان گرفت و از چنین
کس مرا نباید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش
که آنکس که خدا تعالی یار و معین باشد و ضعیف نباشد همدران مقام که
اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای جل جلاله کن
و بعون و حفظ او واثق باش فکفی بالله ظهیرا و ولیا و متی که این نامه
بدو بتو میرسید پیش از انکه ترا با خصم مصاف افتد و مکتوب را چون تمام کرد در
پیچید و بسعی هر چه تمامتر بابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر آمد و مردمان که
در مدینه بودند از ایشان امداد ابو عبیده بخواند تا سه هزار مرد جمع شدند و سوید
بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر کردانید و بجانب شام روان
کرد و سوید بن الصامت الانصاری در راه رفتن تعجیل نمود و پیش از انکه نامهٔ
امیر المومنین بابو عبیده رسید و مسلمانان بقدوم سوید عظیم خوشدل شدند
بن چون خبر آمدن لشکر مدد بابو عبیده بباهان و زیر هرقل رسید یکی از رو
میان پیش ابو عبیده فرستاد که شخصی را از مسلمانان که صاحب حسب و نسب باشد

نزدیک شما اعتقادی و اعتباری داشته بود پیش فرستید تا حکایتی که
از جنگ و صلح داریم بدو باز نمائیم و اورا از آن معنی خبر دهیم رسول
رومی پیش بو عبیده آمد و پیغام ما باز تبلیغ کرد بوعبیده روی بخالد
ولید آورد و گفت درین کار ترا همی باید قیام نمود بسعادت برو و سخنهای
که رومی بگوید بشنود و ما را از آن آگاهی ده خالد گفت وقت نماز شام است
رسول را اشارت کرد که صبر کنند تا از نماز فارغ شویم رومی نزدیک مسلمانان
نشست و در ایشان مینگریست که بجا ادا نماز میگذاردند و دعا میخواندند
و تضرع میکردند و استغفار می آوردند آن را تعجب کرد و اورا از حالت این خوش
آمد و بوعبیده را گفت که دل من بر آن کشیده است که به پیغمبر شما ایمان
آرم و دین شما را قبول کنم بزودی لیکن ایمان بر من عرض کنید بدان شرط
که تو امیری و اینان که سرخیلان و معارف این لشکرند ضمان شوند که خدای
تعالی مرا بهشت عطا کند بوعبیده گفت اگر چه تو کلمه شهادت بگویی و نماز
ادا کنی و روزه داری و با دشمنان دین جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن
راه ندهی ما ترا ضمان گشتیم که خدای سبحانه تعالی ترا بهشت جای دهد و از
اهل بهشت گرداند رومی گفت شما هم گواه باشید که من هم مسلمان شدم
و ایمان بخدای سبحانه و پیغمبر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آوردم
و کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد و مسلمانان از اسلام او خوشحال

شدندی و می گفت از این پس من در صحبت شما خواهم بود و در جهاد و غزا باد
دین یاری شما خواهم کرد و سر خود در راه خداوند خواهم باخت بو عبیده
گفت یک امشب پیش ما باش چو صبح شود ملک خود باز گرد و السلام خود بو شیده
دار فردا که رسول ما از لشکر ایشان باز گردد تو نیز همراه بیایی و بصحبت ما
بباشی رومی قبول کرد و خالد ولید را همراه گرفت چون لشکر ماهان رسید
او را از آمدن رسول مسلمانان خبر داد ماهان فرمود تا ده هزار سوار مکمل و
مسلح در چپ و راست او زره پوشیده و خود بر سر نهاده و ستوانها در دست
کشیده و شمشیر مصری در حمایل کرده ده ده صف زنند و صف بصف ایستاده
باشند و ماهان بکرسی زرین نشسته بود و تاجی از زر مرصع بجواهر بر سر نهاده
و فرشها نیکو گسترده و غلامان رومی با عمودهای زرین زیر سر ماهان ایستاده
بودند پس اشارت کرد تا خالد اندرون در آید و میسره بن مسروق
العبسی همراه خالد بود و خالد مردی قوی از بالا و نیکو صورت و مهیب بود و هیچکس وی
ننگریستی که از وی نترسیدی چون خالد اندرون خیمه ماهان در آمد ماهان او را
قیام کرد و حرمت داشت و به نزدیک خویشتن بنشاند و میسره را نیز نشستن
فرمود پس باز بخالد پرسید که این مرد که بصحبت تو آمده است کیست گفت
یکی از برادران منست بواسطه عقلی کامل و رای صایب که دارد او را با خود آوردهام
که آنچه او گوید بر آن اعتماد توان کرد و از و منفعت توان گرفت و خدای …

نیستی نه بر سر بندگان خویش بعقل منت مینهند و پیغمبر ما فرمود صلی الله علیه
و سلم که خدای سبحانه عقل را از جمله چیزها که آفریده است دوستر دارد
و بنده بوسیله عقل طاعت برود کار خویش اختیار کند و اهل بهشت
بواسطه عقل و طاعت بهشت یابند ماهان گفت چون تو بدین مرتبه بر عقل
دست دادی میخواهم که میان ما و شما دوستی باشد و نزاع و خصومت از
میان برخیزد خالد گفت میان ما و تو دوستی و صداقت صورت نبندد
و از انکه ما هر دو در موضع جمع گشته ایم که از محاربه و مجادله چاره نخواهد بود
ماهان گفت آنچه سبب باشد که ما هر دو از جانبین دوستی پدید آید و اتفاق
و اخلاص و یکتا نمایند خالد گفت بهترین سببها آنست که خدای را به یگانگی اقرار کنید
که او قادر و عالم بی زن و بی نظیر و بی همتا و بی شریک و بی انباز است وحده
لا شریک له و پیغمبر ما که حمیده خصال و صادق المقال است ایمان آرید که
بنده خداست و فرستاده اوست و او هر چه بر ما رسانید حق است و کتابی
که بر وی از آسمان آورده اند راست و درست است و هر چه ما را از خدا گفت | همه از خدا گفته
از هوای نفس و دین او ناسخ همه ادیان است امت او بهترین همه امتانست
ای ماهان اگر شما این کلمات بگوئید و از شرک و کفر بیزار شوید نخستین
خون شما بر ما حرام باشد روی بمیدان آورده اند و لشکر روم را بیست | نقم حکام لشت
صف ساخته در هر صفی بیست هزار مرد مبارز قرار داده و بر صفی از ان

بیست بطریق را از بطارقه موکل کرده که ایشانرا بر جایگاه نگاه دارد و بر جنگ
باعث و متحث بود و ماهان خود در پیش صفها بایستاده بر اسپی سیاه بر نشسته
زین و لکام و بوزبند و پاردم آن از زر مرصع بجواهر و زرهی فراخ
پوشیده و دیبای زربفت بر روی زره پوشیده و شمشیر دوال حمایل کرده و تاج
مرصع بر سر نهاده مسلمانان نیز صفها آراسته شدند و در مقابل صفهای کفار
بایستادند و تعجب در آن تعبیه مینگریستند آخر هیچ صف را از درازی صف
و کثرت سوار و پیاده نمی توانستیم دید کانهم اللیل والسیل گوئی که آن لشکر
سیلابی بود یا شبی سیاه از کثرت و هول و مهابت پس ابو عبیده تعبیه لشکر
خویشتن راست کرد و میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان را داد و ده هزار مرد
از مهاجر در میمنه مرتب گردانید یعنی هیچکس نبود در میمنه که از مهاجر نبود یا از خویشان
موالی و اقربا و متصلان ایشان و میسره بمعاذ بن جبل و یزید بن صامت الا
نصاری داد و دوازده هزار مرد از انصار بر میسره قایم کردانید جمله
انصار و عبید و موالی و اقربا و متعلقان ایشان بودند و جناح میمنه به شرحبیل
بن حسنه داد با سه هزار سوار و جناح میسره بسعید بن عامر داد با سه هزار
سوار و سعید بن زید و عمرو بن الطفیل را با چهار هزار سوار در کمین نشاندند و خویشتن
با سیزده هزار سوار در قلب لشکر بایستاد و خالد ولید را اکفت بیادگان
قلب را گوش میدار که کار ایشان بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبه بن ابی

وقاص را گفت سواران جناح را گوشدار و یکی را بر جایگاه او قایم گردان
پس لشکر مسلمانان آهسته یکی بر روی لشکر کفار آوردند سوار و پیاده همه
دلها از جانها بر گرفته و از حیات نومید گشته حمله کردند مسلمانان صیت و
تکبیر گفتند اول کسی که درین شیوه سخن گفت و مسلمانانرا استظهار داد بو عبیده
بود گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای دارید و نصرت و
فتح ازو خواهید و درین تنگی صبر کنید و یاران خویشتن را بصبر فرمایید
واتقوا الله لعلکم تفلحون ای مسلمانان من از بزرگان و معارف شنیده ام
که این ولایت با کاریزها و کوشکها و قصبها و روستاها بر دست مسلمانان
فتح خواهد شد و حکم مسلمانان برین ولایت نافذ خواهد گشت زنهار تا از کثرت
عدد ایشان نترسید و از بسیاری عدت و آلت ایشان نیندیشید که خدای تعالی
ناصر شما و خاذل ایشانست دیگر ای مسلمانان شما از ولایت عرب دور آمده
اید و مسافتی بعید پس پشت کرده بولایت عجم رسیده اید و از اوطان
و اولاد دور افتاده و انقطاع کرده در حساب مدارید که ازین موضع بسلامت
بولایت عرب توانید بود و لابد کار را ساخته می باید بود و دل بر جنگ این کفار نهاده
و بجانب سعادت کوشید که رضای خدای سبحانه در آنست و بهشت نتوان
یافت جز بتحمل چنین رنجها بردن و در این چنین مواضع مکروه ایستادن
و صبر کردن که والله مع الصابرین پس لشکر روم مانند شب تاریک روان

شدند و پیاده همچون مور و ملخ در پیش میامدند و علمها افراشته و چلیپاها
بلند کرده زاهدان و صومعه داران ایشان انجیل مسیح میخواندند و لشکر را بر جنگ
تحریص و ترغیب میدادند و هیچ صفی از صفهای ایشان نبود که هزار بوق نمیزدند
و آواز دهل و نقاره و سنج ایشان مانند آواز رعد می آمد و مبارزان روم
در میدان آمدند و لافها میزدند اول کسی که از لشکر روم
مردی بود از عرب که مرتد شده بود و دین ترسائی گرفته میان هر دو
صف آمد و باواز بلند میگفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل
عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور کرده است که جای و مقام خویش
بگذاشته اید و روی بولایت روم آورده بر ایشان حمله می برید و می
خواهید که نعمتی که خدای تعالی ایشان را داده است از دست ایشان بستانید و آنرا
متاصل کرده اید ملک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم تر بودند و در تقدیم
ابواب ایالت و تمهید اسباب سیاست علم واقف تر شما خویشتن را در کاری
افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نتواند شد هم با مکه و مدینه بسازید
و فضول از دل و دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیرتر است
در میدان آید تا دست برد مردانرا معاینه کند خالد ولید گفت تعدی این
مرتد از حد بگذشت یک کس بیرون رود و کار را کفایت کند قیس بن هبیرت
المرادی از خالد رخصت طلبید و بمیدان آمد و با یکدیگر حمله میکردند و

تا قرب

تا قیس اسپ را برو بگردانید و میان سر او شمشیری زد و او را از اسپ سرنگون
بینداخت و بر فور فرو آمد و سر او ببرید و سر بر نیزه نشاند و بدست
و در میان میدان جولان میکرد چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند
آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از آن عظیم بشکستند
و دل تنگ گشتند و مسلمانان خوشدل و شادمان شدند پس خالد روی
بابو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطالع کار
روی نمود بفال گیر و یقین میدان که بعد ازین همه سعادت روی
نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند و همه آمال
و مقاصد بر وجه نیکوتر در دایره حصول آید ان شاء الله تعالی ولا قوت الا بالله
پس باواز بلند گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدا سبحانه کنید و
همگان دل قوی دارید و بفضل و عون باری تعالی واثق باشید و بموافقت
یکدیگر بر ایشان حمله کنید تا ببینیم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان
اشارت خالد را گوش داشتند و بیکبار حمله آوردند در آن یک حمله چهار صف را
از کفار بشکستند و قریب هزار مرد بینداختند و بسلامت بیرون آمدند پس مردی
از مسلمانان نزد ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت
درست کرده ام که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم هیچ حاجتی
داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسانم گفت سلام ما بدان

حضرت رسانی و بگوئی که ما با دشمنان دین در جنگ و مکاوحت ایم و هرچه که مکانز
خدای تعالی که ما را وعده کرده است تو خبر دادی بر آن قیام مینماییم و خدا
در انسعی میکنیم تا ثواب آن روزی ما شود الحمد لله رب العالمین پس آن مرد از
صف خود بیرون شد و بر کفار حملهای مردانه کرد و از آن مرد مسکنت و نیزه
کوشید تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر کفار بیرون آمدند با آلات
نیک سلاحهای نیکو ساخته و آراسته یکدیگر قرار دادند و بیعت کردند که آن الله
پشت نگردانند و نگریزند و تا جان دارند همی کوشند خالد ولید چون این حال
معاینه کرد با آواز بلند گفت ای اهل دین محمد رسول الله بدانید که صبر در چنین
مقام است عزت دنیا و موجب کرامت در عقبی است و صابران که در محاربت
کفار ثابت قدم باشند و از جهت حصول ثواب و رضای خدای تعالی در چنین
مواقف صبر کنند و در دفع احزاب و قهر اعدای دین بکوشند نزد خدای تعالی
درجه بلند است که شرح آن نتوان داد اکنون عزیمت چنان دارم که بر ما نصرت و
فتح منت نهاد و برین گروه طاغیان ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و
مسلمانان زیاده از ده هزار سوار از مردان کار با او موافقت کردند و حملها آوردند
و بقوت و مدد و عون و حفظ باری تعالی کار چنان درست افتاد که آن قوت را خدای آن
قوة وعدة و شوکت همه را بکشتند که یک از ایشان خلاص نیافت کار لشکر روم
خلل تمام گرفت و پشت ایشان بشکست و به زبانی که داشتند با یکدیگر سخن گفتند

و برگرد آمدن و بموافقت لشکر مسلمانان تیر باران کردند از قضای باری
تعالی تیری بر گوشه چشم مالک بن الحارث النخعی آمد یک چشم او ببرید از آن قوم
او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بر آن لشکر
حمله کرد تا شد یک پس از کفار بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر
رسید کفار روی گرد آمدن و تیر باران میکردند و زخم میزدند و او حمله دمادم
می آورد و جنگ میکرد تا او را از خشم دیگر رسید چنین روایت کنند که ابو هریره
رضی الله عنه با آن لشکر بود در آن ساعت آواز بر آورد و می گفت کجا اند بر
آن جماعت که خویشتن را بخدا سبحانه فروخته اند از جهت تحصیل رضای او جل
جلاله و آن طایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم و بهشت جاویدان اند آئید
مردان قبیله ازما در و پدرم فدای شما شتابید بحور العین و شتابید
بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله
آوردند و بلند بکر محاربه و مقاتله میکردند و نعره مردان کار و کردان
نامدار از جانب لشکر متواتر گشت کوسها فرو کوفتند و بوقها فرا
و میدمیدند چنانکه آواز گیر و دار و نعره شیران کارزار بآسمان رسید و عبیده
میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید
چه مردی باشد که زن و فرزند خویشتن بدست دشمن بگذارید بکوشید تا
جان در تن دارید که خدا ناصر و معین شماست و فتح و نصرت قرین شماست ب

یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویش را بر قومی
از رومیان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان کشته شدند پس عکرمه
بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورد و جنگ میکرد و کفار
را می انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ کردن
نشین و مقاتله مکن که بر این منوال که روی بکفار آورده خویشتن را در ورطه
هلاک می اندازی و فوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم باشد عکرمه گفت ای
خالد دست از من بدار که پیغمبر علیه السلام از من و از پدر من بسیار رنجیده
باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناهان من بدین وسیله مکفر شود پس
پیشتر آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر برگرفت و سر در روی کشید و خود را در
صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از ایشان میکشت و او را زخم
می زدند تا عاقبت شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند
رومیان از غلبه لشکر اسلام باز پس گشتند تا کنار آب یرموک رسیدند آب
از پیش کافران بود و لشکر مومنان از پس روی و آب جوی یرموک
آن وقت در زیادتی بود هر کس از لشکر در آب می افتاد غرق می شد آخر روز
از لشکر روم خلق بسیار در آب غرق شدند و مسلمانان همچنین بر فور
متواتر حمله آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و بکا ایشان را بنام میخواند
و بجنگ مسلمانان تحریص میداد تا رومیان همه یکبارگی حمله کردند و

ولشکریان بر هیبت برآمدند و مضطرب گشتند و اضطرابی تمام کردند و مسلمانان را
پاره باز بردند در آن گیر و دار جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند و از قضای
ربانی تیری بر چشم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص رسید و یک چشم او برید [illegible]
[illegible] گشتند و شورشی از لشکر اسلام برآمد و مسلمانان سست گشتند خالد بن
ولید آواز داد که ای مسلمانان این کاهلی و بددلی و این چه وهن و عاجزی است ثبات
بیشتر لشکر رومیان را عاجز گردانیده بودند چه افتاد که چنین بددل
شدید بدانید که دست شما بالای دست ایشان است و این آب جوی سبب
قوت ما و هلاکت کفار است زانوها بر زمین نهید و نیزه‌ها در روی ایشان دارید
و از کثرت ایشان مترسید که ابطال لشکر و مردان کار ایشان همه
کشته شده‌اند چون خالد بدین جمله چند کلمه بگفت و هر کس از امرا و سرخیلان
همین منوال استظهار دادند لشکر را دل قوی گشت بار دیگر حمله کردند و
خود در میان قلب لشکر رومیان زدند و قریب هشتاد هزار مرد از امرا و لشکر
لشکر شکستند و ایشان را از قلب جدا افکندند و پیش انداختند و می تاختند و بعضی
بگریختند و مسلمانان بر عقب ایشان تیغ زدند و هر کس که در پیش ایشان می
آمد می کشتند و می انداختند تا آن وقت که لشکر روم بر بالای تلی رسیدند
که کنار رود مشرف بود و پناه بآنجا بردند شب درآمد غبار و تاریکی
ظاهر شد مسلمانان همچنان ایشان را می طلبیدند و ایشان در آن زد و خورد

می فتادند و جز وجوی مبلغی را از ایشان بکشتند بیرون معدودی چند
که چهارپایی بهتر داشتند از آن لشکر کسی خلاصی نیافت چون بامداد شد و
و آفتاب طلوع کرد مسلمانان براست و چپ و پیش و پس تاختند و کفار را می جستند
هر کس را که می یافتند بقتل می رسانیدند و راوی این قصه [illegible]
کرده که مسلمانان نتوانستند که کشتگان را بشمارند از بسیاری کشته و مرده بر
روی زمین و میان آب بودند مگر که چند بسیار قیاس کردند هفتاد هزار مرد
مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند که بر زمین کشته بودند و آنها که در آب
یرموک غرق شدند خود در حد حصر و احصار نیامدند و ماهان وزیر را در میان
حرب مرده یافتند نه بر زخم شمشیری و نه نشان طعن نیزه و تیری از غایت
غم و اندوه مرده بود و جان داده مسلمانان غنایم از لشکر کفار در هم آوردند
غنایم بیقیاس و اموال بسیار که صفت و شرح آن ممکن نباشد بو عبیده و مسلمانان
خوشحال شدند و سرها بر زمین نیاز نهادند و شکرانه الوهیت بجای آوردند
بو عبیده با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه نوشته بر این که بعد از تسلیم
و سنت اسلام و تحیت امیر المؤمنین را دوش باشد که لشکر در هم شکسته آمده
بودند و لشکری که هرگز عرب چندان ندیده بود ما با ایشان جنگی کردیم که در
قدیم و جدید روزگار هیچ لشکر نکرده بود عاقبت الامر خدای تعالی
ما را بر ایشان ظفر و نصرت روزی کرد از ایشان در هر بقعه و در

هر معرکه چندان کشتیم که تحت عدد و حصر آید باقی کوفته و کشته گشتند اکنون عزیمت
آنست که بطلب هرمقان لشکر فرستاده شود و زمین شام را از خبث کفر
ناپاک ایشان پاک کردانیده آید والسلام علیکم و رحمة الله چون نامه بو
عبیده بامیر المومنین عمر رضی الله عنه و نامه را مطالعه کرد و مسلمانانرا
از مضمون اعلام داد بغایت شادمان گشتند و آواز تکبیر و ثنا و شکر و دعا
بلند کردانیدند امیر المومنین نیز بران فتح عظیم باری تعالی را شکرها
گذارد و خمس غنایم بر مسلمانان تقسیم کردانید و نوشته بو عبیده را برین
مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بداند بو عبیده که مکتوب او
بما رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و بر فتحی که خدای تعالی لشکر اسلام را روزی
کرد و آن انبوه سپاهان گبر و منکوب و مقتول و مغلوب و مخذول کردانید
شکرهای بسیار گذارده آمد یقین باید دانست که شما بران لشکر نه بکثرت
عدد و قوت شجاعت خویشتن ظفر یافتید ولیکن شما را آن ظفر بعون باری
و مدد الهی میسر گشت تا هیچگونه اعجاب بخویشتن راه مدهید و آن ظفر و نصرت
از قوت مبارزت خویشتن ندانید و الله المن والحمد والفضل العظیم و تبارک الله
احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین چون لشکر روم هزیمت یافت جماعتی
از ان لشکر گریزان و افتان و خیزان بانطاکیه رفتند خبر بملک هرقل رسید
عظیم دلتنگ شد و یکی را از بطارقه حکم فرمودند تا مردی را که در مصاف بوده

بر عجز و بجز احوال واقف گشته باشد پیش من بیارید تا از وی چیزی پرسم و کیفیت
معلوم کنم برفت و مردی را از عرب که از عین معرکه بیرون آمده بود نام او تمیم
بن عمرو التنوخی پیش ملک آوردند چون در آمد پیش ملک بایستاد هرقل بان
رومی از وی پرسید که از لشکر چه خبر داری آن مرد تنوخی هر آنچه خبر بود بگفت
تر گفت و از سپه سالاران و سرداران خصوصیت گفت همه ایشان را
بکشتند گفت ای فلان مهیار زجه خبر داری گفت او را نیز کشتند از هر که می پرسید
همین جواب می شنید که او را بکشتند هرقل گفت خبر سوی عن رجل سوی تعنی
خبر بد از مردی بد پس او را گفت تو حریمه بن عمر التنوخی باشی گفت بلی
ای ملک من همانم هرقل گفت یاد داری که خطاب محمد رسول الله رسید
بود و مرا در آن نامه مرا با دین خویشتن خوانده و من عزیمت داشتم که دعوت
او را اجابت کنم و در دین او درآیم هیچکس پیش از بر من انکار نکرد حذیفه گفت
همچنین بود ای ملک پس فرمود تا او را هم آنجا گردن زدند بعد از آن گفت
من یقین میدانستم که لشکر عرب افواج مرا بشکنند و لشکر مرا بکشند و متفرق
و منهزم گردانند پس فرمود که زین اسب بیارند و جامه در پوشید
بر نشست و با فرزندان و غلامان خاص و سرهنگان و مقربان خود بجانب
قسطنطنیه روان شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود گفت
سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای

مقام نعمت خیر پس کلمه چند بگفت از زین نوع و آن تو لاابت را اخیر یاد کرد و
از کوه فرو آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بحلب
در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده بودند چون لشکر اسلام آنجا فرود
آمدند و قصد جنگ کردن اهل حصار امان خواستند ابو عبیده ایشانرا
امان داد و بر سی هزار دینار مصالحه نمود که نقد بدهند و جزیه قبول
کنند برین جمله مقرر گشت و اهل شهر راضی شدند ابو عبیده با ایشان
عهدنامه نوشت و اهل حلب دروازهای حصار باز کردند و مسلمانان
بشهر در رفتند و در سرایهای فرود آمدند ابو عبیده اشتر نخعی را بخواند و هزار
سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را فرمود تا تتبع روم میان کنند و تطلب آن
تا دربند روم بر وداع ازان سوی دربند نشود اشتر بر حکم اشارت ابو عبیده
روان شد بعد ازان که اشتر روان شده بود ابو عبیده میسره بن
بن مسروق با هزار سوار دیگر بر عقب او فرستاد اشتر میرفت تا دربند
روم رسید که آنجا لشکر انبوه از روم مجتمع بودند قریب سی هزار مرد چون
اشتر را از حال معلوم شد و بر سر آن گروه وقوف یافت اختیار
بگردد و دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد بایستاد تا میسره بدو
رسید لشکر روم از او متظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت
در می زدند و تا بند روی بکفار آوردند و سخت جنگ کردند و با یکدیگر او بحثیند

و از هر دو جانب جنگ سخت شد و آن جنگ از بامداد تا پیشین بود عاقبت الامر
خدای تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند هزیمت
خوردند وقت نماز رسید میسره را که خویشتن را امامت کرده و قوم
او نماز کردند همچنان اشتر خیل خویشتن را امامت کرد چون هر دو
قوم نماز بگذاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر آمد و گفت چرا در
نماز اقتدا با میسره نمیکنی اشتر گفت میسره کیست که متابعت او
کنم گفت میسره عبسی است اشتر گفت عبسی کیست آن مرد گفت سبحان الله
تو عبسی را نمی شناسی پس گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث
النخعی ام آن مرد گفت من نخع را نمیدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل
اشتر قصد زخم آن مرد کردند اشتر گفت او را مرنجانید که او از جهت خویشتن
خویشتن خصومت میکند پس او را گفت ای مرد سخن با انصاف شنو بو عبیده مرا
برین لشکر امیر کرده است و مرا متابعت هیچ کس نفرموده و هیچ کس را بر من
امیر نکرده است و مرا متابعت هیچ نفرموده میسره بر قوم خود امیر است و من
بر قوم خود امیرم آن مرد باز گشت و او را از آن مقاله و مجادله حکایت کرد
میسره او را گفت ترا که فرموده بود که با اشتر این نوع مکالمت کنی و در بابی
که بو عبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه آن شب اشتر و میسره
همدران مقام کردند و بایستی میدانستند بامدادان قاصدی از بو عبیده

آمد و نوشته آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره زود باز گردند
و نزدیک من آیند چون ایشان نامه او برخواندند بازگشتند و به نزدیک ابو عبیده
آمدند و او در آن وقت در حلب بود کیفیت محاربه که ایشان را با لشکر روم افتاده
بود تقریر کردند و انهزام ایشان شرح داده بو عبیده بر این فتح و نصرت
و سلامتی مسلمانان شکرها کرد و عزیمت بجانب دمشق مصمم کرد ابن حبیب بن
سلمه الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو
داد و خود بجانب دمشق روان شد در شهرهای شام که میرسید یکی را از معارف
والی آن شهر میکرد و بعدل و انصاف می فرمود تا بدمشق رسید پس
از آنجا نامه نوشت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه و او را از احوال
عزیمت لشکر روم و رفتن ملک هرقل بقسطنطنیه و باز آمدن جند بدمشق خبر داد
و جمله ماجرا بشرح و تفصیل بقلم در آورد و یکیک عرض داشت امیر المومنین نامه
او را جواب نوشت برین مضمون که بداند بو عبیده که مکتوب و جمله حالات
آنجای جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه امر آن فتوحات بینی و نعمتهای
جسیم بلشکرها گذارده و بدان ای بو عبیده که هنوز در شهرهای شام بسیار است که فتح
میباید کرد و مهمات بیشمار است که کفایت میباید کرد انید فاما این ساعت
وقت غنیمت و مصلحت آنست که در دمشق مقام کنی و لشکر اسلام را آسایش
دهی و بموضعی دیگر نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمائیم بهمراه آن عمل نمائی و بند

از سعد وقاص نامه رسیده است و خبر داده که لشکر فارس در هم آمده‌اند

و بموضعی که آنرا جلولا گویند مجتمع شده‌اند و ما از باری تعالی مدد میخواهیم که

ما را بر ان کفار و بر غنیمت ایشان [illegible] چون نامهٔ امیر المومنین بابو عبیده

رسید بحکم اشارت امیر المومنین در دمشق مقام کرد و بمحافظت ولایت

شام مشغول شد پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت بسعد وقاص و

او را فرمود که یکی از معارف لشکر بجانب که مصلحت میبیند ایشان الی کند و خود

لشکر بجانب جلولا کشد باشد که حق تعالی از ان موضع را بر دست او فتح کند

چون نامهٔ امیر المومنین بسعد وقاص رسید برادر زادهٔ خویشتن را عمر بن عتبه بن

ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بداد و او را بجانب جلولا روان

کرد و خویشتن در مداین بایستاد و بموجب علتی که او را بجانب رسیده بود

عمرو بن عتبه بجلولا روان شد چون نزدیک آن موضع رسید لشکر فارس که

در ان حدود بودند گرد بر گرد خویشتن خندق کنده بودند و مضطرب شده بودند و

در آتش خانه با یکدیگر سوگند خوردند و متفق شدند که بهیچ نوع از لشکر عرب روی

نگردانند پس لشکر از جانب فارس آمدند چون حلوان و نهاوند و همدان

و با سنداد و یزدجرد که پادشاه فارس بود در ان وقت در حلوان بود و

دار الملک آنجا داشت و لشکر بجلولا میفرستاد تا شصت هزار مرد در ان

موضع جمع شدند و هر هزار امیر و لا [illegible] جواز یا بیست هزار مرد از اهل

عدد ایشان برسید با هشتاد هزار شدند و چون مسلمانان را حال انبوهی آن سپاه
معلوم گشت چیزی نوشتند بسعد وقاص و اورا ازین کیفیت اعلام دادند
سعد بهمه رعیت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نامه نوشت امیر المومنین
نامه بابو عبیده جراح نوشت و اورا فرمود که سعد وقاص را بده هزار سوار
از جمله لشکر خویشتن مدد کند بو عبیده بر حکم اشارت خلیفه ده هزار از
لشکر شام بمدد سعد وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده
سعد را امیر آن لشکر گردانیده و مکشوف مرادی با آن لشکر بود چون
لشکر بمداین رسید و بسعد می پیوستند مکشوف مرادی با دو هزار سوار در
مقدمه لشکر می آمد و هاشم بن عتبه بن وقاص با سه هزار سوار بر عقب او
رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او والمنذر بن
حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او رسید جریر بن عبد الله البجلی با چهار
هزار سوار بر عقب او برین ترتیب برسیدند لشکر مسلمانان جمعیتی تمام گرفتند
و عدد ایشان بیست و چهار هزار شدند و سعد برادرزاده خویشتن را
هاشم بن عتبه بر ایران لشکر امیر گردانید و هاشم تعبیه لشکر راست کرد
میمنه بجریر بن عبد الله البجلی داد و میسره بحجر بن عدی الکندی سپرد
و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور
گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار کرد همه بن اهل

فارس هم تعبیه لشکر راست کردند بر میمنه ایشان خراد بن هرمز که یکی از
سرهنگان عجم بود تعیین شد و ابو میسره والی آن حزه و در قلب ایشان
هرمزان بن نوشیروان امیر ولایت اهواز بود پس هر دو لشکر روی
بیکدیگر آوردند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز
نکرده بودند نخست جنگ تیر آغاز کردند تا هر تیری که داشتند بینداختند
پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن بشمشیر و گرز جنگ
کردند از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند و وقت نماز پیشین
رسید هیچکس نماز نگذارده مگر بتکبیر و ایما هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان
که او را سعد بن عبد الانصاری گفتندی که میگفت که میخواهم که خویشتن را
درین کارزار بخدای تعالی فروشم باشد که کفارت گناهان گذشته شود
پس شمشیر کشید و روی بصف لشکر فرس آورد جنگی کرد که هر دو لشکر از وی
آورد جنگی کرد که هر دو لشکر از آن تعجب نمودند و عاقبت شهید شد رحمت الله
علیه پس جریر بن عبدالله البجلی روی بقوم خویشتن آورد و گفت ای اقارب
و دوستان بدانید که شما را درین جنگ ... و نیکوئی محصل خواهد شد اگر
شهید شوید ثواب آن بهشت جاوید است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است
زنهار که با این کفار برای روی و ریا محمدت و ثنای خلق جنگ نکنید که از حمد و ثنای
مخلوق که در او رضای خالق نباشد فایده حاصل نیاید و من با این لشکر

و نیز پس آزموده ام و ممارست و محاربت ایشان کرده ایشان همین کمانها بخم
داده و نیزهای دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشانست چون تیر بیندازند
از آن بیرون سر کشند و حمله ایشان بر این دارید و بشنید که خدا تعالی معین
شماست این بگفت و قوم خود را بر آن لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و چندین
از آن لشکر بکشت تا نیزه او بشکست و بعد از آن برگشت و بجای خویشتن
آمد پس مبارزی از مبارزان فرس نام او رستم کوچک که در مردی و جلادی
او را رستم دستان گفتندی از صف خویشتن بیرون آمد و میان هر دو
لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که لشکری از عرب در میدان
در آید تا یک ساعت دست بساید تا زور و قوت مردان را به بیند از مسلمانان
دو برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران عبد شمس در میدان آمدند و با او میکوشیدند
و رستم هر دو را جواب میداد گاه بر این حمله میکرد گاه بر آن و محاربت ایشان
تا دیر کشید پس زهیر خشم آلوده نیزه زد بر رستم که از آن سست شد
و نزدیک بود که از اسب بیفتد خود را نگاهداشت و زهیر در میدان اسب را
جولان میکرد و بدان زخم که رستم را زده بود مفاخرت مینمود و رستم
اسب در میدان میراند و لاف از حد زیاده میزد مردی از مبارزان
اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون او را بدان شوخ گشت دید برای
معونت آن دو برادر اسب در میدان راند چون رستم او را دید بسوی

حمله آورد زهیر جابر را آواز داد که ای ای یعنی نزد یک من آی جابر تنها
با آن سه کس نده جنگ مکن که مبادا ترا تنها یابد و آزاری رساند و رستم
هر سه در میدان میگشتند هر وقت که هر یکی از ایشان حمله کردی آن دو
دیگر بر وی حمله آوردندی و آن یک را از دست او خلاص دادندی پس زهیر
و عوام او را با خود مشغول کردند جابر فرصت یافت درآمد و شمشیر بر او
زد چنانکه تاج او ببرید و خود او ببرید و سر او بدو نیم شد و شمشیر
بسینه او رسید رستم بیفتاد و جان بداد هر سه فرود آمدند سلاح و جامه
او بیرون کردند قیمت سلاح و جامه او را هزار دینار قیمت کردند
و هر یکی حصه خود بگرفت چون روز بیگاه شده بود و آفتاب بغروب رسیده
و مبارزان جنگها سخت کرده بود بر دست کشته شد و چنانچه پایان گوفته شده
و مانده مردان میخواستند که باز گردند ناگاه سپهبدان گرگان و برخیلیان و
پهلوان فرس یکجا و مبارزان دیلم و رجمع نمود فوجی آراسته با عدت
و شوکت تمام از صف خود بیرون آمدند و روی بمسلمانان آوردند
مسلمانان دران حال از آن فوجی آراسته بترسیدند و سستی در دل ایشان
راه یافت عمرو بن معدی کرب آواز داد ای مسلمانان خوفی ازین
سواران بخیالها خویش راه مدهید و دل قوی دارید که بحمد الله که شما
مثال این جنگها بسیار دیده اید و مردانکار و شمشیرزن اید این

جنگی که درین ساعت اکه پیش ساعت که پیش آمد غریب تر از جنگهای دیگر
نیست وا آمده که از اسپان فرود آیید و شمشیرها و نیزها در دست گیرید
و کمر ببندید و حمله ایشان را بپای [illegible] خود نیز حمله بر ایشان
برید امید چنان دارم که خدای تعالی بر این قوم شما را ظفر دهد و درین
محاربت دین خویشتن را اعزاز گرداند و دشمن را مقهور و مستذل
کند این سخنها بگفت و از اسپ فرود آمد و قریب ده هزار مرد از قبایل یمن
همه مردان اختیار در موافقت او پیاده شدند و کمرهای یکدیگر را بر بستند
و عمر معدی کرب در پیش ایشان بود و صمصام خویشتن بر دوش نهاده
شعری میخواند و رجزی میگفت و مبارزتهای خویشتن یاد میکرد
پس آن فوج مهران با شوکت و عدّه بر عمر و یاران او حمله آوردند در غایت
سختی و قوم او که پیاده شده بودند آن حمله قبول کردند و از جای خویشتن
نجنبیدند و جریر بن عبدالله از میمنه معاونت ایشان نمود و حجر بن عدی
از میسره و شنوح مرادی از جانب پشتی ایشان کرد و بران فوج فرس
حملها آوردند و جنگی عظیم کردند با آن فوج طاقت نیاوردند و پشت دادند
و منهزم گشتند و مسلمانان شمشیر در ایشان نهادند و می کشتند و از ایشان
آنچه کشته شد باقی بهزیمت با خانقین بردند و مسلمانان آن شب همه دران
موضع بایستادند بامداد فرض خدای بگذاردند و بجلولا شدند و بشهر در آمدند

و غنایم جمع کردند چندان اموال و نفایس و ذخایر بدست ایشان آمد که در
حساب نمیآید انتهی یکی از مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی حارثه شیبانی
رحمت کناد که اگر او [illegible] جلولا غایت خوشدلی میشد که بارها از
او شنیدم که میگفت که آرزوی من آنست که فتح جلولا ببینم اگر پیش از وفات
من میسر شود باشد مردی از معارف لشکر گفت که اگر در دنیا چشم او از این
خوشدلی و خرمی روشن گشت هر دو چشم او به بهشت جاوید روشن شد که
رضای خدای او را حاصل گشت بن هاشم بن عتبه غنایم جلولا جمع کرد و پیش
عم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانانرا از این فتح خوشدلی تمام روی
داد بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند و لشکر
فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند و بموضعی که آنرا قصر شیرین گویند فرو
آمدند و از آنجا بجانب جلوان رفتند یزدجرد شهریار با خواص بندگان
و مقربان و مرزبانان آنجا بود چون لشکر کفار آنجا رسیدند و کیفیت حال
لشکر اسلام و آمدن بر عقب ایشان تقریر کردند یزدجرد دانست که با ایشان
مقاومت نتواند کرد معروفی را از معارف عجم نام او منوچهر بن هرمزان
را بخواند و او را بر جلوان نایب خویشتن گردانید و خود بجانب نهاوند
رفت لشکر مسلمانان که از خانقین برفتند بقصر شیرین فرو آمدند
و از آنجا نامه نوشته بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری

خواستند که بجانب حلوان روان شود و او را بر خود طلبیدند که نزدیک
ایشان آید با استظهار ایشان بیفزاید و اگرچه ناتوان بود و ضعف و
تکسیر داشت رفتن خود مصلحت ندید سلمان فارسی را بخواند و او را
نایب خویشتن گردانید و اگرچه رنجور بود چنانچه توانست روان شد
و مسلمانان هنوز بقصر شیرین بودند که سعد وقاص بایشان رسید یک روز
آنجا مقام کرد دیگر روز بجانب حلوان روان شد چون منوچهر که در
حلوان نایب یزدجرد بود از حرکت سعد وقاص و آمدن لشکر اسلام بر سمت
حلوان بشنید بگریخت و روی بخدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست و
هر دو با لشکری که داشتند از مسلمانان بگریختند و سعد وقاص با لشکری
اسلام با حلوان فرود آمد جریر بن عبدالله البجلی در مقدمه لشکر بود چون
بحلوان رسید چهارپای و اموال و ذخایر بسیار یافت سعد فرمود تا همه
را جمع کردند پس بکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را
بجانب ماسبذان و آن ولایت روان کرد و عروة بن زید الطایی را
با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن ولایت فرستاد و در ولایت
ماسبذان و در شهرزور چندان غنیمت یافتند که در تحت شمار نیاید همه را
درهم آوردند و سالما و غانما بازگشتند و به نزدیک سعد وقاص آمدند
پس سعد وقاص مردی را از انصار نام فضله بن معاویه بخواند و سیصد

سوار بدو داد و او را فرمود که در سر پای کوه حلوان بگردد و چهارپای آنجا غنیمت
برد و هر چند که بیابد غارت کند و نزدیک او آرد فضله برفت گوسفند
و شتر و چهارپای دیگر که یافت جمع کرد و برسمت حلوان می آمد اتفاق
میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد وقت نماز دیگر چهارپایی
که داشتند بروی کوه باز گذاشتند تا چرا میکردند و فضله پیش آمد
تا بانگ نماز گوید چون گفت الله اکبر الله اکبر هاتف از کوه آواز داد که کبرت
کبیرا یا فضله گفت اشهد ان لا اله الا الله گفت هاتف گفت اخلصت الاخلاص یا
یا فضله چون گفت اشهد ان محمد رسول الله هاتف گفت این پیغمبری است که
بعد از و هیچ پیغمبری نباشد چون گفت حی علی الصلوات هاتف آواز
داد این نماز بیست که فریضه کرده اند چنانک آنکس که برآن مواظبت نماید
و آن را بوقت بگذارد چون بگفت حی علی الفلاح هاتف گفت که الفلاح اهل
الصلاح لاهل الفلاح یعنی از رستگاری نیک مردانست چون فضله از بانگ
نماز فارغ گشت قامت گفت چون بدین کلمه رسید که قد قامت الصلوات
هاتف گفت امت محمد رسول صلی الله علیه و سلم روزگار در این بقا باشد
و بر ایشان روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد برپای خواست
و بآواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدیم و سخن تو فهمیدیم اگر تو
از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فهرجا بک الاهل بهلا و اگر

زریب پسر برثملا

از آدمیان بسعادت بیرون آیی یا ما ترا ببینیم بمشاهدت تو بیاییم و
ما جماعتی ام از امت پیغامبر آخر الزمان محمد رسول صلی الله علیه وسلم و
از وفد امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون فضله این سخنها بگفت پیری
از در غالیه آن کوه بیرون آمد موی روی و موی سر جمله سپید گشته و مردی
دراز نه کوتاه بلکه میانه قد جامهٔ صوف سفید پوشیده و سر برهنه داشت
عصایی در دست گرفته بیامد و بران تکیه کرد و گفت السلام علیکم و رحمة الله
او را جواب سلام باز دادند فضله از وی پرسید که تو کیستی و اینجا چون افتاده
و چه میکنی گفت نام من زریب است پسر توملیا و عیسی بن مریم علیه السلام
مرا اینجا کرده است که خدا تعالی چندانی ترا زندگانی دهد که من از آسمان
فرود آیم و فرموده است که درین کوه باشم و خدا تعالی را می پرستم و
انتظار نزول او از آسمان میکنم سلام من بعمر بن خطاب برسانی و او را
بگویی که همه طریق و سنت را که میورزی و ملازم گیر و بران مواظبت و
مداومت نمایی و یقین دانی که قیامت نزدیک رسیده است و خبر
در میان امت محمد علیه السلام خصلتی چند پدید آید که در آن نگاه باید داشت
گرفت فضله گفت مرا از آن خصال خبر ده تا واقف شوم و از آن احتراز
کنیم زریب گفت هر آنوقت که مردان بمردان و زنان بزنان در مباشرت
اکتفا کنند و ابتدا با غلامان باز نند و اگر چه غلات بسیار باشد نرخ گران

شود و آنوقت مشورت با بندگان و خادمان کنند و بی گناهان را بکشند
تا دیگران عبرت گیرند و صدقه ندهند الا اندک چنانکه وقت باشد درو
خالی گردد و ده درم نیابند و آن الحان و من آمین بخوانند و در
مسجدها زرکاری و نقاشی کنند و منارها بلند دارند و گواهی
دروغ بسیار دهند و باران اندک ببارد و زنا را حلال دارند
و ربا خورند چون این خصال ظاهر شود باید ترسید که عیاذاً
بالله خشم خدا در رسید زریب این کلمات گفته باز گشت و در کوه
شد و مسلمانان روان شدند و غنایمی که از روستاهای یافته رساتیق
نزدیک سعد وقاص آوردند و قصه زریب بن برثملا و کلماتی که از او
شنیده بودند تقریر کرد و سعد بن وقاص خدمتی بامیر المومنین عمر
رضی الله عنه نوشت و او را خبر داد که در حلوان مقیم است و احوال
زریب عرضه داشت امیر المومنین جواب نامه سعد باز نوشت و
او را از آن مکتوب شادمان گفت و فرمود که چون بر مضمون آن نامه
واقف شود بخویشتن برود تا بپایان آن کوه و از حال زریب
تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز
نماید چون خطاب امیر المومنین عمر رضی الله عنه بسعد و
رسید بحکم فرمان او برنشست و بپایان آن کوه رفت و بخویشتن

[illegible]

بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ نماز گفتند
البته هیچ جوابی نیافتند پس ازان فرمود تا جمله کوهها حلوان بگشتند و هاتف را
طلب میکردند چند شبانروز دران تک و پوی بودند و بجد تمام آواز او را می
جستند و آواز میدادند و بنام میخواندند هیچ آواز نشنیدند و اثری ندیدند
و از حال او نتوانستند و اثری ندیدند و از حال او نتوانستند هیچ معلوم
کرد سعد بازگشته در حلوان آمد حال با امیر المومنین بنوشت پس جریر بن
عبد الله البجلی بخواند و هزار سوار از قبیله او و قبایل یمن بوی داد که در
حلوان مقیم باشند و اگر از جانب لشکر فرس تعرضی خواهد رسید آن دفع
باید و آنجا باشد پس سعد غنایم حلوان و خانقین و حلوان [illegible] و قادسیه جمع کرد
و خمس آن با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد امیر المومنین چون آن
غنایم را که انواع که ظریف بود دید از کثرت آن غنایم و حسن اصناف آن نظر
تعجبها کرد و مسلمانان نیز دران حیران بودند که هرگز چندان اموال و نفایس
و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المومنین عمر را گفت
این غنایم در بیت المال خواهی نهاد و یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که سایه سقف هیچ خانه بدان اموال نیفتد
پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نگاه دارند و جماعتی
از [illegible] و صلحا فرمود که آن شب پاسبانی داشتند و حفظ آن مال کردند بامداد آن

مهاجر و انصار را بخواند و هر کسی را بر قدر منصب و اندازه وی از غنایم بداد

بعد از این نامه نوشت بسعد وقاص و او را فرمود که مسلمانان فارس را بر بندان

و مضافات آن والی کن و خود بجانب کوفه باز گرد و مردمان را بعمارت کوفه

سعی فرمای سعد بموجب اشارت امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت

مواظبت نمود و مردمان در کوفه در محلها خطها کشیدند و از جهت خویش سرایها

بنا کردند و از آن وقت اعراب در کوفه در آن سرایها ساکن شدند پس امیر المؤمنین

کسی را نزدیک سعد وقاص فرستاد و او را فرمود که در کوفه مسجد عمارت کنند

که آن بقعه عظیم بزرگ جایگاهیست مبارک است روایت می کنند که مردی بنزد

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و او در مسجد نشسته بود او را

گفت من مردی غریبم و هیچ فرزند نداشتم و فرض حج کرده ام اکنون عزیمت

آن دارم که در بیت المقدس روم و آنجا معتکف نشینم و بنماز و بعبادت مشغول

باشم امیر المؤمنین رضی الله عنه او را گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش

و در مسجد کوفه ساکن باش این مسجد از جمله چهار مسجد دنیاست و دو رکعت که در مسجد

دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آنست که در وقت

طوفان نوح علیه السلام تنوری که تخت آب از آنجا بر جوشید در گوشه آنجا

مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله

علیه و سلم نماز گذارده است و نوح علیه السلام در این مسجد نماز گزارده است

و هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز گذارده اند و عصای موسی علیه السلام
درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق را درین مسجد شکسته اند
و آنرا شهر فاروق گویند و گواهان [illegible] معبدان این مسجد هفتاد هزار
خلق روز محشر آن مسجد حشر کنند که ایشانرا نه حساب باشد و نه عقاب و در میان
این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت دارو و سه چشمه است که بهمه
حال در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست
این مسجد ذکرست و جانب چپ مکرست و اگر مردمان دانستندی که درو
چه فضیلتی است بدان مسجد آمدندی و اگر همه بپا بایستی خزیدی گفت ای مردمان
کوفه [illegible] نام مدهید که مصابیح راه راست بودند کان مواظبت بر ذکر
خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد
شد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفتی که کوفه قبة السلام و گنج ایمان
و بوا سطه اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده کرده اند چون سعد
وقاص در کوفه مقام کرد و آنچه ساکن گشت لشکر خویشتن را بنواحی آن بحدود
شط الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق بمسلمانی خوانند آن
ولایت را فتح کنند لشکر او بدان نواحی رفتند و بیشتر این ولایتها بر دست
ایشان فتح شد و در عرصهٔ آن اسلام افزود و بعد از آن امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه چیزی نوشت بابو عبیده جراح و او را فرمود که در بیت المقدس

رود ساکنان آن ناحیت جنگ کنند و همه با دین اسلام خواند چون نامه امیر المؤمنین
بابو عبیده رسید سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق
نایب خویشتن گردانید و [illegible] با لشکر خویشتن بجانب اردن رفت
چون آنجا رسید نزول ساخت و نامه نوشت باهل بیت المقدس برین
مضمون که این نامه صادر است از ابو عبیده با اهل ایلیا و مهتران و
سکان آنجا و سلام میگویند کسی که متابعت راه راست کند و ایمان آرد
بخدای تعالی بعد از سلام شما همه را امید باید که از دینی که از دین بیگانه دور شوید
و راه راست پیش گیرید و کلمه شهادت بگوئید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و گواهی دهید که قرآن حق و بهشت و دوزخ حق است
حق است بر انگیختن مردگان بعد از مردن از گورها حق است و روز میعاد
حق است چون برین جمله ایمان آورید و گواهی دهید شما برادران ما باشید در دین
و شریکان ما باشید در ثواب و خون شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نکنید و
ایمان نیارید اینک من [illegible] و لشکری می آرم بر شما که این کشته شدن در راه
حق شهادت یافتن دوستتر دارند از آنکه شما خوردن گوشت و خمر حرام دوست دارید
از شما باز نگردم تا آنوقت که مردان شما را و زنان و فرزندان شما را برده نکنیم
و اموال شما را بغارت نبرم ازین هر دو هر کدام که خواهید اختیار کنید چون
نامه باهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون آن وقوف [illegible] التفات نکردند

وایمان نیاوردند ابوعبیده بران جهت حرکت فرمود تا لشکر از نزدیک ایلیان
فرود آمد اهل ایلیان بجنگ بیرون آمدند با لشکر اسلام جنگ در پیوستند و
جنگها سخت کردند عاقبت الامر هزیمت بر اهل ایلیان آمد مسلمانان از ایشان
بسیار بکشتند و در حصار کردند و محاربت میان ایشان چند روز بود آخر
اهل ایلیان طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند کس نزد ابوعبیده فرستادند
و گفتند ما میخواهیم که با شما مصالحه کنیم اما ما را بر صلح شما اعتماد نمی افتد
چیزی بنویسید پیش خویشتن عمر رضی الله عنه تا حاضر آید و با ما عهدی بثقت
نامه بنویسد و ما بر آن عهد تا بران واثق شویم و صلح کنیم ابوعبیده مصلحت درین
دیدند [illegible] با امیر المومنین نامه نوشت و کیفیت ایلیا را باز نمود که ایشان
آمدند با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند ولیکن بر صلح
اعتماد ندارند امیر المومنین مصلحت و ما را بقدوم خویشتن مشرف کرداند این
کار مهمت بدعا راست کرد باقی رای امیر المومنین است رای عالی برتر است
چون نامه ابوعبیده با امیر المومنین رسید جماعتی را از مهاجر و انصار که در مدینه
بودند بخواند و در معنی رفتن بجانب مقدس با ایشان مشورت کرد برین قرار
یافت که رفتن امیر المومنین بجانب بیت المقدس مناسب است امیر المومنین
مستعد شد و امیر المومنین عباس بن عبد المطلب را بخواند فرمود که بسعادت
بیرون [illegible] تا بر شهر خیمه زنند و لشکرگاه سازند تا لشکر بیرون میشوند و بدو می

بیوندند پس امیر المومنین بر منبر رفت حمد و ثنا بگفت بعد از ان زبان بر اند که ای
مردمان اعزمیت فتح است بجانب ایلیا از جهت اتمام مهمی که شمارا معلوم
است و اگر اندر دل از کار مسلمانان که آنجااند فارغ دارمی و خوفی نیستی هرگز
مفارقت شما و رحلت از مدینه اختیار نکردمی اما دل با حوال مسلمانان عظیم نگران
دارم و بهمه حال جهت از مدد و معونت ایشان می باید رفت علی بن ابی
طالب السعادت در مدینه خواهد بود و هر کاری که شمارا باشد می باید که با او رجوع
کنید و از رای او دران مهم مدد خواهید و حکمی که او می فرماید و مصلحتی
که او بیند البته ازان عدول مجویید و فرمان بردار او باشید از همه جوانب
مسجد او از سمعنا و اطعنا بر آمد امیر المومنین عمر رضی الله عنه تمهیدی
بگفت برین ادا که حمد و ثنا مر خدای را که جل جلاله ما را باسلام عزیز کرد
و با یمان گرامی کردانید و بکتابی چون قرآن بر ما منت نهاد و به
پیغمبری چون محمد علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و جهالت
کفر برهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت
روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افکند ای
بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدای
تعالی موجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند و السلام علی من اتبع الهدی
صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین این کلمات بگفت از منبر فرو آمد و مردمان

زاد نمود که ساخته شوید و بیرون گردید پس خود نیز بیرون رفت و بر شتری
که داشت و غراره بران شتر نهاده بود در یکی پست جو بود و در دیگری
خرما و از پیش شتر مشک آب آویخته بود و از پس شتر لاکی که دران شربت تر
کردی آویخته بود آن روز که میرفت روزه دار بود نماز شام در موضعی که
لشکری فرود آمدی امیر المومنین صف یکی از مسلمانان فرود آمدی
و زادی که ساماني بیرون از پست جو و خرما نداشت و برین صفت می
شتافت تا نزدیک ولایت شام رسید و ابو عبیده از وصول امیر المومنین
خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف و حشم نزدیک
امیر المومنین رسید او را دید که بر شتری می آمد جبه پشمین پوشیده و شمشیر حمایل
کرده و کمانی عربی بر بازو افکنده ابو عبیده از اسپ فرود آمد و تعظیم
امیر المومنین کرد و امیر المومنین چون دید که ابو عبیده پیاده شد شتر خود
فرو خوابانید و فرود آمد یکدیگر را در بر گرفتند و تا دیری گرامی داشتند و عذر
خواستند امیر المومنین عمر دست ابو عبیده بگرفت و بوسه داد ابو عبیده دست خود
بر پای او نهاد و سر خود بر پای او انداخت و خواست که او را بوسه دهد ابو عبیده
و این حست و گفت ویحک یا امیر المومنین خدای را چنین مکن و ما را ابزه مند مساز
امیر المومنین همچنان فرو کرده اشک میریخت و عذرها میخواست پس دست یکدیگر
گرفتند و از حال یکدیگر پرسیدند پس از آن بر نشستند و روان شدند تا

بدمشق رسیدند امیر المومنین بجای فروتر فرود آمد مردمان قباها می آمدند

و بر امیر المومنین سلام میکردند و بلال و ابو درداء و سایر اصحاب مصطفی صلی الله

علیه و سلم که آنجا بودند باستقبال آمده امیر المومنین را اکرام کردند و محمدتها گفتند

امیر المومنین ایشانرا نیکو گرامی داشت و پرسش فراوان فرموده ابو عبیده

از روی تسلیم گفت امیر المومنین این جبه پشمینه بیرون کند و جامه سپید در

پوشد همانا که در ولایت بیگانه ایم در چشم و دل کافران مهیب تر باشد گفت

ای ابو عبیده تن من با این صوف خو کرده اگر جامه نرم در پوشد از آن

خوی با جامه نرم کند و خوی تن باز نتوان کرد و شمای باید ای عزیزان که ترک

تکلف و تنعم بگوئید و میان بستن عادت کنید و از نشستن بر اسپ

راهوار پرحذر باشید که هیچکس بر اسپ راهوار ننشیند که خفتن طمع بخود

بدو راه نیابد هم شتر سازید که خدای تعالی روز حرب بدر مارا بر شتران

نصرت داده است و بیش از این در صحبت رسول خدای صلی الله علیه و سلم بیشتر

شتر جنگ کرده ایم پس از آن کوچ کردند چون نزدیک بایلیا رسیدند جمله لشکر و

سرداران و سرخیلان از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل

و یزید ابو سفیان و غیر ایشان که بمحاصره و در بند آن ایلیا مشغول بودند از

پیاده امیر المومنین را استقبال کردند و پاسبان راهوار زر شته و جامهای

فاخر زر شته و جامهای فاخر پوشیده که غنایم روم یافته بودند چون امیر

بران هیات دید فرمود ایشان را ای عزیزان چنین جامهای ابریشمی فاخر
می پوشید که آن بر شما حرام است گفتند ای امیرالمومنین ما بجهاد و غزا
مشغول ایم و این جامها هم از آلات حرب است گفت لابد نماز باید گذارد و با آن
نماز گذاردن روا نباشد اما پوشیدن در وقت جنگ می پوشید و هنگام نماز
بیرون کنید که رسول صلی الله علیه و سلم مردمان را از پوشیدن جامهای ابریشمی
منع کردی و فرمود که حریر پوشیدن و زر زینت مردان امت مرا حرام است و زنان را
حلال یزید ابی سفیان گفت ای امیرالمومنین ما در ولایتی ایم که اینجا
نرخها ارزان است و نعمتهای فراوان و جامها و اموال و چهارپایان بسیار
و این ولایت غنایم بقایا پس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر
شده اند و بسیار مال ظفر و مشغول گشته مصلحت چنان می نماید که امیرالمومنین این
جبه صوف بنهد از دو جامه سپید ملین و بر اسب برنشیند و دستوری دهد
تا لشکریان جامهای نیکو در پوشند و بر اسپان نیک برنشینند تا در چشم کافران
زیاده تر باشد و بعضی تکبر ننهد چه هر گاه که کفار ترا در جامه صوف ببینند حقیر
شمرند امیرالمومنین گفت ای عزیزان چیزی که مرا در حضرت باری تعالی شین
و عیب باشد نمی خواهم که بجهت رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم
مرا بزرگ دارند خلق در چیزی که نزدیک باری تعالی صغیر و حقیر باشد پس در
بیت المقدس رفت و آمد چون اهل ایلیا غربی را که ابوالجعد کنیت داشت پیش

تعظیم

امیر المومنین فرستادند تا صلح را اقرار دهد و گزیت قبول کنند بدان شرط که ایشان را
برقرار در وطن بگذارد امیر المومنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت
که تا این غایت در دست ایشان است و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیر المومنین
در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر ترسایان فرو آمد کعب الاحبار که از
احبار ترسایان بود در وی بخدمت امیر المومنین آمد و در غربت آنکه مسلمان
شود امیر المومنین چون او را دید این آیه را از قرآن بخواند یا ایها الذین
اوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها
او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت وکان امر الله مفعولا چون کعب این آیت بشنود
در حال ایمان آورد امیر المومنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشنود شد
زیرا که مردی دانا و اهل کتاب بود و ترسایان او را بزرگ میداشتند پس گفت
ای امیر المومنین در توریت مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی
از بندگان فتح شود که بر مومنان رحیم باشد و بر کافران سخت دل و سر و علانیت
او برابر باشد و قول او موافقت فعل او … او حاجتی باشد از اهل
خدا پرست باشند … دشت و جنگ آور باشند و زور آور و بر یکدیگر رحیم
و مهربان باشند و با یکدیگر بپیوندند و آنچه داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند
فروج خویشتن بپوشند و ازار بر میان فرو بندند فانها ایشان تکبیر و تقدیس
و تهلیل روان باشد هر کجا باشند در کوه و بیابان … الله اکبر و حمد

الله تعالی گوید اول امتی که بروز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیر المومنین
عمر گفت رضی الله عنه ویحک یا کعب این سخن صدق است که میگویی گفت بحق آن خدای
که این سخن که میگویم راست است امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی بر زمین
نهاد و سجده شکر آورد و گفت حمد و ثنای مر خدای عز و جل را که ما را باسلام
عزیز و مکرم کرداینده و بواسطه پیغمبر ما محمد رسول الله علیه و سلم بر ما رحمت کرد
و ما را تشریف کرداینده پس روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت
که خدای تعالی وعده که ما را کرده بود راست گرداینده و ما را بر دشمنان
ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان ما را روزی کرد خدای این نعمت بجز شکر نعمت
بشکر این نعمتهای بواجبی بگذارید و از معاصی پرهیز کنید که گناه کردن و بر معاصی
اصرار نمودن دلالت بر کفران نعمت است و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران
نعمت اختیار کرده که نعمت من بر ایشان زوال نیامده و دشمن بر ایشان
دست نیافته بعد از آن امیر المومنین در بیت المقدس چند روز مقام کرد
و آنجا بعبادت مشغول می بود روزی عمرو عاص گفت ای امیر المومنین اهل
این شهر شیره از انگور میگیرند و باتش میجوشانند و میخورند شیرین است تا
می ماند بغایت حلاوت خوردن آن حلال باشد یا نه و از آن می شاید خورد یا نه
امیر المومنین گفت رضی الله عنه بگوی تا پاره از آن بیارند که ببینم پس پاره
از آن آوردند در جامی از آبگینه و پیش امیر المومنین بنهادند امیر آن را گرفت

و بوی کردیس از اهل شهر پرسید که این را چگونه می سازند گفتند انگور را شیره میکنیم
و آن شیره را در دیگ میریزیم و میجوشیم تا دو بهره از آن دو سه یکی ماند
امیر المومنین گفت اگر بر جمله است که میگویند که از جوشیدن آنچه
حرام است میرود و حلال میماند پس انگشت در وی زد و بچشید و گفت
در حلالیت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا ما دام شیرین
باشد و اگر دانید که بجوشیدن بی آتش میجوشد حرام باشد از آن
مخورید و کردان مکر دید انگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان
نگریست که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده و عبادت میکردند تا بلی گر
و گفت حمد و ثنا خدای را اجل جلاله که گمراه کند آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که
خواهد یکی از رهبانان آن سخن بشنید و گفت خدای تعالی هیچ کس را گمراه نکند امیر المومنین
این سخن بشنید در خشم شد و این دشمن خدای آن بود که با شما [illegible] بگو می
و امان نامه نوشته این بساعت گردن زدمی و هیچ تاب نکند یدی از آنکه گوی
می کنی که خدای هیچکس را گمراه کرده است و مهری از ضلالت بر دل و چشم
تو نهاده که راه راست ندیده و ندانسته اید و عاقبت بر این حال باشید خدای
شما را در دوزخ اندازد و در ان ظلم نباشد رهبانان چون بشنیدند و خاموش شدند
می بودند پس امیر المومنین عزیمت مراجعت بر سمت مدینه مصمم کرد اند و فرمود
که رحیل باید کرد و بر نشست و روان شد ابو عبیده [illegible] ف لشکر از

بکند اینکه ترا گمراه

مهاجر و انصار بتشییع وداع بر نشستند و با او بهم میرفتند چون از حدود شام
بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد و در راه بآبی
رسید از آبهای عرب که آن را ذات المنار گفتندی از بنی حدام اهل آن آب
بخدمت امیر المومنین آمدند و سلام گفتند و بقدوم او شادمانی کردند
و گفتند یا امیر المومنین نزدیک ما مردی است از مسلمانان دو زن دارد
دو یکدیگر خواهرانند و حلال باشند یا نه امیر المومنین عمر رضی الله عنه اورا
طلب فرمود چون حاضر آمد از و حال پرسید گفت من دو زن در نکاح خود دارم
که هر دو خواهران یکدیگرند امیر المومنین گفت تو چه دین و مذهب داری
گفت من مسلمانم و دین من اسلام است فرمود که ندانسته که هر دو خواهر را
در یکی بهم نشاید داشت که حلال نباشد گفت بخدای که ندانسته ام و ایشان
زنان من اند و حرام اند امیر المومنین گفت دروغ میگوئی ای دشمن نفس
خویشتن ایشان بر تو حرام باشند که خدا تعالی در قرآن مجید خبر داده است
که و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف یکی را از ایشان رهای کن گشاده
دیگری خود حرام گردان مرد گفت کدام یک را رها کنم امیر المومنین گفت میان
ایشان قرعه انداز قرعه بر هر کدام که آید نگاهدار دیگری را رها کن آن مرد
قبول کرد که چنان کنم پس امیر المومنین گفت ای مرد اگر بمن رسانند که تو
بآن زن که رها کرده نزدیکی میکنی و برو رفت و آمد داری بخدا که ترا

سنگسار کنم آن مرد عهد کرد که چنین نکنم و از آنچه پیشوای دین مرا نهی فرموده من
بعد گرد آن نگردم پس امیر المومنین از آن منزل بسوی مدینه رحیل کرد و چون
بوادی القری رسید اهل آن موضع پیش آمدند و امیر المومنین را سلام کردند و بقدوم
او شادمانی کردند بعد از ساعتی گفتند ای امیر المومنین نزدیک زنی که دو شوهر
باشد ناگاه آثار غضب در روی امیر المومنین ع ظاهر شد گفت ایشان هر دو را
پیش ما آرید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند که پیر مردی و جوانی است
از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند دین اسلام پرسید که این زن چه وجه دارد
گفتند مسلمانان بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن آمده و شوهر دارید و
نمیدانند که این حرام باشد گفتند نمیدانستیم از زن پرسید که شوهر شرعی تو
کدام است گفت این مرد پیر امیر المومنین او را گفت ویحک این چه سبب
بدین کار زشت بداشته که من هرگز مثل این حادثه نشنیده ام و در میان
هیچ صنف از اصناف خلق این نوع بی حمیتی نبوده است پیر گفت ای امیر المومنین
مردی پیر و ضعیفم چنانچه می بینی و چشم من خلل کرده است و استخوان من سست
گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که آنرا در چراگاه برم و بیارم و فرزند
و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کنند و دل من از کار شتران فارغ
گرداند این جوان نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را از این زن
نصیبی دهم و شبانروزی نزدیک این باشد بنا بر این فرمان داده ام و او

وارد و برو حلال م

آمدن جبله الغسانی و مسلمان شدن او

شتران مرا نگاه میدارد اکنون هرچه تو فرمائی چنان کنم امیرالمؤمنین ازین
سخن تعجبها کرد و آن مرد را گفت سخت بی حمیت مردی که تو بی برو زن را خانه
خویشتن نگاهدار که هیچکس را در وحقی نباشد پس آن زن را گفت اگر نه آنچنان
بودی که تو سوگند یاد کردی و نمیدانستم که این نوع حرام باشد الا حد
اسلام بر تو براندمی اکنون برو و زن دیگر بخواه و گرد این زن بیگانه مگرد اگر شنوم
که ازین پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو بزنند پس امیرالمؤمنین
از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و مسلمانان و ساکنان مدینه او را
استقبال کردند و ثنا گفتند که خدای عزوجل او را روزی کرد و تهنیت گفتند همه زنان
بر روزنها چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از شام بمدینه آمد جبلة الایهم الغسانی
نزدیک او آمد و پانصد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر عزیمت
آنکه مسلمان شوند چون نزدیک مدینه رسید اقربا خویشتن را فرمود که بر اسبان
برنشستند و سرافسارهای سیمین در انداختند و جواهر بسیار در موی اسبان
اسپان نیکو بر بستند و جبله آن روز خود بر اسپی بغایت نیکو نشسته و تاج زر
بر سر نهاده و گوشوار جده خویش ماریه از آن تاج بیاویخته اهل مدینه چون
از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل و مسرور شدند و امیرالمؤمنین از آنجهت
او را استقبال کنند دستوری خواستند امیرالمؤمنین دستوری داد و جمله شهر ازو
جمیع و نقوف که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش امیرالمؤمنین عمر رضی

الله عنه آوردند امیر المومنین مقدم او عزیز داشت و او را نیکو پرسید جبله
کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد امیر المومنین او را حرمت داشت و بجوار
نزدیک گردانید و باسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در
تعظیم جانب او مبالغت کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجویی و ملاطفت
بجا آرند برآنجمله رفتند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام درآمد
امیر المومنین عزیمت حج کرد و بر سمت مکه روان شد جبله در خدمت او رفت
یکروز جبله گرد خانه کعبه طواف میکرد و مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد
پای آنمرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد مشتی
بر بینی او بزد و از بینی او خون روان شد آنمرد پیش امیر المومنین آمد و از جبله
داد خواست امیر المومنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بر این داشت که بینی
مرد بشکستی جبله گفت ای امیر المومنین من در طواف کعبه بودم این مرد دانسته
وعمدا پای بر ازار من نهاد و ازار من گشاده شد و بیفتاد و عورت من ظاهر
شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد بنابران او را ادب کردم والله
که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی امیر المومنین گفت که حرکت بدی کردی
اقرار آوردی برو این دم او را خشنود کن و اگر نه فرمایم تا همچنانکه او را زدی ترا
بزنند جبله گفت یا امیر المومنین او مردی بازاری است و من پادشاهزاده ام
از آنکه من او را مشتی زدم تو می‌فرمایی که مرا بعوض آن بزنند بخدائی که گمان

داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بوده ام امیر المومنین
گفت حکم خدا تعالی چنین است و شرایط عدل و سنت اسلام بر خلاف
قاعده جاهلیت باشد ترا می فرمایم که او را از خویشتن راضی کنی جبله گفت
اگر نکنم امیر فرمود که او را راضی نکنی فرمایم که بینی او شکسته که با او در اسلام
و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح و تفضیل نباشد مگر
بتقوی جبله گفت چنان کنم که امیر المومنین میفرماید این بگفت و بازگشت انصاری
نزد امیر المومنین آمد و گفتند که رضای او حاصل کنم از جهة اکرام جبله که او مردی
بزرگ و نیکو زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب شود بدان مرد و [illegible]
او خشنود شود و جبله متوحش نشود امیر المومنین ... دگر جبله آن مرد را آن نزد
[illegible] آمد که جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و
و کار در هم آورد و اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده
بودند بجانب روم روان شدند بخدمت هرقل روم در قسطنطنیه رفت
و از دین اسلام برگشته مرتد شده دین ترسایی پیش گرفت هرقل بدان عظیم
خوشدل شد و آنرا از جمله اغتنامات حسنه شمرد و او را [illegible] عمل او را اقطاعی نیکو
از ولایت روم بداد و او را وزیر خویشتن گردانید و همه کار خود بدو سپرد
و جبله آنجا مقیم شد در اقبال و دولتی هرچه کاملتر بعد چند روز امیر المومنین
عمر رضی الله عنه [illegible] مرد در [illegible] ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را با دین

اسلام خواند حذیفه از مدینه بروم رفت چون پیش ملک هرقل رسید و نامه بداد و
رساله تبلیغ کرد هرقل ابا نمود و اجابت نکرد و در اثنای محاورت او را گفت
نزدیک پسر عم خویشتن جبله شو که نزدیک ما آمده است و ترک شما و دین شما گفته است
و دین ما اختیار کرده اگر در دین شما استواری داشتی جبله که بدین فرزانگی است بدین ما
نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و در سرای جبله رفت آن همه علو
و تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در هرقل دیده
بود دستوری خواست دستوری دادند جبله را دید که بر تختی زرین نشسته
و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زیبایی و خوبی بر تخت تکیه کرده چون حذیفه را
دید نیکو پرسید و کرام مهیا کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند پس از
حال امیر رضی الله عنه و اخبار یاران و اتباع او از خیر و شر تفحص نمود و تحقیق
فرمود یک یک اعلام داد حذیفه گوید چون نزدیک او نشستم نیک دیده بود
که بر چه چیزی می نشینم بعد از آن که نیک تأمل کردم کرسی از زر بود که بر آن نشسته
بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل پاک باشد هر
جامه که بپوشی و بر هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول خدا محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم مردان امت خویشتن را در لباس زر و استعمال آن نهی کرده است
لیکن ای جبله چه چیز ترا بر آن داشت که به ترک دین اسلام بگفتی و از
ولایت و زاد بوم و منشا و مولد خویشتن بیرون آمدی بعد از آن که

شرایط شرع تقدیم کردی و قرآن خوانده و فرض حج گذاردی گفت ویحک یا حذیفه
بر تو نرسیده است و تو نشنیده که عمر با من چه کرد میخواست که در ازاری که
با زاری اکرده بودم از من قصاص ستاند و اورا با من برابر کرداند گفتم
در آنچه عمر رضی الله عنه میفرمود بطریقت و شریعت و معدلت می سپرد و ترا
حلم او که محض انصاف و معدلت بود در دیمی بایست کرد و بنوعی که نیکوتر بود
خشنودی آن مرد می توانستی کرد تو شتاب کردی و بترک اسلام بگفتی و بدینجا
آمدی اکنون هم سهل است تدارک این حادثه می توان کرد و نه اشعث بن قیس
الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین گشته بودند و بکوه بازگرفته بعد
از انابت کردند و به اسلام آوردند توبه ایشان در محل قبول افتاد و دیگر
منزلتی شریف و مرتبتی منیف یافتند تو هم اگر خواهی بازمیتوانی آمد جبله گفت
ای حذیفه آن گذشت بترک آن سخن بگوی پس سوی خادمی که پیش او ایستاده
بود اشارت کرد آن خادم و غلامان دیگر در حال صندوقهای اطعمه آوردند
و در پیش تخت مانده بنهادند عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرو آمد و بر بساطی که
در پیش تخت او انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزدیک خویشتن بنشاند و کاسهای
زرین پر طعام در پیش او نهاده بودند که میخورد من کراهیت داشتم که از خوان او در
کاسه زرین چیزی خورم بدو بگفتم فرمود که خوانی از چوب پیش نهادند و الوان اطعمه
گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم و نشنیده بودم متواتر می آوردند بس

خمر آورد و خواستند که بر سر آن مایده می بگردانند گفتم لطف فرمائی و بگواهی جمله
تا خمر نگردانند بفرمود تا خمر بازگردانند چون فارغ شدند طشتی و آفتابه زرین
پیش آوردند تا دست بشویند من برخاستم و بگوشه رفتم آنجا که آب روان بود دست
بشستم و بازگشتم و بجای خویشتن بنشستم پس فرمود تا قدحی شراب کرم بیاوردند
و از آن شراب بخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان بخوانند
در حال ده کنیزک دیدم که می آمدند هر یکی چون صورتی نگاشته و در عقب ایشان کرسیهای
از عاج و آبنوس ملمع و مرصع آوردند جامهای زربفت در آن کشیده آن کنیزکان
در جامهای بغایت نیکو و مرصع بجواهر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها بنشستند
و بربطها بکنار گرفتند کنیزکی دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبائی جامی
در دست گرفته پر از مشک و عنبر و کافور سوده و جامی دیگر پر از گلاب در دست دیگر
نهاده و مرغی سپید در غایت سپیدی و با کنیزکی گوئی که پاره برف بود در
سر آن کنیزک نشسته این کنیزک بدین صفت آمد و پیش جمله بایستاد و پس جمله
بسوی آن مرغ دید و اشارت کنیزک صغری زد مرغ از سر او بپرید و خویشتن در
قدح گلاب انداخت و کافوری که در آن قدح بود بسر و بال خویشتن برگرفت آن کنیزک
صغری دیگر زد مرغ از آن قدح بپرید و بر تاج جمله برنشست و پر و بال بزد
و تمام مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بریخت و بموی و روی او بریخت پس برید
و باز بر سر آن کنیزک نشست و آن کنیزک بر فور قدحی پر از شراب خواست و

و بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد و گفت
چیزی بگویید و ما را خوشدل گردانید آن کنیزکان بربطها فرا گرفتند و بآوازی
که خوشتر از آن نباشد قصیده تازی در وصف آبا و اجداد جبله و خاندان و
منازل و موضع وطن آل جفنه بود و بآواز بربط بخواندند و هر بیتی که از آن
قصیده بخواندندی روی جبله از فرح و شادی می درخشیدی و خوشدل می
شدی و گوینده آنرا انثار زود عامی گفتی پس از آن کنیزکان از دست
راست قصیده تمام کردند جبله قدحی دیگر از شراب بخواست و بخورد و بسوی
کنیزکان که بدست چپ نشسته بودند التفات کرد و گفت ساعتی دل ما را بی
ملال و فراق عزیزان اندوهگین گردانیده آن کنیزکان بربطها بنواختند
و قصیده شعر بیتی نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه و متفرق
شدن و دور افتادن از ایشان بآواز بلند بربط بگفتند بخدای که جبله
بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرود دوید که گفتی آمد و دستار
چه از دیبا بیار از خرا آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی
بحذیفه آورد و گفت این منازل که درین قصیده مذکورست می شناسی حذیفه
داد که بعضی از آن می شناسم گفت ای حذیفه این مواضع ما بوده است بغوطه دمشق
و این قصیده در وصف ایشان حسان ابن ثابت گفته است و در ایام
حسان نیز دیگر بار بسیار آمدی حذیفه گفت این ساعت حسان را یاد کرد و تو میکنند و سخن

شما و خاندان شما می‌گوید و شرح انعامها و احسان‌های شما که در حق او فرموده‌اید

میدهد جبله گفت حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن ضریر

شده است چنانچه هیچ نمی‌بیند جبله گفت پانصد دینار زر سرخ و پنج

و پنج تا دیبا و پنج تا حریر و پنج تا جامه زربفت حکم فرمان آورد و بحذیفه سپرد

و گفت میخواهم چون بسوی او عزیمت فرمائی سلام من بحسان بن ثابت برسانی

و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید

در خور او حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هرقل مرا

اجازت بازگشتن فرمود نزدیک جبله آمدم و گفتم بازگردم هیچ پیغامی داری

که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا او سعادت دیدن بخت

تو بلی و ستیزه کاری بر آن داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم

از منشای مولد و اوطان مألوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی این

ساعت در حالتی که بتر از آن نباشد در خانه وطن خویشتن بودی در آن باب قطعه

بر خواند حذیفه چون دید که موعظه من نمی‌شنود و با دین اسلام رجوع نمی‌آرد و

او را وداع کرد و بسوی مدینه آمد چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید

حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتی از و شنیده

بود یک یک باز گفت امیرالمؤمنین گفت ویک یا حذیفه تو او را دیدی که خمر

میخورد بعد از اسلام و حج و قرآن گفتم فرمود که تو دیدم که چلیپا بر سر نهاده بود

دیدم فرمود الحمد لله که زایل آنست که دایم اختیار کرد و باقی را بفانی
بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند سزای این ضلالت باید و نه
که پشیمانی سود ندارد حذیفه گفت ای امیر المؤمنین حله بر دست من بود
برای حسان بن ثابت فرستاده است امیر المؤمنین رضی الله عنه حسان را
بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و می آورد و چون در مسجد آمد گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته امیر المؤمنین جواب سلام باز
داد و گفت ای ابو الولید خدای تعالی ترا روزی داده است بگیر و خدای را
شکر و ثنا بگوی و شکر کن که این زر و جامها از دست او بیرون کرد و روزی تو
کرد اند حسان گفت آن زر بستد و جامها را بدست گرفت و بسیار دعا و مدح آل خطاب
بگفت و قطعه شعر گفت و آن عطا بها را برگرفت و خوشدل بازگشت حذیفه گفت
که در اثنای محاورت با حسان گفتم که هیچ چیز از قرآن یاد تو مانده است گفت جمله
قرآن بر خاطر من فراموش کردانیده اند الا یک آیت که حسب حال شقاوت منست
مرا در خاطر مانده است و آن اینست ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وهو فی الآخرة من الخاسرین ذکر وفات کردن ابو عبیده جراح رضی الله
عنه و بایالت فلسطین نصب کردن عمر عالی بایالت معاذ بن جبل را رضی الله عنه
راویان چنین گویند که در شام بنیاد فلسطین دهی بود که آنرا عمواس گویند
از مضافات شهر رمله وبای پدید آمد و بیماری ظاهر گشت بسیار خلق از مسلمانان

دران بیماری بوفات رسید ابو عبیده غم بسیار خورده بود و روزها دران بیماری بماند چون
حال او بگشت کس فرستاده جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان
آورد و گفت شما را وصیتی خواهم کرد که قبول کنید و یاد گیرید و کار بند
باشید که مادام که وصیت مرا در عمل دارید بخیر و سلامت باشید خلاصه آنکه
بپای داشتن نماز است و دادن زکوة و داشتن روزه و حج گزاردن و تواضع
کردن و تاکید بکر زندگانی نیکو ورزیدن و امرا را نصیحت کردن و نیکو خواه بودن و
زنهار زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار
سال عمر دهند سرانجام فنا باشد که خدای تعالی مرگ بر فرزند آدم نوشته و
ناچار همه را این شربت باید چشید عاقل آنست که از دنیا توشه آن جهان برگیرد و
و درین جهان چیزی سازد که ازو باز ماند پس روی بمعاذ بن جبل کرد و گفت
ای معاذ برو مسلمانان را پیش نماز باش و نماز گزار که ترا برایشان بجای خود کردم
چون این کلمات بگفت کلمه شهادت بر زبان راند و او را وفات رسید رحمت الله
تعالی علیه و او را درهمان ولایت دفن کردند و گور او در اردن است از ولایت شام
بعد از ان معاذ بن جبل متکفل مصالح مسلمانان گشت و روی آورد و خطبه گفت در حمد و ثنای
حق سبحانه و تعالی و نعت و منقبت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس گفت ای مسلمانان
توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از
گناهان توبه نکرده باشد خدای او را نیامرزد مگر رحمت او او را دریابد و هر کس که در

کردن قوامی دارد باید که بگذارد که بر زندگانی اعتماد نیست هر کس که زفان از براد
مسلمانان باز گرفته است و از و فرا بریده باید که صلح کند و بدو پیوندد که حضرت
مصطفی علیه السلام فرموده است که نشاید که ورای از سه روز زفان از برادر مسلمانان
باز گیرند و بدو سخن نکند و امروز ما را مصیبتی رسیده است و بوفات مردی
که نمیدانم که هیچکس را از وی نیکو اعتقادتر و قوی حالتر و از مکر و غائله دورتر و
مسلمانان را نیکوخواه‌تر خدای سبحانه بر ابو عبیده رحمت کناد و تا مرا زندگانی
باشد بر وی ثنا خواهم گفت و هر ثنا که بر وی بگویم باطل نخواهد بود و در آن ثنا من از
خدای سبحانه ثواب طمع خواهم داشت که او مردی بود از جمله رحیم دلان و متواضعان صلحا
متقی را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدا برفق و مدارا زندگانی
کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان گفت که در پهلوی او نشسته بود که چون ابو عبیده
معاذ را نایب خویشتن کرد ابو معاذ از و راضی است و نیابت خوشدل و از آن
جهت ابو عبیده ثنا میگوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو
چنین میگوید معاذ عمرو را بخواند و او را گفت تو چنین میگوئی این چه سخن باشد و
چرا چنین باید گفت اگر این سخن راست نگفتی خدا مرا بدان بیماری که ابو عبیده داشت
بمیراند و شهید گرداند که رسول علیه السلام فرموده است که هر کس که از و بمیرد
شهید باشد و اگر دروغ میگوئی ترا همبدان بیماری که ابو عبیده داشت
گرفتار گرداند و باقی نگذارد و تو ای عمرو عاص فرزین روزگار امارت را اعظم دو

سپیداری باشد که بدان رسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا سوگند میدهم بخدای که در آیم
نشنوی و جز خیر نگویی که من هرگز بتو بدی نخواسته‌ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش
ماند معاذ بن جبل نامه نوشت به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بدین منوال که
این خدمتی است از معاذ بن جبل به عمر خطاب رضی الله عنه و خبر میدهد او را بوفات
مردی که نزدیک با صفت امانت داشت بر تو و بر ما عزیز بود و آن ابو عبیده جراح
است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر انا لله و انا الیه راجعون و
این نامه نوشتم از ولایت شام و بدانید امیرالمؤمنین که درین ولایت وبایی
عظیم ظاهر شده است و بیماریهای سخت می‌افتد و خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر
از لشکر بر شرف بیماری و هلاکت اند خدای تعالی عاقبت خیر کناد و امیرالمؤمنین
جزای خیر دهاد که ما را در مسلمانی در غیبت و حضور نیک برآمدست والسلام علیک
و رحمة الله و برکاته چون نامه معاذ بن جبل به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بر وفات
ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها کردند و تاسفها خوردند
و او از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از آن طاعون و وبا در میان لشکر اسلام
فاش شد و مسلمانان بر تحیر گشتند و بسیار کس را فرمان حق رسید عمرو عاص گفت
این با منست نوعی از تعرض بری است که درین موضع بما میرسد هر کس که اینجا
مقام کند هلاک شود و آنکس که بموضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ
رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نامعلوم میگوید بدانید آنچه از یک موضع

بدیگر جا روند در اصل چه تفاوت کنند و بحکم خدای تعالی چگونه تغییر و تبدیل راه یابد

پس معاذ منادی فرمود و مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان

عمرو عاص در معنی و با حکایتی میگوید و آنرا در تعرضات بر می‌میداند و ما در خدمت

رسول علیه السلام بسیار بوده ایم و السلام آورده و با آنحضرت نماز گذارده

و از لفظ مبارک کلمات بسیار شنیده و آنوقت عمرو عاص گمراه بود و از میان

دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول علیه السلام در کار و با این سخن نشنیده

ایم که عمرو میگوید و با بشنید که با نوعی از رحمت باری سبحانه و تعالی است و

اثر اجابت دعاء پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و حالت وفات نیک مردان ای بار

خدا معاذ او و فرزندان او را از نوع با نصیبی و افروزی گردان چون معاذ بن

جبل این دعا کرد و باز گشت و با در پسر او عبد الرحمن رحمة الله علیه اثر کرده بود و

بر بستر افتاده همدران روز او را وفات رسید فرمود تا او را بشستند و حنوط

خود پاشیدند و کفن کردند و بر و نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمدند

معاذ بر بستر مرض افتاده بود و اثر کرد مردمان بعبادت او آمدند و او را

دعا خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد هر قومی که بعبادت او

آمدندی معاذ بن جبل ایشان را پندها میداد و نصیحتها کردی که ای مردمان پیش از آن

آن جهان کاری کنید که امروز میتوانید و وقت باشد که نتوانید کنید که بخیر

اقدام باشد و نتوانید ای مردمان آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه

کنید پیش از آنکه ازین جهان بروید بمیراث گذارید که از دنیا نصیب شما همان قدر است
که بخورید یا بپوشید و یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد بمیراث خواهید
گذاشت در اثنای آن مردی او را گفت که دانسته ام که تو بر مسلمانان رحیم بودی
ایشان را اینک خواهی مرا پندی ده که آنرا کار بندم و بکسی دیگر در پند خواستن محتاج
نگردم معاذ گفت ای برادر روزها روزه میدار و شبها نماز گذار و در سحرها از خدای
تعالی آمرزش میخواه و دیگر ذکر خدای بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فسق مکن
مردان و زنان را بسیار دشنام مده و به بدکرداری منسوب مکن و از میان
صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و ثبات ورز
و نمازهای فریضه را در اوقات آن بگذار و شرائط آن بجای آر و زکوة باز
مگیر و رحم به پیوند و صله رحم را عزیز میدار و بر مومنان رحیم باش چون این
کارها که برشمردم بجای آری و ضایع نگذاری و بر آن مواظبت نمائی من که
معاذم ضمان باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت پس او را غشی آورد و بعد
آمد مردمان آن نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی با بهوش آمد و کنیزک
را که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده است گفت ساعتی مانده است پس گفت
بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته است و در نماز رنج کشیده
و در روزها تشنه بوده و در حلقهای ذکر خدای نشستن از جان دوست داشته ام
اکنون آمرزش گناهان از تو میخواهم و به بودی دنیا و دین از تو مسئلت مینمایم

یا بیان او گفت ای ابو عبدالرحمن بار او وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیرم و کار بندم
که ما در دین و دنیا مانند تو مردی با دین و دیانت نیابیم گفت مرا بنشانید او را
و مردی از پس پشت نشست و او را تکیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای
و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم که او فرمود هران بنده مومن که بوقت رفتن از دنیا
بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله و بر زبان براند که
قیامت خواست و برانگیختن مردمان از گورها حق است خدای تعالی او را در بهشت
آرد و تن او را بر دوزخ حرام کرده اند عبدالرحمن بن غنم الثمالی حاضر بود گفت
ای معاذ وصیت بر بنی غنم برای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید
و در تحصیل علم آموختن بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب
رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین
تسبیح است علم گنج است و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن بکسی که اهل آن
باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام بتوان شناخت و بانوار
علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس وحشت است و محدث بی منت و رفیق
در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و براه بر هدایت در سرای و فضای خدای اهل علم
را درجات رفیع داده است و ایشانرا سروران بهشتیان گردانیده و ان منزلت
داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بدیشان کنند و در آکتساب اصناف

برنشانند

مبالغت نمائید و چون علم صح

سعادت بر آثار ایشان میروند تا بدان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند
و پرها خویشتن در پای ایشان مالند و در نمازهای ایشان از خدای آمرزش خواهند
و هر چیزی که در دنیاست از ددگان صحرا و ماهیان دریا و پرندگان هوا [illegible]
کنند که علم حیات دل است و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار
و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان یافت و در عقبی درجات بلند توان یافت در
کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن
علم مواظبت بر گزاردن فرایض نمازست طاعت و عبادت بی شناختن دقایق
علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال
از حرام بواسطه علم دست میدهد نیکبختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع
و فواید او محروم مانند متقیان مهتران اند و فقیهان پیشوایان [illegible] علما
عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمه چند ازین باب گفته شد و
عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر تربیت مصالح مسلمانان او را برگماشت و او را بر لشکر
اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان براند و جان بحق تسلیم کرد
رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر وی نماز گذارد و او را در گور دفن کردند و جماعتی از
مسلمانان خاک بر وی ریختند و چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت
خدای بر تو باد ای معاذ که تو نیکخواه مسلمانان بودی و کارهای ایشان را نیک
کفایت کردی و جاهلان را ادب کننده بودی و نیکمردان را امداد کننده بخدای ای خدا

که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل او هرگز کسی نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت
بامیر المومنین عمر رضی الله عنه و او را از وفات معاذ بن جبل آگاهی داد
و از وی دستوری خواست که درین مقام وبا از مسلمانان دمار برآورده و مسلمانان
میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضای امیر المومنین بر چه
باشد چون نامه عمرو عاص بر امیر المومنین رضی الله عنه رسید بر وفات معاذ بن
جبل که برابر ابو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان نیز
بسیار بخروشیدند و زاریها کردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر زبان مبارک براند
که خداوند تعالی معاذ را بیامرزاد و بر وی رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است
و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل
او محروم ماندند چه در مشکلات مسایل با او مشاورت کردندی و از انفاس او
فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدای تعالی
او را بجزای نیکمردان دهاد و در جنات النعیم مقر و مثوی کرامت کناد و بعد از آن
امیر المومنین عمر رضی الله عنه مصلحت چنان دید که بران لشکر و شهرها نام
که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابی سفیان را امارت دهد و او را
امیر گرداند تا هر کرا او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد و فرستید
پس نامه نوشت بر یزید بن ابی سفیان بدین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
این مکتوبیست صادر از امیر المومنین عمر بیزید بن ابی سفیان و یزید باید

که او را قایم مقام بو عبیده جراح و معاذ جبل و خالد ولید و امرا که پیش از این در ولایت شام
بوده اند و نشست بر فتح چیده گردانیده آمد و زمام امارت لشکر اسلام که در ولایت
شام است بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال
شهامت و فرط حصافت معهود است آن مهم کفایت کند و خاطر ما از اهتمام مهمات
و مصالح آن طرف فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستظهر شده اند که سوی عمرو عاص و
دیگر امرا و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان
باشند و از آنچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت
سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو
رسد و بر مضمون آن توقف نباید لشکرها در هم آرد و یاران خویشتن جمع کند و
بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آرد و تا آن شهر را فتح نکند از آنجا برنگردد
که تا دام که این شهر ما را فتح نشود انتفاع از ولایت شام بتمام نگردد و طمع ملک
هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست ما آید و طمع هرقل بود و باید
که این حقیقت تصور کند و بر جمله با مصادر سانند ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون
نوشته امیرالمومنین به یزید بن سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون
آن مطلع شدند با مارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیرالمومنین را بسمع
طاعت تلقی نمودند و یزید بن ابو سفیان بحکم اشارت امیرالمومنین لشکرها را
جمع کرده بجانب قیساریه روان شد مخبری فرود آمد که آن راه گسسته شد

از زمین دمشق و دران موضع چند روز مقام کرد تا جمله لشکر برو جمع شدند چون
همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن سفیان
خطبه بگفت بعد از حمد و ثنا و شکر نعما و آلاء حق سبحانه و تعالی و تحیات صلوات
پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم ای مردمان بدانید که مثال امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب آن فاروق مبارک منصف عادل بمن رسیده است و مرا فرموده
که با جمله لشکر از خورد و بزرگ بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را
با کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم خوانم اگر اسلام قبول کنند و ایمان
آرند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنم و روزگار بدان محاربت و مقاتله
مستور کردانیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهم حال
آنست تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب
شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید بن سفیان از خطبه فارغ
شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسید بزرگان روم و بطارقه
و سرداران ملک هرقل با لشکری انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمه الفهری
را که مقدمه لشکر یزید بن ابی سفیان بود که بر گرد دروازه قیساریه فرود آمده
محاصره کرده بود دیدند از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و حبیب و
لشکر او حمله چند کردند و ایشان را از آن موضع برانگیختند و منهزم گردانیده تا لشکر
باز بیزید رسانیدند یزید چون حال بر این جمله دید همدران موضع که بود لشکرگاه ساخت و

و تعبیه لشکر راست کرد میمنه باشتر نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد
و جناح بعبادت بن الصامت سپرد و برین ترتیب روان شدند چون بدر حصار قنسرین
رسیدند لشکر روم بیرون آمدند و روی بهم آوردند و چنان با یکدیگر نزدیک شدند
که گردنهای اسپان ایشان از یکدیگر بگذشت یزید بن ابی سفیان آواز داد
که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمائید که گریختن از
چنین موقف بآتش دوزخ رساند و بنامرادی دنیا و عقوبت عقبی سرایت کند و
مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ بنهادند و آن روز از وقت طلوع آفتاب
با نزدیک غروب در آن محاربت بودند بآخر روز در جنگ مبالغتی کردند خدای تعالی
ایشان را بر کفار ظفر روزی کرد لشکر روم پشت دادند و روی بهزیمت نهادند
و مسلمانان اسپان را مهمیز کردند و میکشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و آنها
که سلامت ماندند پناه بحصار بردند یزید بر در حصار فرود آمد و با ایشان جنگ
میکرد و در بندان مینهاد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون
آمدند و جنگها کردند و همه وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان آن غلبه
دیدند دیگر از حصار بیرون نیامدند و بحصار ملازم گرفتند یزید بن ابو سفیان
جماعتی را از معارف لشکر و ارباب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست
و گفت درین موضع علف تنگ است و لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو ماندن تمام
است و مقام چندین لشکر درینجا تعذر دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاج

مثبت رای به نزدیک من آنست که جماعتی را از لشکر بر در این حصار بگذاریم اگر
مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را
در بندان میدهند و بجانب دمشق باز گردیم مسلمانان گفتند رای اینست
که امیر میفرماید و بدین اندیشه هیچ مزید نتوان بود پس یزید برادر خویشتن معویه
بن ابی سفیان را آنجا ماند و چهار هزار سوار از نخبه لشکر برو داد و او را فرمود
که هم اینجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کنند و الا در
بندان میداده باشد تا آنوقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید آرد معویه
قبول کرد و یزید او را در آنجا بگذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق باز گشت چون
لشکر روم دیدند که یزید باز گشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند با یکدیگر گفتند
که این ساعت وقت است که دفع ایشان توانیم کرد طمع در بستند و با لشکری آراسته آنست
و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند معویه نیز ساخته شد و
با لشکری خویشتن روی بدیشان آورد و جنگ سخت افتاد عاقبت خدای تعالی
لشکر اسلام را فتح روزی کرد در آن مقاتله زیاده از هزار مرد از رومیان کشته شدند
باقی بگریختند و پناه بحصار بردند آنگاه اندیشه کردند که ما را هیچ با این جماعت طاقت
محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما دلیرترند و قوت و شوکت زیادت دارند و از قبل
روی بدیشان آوردن مصلحت بر آنست که با ایشان صلح کنیم دیگر روز معروفی را
نزدیک معویه فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معویه ایشان را در شهر

بگذارند و بیست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمان بردار و خدمتکار
باشند معویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و
صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابوسفیان در جواب نبشت که ایشان
دران مصالحه اجابت کند و التماس ایشان به نجاح مقرون گرداند معویه برای
جمله برفت و درین معنی وثیقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قرار ادا کردند
و معویه با لشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه برین منوال بقطع رسید
یزید نامه نوشت بسوی امیرالمومنین عمر رضی الله عنه و آنچه رفته بود از محاربت
و مصالحت با اهل قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار فرستاد چون امیرالمومنین
ازان مخاجرا اطلاع یافت بدان فتح جسیم عظیم خوشدل شد و باری سبحانه را
شکرها کرد و جواب نامه یزید برین منوال نوشت که اما بعد بداند یزید بن ابی سفیان
که نوشته او رسید مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که آخر مهمی بود
درانولایت باری تعالی را شکرهای بسیار گذارده اند الحمد لله که فراغ ازان
خاطر بهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد
بحصول پیوست باید که باری سبحانه را شکر گذارید که شکر موجب مزید نعمت و دوام
سعادت باشد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها والسلام علیکم و رحمة الله
ازان پس دیگر امیرالمومنین عمر رضی الله عنه خبر آوردند که لشکر روم جمعیتی عظیم
ساخته اند در نزدیک جزیره و سوار و پیاده بسیار درهم آورده و عمارت آن

بیشمار جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیر المومنین این خبر بشنید جماعتی را
از مهاجر و انصار و معارف یاران صحابهٔ کبار رضوان الله علیهم اجمعین را بخواند
و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیت جزیره تمکن
مهنا نباشد و تا ناحیت جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام چنانکه باید مقصود
بحاصل نیاید اگر از ولایت شام چنانکه باید مقصودی بحاصل نیاید و عیش ما منغص
باشد و این ساعت رومیان آنجا جمع شده اند و عزیمت حرکت میدارند
شما را از جهت آن خواندم تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و صواب این
مهم باشد باز نمائید و معین گردانید که کدام مرد است که امروز بدین مهم
قیام تواند نمود و دل ما ازین کار فارغ تواند گردانید که من سرخیلان شایسته
بزرگ که داشتم همگانرا در شام فرمان حق رسید و ازان امرا هیچ کس نماند است
الا یزید بن ابی سفیان که او در کفایت امثال این مهمات حسابی توان گرفت
و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطه حضور او محفوظ و مضبوط
است و بهیچ نوع مصلحت نمی بینم که او را ازان ولایت غایب توان کرد شما نیز اگر
کسی که شجاعتی داشته باشد [illegible] العقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف
بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای ترس باشد و بواجبی بدین کار قیام
تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارشاد کنید آن جماعت در آن مهم
نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را قرار دادند و اتفاق کردند که

کفایت این مهم را هیچ کس بهتر از عیاض الفهری نیست که این اوصاف که امیر المومنین
برشمرده در وی جمع است بسیار سیرت اختیار و مبارز سیرت نامدار و مرد دست
عابد و پرهیزکار امیر المومنین عمر رضی الله عنه عظیم بپسندید پس نامه نوشت
بعیاض در ولایت شام فرستاد که او همراه یزید ابو سفیان بود در بین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از عبد الله عمر امیر المومنین بجانب عیاض
بن غنم الفهری و او را اسلام می رسانند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بر تقویم اقوام و
مصالح مسلمانان و کفایت مهمات ایشان حریص یافته ایم و چنان دیده
که همه اوقات مسلمانان برای تاکید قاعده خیرات تحریص میکرده و بر اجابت
معالم طاعات باعث می بوده و اسلاف تو همین شیوه سپرده و طریق پسندیده
داشته اند بشارت باد ترا از ثواب جزیل و ثنای جمیل در دنیا و عقبی که سیرت و سریرت
تو بر جمله است امید میدارم که در دین و دنیا بهم مقاصد و اغراض و مطالب
امال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی ان شاء الله تعالی اکنون بدان که
خبر چنین است که سرداران روم در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی و ما میخواهیم که لشکر
فرستیم تا آن لشکر را متفرق گردانند و سر خیل آن لشکر مردی شجاع عاقل و
مبارز کامل خدای ترس باید درین باب اندیشه بر کردیم و با اطراف صحابه مشورت
فرمودیم و در کفایت این مهم آنان دیدیم رای ها و رای همه یاران بر تو قرار گرفت
چه میدانیم که هیچ کس این کار را بهتر از تو کفایت نتواند کرد چون بر مضمون

مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن سفیان جماعتی را که مصلحت دانی و دل تو خواهد
اختیار کن و بر روی بلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و بترس از آن
خدای که ماهیت باطن تو همچنان بداند که ظاهر و در حوادث مهمات دست در کتاب
خدای تعالی زن و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و سنت خلیفه رسول یعنی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه امام خویشتن گردان و از کثرت عدد لشکر دشمن و
قلت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده اند که لشکر اسلام
اگر چه اندک بود لشکر کفار را که بسیار بودند مقهور گردانیدند و بر ایشان ظفر و
نصرت یافتند و شنیده که رسول صلی الله علیه و سلم روز حرب خندق روی بما
آورد و گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بر دست شما
فتح کند و اموالهای ایشان بروزی شما گرداند و تو که عیان دیدی و مشاهده نمودی
که خدای تعالی سخن رسول خویشتن را راست کی داند و ما را بر ولایت کسری و
قیصر دست داد و آن جماعت کفار را اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همگان
تحت اطاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل این ساعت از
ولایت شام بگریخته است و با قیصری روم شده و ترساد و خراسان از همه انواع
نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشتیم و او را
فرموده که چندان لشکر ترا بدید و اندیشیان دفع آن لشکر تو توانی کرد که در بلاد

جزیره جمع شده اند در صحبت تو روان گشت بسعادت بدان صوب روان شو و روی
ترتیب این کار رو دفع آن لشکر آر چون خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بعیاض رسید و مضمون خطاب او برو معلوم گشت و یزید بن ابو سفیان نوشته
خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت پنج هزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور
بودند و بر جولانیت و مبارزت معروف از لشکر جدا کرد و عیاض ایشان را
اختیار نمود و با تعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان
میانه از ولایت شام بیرون آمد و بسمت بلاد جزیره روان شد مقدمه
لشکر بمیسره بن مسروق العبسی داد و میمنه بسعد بن عامر بن خذیم و میسره بعبد الله
بن سعد السعدی و ساقه بسفیان المعطل السلمی سپرده بر بن تعبیه بجانب شهر رقه
روان شد که در آن وقت لشکر انبوه از روم در شهر رقه جمع شده بودند چون
عیاض آنجا رسید نزدیک شهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد غنایم بسیار یافتند
و چهار پای بغنیمت بیقیاس آوردند و لشکر روم از بالا حصار با مسلمانان جنگ
آغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر می انداختند چون شب در آمد عیاض با سیصد سوار
نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازه رفت که بدروازه باجروان معروف
است روان شد سه ساعت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی
انبوه را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر ایشان را
بمحافظت دروازه ایستاده بود جمله غافل بوده اند و شراب در ایشان اثر کرده

ناگاه عیاض با پنصد سوار بر سر ایشان رسید چون او را بدیدند ایشان بترسیدند
و بر جستند و دست بر سلاح بردند و میخواستند که سوار شوند عیاض همراهان را گرمی
بر ایشان تاخت و در ساعت جمعی را از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و
بلشکرگاه خویشتن آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید که بامداد در رومیان
چون ازین واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جزعها کردند امیر رقه کسی نزدیک عیاض
فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر دستوری باشد و امان دهی بیرون آیم و
آنرا باز نمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا
قصد نسازد و قصد هلاک تو نکند و تو بیرون آی و سخن داری باز گوی و بسلامت
باز گرد امیر رقه با ده بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون آمد جامه حریر و دیبا
پوشیده و کمرهای مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد عیاض
در وی نگریست و او را در آن صورت و لباس نیکو بدید از وی پرسید که نام تو چیست
گفت نام من منطیر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی ای منطیر گفت تو نام
خود بگوی گفت عیاض گفت غنم منطیر چون نام پدر او شنید سر بجنبانید و تبسمی کرد
و در یاران خویشتن بنگریست پس عیاض را گفت که چه فرمایی ما را بچه چیز میخوانی
عیاض گفت شما را بدین اسلام میخوانم و میگویم که باخلاص تمام بگویید اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و چون کلمه شهادت
گفته شد آنچه از شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکات و حج قبول

نام پدرت چیست گفت
صح

کنید و لوازم این فرایض و واجبها بتمام رسانید و هر چیزی که خدای تعالی آنرا حلال
کرده است حلال دارید و آنچه حرام کرده بر خویش حرام دارید چون این جمله بجا آورید
شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال
شما بر ما حرام بود بنیطر گفت اگر این کلمه نگوییم و دین شما قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت
جزیه ادا باید کرد و بوقت ادا آن تن بذلت در باید داد چون بجمله قبول افتد در
ما باشید و از جمله اهل ذمه شوید شما را در اوطان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه
اینجمله که قرار است می ستانیم و نگذاریم که کسی بر شما تعدی کند بنیطره گفت ای
امیر من از دین خویشتن که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول میکنیم آخر قاعده مصالحت
مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه
میرسانیده باشد و هر کودکی بحد بلوغ رسیده باشد همچنین چهار دینار بجزیه هر سال بر خود واجب
شود و از هر مواشی و چارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال آنجا شود سه روز
او را مهمانی کنند بعد ازین بر ایشان هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد
پس بجمله قرار افتاد و بنیطر بدان راضی گشت و عیاض او را ابرانامه و عهدنامه نوشت
و جماعتی را از معارف لشکر بر آن گواه گرفت و بخاتم خویشتن مهر کرده بنیطر را
داد پس گفت ای بنیطر آن ساعت که مرا از نام من و از نام پدر من بپرسیدی چون
من بگفتم تو سر بجنبانیدی و تبسم کردی و در یاران خویشتن نگریستی این تعجب و تبسم از
بهر چه بود بنیطر گفت هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر نیست و اندر دروغ گفتن

فهیچگونه راستی آنست که من بطریق این شهر در سوالف ایام آبا و اجداد من قطع
این شهر بودند و امارت این شهر مرا میراث است لشکر فارس بر ما دست یافتند
و درین شهر نزول ساختند و ما را بانواع برنجانیدند بعد ازان هرقل پادشاه روم
بر ما خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و باقصی الغایت بر ما رنجها رسانیدند
بفضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلا را از سر ما بگردانند و ملک ما بما رسانید
و علم آن بود که در کتابها خوانده ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد و اهل آن
شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی عرب را نام او غنم باشد چون از نام پدر تو یا پسر غنم باشد
پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو آن مردی که ما در کتب خویشتن
خوانده ایم و تو برین شهر غالب شوی و دست یابی ازان جهت تعجب کردم عیاض
گفت شما در کتاب دانید و کتاب خوانید گفت بلی ای امیرالمومنین عیسی بن مریم
صلوات الله علیه کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام عیاض گفت در انجیل شما
هیچ ذکر پیغمبر ما است صلی الله علیه و سلم گفت بلی در انجیل مذکورست که در آخر زمان
پیغمبری پدید آید که نام او محمد باشد علیه السلام و او عربی باشد و در آخر الزمان
ظاهر باشد و مردمان را راه راست نماید و او بهترین همه پیغمبران باشد و امت او بهتر
امتان باشد در روز قیامت و نشان آن پیغمبر آنست که او بر شتر نشیند و گلیم پوشد
و خلق را بنیکی فرماید و از بدی نهی کند اکنون ای امیر بدان که من قوم خویشتن
را با دین شما خوانده ام و در باب اسلام آوردن از هرگونه با ایشان سخن رانده ام و

وبسی ترغیب دادم سخن مرا قبول نکردند و ابا آوردند و مرا گفتند که اگر بعد ازین سخن را اعادت کنی
ترا بکشیم و از میان خود بیرون کنیم من از خوف هلاکت خویش خاموش ماندم قصه
من اینست روی راستی امنیت عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود و چند روز
در رقه مقام کرد و از انجا بجانب شهرهای روان شد چون خبر فتح رقه باهل رها رسید
عظیم بترسیدند و غله و علوفه بسیار بشهر بردند و عرادها بر برجها ساخته کردند و
بسیار بر دیوار قلعه کشیدند و از عیاض در خوف می بودند چون لشکر اسلام انجا
رسید با آواز بلند انواع تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند خوف اهل رها زیادت شد و رعبی
عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها میزدند و تشجع و تجلد و تهور مینمودند چون
لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه های سپاه راست کرده بودند و علمها بر کشاده اهل رها
میگفتند با یکدیگر که این لشکر عظیم انبوه است بیست هزار مرد است یا زیاده هما
ما را طاقت مقاومت بر ایشان نخواهد بود عیاض می آمد و لشکرها از دست راست
و دست چپ او می آمدند تا بر دروازه شهر رها که دروازه اعظم بود و از انجا بنظر
قوم شدند بیرون آمدند و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم افتاد و
پانزده روز جنگ نمودند که یکی [illegible] بازنگشتند بعد از ان اهل رها در
کار اندیشه کردند و گفتند که این مردمان مردانی عظیم و قوی اند و در جنگ از ما
دلیرترند و ثابت قدم تر ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نیست اولی
اولیتر آن که همچنانکه اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم پیش از آنکه

عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نامه
نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه قراران که مال نقد ادا کنند و جزیه قبول کنند و منادیی
فرمود که اهل شهر را امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد در ذمه ما آمدند و
هیچکس ایشان را نرنجانند و در سرایها و منازل ایشان نروند و جز بدستوری ایشان
مسلمانان دست از جنگ اهل شهر باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بستد و گرد آن
شهر طواف کرد باغات و بساطین آن را بدید و آن شهر خوش آمد روزی چند آنجا
مقام کرد مرطوس که بطریق آن شهر و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی
ساخت و تکلفها بسیار کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر در گذشت بزرگتر از
جهت نزول شما فرشها انداختند میخواهم که آنجا آئی و طعام خوری و جماعتی
را که دل تو خواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس
ترا بدین تکلف هیچ احتیاج نیست اگر من درین مدت بضیافت هیچ از اهل
دین تو تحفه قبول نمودمی به نزدیک تو هم بیامدمی امیرالمومنین عمر رضی الله عنه چون
بیت المقدس را فتح کرده بطریق آن شهر او را ضیافتی ساخت و او را بخواند
اجابت نفرمود اگر امیرالمومنین عمر در دعوت بطریق بیت المقدس اجابت
کردی من هم نزدیک تو آمدمی ای بطریق تکلف که میکنی مواجب آن معلوم
است که هنوز روزها نیستی خاطر جمع دار که ترا بهمه وجوه از ما امن می باید بود که
از جانب ما نقض عهدی که کرده ایم راه نیابد و قراری که نهاده ایم تفاوت

نه پذیرد و از ما بر شما هیچ نوع ظلم نباشد و دل فارغ دار و بسلامت در خانه شو
بطریق خوشدلی بسوی خانه خود باز گشت بعد از آن زنی نصرانیه با پسر عم خویش
بحقی دعوی داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین
راضی شدند و عیاض را محمد تقی گفتندی پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد از وی
پرسید که شوهر داری گفت ندارم گفت شوهر میخواهی زن گفت بشوی عظیم محتاج
که تیمار دارنده ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد به ترک
دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت
و شوهر را با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد عیاض قصد آن کرد که آن زن را
در حکم خویشتن آرد و بعد از آن بخاطر گذرانید که امیر ترو می که زن کافر داشته باشد
نیکو نباشد ترک آن کرد آن زن طعامی برای عیاض ساخته بود و فرستاده عیاض
آزاد ... کس داد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن سفیان
بشیر ابن رطاه را با دو هزار مرد علی سبیل مدد عیاض فرستاد و اول در میان
لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل ... آمدند آخر معلوم شد
که بشیر بن رطاه است که یزید بمدد عیاض و مسلمانان روان کرده از این معنی خوشدل
شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از و حصه غنایم خواست عیاض
جواب داد که در غنیمت شما مسلمانان که رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته اند شریک
در آنجا نتوانند بود و شهرهای دیگر مانده اند که فتح می باید چون بمعاونت شما آن شهرها فتح

شوند و غنایم بدست آید هم ما را باشد و هم شما را آن قوم بدین سخن راضی نشدند
و لشکر با عیاض درشتی و ناخوشی بنیاد کرد عیاض او را گفت ما را بحضور تو و لشکر
تو هیچ احتیاج نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام باز
گرد بشر در خشم شد و بشام باز گشت چون نزد یزید بوسفیان رسید از عیاض
شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یک یک باز گفت یزید از آن
برنجید و کیفیت حال با میر المومنین عمر رضی الله عنه باز نمود امیر المومنین عمر رضی
الله عنه نامه نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بوسفیان
بشر بن ارطاة را با دو هزار مرد بمدد تو از شام فرستاد تو ایشان را باز
گردانیده و بشام فرستادی غرض ما از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود
که ترا مددکار باشد و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان
بدانند که بر تو مدد در بدر میرسد دل مخالفان از آن بشکند و زودتر مطیع و
منقاد شوند معلوم نمیشود که بچه موجب لشکر مدد را باز گردانیده باید که از حقیقت
آن حال اعلام دهی تا موجب آن معلوم گردد والسلام چون خطاب امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بعیاض بن غنم رسید و مضمون آن نامه معلوم [کرد] جواب با میر المومنین
نوشت برین مضمون که این خدمت با میر المومنین عبد الله عمر رضی الله عنه عیاض
بن غنم می رسید و سلام و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المومنین رسید
و مضمون آن معلوم شد همین اند بشیر بن ارطاة با لشکر شهر رقه و شهرها

بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم بر دست مسلمانان آمده آنرا متصرف
گشتند پیش از من از آن غنایم نصیبی خواست جواب دادیم که این دو شهر در غیبت شما
فتح شده است شما را از غنایم آن حقی نتواند بود بعد از آنچه در حضور شما فتح شود
شما را از آن غنیمت نصیب باشد پس با من درشتی و تطاول کرد و درشتی
که میان من و او مخالفتی و منازعتی پیدا آید و ما در میان دشمنان بودیم
از و استغنا داشتم و بحضور او حاجتی نبود و در سواحل دریای شام هنوز مانده
بود که فتح می بایستی کرد او را گفتم که بدان جانب باز گردد و لشکر با خویشتن باز برد و موجب
باز گردانیدن او این بود که بحضرت امیر المؤمنین باز نموده آمد ایزد تعالی
سعادت قرین احوال امیر المؤمنین دارد والسلام والاکرام چون نوشته
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و آنرا مطالعه فرموده به حصافت رای او
اقتضا کرد و در جواب آن نوشت برین مضمون که بدان ای عیاض که نامه تو رسید
آنچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب باز گردانیدن بسر بن ارطاة لشکر
او بجانب شام دانسته آمد که باز گردانیدن او صواب بوده است ایزد تعالی بر
تو و اهل اسلام و مسلمانان خیر دهاد و از حضرت باری سبحانه استدعا میرود که
تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل تو معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسید و او
زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم بدین عمل برقرار دارد و
تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم مرا

غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه مینمائی والسلام چون خطاب امیر المؤمنین

عمر بعیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت باری تعالی لشکرها گذارد و گفت

ابنده ایا که بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مرا در اجل [illegible]

باشد دیگر و بعد از عمر خطاب مرا در روزگار مگذار انک علی کل شیء قدیر و بالاجابت

جدیر بعد از ان عیاض خبر شنید که در شهر حران بیست هزار مرد رومی جمع شده اند

سپاهی لشکر خود منادی فرمود که ساخته شوند چون لشکر اسلام مستعد شده آنجا

رسید خوفی و رعبی در دل اهل حران افتاد و از حد بیرون تر سیدند هنوز لشکر

عیاض تمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عیاض

دعوت ایشان را اجابت نمود و همبران جمله که با اهل رقه و رها صلح قرار افتاده بود

با اهل حران مقرر گشت و عیاض ایشان را بر ان جمله وثیقتی بنوشت و با ایشان داد و امان

فرمود و ایشان دروازه حران باز کردند مسلمانان بشهر در رفتند روز دوشنبه [illegible]

محرم بعد از نماز پیشین شهر حران بی جنگ و محاربت بوجه امان و مصالحه بر [illegible]

فتح شد و عیاض روزی چند آنجا مقام فرمود و مال قرار بدست آورد و [illegible]

شهر عین [illegible] ده که آن شهر را راس العین گویند روان شد و کس شنید که اهل شهر [illegible]

داشتند نیز نظر که روز راه کم و بیش دورتر چون لشکر اسلام یک روز راه قریب آن

شهر [illegible] رسید اتفاقا آن روز ترعی و غباری پیدا شد که دیدبان هیچ نمیدید اهل

شهر آن [illegible] ند که از لشکر بیگانه هیچ اثر می بینی دیدبان گفت [illegible] از غایت ظلمت و

وغبار تیره که هیچ چیز معلوم و منظر من در نمی آید اگر دل شما می خواهد امروز چهارپایان
خود بیرون کشید و بصحرا فرستید سهل باشد اگرچه بسبب این ترسم من از لشکر نمی
ترسم اما اگر نه بجهت کسب ایشان بادریایم شما را خبر دهم اهل شهر هر چهارپایی که داشتند
از اسپ و شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون لشکر اسلام به نزدیک شهر رسیدند قضا را
هوا صافی شد و آفتاب ظاهر گشت چون چهارپایان دشمنان بدیدند جمله در پیش آمدند
و براندند دیدبان نعره بزد و مردمان را خبر کرد همه بر در حصار آمدند و جنگ را ساخته
شدند و عرادها بر چهارپایان دیدند لشکر اسلام دررسید و نزدیک حصار فرود آمدند
و اهل حصار بر تواتر سنگ و عراده می انداختند چند کس از مسلمانان بسنگ عراده شهید
شدند بطریقی که زبطارقه آن شهر بر دیوار حصار آمده مسلمانان را جفاها می گفت و
دشنامها و قبیح میداد و میگفت ای گرسنه خواران وای پشمینه پوشان شما را
با اهل رقه و رها و حران قیاس میکنید که اهالی آن شهر را نسبت با قوتی نباشد و شما
ندانید که مرگ سخت اینجاست مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده
بسیار مگوی ما پیش از رقه و رها و حران حصینهای [illegible] و قلعها متین بقهر بسیار گرفته ایم
و جهودان [illegible] بطلان و کبر از ایشان از حصار بیرون آورده [illegible]
و حال تو ای علج و این حصار نزدیک ما همچون عربی است که از موی گوسفند سایه بانی
ساخته باشد و در پیش آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از این احوال خبر
نداری فی الجمله سخن با این تقریر می آید همی گوئی همین ساعت [illegible] این مقالت ترا معلوم

شود و آنوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم شد و یاران چون در آن قلعه
از دیوار حصار فرو گذارند تا سر این حقیران بهم او را به چند رسن ببستند و
از دیوار فرو آوردند و او را چون بیرون آمد زرهی پوشیده و خودی بر سر نهاده و
نهاده و کمری از زر مرصع بجواهر بر میان بسته و شمشیری که جوهردار غایت نیکو بدست
گرفته بر این صفت آمد و بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از
مسلمانان منتشه بیرون باشد مردی بصورت نیکو سری از پوست خرما بدست و شمشیر
حمایل کرده و بند او از پشم شتر و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد
بر وی حمله کرد و شمشیر بر وی انداخت عربی شمشیر او را سپر گرفت و زانو بر زمین نهاد و
شمشیر بر ساق او زد هر دو ساق او بشکست و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و
سر او را ببرید و در ایستاد و سلاح و سلب او بیرون کرد و از سر حصار او را همی
سنگ میزدند عربی از آن سنگ هیچ نمی اندیشید تا جمله سلاح و جامه بطریق بیرون
کرد و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و خود سالم و غانم پیش یاران آمد چون آن
بطریق را بر آن صفت کشتند اهل شهر بترسیدند و آرزو دست از جنگ بداشتند و
دیگر روز دروازها حصار باز گشادند و بجنگ بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چند
کس از مسلمانان شهادت یافتند عیاض چون حال بر این جمله دید لشکر را فرمود تا
بر شکل هزیمت پاره باز پس شدند و پشت دادند و مردم شهر بر عقب ایشان بر
دویدند و از دروازه شهر بیرون شدند مسلمانان باز گشتند و ... ی را میان ایشان آوردند

و جمعی انبوه را از ایشان بکشتند باقی هزیمت خورده پناه بحصار بردند آخر الامر التماس
کردند که ایشان را با لشکر اسلام مقاومت نخواهد بود کسی را نزدیک عیاض فرستادند
و صلح خواستند عیاض اجابت کرد و قرار افتاد که سی هزار دینار نقد ادا
نمایند و هر سال بر هر مردی و کودکی که او را احتلام افتاده باشد چهار دینار بدهند
برین جمله قرار افتاد و مال مصالحه نقد بگذارند و جزیه قبول کردند که هر سال در وقت
بگذارند عیاض در آن شهر چند روزی توقف نمود پس میسره بن مسروق العبسی را
بخواند و هزار سوار از جمله لشکر بدو داد و او را بجانب ولایت خابور فرستاد
میسره بر وفق اشارت عیاض بدان ناحیت روان شد بهر موضعی که میرسید حصارها را
می بستد و فتح میکرد و مالی که حاصل میشد به نزدیک عیاض می فرستاد تا ناحیت خابور را
جمله فتح کرد و بجانب اصل فرات روان شد و بشهر قرقیسیا فرود آمد و چند روز آنجا
جنگ میکرد بسیار کس از اهل آن شهر کشته شدند و چند مسلمان شهادت یافتند عاقبت الامر آن
شهر را بشمشیر بگرفت و مردان کار و اهل محاربه آنچه گرفتار شدند همه را بکشت و زن و
فرزندان ایشان برده گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاد و گناه ایشان را در
گذاشت و عفو کرد و سه هزار دینار از زر سرخ بستد و جزیت ایشان را ... معهود
نهاد و شهر با ایشان بگذاشت و اسیران ایشان را آزاد کرد و ایشان را باز بر
عیاض بازگشت و اموال و غنایم که حاصل کرده بود نزدیک او آورد و عیاض هنوز
بشهر راس العین بود چون میسره بدو ملحق گشت از آنجا کوچ کرد و بجانب نصیبین روان

شدند رومیان از هر موضع از پیش او بگریختند و پناه بحصار نصیبین بردند عیاض جنگ آن

با لشکر ساخته آنجا رسید لشکر را فرمود تا بر چهار دروازه آن شهر فرود آمدند و در

دروازه کوه و دروازه بازار و دروازه سنجار و دروازه روم و از چهار دروازه با

ایشان جنگ میکردند و از هر جانب کوشش و محاربت بسیار میرفت حصاری

عظیم محکم بود عیاض فتح آن را حیله میبایست عزیمت در بند آن مصمم کرد و آنجا مقام

ساخته پس عمر بن سعید الانصاری را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد عمر

بر حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و گرد حصار سنجار رفت و آمد کرد و با اهل حصار

جنگ کرد و روز دیگر اهل حصار امان خواستند عمر ایشان را امان داد و سه هزار دینار

نقد بستد و بر هر سر مردی چهار دینار جزیه بنهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز گشت

پس عیاض مالک بن الحارث الاشتر را بخواند و هزار سوار اختیار کرد و داد و او را

بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد اشتر را در راه حال متانت و حصانت

حصار آمد معلوم گشت با خویشتن اندیشید که او را آنجا مقام بسیار بباید بود

باید و حال استحکام آن حصن او را تحقیق گشت لشکر را بفرمود تا بیکبار تکبیری

بلند برآوردند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اتفاق این

کردند اهل آمد مستاصل گشت ایشان را چنان بگمان افتاد که آن لشکر ده هزار

باشند گفتند ما را چنین لشکر امکان محاربت و مقاومت نتواند بود کسی را بنزد

فرستادند و از وی صلح خواستند اشتر اجابت کرد و صلح پذیرفت و حصار مفتوح شد

که هزار دینار نقد بگذارند و بر سر مردی چهار هزار دینار در سالی جزیه قرار دهند
که دائما میدهند مرزبان آمده بدان راضی شد و صلح مقرر شد دروازه شهر باز کشادند
و مسلمانان در شهر رفتند بامداد روز آدینه بود که مسلمانان در شهر شدند و تماشا کردند
و بیرون آمده بر دروازه شهر فرود آمدند و لشکرگاه ساختند اشتر مالک
مصالحه ببست و از آنجا بجانب میافارقین روان شد چون آنجا رسید قطوس
بطریق آن شهر کسی را نزدیک اشتر فرستاد و صلح التماس کرد بر سه هزار دینار نقد
جزیه معهود قرار افتاد اشتر آنجا سه روز مقام کرد و مال قرار بستد و در لشکر منادی
فرمود که بخدمت عیاض بن غنم باز میرویم فی الجمله باز گشتند و عیاض هنوز در بند آن
و محاصره نصیبین مشغول بود و آنجا مقام داشت اشتر بخدمت او باز رسید
و مالها که از آن مواضع حاصل کرده بودند تسلیم نمود و عیاض بن غنم یکسال
تمام در محاصره نصیبین مقام افتاد و استخلاص آن شهر متعذر شد و عیاض از آن
دلتنگی می نمود که جمله ولایت جزیره بجنگ یا صلح مسلم گشت و هیچ موضع نماند مگر نصیبین
یکی از مسلمانان که در خدمت سعد بن وقاص در ولایت عراق بود با عیاض گفت
که من حیله اندیشیده ام که نصیبین بدان حیله ترا مسلم گردد عیاض گفت آن
باز باید کرد گفت کسی باید فرستاد بشهرزور که در دست مسلمانان است و از آنجا
کژدم بسیار طلب باید کرد چون بیاورند در کوزها باید انداخت و سر آن را محکم کرده
در منجنیق باید نهاد و پشت دیوار شهر باید یافت شد که یک کس را نگذارد تا هلاک

شوند مردمان گفتند عاجز گردند و شهر را تسلیم کنند عیاض را این حیله پسندیده آمد
و همچنین کرد چون کژدمان را آوردند شبانگاه کوزهٔ چند در منجنیق نهادند و در شهر
افکندند کوزها بشکستند و کژدمان پراکنده گشتند هر کرا آن شب یافتند بگزیدند
چند کس هلاک شدند غوغا در شهر افتاد و مردمان از دست کژدمان در ماندند
حیله آن بدانستند دیگر روز کسی بنزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس نمودند
عیاض اجابت نکرد تا کوزهای کژدم حمله در آنشهر انداختند مردم بکشتن کژدم آن
مشغول شدند عیاض با لشکر آن روز جنگ بمبالغت زیادت کرد لشکر قصد کلی
کردند شهر را بزور و قهر بگرفتند و بشهر در رفتند و از مردم سلاح دست هر کرا
یافتند بکشتند و بسیار ایشان بطارقه آنشهر را اخراج کردند و زن و فرزندان ایشان
را برده گرفتند آخر جماعتی که زنده ماندند نزدیک عیاض آمدند و تضرعها کردند بر
چهار هزار دینار صلح قرار یافت و جزیه قبول نمودند عیاض زنان و فرزندان
ایشان را باز داد و امان نامه با وثوق برای ایشان بنوشت و مهر خود کرد و بدیشان
سپرد و مال و متاعها از ایشان بستد و دل از کار نصیبین و ولایت جزیره فارغ
کرد و خمس غنایم از ین ولایت بدست آمده بود جدا کرد و با میرالمؤمنین عمر فرستاد و
و باقی بر مسلمانان تقسیم نمود هر یک کس را از مسلمانان بزیادت از ده هزار درم
رسید غیر چهارپایی و برده انواع امتعه فاخره که یافته بودند و عیاض با لشکر بجملهٔ ولایت
جزیره مقام کرد و منتظر وصول اشارت امیرالمؤمنین بود و چون خمس غنایم و

یت جزیره و نامهٔ عیاض که متضمن بر فتح این ولایت بود بامیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه رسید عظیم شادمان گشت و بار ربیعه را لشکر بگذارد و نامهٔ عیاض را جواب
نوشته برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که
جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید
و روزی بر ایشان فراخ گردانید بعد ما ینویسد عبد الله عمر امیر المؤمنین بعیاض
بن غنم سلام علیک ای عیاض تو در کار دین تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره مبا
لغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای سبحانه جزای تو از اسلام و مسلمانان
خیر کناد چون بر مضمون این نوشته واقف شوی یکی را از معارف لشکر خویش که
بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی در آن ولایت نایب خویشتن گردان و خود بجانب شام
مراجعت نمای یزید بن ابی سفیان اینجا بیمارست اگر او را حادثهٔ موت واقع شود
آن ولایت از امیر خالی ماند و کار مسلمانان از نظم بشود مصلحت آنست که بسعی تمام بجانب
شام [illegible] کردی و در ولایت جزیره بیش ازین مقام نکنی والسلام چون خطاب
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بعیاض بن غنم رسید [illegible] را بخواند
و او را بر جمله ولایت جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار [illegible] و خود با
لشکری بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید آنجا ضعفی بر وی غلبه کرد و ناتوان
شد و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه از دیانت و تقوی و جوانمردی عیاض چندین
روایت کرده اند که آن روز که عیاض را در حمص وفات [illegible] رسید در طویله همان دو اسپ

بود که باخویشتن بولایت جزیره برده بود و یک سر شتر که بنه و نقل او کشیدی و
بردی و در میان جامهها و قماشات او بجستند یک دینار زر نیافتند و باچندان زر و
نعمت از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ برخود
نگاه نداشته خدای سبحانه بر او رحمت کناد و بعد از وفات عیاض بن غنم کار والی
یزید بو سفیان زیاده گشت و عظیم رنجور شد چون دانست که حال چیست با امیر المومنین
عمر رضی الله عنه مکتوب نوشت بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا و
مدحت و ثنا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه این نامه مینویسند یزید بن ابو سفیان
گمان نمی برد که بعد از این دیگر بار امیر المومنین نامه تواند نوشت که بغایت
رنجور است و عظیم بیمار خدای تعالی جزای تو از ما خیر کناد و ما را در جنات النعیم برساناد
بداند امیر المومنین که کار من بآخر رسیده است کسی را که مصلحت داند بر سر این
لشکر فرستد و بر این ولایت والی گرداند والسلام علیک و این آخر سلام است که
یزید بتو میرساند در دار دنیا یزید چون این نامه را بنوشت بقاصد سپرد و گفت
که بسی [illegible] تمامتر بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسانید پیش از آنکه این نامه بامیر المومنین
[illegible] یزید بن ابو سفیان از این عالم درگذشت چون قاصد نامه را با امیر المومنین رسانید
داد و مطالعه فرمود از رنجوری و خستگی یزید بغایت تنگدل گشت و قاصد را
پرسید که یزید در حیات باشد چون جواب نامه او نویسم قاصد گفت امیر المومنین را عمر
باد یزید از این عالم بگذشت امیر المومنین بر وفات یزید بسیار بگریست و افسوسها

کرد و گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیکمردی بود و در دنیا رغبتی نداشت و همت
او بر ساختن کار عقبی مقصود بود و بعد ابوسفیان را از وفات پسر او خبر دادند بسیار
غمناک شد و گریه کرد آخر صبر نمود امیر المومنین گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابوسفیان شیخ را بر وفات یزید صابر میباید بود و از امارت معویه [illegible]
خوشحال باید کرد که من امارت شام بر معاویه مقرر کردم و او را قایم مقام یزید کردا[illegible]
بوسفیان خاموش ایستاد امیر المومنین عمر را دعا کرد و بوثاق خود آمد و هند مادر معویه
را از وفات یزید و امارت معویه خبر داد هند بر وفات یزید جزع بسیار کرد و بسیار
بگریست و ماتم داشت و بامارت معاویه تسکین گرفت و امیر المومنین در اثنا ما گفته
و آفرینها کرد که او در حق عزیزان و خویشاوندان عظیم کرم دل و مهربانست مسلمانان
امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از و آسوده و خوشحال اند در رعایت صله
رحم چنانچه شاید و باید بجای می آورد پس امیر المومنین وثیقت نامه نوشت بمعویه
بن ابوسفیان و او را والی ولایت شام کرد و امارت ولایت و لشکر شام بدو حواله
نمود و مواضع شام را عمارت فرمود و اشارت کرد که [illegible] و مواضع که آن [illegible]
دنیای شام است متخلص گرداند و با مسلمانان امت محمد رسول صلی الله علیه [illegible]
معاش و زندگانی نماید و نامه نوشت بعمرو بن عاص و او را امارت مصر داد فرمود
که برود و مواضع که بدست مسلمانان نیامده است از ولایت مسلم گرداند و بر
حکم اشارت امیر المومنین برفت و یک یک شهر را فتح کرد و بعضی بجنگ و بعضی بصلح

تا باسکندریه رسید و اسکندریه را فتح کرد و از انجا لشکرگاه ساخت و نامه که امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بجانب معویه نوشت بر این مضمون که واقع است بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست که عبد الله عمر امیر المومنین می نویسد بمعویه بن ابی سفیان اما بعد
بداند معویه که خدای تعالی اسلام را و مسلمانان را عزیز گردانید و شرک را و مشرکان
را خوار کرد و وعدها خویشتن بوفا رسانید و لشکر خویشتن را نصرت داد و آنچه
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده بود و ما را از ان خبر داده از فتح ولایت شام
و روم و غنیمت آن حاصل گشتن اموال و خزاین و گنجهای جباران آن ولایت
جمله همچنان که فرموده بود و بشارت داده بدست ما آمد و مسلم گشت و شهر قیساریه
از ولایت شام که حاصل حصانت و استحکام آن معلوم است و رومیان از ان
حسابی عظیم داشته اند و از شهرهای سواحل دریای شام هیچ شهری مثل ان نیست
بحمد الله که بدست مسلمانان آمد و این عبث تا هم فتح عسقلان و غزه مضافات آن
در میانست که من از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنوده ام که می فرمود
در شام جها باشد و بشارت میداد بسم شمار الفتح دو عروس یعنی غزه و عسقلان
[illegible] ام محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که زود باشد که بعد از من شما را در میان
لشکرها [illegible] دوستی هر دو جماعتی از امت من از انجا بیرون آیند و بر کنار دریا
ساکن شوند و دوستی آنحضرت فرموده صلوات الله و السلام علیه چون [illegible] زیره
در مشرق و مغرب از وجنت شود و مقام در شهرها و دوستیها [illegible] کرد

بشما دیادا که در عسقلان مقام سازند و هر چند شهر را بالای است و بالای ولایت شام
عسقلان است چون ای معاویه بر مضمون این نامه وقوف یابی می باید که در آن باب
هیچ توقف نکنی و بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات
جد و مبالغه نمائی باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو مستخلص گرداند و چون
بدان جد و وری می باید که حالات آنجا بر تواتر بنویسی و ما را از کیفیت آن ولایت اعلام
دهی والسلام چون خطاب امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمعاویه رسید عظیم خوشحال
و شادمان گشت و بی هیچ تاخیر و توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان
روان شد چون آنجا رسید سه روز او را با اهل آن شهر محاربه افتاد و آن شهر گشاده شد
و مسلمانان در درون شهر رفتند و شهر را فرو گرفتند چون شهر فتح شد معاویه نامه نوشت
بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه و او را از فتح عسقلان خبر داد امیر المومنین عظیم خوشدل
شد و خدای تعالی یزید برادر او شکر ها گذارد و بر لفظ مبارک براند که اگر مرا در مقام
افتادی غیر آن شهر عسقلان مقام نکردمی که هر چند شهر را نامی است و نام شام
عسقلانست پس معاویه سفیان بن حبیب ازدی را که [illegible] بود داد و او را
که بطرابلس رود و او را بدین جانب آورد سفیان بن حبیب [illegible]
رفت و در مرغزاری که بر پنج فرسنگی طرابلس بود و او را مرغزار [illegible] خواندندی فرود آمد
و ساخته جنگ شد و از آنجا بطرابلس رفت و در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز
نهاد و همچنین هر روز جنگ کردی و شب از بیم شبیخون اهل حصار بیرون از لشکر رفتی

چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد و میترسید که مبادا از جزایر دریا لشکری
مدد اهل حصار آید او را با لشکری فرا کیرد نامه نوشت بمعاویه و او را از کیفیت
احوال خبر داد و معاویه در جواب او نوشت که مصلحت آنست که بهمراهی جمعی
از فرنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند چنانکه با جمله لشکر دران حصار تواند
بود و از شبیخون ایمن باشد سفیان بموجب اشارت معویه بران جمله رفت و
حصاری حصین بنا کرد و درانجا ساکن شد چون اهل طرابلس چنان دیدند که سفیان
چنین حصاری ساخت و قصد این ولایت کلی دارد عظیم ناخوشدل شدند و بجز یک
مقام جزایر که ایشان را ازانجا انواع فواکه و اثمار و اصناف غلات و هیزم حاصل
آمدی بگرفتند و در یک حصار که محکم تر بود مجتمع گشتند نامه بهرقل پادشاه خود
نوشتند و او را از حال مسلمانان که حصاری جدید بنا کردند خبر دادند و ازو مدد
خواستند و چون نوشته ایشان بهرقل رسید جماعتی التعیین کرد و فرمود که زورقها
نشستند و بمدد ایشان [illegible] چون مدد هرقل بدیشان رسید قوت گرفتند و [illegible]
بنیاد کردند میان ایشان [illegible] جنگی عظیم واقع شد مسلمانان بعنایت حضرت [illegible]
[illegible] افتاد که آوازها بلند در انجا هیچ نوع صوات [illegible]
و بهر حصاری [illegible] داشتند از حصار طرابلس بیرون آوردند و در شهر آتش زدند و در [illegible]
[illegible] شدند و بگریختند و بجانب قسطنطنیه رفتند و پیش هرقل شدند سفیان امداد
از حصار خویشتن بیرون آمد و روی بجنگ حصار طرابلس آورد چون بانجا رسید هیچ

چون بناقت و هیچ آفریده در شهر ندیده و دروازه حصار گشاده یافت مسلمانان بشهر
در رفتند شهر را سوخته یافتند و اکثر مردان و زنان را مرده دیدند الا مردی جهودی
که در سرداب مانده بود و آتش بدو ضرر نرسانیده او را بیرون کشیدند و حال از وی
پرسیدند آمد کیفیت احوال تقریر کرد سفیان نامه نوشت بمعاویه و او را از
حال خبر داد معاویه از حیلهای اهل روم و گریختن آن جماعت و شهر خالی کردن ایشان تعجب
کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن بآنجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند
و عمارت کنند و معویه تتبع سواحل دریا و جزایر میکرد و کچک مواضع که
سد ... الاسلام ظاهر میکرد تا عکار و صور و صیدا و باقی شهرهای دیگر را از جزایر بگرفت
و فتح کرد و نامه نوشت بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه و او را از آن فتحهای که او را
میسر گشت خبر داد و در اثنا نامه یاد کرد که جزیره قبرس نزدیک است و آن جزیره
ایست که در آن نعمت بسیارست و غلات و میوه بیشمار و گرفتن آن در غایت
آسانی است اگر امیرالمومنین دستوری فرماید لشکر در آنجا بریم و آن جزیره را
بگیریم چون نامه معویه بامیرالمومنین رسید و مضمون آن نامه معلوم گشت [illegible]
دادن مسلمانان را که در دریا روند و بکشتی نشینند [illegible]
بابا [illegible] عمرو بن عاص را که خواسته است و مشورت طلبید او در آن وقت در [illegible] بود
چون نامه امیرالمومنین رسید مضمون معلوم گشت [illegible] امیرالمومنین [illegible]
کارها [illegible] و [illegible] فایده است و صواب و [illegible] در روز که ده کار در [illegible]

بازنوشت که خطاب
امیرالمومنین

عظیم و خطری تمام دارد اگر ما آنچه دیده ایم از تلاطم امواج دریا و انواع و فزع
امیر المومنین آن میدارد در رضا نا دادن مسلمانان که در دریا نشینند و سفر آنها
به هیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجازت نفرماید این قدر خوف و
فزع دریا مرا معلوم بود در قلم آوردم و عرض داشتم باقی رای امیر المومنین
است والسلام چون نوشته عمرو عاص بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید
و مضمون معلوم گشت رای عمرو عاص در باب رضا نا دادن مسلمانان که در
دریا نشینند موافق آمد و جواب نامه معویه نوشت بدین مضمون که اما بعد
بداند معویه بوسفیان که حق تعالی تیمار داشت امت رسول صلی الله علیه و سلم
در گردن من کرده و در قیام نمودن بمصالح ایشان از خدای عز و جل مدد میخواهم
و بهیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن و اجازت دادن بکشتی
نشینند و بجزیره قبرس روند و مع ذلک در ان معنی استخاره کردم و با جماعتی که اصحاب
رای و تجربت اند و بعضی از ین در دریا نشسته اند و آن خطر ارتکاب کرده مشورت
نمودم مصلحت و رای ایشان در ان باب موافق رای ما افتاد و اندیشه را از [illegible]
کم [illegible] آن سخن [illegible] والسلام چون معاویه خطاب امیر المومنین مطالعه
کرد [illegible] دانست که این رای عمرو بن عاص است گفت عمرو عاص نخواست که جزیره
قبرس بدست [illegible] فتح شود اگر امیر المومنین [illegible] بدو غزو [illegible] کشتی و
اجازت فرمودی [illegible] مسارعت نمودمی و بر سبیل تعجیل [illegible] جانب [illegible]

این سخن امیر المؤمنین باز گفتند فرمود که معویه را است گفت اگر با عمرو عاص را اجازت
دادمی در رفتن بدان جانب و از دریا نشستن مبارزت القصه آن جزیره همچنانکه
نامستخلص نماند تا بروزگار امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بدست
اسلام فتح شد و معاویه در شام مقام نمود و ولایت شام و سواحل دریا در
تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن
ساختند و شام سرای اسلام شد و عمرو عاص ولایت مصر فتح کرده بود و در اسکندریه
مقیم شد پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدو خبری نوشت و او را فرمود که [illegible]
تو به رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن جمله طنجه
و افریقیه بالقصای سوسه فتح کند و عمرو عاص ولایت مصر فتح کرده بود و در اسکندریه
مقیم شد خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود و در آن وقت ستد لشکر
نود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده و بجانب مغرب روان شد بیست هزار مرد همراه روان
گشتند چون بزمین مغرب رسید لشکر را حکم کرد تا بهر جانب میرفتند و تاخت میکردند
و مردم میگرفتند و میکشتند مردم مغرب چون این حال [illegible] دیدند از همه جوانب
لشکر [illegible] آمدند و زیادت از صد هزار مرد جمع [illegible]
هرگز مثل آن [illegible] ندیده بودند در معرکه چندان سرها افکنده بود [illegible]
انداخته بود که در تحت حساب نمی آمد یکی از معارف [illegible]
هرگز قومی ندیدم که نیکوتر و راست تر از آن تیر انداخته باشند که اهل نوبه که

یکی از ایشان در برابر مردم مسلمانان بایستادی و تیر بر کمان نهادی و آواز دادی
که بکدام عضو زنم یارانش میگفتند بر فلان عضو نوبی در حال بر آن عضو زدی
[illegible] امام محمد واقدی رحمة الله علیه روایت میکند از پیری از شهر حمیه
که در آن جنگ بود گفت ما در صحرای صف کشیده بودیم و با اهل نوبه مصاف میدادیم
در یک ساعت صد و پنجاه چشم افتاده بود بر زمین که اهل نوبه بزخم تیر برانداخته
بودند همبرین جمله با ایشان جنگ میکردند تا خدای تعالی آن کفار را مخذول گردانیده
بود و مسلمانان را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت کرد خلق بسیار از کفار کشته
شدند و آنها که بماندند در صحراها و کوهها بتنهائی بگریختند و عمرو عاص تتبع ایشان بکرد
و بر یکی از ایشان قادر نشد و یکدینار و یکدرم از آن مردم بدست مسلمانان
نیامد چنین گویند که منازل اهل بربر در روزگار قدیم بزمین فلسطین بوده است
و پادشاه ایشان جالوت بن جلهم که داود پیغمبر علیه السلام که او را بکشت چون
داود علیه السلام جالوت را برانداخت اهل بربر از زمین فلسطین برفتند و بر
مغرب [illegible] ند و آنجا منزل کرفتند و بربر هفت قبیله بودند هر یکی پراکنده چون
[illegible] لواته و هواره و نفوسه و نبسیه و این قبایل بربر بودند که
با [illegible] جالوت بزمین مغرب آمدند و در چند شهر [illegible] مقام ساختند
[illegible] و شتره و این شهر در روزگار قدیم ازان بربر در میان
بوده و بعضی از ایشان ببرقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و جماعتی بطنجه و

دا فراهنجه و نهوس ادی و نهوس اقصر شدند و بر این ولایت که اصل آن روم بود استیلا یافتند

روم میان ایشان بیرون کردند و در ان موضع قابض شدند و متوطن گشتند و همیشه اهل افریقیه

و برقه از ناصیت بربر ترسیدندی و از ایشان احتیاطات کردندی [illegible]

لشکر خویشتن بروی بدان جانب آورد و باول شهر از شهرهای ایشان فرود آمد بربران

از شهرها بیرون آمدند و با مسلمانان جنگ عظیم کردند خدای عز و جل مسلمانان را بر

ایشان ظفر داد در یک روز از ایشان زیادت از هفتصد مرد کشته شد بربران چون

حال بر آن جمله دیدند بترسیدند و تواضع نمودند و از عمرو عاص صلح طلبیدند

و اجابت کرد و بسیصد نفر برده و سیصد سر اسب و سیصد سر اشتر و سیصد

دینار و گوشت و هیچ دین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر شد و عمرو عاص

این جمله بستد و از آنجا بجانب مراقیه و لبیده و شتره و زواله روان شدند

و بر شهری از این جنس که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه هم بر آن منوال که دیگر شهرها

داده بودند بگذاردند بعد از آن بجانب برقه رفت چون آنجا رسید فرود

نمود [illegible] اهل برقه بیرون آمدند جنگ کردند چون خلق بسیار از ایشان کشته شدند

هزیمت شدند و پناه بحصار بردند و صلح التماس کردند [illegible] صلح [illegible] پانصد

غلام و دو [illegible] کنیزک و چهارپایی قرار افتاد و عمرو عاص این جمله [illegible]

عمر رضی الله عنه [illegible] نوشت و او را از چگونگی احوال ولایت اعلام کرد و درخواست [illegible] میشده

و کیفیت مال مصالحه او را بدست آمده [illegible] داد و خود [illegible] ان ولایت با لشکر [illegible]

مقام کرد تا امیر المومنین عمر رضی الله عنه درین باب چه فرمان دهد و کرا تعیین کرد

امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر موسی اشعری را بر سر عجمیان تا آن ولایت را فتح

[illegible] بیان اخبار چنین گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بموسی اشعری نامه

نوشت و او دران وقت عامل بصره بود بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه

می نویسد عبد الله عمر امیر المومنین بعبد الله بن قیس والسلام میگوید بدانند که عجمیان

دواهو از تستر و سوس و مناذر و آن ناحیت جمعیتی ساخته اند عظیم در حرکت آمده

و عزیمت قصد مسلمانان میدارند چون این نوشته بتو رسد و برمضمون آن وقوف

یابی آنرا از دست ننهی تا لشکر خویشتن درهم نیاری و جمع نکنی و هر کس که از شهر بصره

رغبت کند او را استمالت دهی و چندان که ممکن گردد مردم جمع کنی و روی

بجانب دشمنان آری و چون بدان ناحیت رسی هیچ سخن نشنوی الا آن که همه را

در دین حق خوانی و هر کس که ترا اجابت کند او بمال او و اهل و فرزندان خویشتن ایمن

باشند و ترا در مال ایشان هیچ حقی نباشد الا مقدار آن که بران محتاج باشی تا این معنی

بر ایشان نوشته باشند دهی و لشکر را بسیار بجنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر

بالفاق [illegible] رغبت و کمال اعتقاد جنگ کنند با همه ایشان [illegible] نیکو

[illegible] اصح [illegible] مدارا کن هیچکس را بحضرت ما نفرستی زیاده از آن [illegible] نباید که مرد

مسلمانان را تا زندگانی فرمان کنی که روز قیامت هیچ مظلمه در [illegible] انصاف مظلومان

ضعیف از ظالمان بستانی و مردمان را از جور ایشان [illegible] بحرص [illegible] عقاب خدای

حالی تبرسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه کردانند که این
آن ذکر موجب کینه گردد و عداوتها کهنه یاد دهد و بدان ای پسر قیس خدای تعالی اهل دین
و ملت را بنصرت و ظفر تکفل کرده زندگانی چنان کن که آن [illegible]
و پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روزی از تو بگرداند والسلام چون خطاب
امیر المومنین عمر رضی الله عنه به بوموسی اشعری رسید و بر مضمون آن واقف شد
گفت خدای تعالی امیر المومنین عمر را نگاه دارد و بر و رحمت کند که سخنان توی
نوشته است گویی که فرشته او را تلقین کرده است و بر رشاد و سداد او نموده
پس منادی فرمود و مردم را جمع کرد و عرض داد هزار مرد از سوار و پیاده جمع آمدند
ابوموسی برخاست و خطبه گفت و لشکر را پندها داد و بر جهاد تحریص کرد و خطاب
امیر المومنین را بر ایشان خواند و گفت عزیمت آنست که فردا بجنگ دشمنان بیرون
شوید باید که ساخته شوید و استعداد کنید و همه متفق قوی دل و مستظهر باشند معاشر
لشکر او سمعا و طاعتا دعوت او را اجابت کردند پس موسی از منبر فرود آمد و عمر
آن ابن الحصین الخزاعی را خواند و او را بصره نایب خویشتن کرد [illegible]
[illegible] آن [illegible] در موضع ابله لشکرگاه ساخت تا لشکر [illegible] چون
لشکر بر وی جمع آمدند و از مرحله ابله کوچ کرد و بر سمت اهواز روان گشت [illegible]
ناحیت [illegible] رسید [illegible] آغاز کرد و یک یک روستا را میگرفت [illegible] میکرد و مر[illegible]
از پس [illegible] تا حصارهای آن نواحی بگرفت و ولایت غارت کرد و ولا

اهواز بدست او آمد و غنایم بسیار حاصل گشت چهار شهر از ولایت ماند که
نگرفته بود و تستر و مناذر و هرمز بن بوموسی روی بمناذر کرد و آورد و انجا
لشکر بسیار از فرس جمع شده بودند چون بوموسی آنجا رسید بیرون آمدند و
و جنگ آغاز کردند میان ایشان محاربت و مکاوحت بسیار رفت از مسلمانان
مبارزی بود نامدار نام او مهاجر بن عبد المنذر جنگهای عظیم کرد و آن روز مهاجر
روزه دار بود موسی جنگ کردن او را بپسندید ربیع بن زیاد برادر او پیش بوموسی
آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و حال آنکه روزه
دارد اگر صلاح دانی فرمای تا او را شربت آب دهند که بجنگ بهتر از این رود
آورد بوموسی منادیان را آواز داد و منادی فرمود در لشکر که هر مؤمنی
که با کافران جنگ میکند روا ندارم که روزه دارد و بتشنگی جنگ کند پس مهاجر را
آب فرمود و بجنگ رخصت داد مهاجر آب بخورد و روی بمعرکه مخالفان آورد و گفت
ای برادر بگو ای این شربت آب میان من و بهشت حایل آید یا نه موسی گفت حایل
نیاید ان شاء الله تعالی مهاجر گفت امید آنست که درجه شهادت یابم آن وقت
[illegible] حمله کرد و مبارزت مینمود تا شهید شد چون مهاجر شهادت یافت
بوموسی در خشم شد و مسلمانان بر او جنگ تحریص کرد و مسلمانان جنگهای سخت کردند
عجمیان در حصار شدند و در بستند تا بوموسی و لشکر او در حصار شدند [illegible] ایشان را
[illegible] بحد بلوغ رسیده بود همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده

کشتند و مال و مواشی ایشان را غارت کردند بو موسی چون از فتح مناذر فارغ شد
روی عزم بجانب سوس آورد چون بدر حصار سوس رسید فرمود تا لشکر گرد
حصار فرود آمدند و بدربندان و محاصره حصار مشغول شدند آنوقت ملکی از
ملوک عجم نام او شاپور بن آذرماهان در آن حصار بود چون بو موسی را با چنان لشکر
و قوت دید و کار بر مردم حصار تنگ یافت وزیری داشت عاقل نام او آذرمهر او را
بخواند و برساله نزدیک بو موسی فرستاد و خود را و ده کس دیگر را از اهل و عشیره خود [illegible]
از و امان خواست ابو موسی اجابت کرد ملک شاپور با ده کس از عشیره خویش از شهر
بیرون آمد و دروازه شهر باز کشادند مسلمانان در اندرون شهر در آمدند و ضبط اموال
و خزاین ملک میکردند و از قلیل و کثیر هرچه در خزاین بود ضبط مینمودند شاپور در آن
گیرودار فرار نمود خبر به بو موسی رسید کسان در دنبال او فرستاد تا گرفته آوردند صلاح
چنان دیدند که او را گردن زدند و دل از و فارغ کردند فی الحال در دفاین و خزاین در ضبط
می آوردند تا بخزانه رسیدند در بسته و قفلی بر و زده و مهری بدان قفل نهاده [illegible]
از اهل شهر پرسید که درین خانه که چنین قفلی محکم بر و زده اند مهری نهاده [illegible]
گفتند ما این خانه [illegible] دیرگاه بدین طریق دربسته و قفل زده [illegible]
نداریم تفحص [illegible] کرد که در آن خانه چه چیز باشد ابو موسی فرمود تا قفل بشکستند [illegible]
باز کشادند ابو موسی بخانه در رفت سنگی بزرگ [illegible] دید [illegible]
تختی [illegible] و از جامه زربفت او را کفنی ساخته و سر او را [illegible]

ابو موسی و جماعتی که همراه او بودند از درازی بالای آن مرده تعجب کردند و پیغام
نمودند از اهل سوس حال آن مرده باز پرسیدند که این چه مرده باشد گفتند این
مردی بزرگست که در عراق مقام داشتی هر وقت که در آن ولایت امساک باران شدی
و قحط افتادی مردمان بر وی فرستندی و از وی دعا التماس کردندی تا خدای تعالی
بخواهد که باران فرو بارد خدای تعالی دعای وی مستجاب کردی و ایشان را باران
فرستادی و قحط از آن ولایت برخاستی و نعمت بر بندگان خدای فراوان
شدی عاقبت در فلان سال در آن ولایت قحطی عظیم افتاد و باران از آسمان منقطع شد و
بهیچ نوع باران نمی آمد و دعاهای مستجاب نمی شد تا به عراق کس فرستادیم و
از حاکم آنجا التماس کردیم که آن مرد ولی را لطف نماید بفرستد تا روزی چند نزدیک
ما مقام کند و باید تا خدای تعالی باران بخواهیم اهل عراق دعوت ما را
اجابت نکردند پنجاه مرد را از خود بگرو فرستادیم تا آنجا باشند و او اینجا بیاید
به برکات حضور او خدای سبحانه ما را باران فرستد ایشان آن پنجاه مرد را
نزدیک ما فرستادند و ما از وی بحضرت باری سبحانه باران خواستیم خدای تعالی
بر ما باران فرستاد و قحط و شدت زایل شد و خصب و رفاهیت پیدا آمد آنها
از داغ در صحبت یافتیم که او را بعراق باز فرستیم و آن پنجاه مرد آنجا
بگذاشتند و او را اینجا نگاه داشتیم نزدیک ما می بود و ما را از برکات حضور او
سعادت روی می نمود تا اجل او فرا رسید و شربت فنا نوشید رحمة الله علیه

دوانیست که ابو حکایت کرده‌ایم ابوموسی اشعری از اهل سوس پرسید که هیچ دانید
که این در این نام چه مسکن گفتند عراقیان او را دانیال حکیم نام می‌خوانند ابوموسی
خاموش ایستاد و چند گاهی در سوس مقام کرد و با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نامه
نوشت و فتحهای که او را دست داده بود و مواضعی که او را مسلم گشت چون مناذر و قصبات
آن شهر و سوس و غیر آن و انواع غنایم که بدست او افتاد یک یک در قلم آورد
و حال دانیال حکیم در انتهای آن نامه شرح داد چون نامه ابوموسی با امیرالمؤمنین
عمر رسید رضی الله عنه اکابر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را بخواند و از آن
حال دانیال حکیم پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر علی بن ابی طالب رضی الله
عنه گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بوده است نامرسل یعنی نبی در روزگار قدیم تا بخت
نصر می‌بوده و بعد از بخت نصر با ملوک آخر تا به روزگار ما مانده و در آن ولایت
می‌بوده و از اول تا آخر حال دانیال را از آنجا که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده
بود یک یک با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه باز گفت پس مصلحت آنست که ابوموسی را
بنویسی او را از آن موضع برآرد و نماز بر وی بگذارد و در موضع دیگر دفن کند
اهل سوس [illegible] را او قادر نباشد امیرالمؤمنین عمر به رواست استصواب [illegible]
طالب رضی الله عنه برفت و آن معنی با ابوموسی اشعری بنوشت چون خط امیرالمؤمنین
بدو رسید مضمون آن معلوم کرد اهل سوس را فرمود که آب از جوی [illegible]
و بدان مشغول گشتند پس فرمود تا دانیال را از آنجا بیرون آوردند و آن کفن

که داشت همچنان بگذاشت کفنی دیگر بر زبر آن در پوشیدند و بر وی نماز کردند و
او را در همان جوی شوش که آب بر وی می انداخته بودند گوری بکندند و او را در آن
گور دفن کردند و سر گور به سنگهای محکم به آهک استوار کردند و بفرمود تا در جوی بند کردند آب
باز آوردند و راویان چنین گویند که دانیال حکیم در آن جوی مدفون است و آب
شهر شوش می رود و چون ابوموسی اشعری از کار شوش فارغ شد روی بجانب
تستر آورد و چون آنجا رسید فرود آمد و لشکرگاه ساخت و پسر نوشیروان عادل
هرمزان بن نوشیروان آنوقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر عرب انجا فرود
آمدند و اطراف فراهم گرفتند لشکر خویشتن جمع کرد و نامه نوشت به نزد یزدجرد
و آنوقت یزدجرد در نهاوند بود با لشکر انبوه چون نامه هرمزان بدو رسید
و مطالعه کرد معلوم شد که از و مدد خواسته است یکی را از وزرای خویشتن که
نام او شاپور بود بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را به هرمزان فرستاد
و بر عقب او وزیر دیگر را نام او دارنوش با ده هزار سوار دیگر فرستاد و بر عقب
او دو وزیر دیگر را یکی را نام راغش و دیگری را نام داد و بهیان با بیست هزار سوار امداد
جانب وی [illegible] چهل هزار سوار بمدد هرمزان فرستاد و [illegible] لشکر خویشتن
او [illegible] شهر را جمع کرد و عرض لشکر او بیست و پنج هزار سوار [illegible] حمله
پنج هزار [illegible] چون ابوموسی اشعری از کثرت لشکر عجمیان و [illegible] نامه
نوشت با میرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و او را از احوال ایشان خبر داد چو

نامهٔ بوموسی با میر المؤمنین عمر رسید و بر مضمون آن واقف گشت بجریر بن عبد الله
البجلی چیزی نوشت و جریر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که با لشکر خویشتن
بمدد موسی اشعری رود و نامهٔ دیگر نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بود و او را هم
فرمود که با لشکر بمدد ابوموسی رود با لشکر خویشتن جریر بن عبد الله عزم جزم
عمرو بن قیس البجلی را از حلوان نایب خویشتن کرد و هزار سوار بدو حواله کرد
و خود با چهار هزار سوار بمدد بوموسی روان شد و عمار بن یاسر عبد الله مسعود را بخواند
و او را در کوفه نایب خویشتن کرد و با شش هزار سوار روی بمدد بوموسی آورد
چون جریر و عمار با لشکرها آراسته ببوموسی پیوستند بوموسی قوت گرفت و لشکر
او بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان مقرن المزنی
و جریر بن عبد الله البجلی را با رامهرمز نامزد کرد و فرمود که آنجا روند و اهل آن ولایت
را به دین اسلام بخوانند ایشان بدان جانب روان شدند جریر بر در حصار
رامهرمز فرود آمد و بمحاصره مشغول شد و نعمان ببیابان که دو قلعه
از قلاع رامهرمز بود نزول ساخت و جنگ عظیم کرد بعون الله تعالی آن دو
قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار بدست آمد و جریر بن عبد الله [illegible]
با اهل رامهرمز جنگها سخت افتاد عاقبت الامر بقهر و قسر آن حصار [illegible]
بستد و کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت و مال و متاع و [illegible] یافت
و آن خبر ببوموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رامهرمز را امان داده بودم

و شش ماه مهلت نهاد تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبدالله و اهل کوفه تعجیل
کردند و شهرهای ایشان را باکراه و شمشیر بستدند و فرزندان ایشان را برده کرفتند
و مال و متاع در اسلام آوردند و بکدیکر قسمت کردند مصلحت چنانست که این کیفیت را
بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه بنویسیم و او را ازین حال خبر دهیم تا امیرالمومنین
درین باب چه فرماید و همچنان کردند و این کیفیت را بامیرالمومنین رضی الله عنه
خبری نوشت به صلحا و معارف لشکر ابوموسی چون حذیفة الیمانی و انس بن مالک
و سعید بن زید بن عمرو الانصاری و غیر ایشان که در این حادثه نظر کنند و حکم
حال معلوم کردانند اکر ابوموسی اهل رامهرمز را چنان که میکوید امانی مؤکد
داده باشد و بران جمله چیزی نوشته و مهلت نهاده و احتیاط کنند و ابوموسی را سوکند
دهند و اکر سوکند یاد کند هر برده که از رامهرمز آورده باشند باز فرستند و
اکر در میان ایشان زنی باز کرفته باشند از مسلمانی آن زن را انکار دارند
ناپدید نهند و او را میان اسلام بودن و بازکشتن مخیر کردانند هر کدام
اختیار کند بر آن جمله روند چون خطاب امیرالمومنین بمعارف و مشایخ و صلحا
لشکر رسید درین باب احتیاط کردند و ابوموسی را بر آن سخن که مبالغت کرده بود سوکند دادند
و کار بر همان جمله بر این منوال که امیرالمومنین فرموده بود با تمام رسانیدند
بعد از آن جریر بن عبدالله البجلی بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه چیزی
نوشت و یاد کرد که جریر بن عبدالله بخویشتن هیچ کار نکرد تا ابوموسی اشعری او را

رخصت نداد برام هرمز نشد و با مردم آن حصار جنگ نکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه این سخن را بتحقیق دانست و بر آن نوشته ابو موسی را ملامتها کرد و برکت را بسستی
و ضعیف عقل منسوب کرد اکنون اخبار و احوال تستر شرح دهیم چون لشکر بر
ابو موسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان دل بر جنگ اهل تستر
نهادند موسی تعبیه راست کرد میمنه بجریر عبد الله البجلی داد و میسره بنعمان بن
مقرن المزنی و جناح براء بن عازب سپرد و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه
بن یمانی را بر پیادگان سردار کردانید و برین تعبیه روی بشهر تستر آورد هرمزان بن
نوشیروان عادل از تستر بیرون آمد با تعبیه تمام و اساوره و سپهسالاران
معروفان و سرهنگان از دست راست و دست چپ او می آمدند و سپاه بسیار بگرد
او جمع شد مردی از مسلمانان چون این گروه بدید بگفت اللهم انک تعلم انی
احب لقائک و لا ابغض اعدائک فانصرنا علیهم و اقبضنی الیک انک علی کل شیء قدیر
معنی چنین باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان
ترا دشمن میدارم ما را بر ایشان نصرت ده و مرا بگیر بسوی خویش بشهادت
[illegible] این بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و جنگ سخت کرد تا چند کس را از لشکر
بکشت و در میان بایستاد و شعری بخواند و پیغمبر علیه السلام و دوستان او را
و دین اسلام را بستود و دیگر بار حمله کرد و همی کشت تا کشته شد رحمة الله علیه
گفت لشکرها بهم بر آمدند و جنگ کردند و سپهسالاری از فرزندان هرمزان [illegible]

با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه بر دست چپ لشکر حمله کردند و دست
چپ لشکر کوفه آن روز بنو بکر بن وائل و جمعیت عجم از کنده داشتند چون دیدند آن سپهسالار
بر ایشان بشکل حمله کردند باره پشت دادند چنانچه مردانشاه او را ایشان طمع افتاد و
خویشتن را بمیان ایشان در انداخت بنو بکر و اهل کنده باز گشتند و بر ایشان
حمله کردند و ایشان را منهزم ساختند و میکشتند تا در حصار کردند تا دیگر روز بو موسی لشکر
بهم بر آن منوال ساخته کرد آهنید و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده دوری
… تر آورد و هرمزان از شهر بیرون آمد با شوکتی و ابهتی عظیم بر میمنه او یکی از سپهسالاران
بود آذین سپهسالاران یزدجرد نام او مهریار با ده هزار سوار سرداران و سرهنگان
اختیار و میسره او سپهسالاری از شهر وی نام او بهرام با ده هزار سوار از عظمای
و بزرگان فارسی و جناح و سرهنگی داشت نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او
ملکی بود از ملوک اهواز نام او خورشید بن بهرام با ده هزار سوار که جز بسم اسپان
ایشان برهنه نبود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بنهایت
بنهایت … هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود خودی و جوشنی مذهب پوشیده و شمشیری
با نیام زر و بر کمر بسته و تبرزینی زر کفت بدست داشت و سپری از زر در پیش
داشته بودند این سلاحها بود که یزدجرد شهریار او را تحفه فرستاده بود چون
ابو موسی اشعری هرمزان را بدان تعبیه بدید و چندان زینت و شوکت مشاهده کرد
آواز … کفت … اهل اسلام و خواستند که … قرآن و … اصحاب معرفت و اهل

ایمان نگهدارید تا ازین لشکرها نترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل خویشتن راه ندهید
که این همان لشکرها و همان تعبیه است که در جندان مع اصحاب دیدید اکنون فرمان حق
جهاد این قوم کفار بنهید و هیچ گونه بیم و هراس بدل خود راه ندهید این بگفت و
لشکر بر جنگ کفار تحریص کرد پس لشکرها نزدیک آمدند و کفار بر لشکر اسلام تیر باران
کردند بعد از آن در جنگ آویختند و بهم در آمیختند جنگهای عظیم سخت رفت و از
هر دو جانب کشش بسیار افتاد از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ
بوده است پس جریر بن عبد الله النخعی بمیدان آمد و میان هر دو صف ایستاد
و بآواز گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است و این روزی است که بعد ازین
ازین بسیار خواهند گفت خدای تعالی شما را بجهاد کفار مبالغه فرموده است و بدان
ثواب وعده داده ای مسلمانان امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی
ثواب حاصل شود پس جریر بن عبد الله از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان بن مقرن از میسره
حمله آورد لشکرها بهم آمیختند و از هر جانب در جنگ آویختند و در آن حمله جنگهای
عظیم رفت و بی حساب از لشکر هرمزان کشته شد آخر هرمزان پشت و روی
بهزیمت نهاد و لشکر بر عقب او گریزان شدند و مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و می
زدند و می انداختند تا خلق بسیار از کفار بکشتند و پانصد مرد از لشکر هرمزان
اسیر گرفتند و هرمزان و باقی لشکر ببدترین حالتی در حصار رامهرمز شدند و آن
مردم که زنده مانده بودند زخم گران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد لشکر

خویشتن آمدند بوموسی اسیران که گرفته بود طلب نمود و ایشان را بدین اسلام دعوت کرد
بعضی اجابت نکردند بفرمود تا ایشان را گردن زدند و دیگر روز بعد از نماز شام
مردی از اهل تستر نام او سنه بن داده نزد بوموسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا
و فرزندان و خویشان مرا امان دهی و مال و متاع مرا تعرض نرسانی من ترا
برین شهر رهنمونی کنم و راه برآمده بر حصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو
چنین کنی ترا و فرزندان و مال ترا از طرف من امان باشد آنمرد گفت همین ساعت
معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن بوموسی
مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن فجرات و او را گفت ترا همراه این مرد باید
رفت تا راهی که بتو نماید که ما بدان راه بیاییم و شهر را بگیریم عوف در نیم شب با آن فارسی
برفت و از خویشتن تستر و از موضعی که فارسی میشناخت بگذشتند پس او را بیابان
کوهی که متصل شهر بود بر در راهی که تاریک از آن کوه پدید آمد فارسیه او را گفت اینک راه
نیکو گوش کن و بپاد میدار و همچنان بر آن راه میرفتند تا به باره شهر رسیدند
هرمزان حصنی را بدان موضع نشانده بود تا پاس میدارند اتفاقا پاسبانان
همه در خواب بودند فارسیه و آنمرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و در شهر شدند
فارسیه و آنمرد را بسرای خود برد و آنشب در خانه خویشتن نگاه داشت دیگر روز
لباسهای او را تغییر داد و گفت همراه من میآیی عوف بر عقب او میرفت تا بسرای
هرمزان رسید و هرمزان آن ساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران او طعام

میخورد دنبه عوف را گفت این پسر ابو مرزبان است نیکو گوش میداد و پس او را
شهر آورد و دروازها را بدو نمود و بعد ازان که در شهر بگردانید و جمله کوشکها و سرایها
امرا و معارف را بدو نمود و بخانه خویشتن باز آورد چون شب درآمد همه ازان
موضع که او را در شهر آورده بود بیرون برد تا بران موضع رسید که آب عبره میتوانست
کرد او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب بتوان گذشت ازینجا بگذر و نزد
امیر خویشتن شو و او را از احوال حصار واقف گردان و بگو تا چندان که همی از
مردان کار با تو فرستند تا هم ازان راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند
و جهاد کنند تا آن پاسبانان را که آنجا خفته دیدی حمله کنند و بدروازه آیند و
قفلها را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند و شهر
را بگیرند بدانکه ترا بر جایگاهی که در شهر بود درآمد و بردن تعریف شد و واقف گشتید
تا یک یک با امیر خویشتن بگوئی و بران واقف کنی و او را همچنین راه ببری عوف را
وداع کرد و آب را عبره نمود و هم در شب پیش ابوموسی آمد و آنچه حالات دیده بود از
اول تا آخر شرح داد چون روز شد ابوموسی جماعتی را از لشکر خواند و احوال با ایشان
باز گفت و تقریر کرد که سبب این جوی بزرگ که گرد این شهر ... است
این شهر تقدیر عظیم دارد مگر بحیله این شهر را بتوان گرفت و حیله نیست که مردمان را
بدان هست که دو مدخل و مخرج این شهر بنمود اکنون هر کس که جان خویشتن بخدای
سبحانه بفروشد بعوف برود باشد که خدای تعالی بواسطه جد و جهد ایشان

این شهر مسلمانان مسلم کردانند هفتاد مرد به طوع و رغبت این مهم اختیار کردند
و سلاح در پوشیدند و همان ساعت با عوف روان شدند و عوف در پیش ایشان می
رفت و از آب شتر جایی که آمد فارسی نشان داده بود بگذشتند و هم از آن
راهنک باریک بر باره حصار بر آمدند و پاسبانان را مست لایعقل یافتند
و در خواب دیدند سرهای پاسبانان را ببریدند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند
و آن دروازه را سه فیصل بود قفلها محکم زده و کلیدها را در سرای هرمزان برده
بودند مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابوموسی اشعری با لشکر مسلح و مکمل
بیرون دروازهها ایستاده بود چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از گو
توالان حصار خبر یافته و بر سر مسلمانان ریختند جماعتی از مسلمانان بجنگ مشغول شدند و
جماعتی قفلها را میشکستند دو قفل را بشکستند و دروازهها باز گشادند یک قفل که نا
محکم بود هر چند جهد کردند شکستن نتوانستند و هرمزان خبر یافت برنشست و
تا رسیدن سپهسالاران و سرهنگان خویشتن بر سر مسلمانان آمد و جنگ در
پیوستند از آن هفتاد مرد بیشتر شهید شدند و معدودی چند ماندند ساعتی بر دشمنان
جنگ میکردند و ساعتی در شکستن قفل میکوشیدند تا همه کشته شدند مگر شش ده
زنده بود چندان سعی کردند که آن قفل را نیز بشکستند و آواز تکبیر بلند برداشتند و
دروازهها باز گشادند ابوموسی بشهر در آمد و لشکر از طرف فرار ریختند چون هرمزان
از در آمدن لشکر مسلمانان خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خواصان

آن از دروازه دیگر بیرون شدند و در قلعه که در نزدیکی شهر تستر ساخته بودند
عیال و اطفال را و خزاین و دفاین را در آنجا داشته پناه بردند و لشکر اسلام چون
بشهر درآمدند آن سه مرد مسلمانان که آن هفتاد نفر باقی مانده بودند در انبوهی لشکر
زیر دست و پای چهارپایان کشته شدند رحمة الله علیهم اجمعین و مسلمانان در شهر
بکشتن و غارت کردن دست برآوردند و کشتن بسیار کردند و اموال و ذخایر
و نفایس بدست مسلمانان درآمد و مردم شهر چندانکه توانستند از دروازهای
دیگر بگریختند و از دیوارهای حصار خود را بیرون انداختند و ابوموسی مبادرت فرمود
که مالها غنیمت را جمع کردند و پنج یک از آن جمله بیرون کردند که نزد امیرالمومنین شد
و باقی بر لشکر تقسیم نمود و هر کس را اندازه قدر او بداد بعد با همه لشکر از تستر برون
آمد و بپای قلعه که هرمزان بدانجا رفته بود نزول ساخت و مدتی چندان حوالی
شد چون کار بر اهل قلعه تنگ گشت هرمزان کسی نزدیک ابوموسی فرستاد و ازو
امان خواست بقرار آنکه چون بیرون آید بدو و اهل بیت و فرزندان او تعرض نرسانند
و او را با متعلقان او نزدیک خلیفه فرستند ابوموسی اجابت کرد و [illegible]نامه
نوشت و سوگندان غلیظ موکد گردانیده و بدو فرستاد هرمزان
عهدنامه بدان وثوق بدید با جمله اهل بیت و مقربان و خادمان از قلعه فرود آمد
و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابوموسی فرمود
تا بندی بر پای هرمزان نهادند و او را با متعلقان او نزدیک امیرالمومنین

روان کرد و خمسی که از غنایم تستر و قلعه حاصل آمده بود با او همراه کرد چون هرمزان
با متعلقان بمدینه رسید اهل مدینه بنظارهٔ ایشان بیرون آمدند و تعجبها کردند
و باری تعالی را بر حصول آن سعادت شکرها گذاردند جماعتی از یاران ابوموسی
که در صحبت هرمزان می‌آمدند بدر سرای امیرالمومنین عمر رضی الله عنه رفتند او را
در سرای نیافتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا خبر آوردند که امیرالمومنین از آن
سوی مسجد با آفتاب خفته است هرمزان چون حالت خلیفه چنین شنید تعجبها کرد
پس آن جماعت آنجا شدند که امیرالمومنین از خواب بیدار شد و باز نشست
ایشان سلام گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او پرسید
تقریر کردند و چون اخبار فتح مسلمانان شنید در حال حق سبحانه را سجده کرد و شکرها
گذارد و جماعتی در پیش هرمزان و متصلان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت
حمد و ثنا مر خدای را عز و جل که هرمزان را و امثال او را غنیمت مسلمانان گردانید
و مسلمانان چون ضعیف را بر پادشاهان عجم که قوی و سرکش بودند غالب کرد دین برحسب
و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند جمله جمع گشتند و خمس و مال که آن جماعت از نزدیک
ابوموسی اشعری آورده بودند پیش امیرالمومنین آوردند و در آن بنگریست و شکر آن
حضرت صمدیت بجای آورد و بر تمامی مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود
چون آمد پیش امیرالمومنین ایستاده بود امیرالمومنین روی بدو آورد و فرمود ای
هرمزان چگونه دیدی صنع خدای سبحانه را در حق خویشتن هرمزان گفت ای خلیفه

رنج و آزار رسد و واقعه مرد از آن افتد نه من نخستین کسی ام که این بلا بمن رسیده
باشد تا جهان بوده است مردان را چنین مهم رسیده است امیر المؤمنین گفت سعادت
بتو روی نموده است که در مدینه رسول خدای صلی الله علیه و سلم ترا آورده
اکنون صلاح برین است که رجوع بدین خدای سبحانه کنی و کلمه شهادت ادا کنی و
و از بت و بت پرستی بیزار گردی که از جمله یگانه گان باشی هرمزان گفت ای خدای
درین حالت چگونه شهادت ادا کنم امیر المؤمنین فرمود اگر کلمه شهادت نگویی کشتن
بر تو واجب شود و من ترا زنده نگذارم امیر المؤمنین از ابا آوردن هرمزان در
غضب شد و هرمزان پیش او ترسان ایستاده بود پس سرهنگان را فرمود که او را
ایمان بجا بنید و پا بیرون بدید و سر او را از گردن جدا کنید هرمزان گفت ای خل
چون تحقیق مرا خواهی کشت من تشنه ام فرمای که مرا شربت آبی دهند امیر المؤمنین فرمود تا
او را آب دهند رفتند و پاره آب در کاسه چوبین بردند و پیش او آوردند هرمزان
گفت و آفتابه من چنین کاسه چرکین چگونه آب خورم که همه وقت در قدحهای جواهر
خورده ام امیر المؤمنین روی بوی آورد و گفت چرا آب نمی خوری گفت می ترسم که
که پیش از آب خوردن مرا بکشتن حکم کنی امیر المؤمنین فرمود که تا آب نخوری ترا نکشند
هرمزان آن قدح آب را بر زمین زد و آب بریخت و گفت ای سرهنگان
بر ترک کشتن من گواه باشید که امیر شما حکم کرده است که من تا آب نخورم مرا نکشد امیر
المؤمنین فرمود عمر رضی الله عنه را حیله او خوش آمد گفت من از خدای سبحانه

میخواهم که توفیق رفیق او کنند که او ایمان آرد حضرت علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه گفت ای امیر المومنین چون او بر عهد و پیمان اهل اسلام واثق است
میداند که تا آب نخواهد خورد تو بکشتن او حکم نخواهی فرمود چنین استغنا میکند
اکنون حکم که او را امان از جان بدهند و گزیت برو مقرر کن و بگذار تا در مدینه می
باشد هرمزان گفت ای فخر بر من پادشاهزاده ام بر چون من گزیت نهادن مناسب نباشد
امیر فرمود ای هرمزان خلیفه ترا با دین اسلام دعوت میکند و ایمان میخواهند
قبول نمیکنی و گزیت اختیار نداری و بضرورت ترا میکشند و من بر تو مهربانی میکنم
مبادا چون تو مردی ضایع شود در دین اسلام در آ که دین حق است و بهترین دینها و
بندگان کلمه بهترین مردمان باشند نزد حق سبحانه و کسی که این دین اختیار کرد از
همه نشوونما بر هست و بنعیم بهشت جاودان رسید هرمزان گفت آری همچنین است
من از خود دارم برای خویش بطوع و رغبت درین دین اسلام دارم و از چنین
دولت حیف باشد که بی نصیب باشم امیر المومنین عمر و یاران دیگر خوشحال شدند
و او را از خود طلب نمودند و بنشاندند و کلمه شهادت او را تلقین کردند و خود بی
اکراه و اجبار کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد چون هرمزان اسلام آورد فرزندان
و متصلان و متعلقان او همه ایمان آوردند و مسلمان شدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه
و سایر اصحاب رسول علیه السلام از اسلام او شادمان شدند و خوشحال بسیار فرمود
تا شهر او را بوی گرفتند و او را عظیم تعظیم و حرمت داشتند و نزد خویش نشاندند

وبا او سخنهای نرم و شیرین گفتند و در مدینه سرای برای تعیین فرمودند که آنجا می
بود و باقامت شرایع اسلام مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط و آمیختگی میکرد
بعد از آن یکی از لشکریان ابوموسی اشعری در قلعه هرمزان گشت میکرد و گرد
گوشها او بر می آمد ناگاه دو چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود و در دیواری گرفته
بود و دو دست آن صورت بسوی زمین اشارت کنان بود چنانکه گویی بجانب آن زمین اشارت
مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک و داهی بود و در آن صورت تا دیری
مینگریست و با خود اندیشه میکرد که این صورت که بدستها اشارت بسوی این زمین
میکند بران دال است که درین زمین گنجی در زیر خاک کرده اند و این تمثال را جهت نشانی
نصب ساخته بهمه احوال بیرون از این نیست که در زیر این زمین چیزی مدفون باشد دیگر روز بنزد
ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن تمثال آگاه کرد ابوموسی جماعتی را از معتمدان خویش با
او کرد که آنجا رفتند و آن زمین را بکندند در زیر آن زمین سنگی بزرگ یافتند قفلی
بران نهاده برگرفتند و نزد ابوموسی آوردند فرمود تا سر آن سنگ باز گشادند در زیر
نقدی یافتند که بنام کسری سکه زده بودند و زرینه بسیار از کمرها و قلادها و تاجهای
زرین و بر هر یکی جواهر مرصع و انگشترینهای بسیار در غایت زینت ابوموسی چون آن
زرینه نظاره کرد نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو چشم ابوموسی بر او بود در چشم ابوموسی
نیکو نمود از آنجا برگرفت و با خود همی داشت و قیمت آن نمیدانست بسی فرمود تا
قفل بران بصفت نهادند و مهر خود بران نهادند و آن را بر دست [illegible] نزد امیرالمؤمنین فرستاد و

وکیفیت آن سفت را من وعن شرح داد چون نامهٔ ابوموسی و سفت بمدینه رسید یعنی ای

با امیر المؤمنین رضی الله عنه رسید بر مضمون نامه واقف گشت کس فرستاد

و هرمزان را بر دو بخواند و از کیفیت مالهای او پرسید هرمزان گفت مالهای اقربای

و متصلان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد و بعضی بر لشکر قسمت کرده

و بعضی از آن پیش شما فرستاد امیر المؤمنین ازو پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه و غیر آن

مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از آن پیش خلیفه باید گفت الا سفتی در زیر خاک

پنهان داشته شده است همانا که کسی برون وقوف نیابد امیر المؤمنین عمر رضی الله

[illegible] آن سفت را پیش طلبید و در پیش او داشت و گفت این آن سفت باشد

هرمزان گفت بلی امیر المؤمنین این همان سفت است این بار که دام کس بازیافت خلیفه

گفت ابوموسی یافته است و پیش من فرستاده در زرینه و نقدینه است دیده

[illegible] تفاوت نشده باشد هرمزان هر سفت را باز کرد و زرها و زرینها

را یک یک دید گفت ای امیر المؤمنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت

آن [illegible] در این سفت است امیر المؤمنین گفت ابوموسی نوشته است که نگین

از یاقوت [illegible] این و نتوز من گرفته ام و پیش خود داشته هرمزان آن نگین را

بدو بخش هرمزان گفت بدو بخشیدم چه ابوموسی غایت مردی معتمد و امین است که

از این جمله هیچ چیز [illegible] ننموده است و چیزی طمع نداشته و چیزی که گرفت آن را این

امانت ابوموسی [illegible] است گفت بعد از آن دیگر لشکر ابوموسی میان کرفتان و بصره ها

از جهت فتح شهر تستر و قلاع هرمزان مخاصمت و مکاوحتی افتاد بصریان گفتندی که
فتح از دست ما بود و کوفیان گفتندی که از دست ما میسر گشت خصومت دراز کشید و نزدیک
بود که همدیگر شمشیرها برآورند و یکدیگر بزنند قرار بران افتاد که صورت حال خلیفه را
بنویسند هرچه او نویسد بران راضی باشند جانبین خاموش بودند و منتظر جواب
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه می بودند امیرالمومنین عمر جواب نوشت که شهر تستر
از مغازی اهل بصره است الا آنست که اهل کوفه ایشان را مدد دادند و بر تیسیر آن مهم
معونت کردند و مسلمانان بیاری و مددکاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یابند و در دین اهل
اسلام برادران یکدیگرند در کتاب خدای تعالی همچنین است پس فتح تستر از اهل بصره
بوده است و اهل کوفه در ثواب و غنیمتهاء ایشان شریک اند می باید که جانبین یکدیگر را نیکو دارند
و از نزعات شیطان احتراز کنند والسلام چون خطاب امیرالمومنین رسید اهل بصره
و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت از طرف کردند و اهل کوفه با امیر خویش
عمار بن یاسر بجانب کوفه باز گشتند و اهل بصره با امیر خویش جریر بن عبدالله البجلی
بصره عزیمت نمودند ذکر جمع آمدن لشکر عجم بار دیگر بجنگ را و نهاوند که چون
عمار یاسر و اهل کوفه بکوفه آمدند بدیشان خبر رسید که عجم در نهاوند جمعیت ساخته
اند و بهمه جوانب کس فرستاده مدد خواسته اند [illegible] همدان و دامغان و مضافات
آن [illegible] آمدند و اهل همدان و سپاهان با ده هزار مرد [illegible]
رسیدند و از قم و کاشان با بیست هزار سوار و از پارس و کرمان چهل هزار و از آذر

بزرگان بسی هزار در هم آمدند جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده مردان کار و مبارزان

کارزار و ابطال معروف و سپهسالاران روزگار دیده و جنگها کرده و تجربها یافته

از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده‌اند و از آنجهت تخویف و تهویل مسلمانان

عناد و اند سیل در هم آورده‌اند و با یکدیگر عهد کرده و میثاق و پیمان بسته که لشکرهای

عرب که بایشان نزدیک‌اند اول ایشان را مخذول و مقهور گردانند و بعد از آن هم برین

منوال با این جماعت روی بدیار عرب آورند پادشاه ایشان را از روی زمین

منقطع گردانند و نام و آوازهٔ مسلمانان و اسلام مندرس کنند عمار یاسر و

[illegible] نامه با امیرالمؤمنین عمر نویسد عمار بن یاسر و بعد از تقدیم

[illegible] عبودیت و خدمت عرض میدارد و باز می‌نماید که حمد و ثنا مر خدای را عز و جل

که [illegible] اعدای دین و نعمت رسانید باولیای اهل یقین و خداوند سبحانه و تعالی

و نعمات [illegible] که اهل دین را بر دفع کفار و قهر دشمنان یاری دهد و معونت

[illegible] دوستان واجب داند اکنون خبر تازه و واقعهٔ نو آنست که کفار ری و سمنان و

دامغان [illegible] همدان و نهاوند و قم و قاشان و دماوند و اصفهان و فارس و

کرمان و نواحی آذربایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد در هم آمدند و در نهاوند

جمعیت ساخته و چهار کس از ملوک عجم بر خویشتن امیر کرده چون ذو الحاجب بن

خرداد و [illegible] بن خرزاد و جهانگیر بن [illegible] و نیزوسروشان بن [illegible] اند با یکدیگر سوگند

خورده و عهد کرده‌اند [illegible] بجنگ ما آیند و ما را از ولایت عرب بیرون کنند و جنگ

که توانند در اطراف ای انوار السلام و قلع و استیصال دیار عرب کوشند و این لشکر سخت
انبوه است که از جمله ولایات و شهرهای دان کار و مبارزان اختیار بیرون آورده اند
و سلاح و شوکت و آلت بسیار دارند و مسلمانی که در آن ولایت بفرمان امیر المؤمنین
نشسته بودند همه را گرفته و کشته اند و اندیشه چنان دارند که شهرهای که بدست ما از
فتح شده است و بدیشان نزدیکتر است حال بگیرند بعد از آن بجد این آیند و از
ما این قصد کو فه کنند شک نیست که چون این خبر بما رسید از کثرت جمعیت قلت
و آلت و قصد و عزیمت ایشان ترسیده ایم و امیر المؤمنین را خبر داده تا ما را هدایت کند
و فرماید که چه می باید کرد والسلام والاکرام چون نوشته عمار بن یاسر به امیر المؤمنین رسید
و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب که ده بر وفتاد چنانکه [illegible]
دندانهای او می شنیدند پس برخاست و از آنجا بمسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت
و منادی فرمود که مهاجر و انصار حاضر شوند چون یاران بسم حاضر آمدند امیر المؤمنین
برخاست و بر منبر شد و بر پای ایستاد و از غایت خشم و غضب می لرزید پس حمد
خدای سبحانه و ثنای مصطفی صلی الله علیه و سلم بجای آورد و گفت ای مردمان
ای یاران کفار عجم را دل بسته آید که ملتها و مذهبها مختلف دارند و اکنون شیطان
ایشانرا وسوسه کرده و بران داشته تا در زمین ما و مذهب ما جمعیتی ساخته اند و جماعت
مسلمانانی که در آن نواحی بودند کشته اند و این نامه عمار بن یاسر است که از کوفه
رسیده است و خبر داده است که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع

آمده اند و لشکر را بحلوان و خانقین و جلولا فرستاده و همت ایشان بگرفتن و
دست آوردن مداین و کوفه مقصورست اگر نعوذ بالله این دو خطه بدست ایشان
افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز آنرا نتوان بست و این
روزیست که در روزگارها از آن بسیار خواهند گفت از بهر خدای درین کار
کمرها استوار کنید و دل بر جان دادن و سر گرفتن بنهید و مراد درین کار یاری دین بنهید و
رای بینید و آنچه صلاح و ثواب در دفع این حادثه دانید مرا بگوئید که من عزیمت و
اندیشه و رای و استصواب شما بامضا رسانم که شما در پیراوجهرا بکرده و مجربان من
شک نباشد ... یاران چون سخن امیرالمؤمنین شنیدند طلحه و زبیر و عبدالرحمن
عوف همه باتفاق گفتند ای امیرالمؤمنین بحمد الله که تو مردی کارها آزموده
و گرم و سرد روزگار چشیده و تجربت بسیار دیده و ریاضت و افزافته هر رای
که زنی و هر اندیشه که ترا در خاطر آید جز صواب نخواهد بود که برکات عزیمت و یمن
بخت تو معلوم است ما را بفرمای که برنشینید ما برنشینیم و اگر گوئی پیش روید
پیش رویم چه خدای تعالی ترا از جهت تقویت دین حق عزیز گردانیده است و پشت و
پناه مسلمانان کرده آن فضایل و مناقب که تراست هیچ کس از ما نیست خدای تعالی
ترا برامت رسول علیه السلام ارزانی داراد و بر عمر تو برکت کناد پس عثمان بن
عفان رضی الله عنه گفت ای امیرالمؤمنین خدای تعالی این امت
رسول علیه السلام بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه فضیلت داده و اختیار امت

و اکابر اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشتند و اعظم رعایا از خوف
و هیبت تو ترک فسق و فجور بگفتند و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شده
و رای تو از همه اصحاب درست تر است مرا مصلحت چنان می نماید که درین کار تو بخویشتن تردد و
و چندان که امکان دارد لشکر جمع کنی و با خویشتن ببری و درین مهم بذات خود
قیام نمایی و لشکرها که متفرق اند و بشام و یمن و دیگر ولایتها رفته اند خبری نویسی و
همه را باز خوانی و ازینجا ببصره و کوفه روی و لشکرها که آنجا اند بتو بپیوندند تا لشکر تو
انبوه شود و سپاه بسیار گرد آید با لشکر جرار و عدت و آلت بسیار در ضمان معاونت
متوکلا علی الله روان شوی و آن لشکر را که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم
گردانی باقی رای تو از همه رایها کاملتر است و السلام پس امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه روی بجانب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آورد و گفت ای ابو الحسن تو هم درین
باب رایی بزن و سخنی بگوی که صلاح کار دین و مسلمانان در رای تو بسته است علی رضی
الله عنه گفت ترا اینکه معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش محمد علیه السلام
عزیز کرد و برامت فرستاد با او درمی و دیناری نبود و [illegible] هیچ یار و معین نبود
باری سبحانه او را یاران درپشت او را مدد بیاران [illegible] برسید و مدد و معونت ایزدی
دین بلند ساخت و کارهای دشوار آسان کرد و [illegible] واسطه جباران [illegible] سروران روزگار
گردن [illegible] انواع فتوح که موجب مزید سرور و شادمانی اهل ایمان بود در
نمود آن خدای که ما را در آن وقت که بعدد اندک بودیم ظفر و نصرت داد همان خدای

تعالی ما را اکنون بعد بسیار رحم بر ایشان بنصرت دهد و بحمد الله امروز امیر المؤمنین
از اصحاب خویشتن بفضیلت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای سبحانه
زمام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است او را بر آنچه صواب و صلاح رعیت
بضمن آن مقرون باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران
کرداند امیر المؤمنین را درین مهم خوشدل می باید بود و بنصر و ظفری که خدای تعالی
مؤمنان را وعده کرده است واثق می باید شد و در جمله این ساعت امیر المؤمنین را
[illegible] افتاده است که کفایت آن از و لازم است و هرکس درین باب امیر المؤمنین را
[illegible] ایشان [illegible] می آید و در دل جای نمیگیرد مرا چنان فرا خاطر می آید که این ساعت
لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن صواب نباشد که اگر لشکر
شام را از آنجا [illegible] فرصت یابد و با لشکر ترسایان و غیر آن بشام آید و جای
[illegible] از مسلمانان [illegible] آنجا مانده باشند بکشند و زن و فرزندان ایشان را برده گیرند و مساجد
[illegible] مسلمانان [illegible] بنا کرده اند خراب گردانند و چون معاذ الله آن نایره
[illegible] گردد [illegible] فرو نتوان نشاند و همچنین اگر لشکر از یمن باز
[illegible] زن و فرزند مسلمانان که آنجا باشند امیر المؤمنین همچنین
کنند و [illegible] که مسلمانان بنا کرده اند خراب و معطل گردانند و تدارک
[illegible] آن [illegible] گردد و [illegible] ایشان میگویند که امیر المؤمنین [illegible]
هم [illegible] اگر امیر المؤمنین از مدینه برود و ولایت مدینه و مکه [illegible]

برد از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها را بگیرند عیاذاً بالله این خطر که مر
مسلمانی است از دست شود و ازین نوع چنین حادثه که دو دل نگردانی امیر
المؤمنین و اندیشه مندی او از همه زیادت شود چه این ساعت چشمی نیست که عنایت
امیرالمؤمنین مکه و مدینه را محفوظ توانند داشت این خطها امنی و ملجائی چنان
ندارند که اگر حادثه واقع شود پناه بآنجا برند پس مصلحت چنانست که امیرالمؤمنین
در مدینه مقام کند که مقام او در مدینه دشمنان را اثر بیشتر باشد از آن
که حضور او و لشکرها را جمع سازد و معروفی را که مصلحت داند بر لشکرها
دهد و بمحاربت دشمنان فرستد همانا که درین طریق بهانت اسلام
باشد و توکل بر فضل خدای تعالی باید کرد و نصرت و یاری از و باید خواست که یار
خواستن تو از خدای تعالی لشکر ترا از مدد بسیار بهتر باشد اگر همه استعانتی
مسلمانان را ظفر دهد خود مقصود بحاصل و اگر کار نوعی دیگر باشد تو یاری مسلمانان
ملجا و ملاذی باشی و دیگر نوبت لشکری جمع کنی رونق و طراوتی در اسلام پدید آری
امیرالمؤمنین عمر گفت رضی الله عنه گفت که ای ابوالحسن نیکو فرمودی و اندیشه
تو بر صوابست دل من چنان میخواهد که اگر من اینجا باشم اهل بصره و اهل کوفه درین کار
قیام نمایند و محاربت آن لشکر را تکفل کنند و از این چند نوبت با آن لشکر
[illegible] بارها آزموده و غدر کاری ایشان [illegible] در یافته علی ابن ابی طالب رضی
الله عنه گفت اگر دل امیرالمؤمنین چنین میخواهد چیزی بنویسید با اهل بصره

بالشکر که آنجا بست‌اند خود را سه گروه گردانند گروهی در سر راهها و مواضع مخوف بود
باشند و پاس مسلمانان میدارند و یک گروه مساجد را به بانگ نماز و اقامت لوازم
شریعت ها رونق می‌سازند و در شهر محافظت شعار اسلام میکنند و از اهل
ذمه جزیه می‌ستانند تا خللی بحدود شرع و قوانین دین راه ننمایند و گروه سیوم
که ارباب شمشیر و نیزه و اصحاب طعن و حرب اند بجنگ بیرون روند و با برادران
خویش همراه باشند و بحد وسع و طاقت در محاربت بکوشند و همچنین اهل کوفه
لشکر را فرقه کنند و همبرین منوال این کار پیش گیرند و امیر المومنین بسعادت
و [illegible] محافظت و نگاهبانی مسلمانان کنند و بعون و مدد و نصرت و
ظفر [illegible] الی واثق باشد و بهیچ نوع یاس و دلتنگی بخویشتن راه ندهد الایة
[illegible] الا القوم الکافرون چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه سخن علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه بشنید و ثواب بدید و مصلحت او در آن باشند بغایت
پسندید و او را ثنا گفت و گفت ای ابو الحسن خدای سبحانه ترا [illegible] که امت
[illegible] کردی اکنون بگوی ای [illegible] که مردی کیست که بدین کار
قیام نماید و متکفل [illegible] مهم شود که ترا و مسلمانان را این مهم شود که مسلمانان
دیگر را [illegible] آمد [illegible] حضرت علی رضی الله عنه که معدن علم و مرکز فضل
بود گفت [illegible] کفایت این مهم لایق حال او باشد نعمان بن [illegible]
است امیر المومنین عمر رضی الله عنه جواب علی کرم الله وجهه تمام نعمان [illegible]

شنید از جای برجست و بر علی رضی الله عنه آفرینها بگفت و اصحاب ایشان نیز بسندید
و اورا ثناها بگفتند پس قیام این مهم قرار بر نعمان یافت و امیر المومنین عمر
رضی الله از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع التمیمی را بخواند و گفت میخواهم که ترا
بجانب عراق فرستم بمهمی اگر رغبت داری که بدان جانب روی ساخته شو سایب
مستعدم و هرچه تو فرمائی فرمان بردارم امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه لشکری
میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم تا بروند آن لشکر را که در نهاوند
مجتمع شده اند دفع کنند چون لشکر اسلام را از عنایت باری سبحانه فتح روی نماید
بر غنایمی که لشکر اسلام را حاصل شود تو عامل باشی و غنایم [illegible] داری
حق هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی تا حق هیچ کس باز نگیری و بباطل
حقی ندهی اگر ظفر غنیمت باشد درین سفر انواع دولت و سعادت یابی و اگر کشته
شوی به بهشت جاودان رسی و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده
مانی زینهار که به نزد من نیائی بلکه از جهان خواهی بروی سایب گفت بندهٔ
فرمانم و هرچه رضای تو بر آنست قبول دارم و امید میدارم که خدای تعالی
مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و اهل قرآن را بر اهل باطل فیروزی دست گرداند
و حق پرستان را بر کسانی که ماهتاب و آفتاب [illegible] فتح دهد پس امیر المومنین عمر
[illegible] نعمان بن مقرن المزنی و نعمان آن وقت در عراق بود و سعد و
قاص او را از ده عراق [illegible] لشکر [illegible] و الی کرده بود برین مضمون که بعد از

رسم سلام بنام نعمان بن مقرن المزنی که اهل کوفه نامه نوشته اند و خبر داده که
لشکر فرس در هم آمده اند و در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته اند و در حساب گرفته که مارا
بتوانند شکست و انوار اسلام را فرو توانند نشاند و من بفضل باری امید واثق
دارم که مسلمانانرا بر ایشان ظفر و لشکر اسلام را بملائکه مدد و معونت کند و از ایشان
خوفی و رعبی در دل کفار اندازد و همه را هلاک گرداند اکنون ای نعمان از برای دفع
اهل کفر و ضلالت که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان
بن مقرن ای امارت آن لشکر دادم می باید که چون بر مضمون این خطاب واقف
[illegible] مسلمانان که در موافقت تو آمد روان شوی و بموضعی که آنرا
[illegible] میگویند در [illegible] این فرود آیی و آن لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه
[illegible] متابعت و موافقت تو مقرر شده اند آنجا آیند و بتو ملحق گردند چون لشکرها
جمع شوند [illegible] و توکل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان
شوی [illegible] بکارزار آری یقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی
[illegible] و اهل جماعت دشمنان را منکوب و مغلوب و مخذول گرداند و [illegible]
[illegible] داده ام و او را خدمتی فرموده چنانکه با تو گوید و تقریر کند
و او با تو همراه خواهد بود [illegible] و موافقت ترا از لوازم خواهد شمرد خلاصه
کلام آنست که اعتماد بر عون و حفظ باری تعالی عهده کنی [illegible] جلاله [illegible]
که مارا [illegible] فرموده ان الله لا یخلف المیعاد

شما را با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبور را مام خویشتن کنید که باری تعالی
در حق صابران می فرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب والسلام علیکم و بهم برین
منوال نامه نوشت بابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا کرده بمدد
اهل کوفه فرستد تا بهم بجانب عراق روند و بعمار بن یاسر نامه نوشت که از اهل
کوفه باصلاح و سلاح جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کنند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق
متوجه گردند و بکوشش سعی در مداین بنعمان بن مقرن المزنی پیوندند و در متابعت او روی
بمحاربه کفار نهند چون خطاب امیر المؤمنین بنعمان رسید سمعنا و طاعنا گفت و بعد از آن
خلیفه با متصلان و متعلقان خویش روان گردید و بکوشش سیاه که آن را قصر الابیض گویند
قریب بمداین آمد و آنجا لشکرگاه ساخت و منتظر می بود تا لشکر کوفه و بصره بدو پیوستند
چون لشکرها جمع شد نعمان عرض داد زیاده از سی هزار مرد بود که در شمار آمدند بعد از آن نعمان
طلیحه بن خویلد الاسدی را که از اجلاء بود و چهار هزار سوار از اهل کوفه و [illegible] بدو داد و او را
بمقدمه لشکر روان کرد طلیحه با لشکر مقدمه روان شد تا بمداین فرود آمد و چند روز آن
مقام کرد که نعمان با لشکرها بمداین رسید طلیحه از مداین [illegible] داند
از عقب او بدسکره رسید طلیحه از دسکره بجلولا رفت [illegible] آمد [illegible]
بر عقب یک منزل پیش می رفتند تا طلیحه به حلوان رسید آنجا شهری بود از شهرهای کوهستان
کرمانشاهان [illegible] بن آزاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون [illegible] رسیدن
لشکر اسلام بدو بگریخت و با لشکر بجانب قرمیسین رفت طلیحه در حلوان فرود آمد و لشکر

خود آنجا مقام کرد تا نعمان با لشکرها از عقب حلوان آمد و نزول ساخت و روز
مقام فرمود تا لشکر استراحت یافتند و از رنج راه بیاسودند و چهارپایان
قوتی گرفتند پس نعمان مردی را از نامداران عرب پیش آورد او با ابو عبیده جراح
با لشکر شام بود نام او قیس بن هبیرة المرادی بخواند و او را گفت طلیحة الاسدی
از قصر الابیض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد
بجای آورد اکنون میخواهم که اینجا تو مقدمه باشی و آنچه امکان سعی باشد تقصیر
نداری قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار نامی از دلیران
لشکر گزیده کرد و [illegible] بس سپرد و او را بمقدمه قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا بقرماسین
[illegible] شاد بن آزاد که از پیش طلیحه اسدی از حلوان گریخته بقرماسین آمده بود
و با سرهنگی دیگر از عجم نام او بهرویه بن خرزوان با بیست هزار سوار در قرماسین
بودند چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید هر دو سرهنگ با لشکر عجم
همراه [illegible] شدند بگریختند و مواضعی که آنرا ماه دروان گویند فرود آمدند و چون
قیس بن هبیرة المرادی بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که آن موضع بغایت خوش
بود و هوائی نزه [illegible] و [illegible] او [illegible] پدر نوشیروان آنجا در مهر موسوم بهار با
گزیدگان [illegible] چند گاه مقام فرمودی و مجلسها کردی و شراب خوردی
[illegible] رسید قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب بقرماسین آمد [illegible] لشکر
[illegible] در [illegible] بودند چون خبر لشکر اسلام بشنیدند رعبی عظیم در دل ایشان

افتاده به تیر رسیدند و بازگشتند و بنهاوند رفتند و پسر و زن سپاه را از کیفیت آن
لشکر اعلام دادند سرداران لشکر مجلس ساختند و همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و
سوگند خوردند و میثاق بستند که در جنگ کردن با لشکر اسلام مبالغت نمایند و
بهیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا آن وقت که عرب را هلاک کنند باز نگردند و روی
شهرهای خود نه بینند چون نعمان را ازین معنی خبر رسید لشکر اسلام استظهار داد
و بر وعدهای فتح که خداوند تعالی امتان رسول علیه السلام داده قوی کرد
و از قرماسین با استعداد تمام کوچ کرد بموضعی رسیده که آنرا مادیان خوانند و آنجا
فرود آمد و طلیحة بن خویلد الاسدی و بکیر بن شلاخ اللیثی را که [illegible] کار آزموده و کار
دیده بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو لشکر بیرون روید و از حال
لشکر نهاوند تجسس کنید و خبری که از ایشان پیدا شد با ما تقریر کنید ایشان از لشکر بیرون
آمدند و پاره راه رفتند و از جهت راست خبری گرفتند چون [illegible] آمد تکبیر [illegible]
کشتن [illegible] بازگشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گرفت و طلیحه از تکبیر رخصت خواست
که قدری پیشتر روم و خبر بیارم و تنها برفت نزدیک نهاوند [illegible]
[illegible] گرد و اخبار و احوال لشکر فرس را معلوم [illegible] نمود و باز گشت چون به لشکر اسلام [illegible]
او را ندیدند از هر جانب آواز تکبیر بلند آوردند [illegible] تکبیر گفتن چیست
گفتند [illegible] باز رسیدن تو که چون [illegible] آمد و تو دیر کردی مسلمانان را صورت شد که تو
نهاوند شدی و بدان لشکر پیوستی ترک صحبت مسلمانان کردی طلیحه در غضب شد و

وگفت سبحان الله عظیم از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چگونه آید بدان خدای
که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون شدن عرب بصفتی دیگر بداشتمی هرگز
عجمیان را بر عرب صیف اختیار نکردمی فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام
کرامت کرده پس اخبار و احوال نهاوند و دولت لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از آنجا
باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند خبر بسرداران فرس رسید که
لشکر اسلام با تعبیه تمام میرسد دهقانان را فرمودند تا آب نهاوند بر زمین ریختند
تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول نتوانند نعمان با شوکت و تعبیه تمام متردد حوالی
شهر آمد [illegible] آنرا قبور الشهدا گویند نزول نمود و لشکرگاه ساخت و
خیمها بر پا کردند دیگر دل لشکر نجار و چوب و گل مضبوط ساختند سرخیلان لشکر فرس فرمودند
تا آهنگران [illegible] خار خسک ساختند و بیاوردند بر گذرها انداختند نعمان مردی
[illegible] ال عرب بخواند و گفت شنیده ام که نهاوند حصن حصین دارد و برج و باره
او در غایت متانت و استحکام است و تو که مرد کار آزموده میخواهم که برنشینی
و گرد [illegible] حال حصانت و متانت حصار نهاوند را معلوم کنی و برج
و باره [illegible] شد [illegible] آن بطل قبول نمود و گفت اکنون فرصت جان
که باید [illegible] بدن شب در آید گشت عیاران [illegible] خواه باشد و همه
کیفیت [illegible] بتوان دریافت چون شب [illegible] اسب خود را [illegible] شد و
[illegible] حمایل کرد و [illegible] نیزه بر دست گرفت [illegible] بجانب نهاوند روی آورد و از [illegible]

قلعه در آمد و در پایان قلعه میگشت و چهار صد قلعه پدید و نشیب و فراز آنرا باز دانسته
و بر و ملشکر خود آورد و باز گشت چون بسر گذرهای لشکر آمد یک جای لی و در آن ایستاده چند
تازیانه میزد از جای خود دمی جنبید آن شجاع حیران شد و از اسپ فرود آمد
و در دست و پای لی و تفحص میکرد ناگاه خاری یافت از آهن سه گوشه گذرهان
خار مغیلان و دو زان تیر از پیکان بود فی الحال پای ستور بر کند و به اسپ بر نشست
و راه راست بر اجب داد و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان از اخبار و احوال قلعه
تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را پیش او انداخت و نمود که مخالفان این نوع
تعبیها کرده اند و بر گذرهای خارها انداخته و چاهها کنده اند اکنون [illegible]
خبر باید کرد و از چنان مهلکات واقف میباید گردانید تا خاطر [illegible]
خطرناک خود را نگاه دارند نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر و
حرکاتی که مخالفان اندیشیده اند یک یک باهمه باز و ایشان برا انتظار داد و علی
الصباح آن لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه باشعث بن قیس الکندی داد و
میسره بمغیره بن شعبه الثقفی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد الاسدی [illegible] و قیس
بن هبیره المرادی را در کمین نشاند و قلب لشکر [illegible] که [illegible] تسلیم بود
از آن موضع کوچ کردند و بدین تعبیه بجانب [illegible] شهر رسیدند
اهل نهاوند [illegible] شدند آهسته آهسته رخ بجانب مسلمانان می نهادند و
نظاره میکردند و شمشیر [illegible] میکشیدند [illegible] تا لشکر اسلام نزد

رسیدند مسلمانان ساخته کار بودند میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را
زخمها زدند و حملها آوردند مسلمانان نیز در حملها ایشان ثابت قدم بودند
و در طعن و ضرب تقصیر نمیکردند تا نایره کارزار هر دو طرف افروخته شد و از جانبین
کوشش و کشش بسیار رفته عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و
هزیمت بر لشکر فرنگ افتاد پس پشت بداده بگریختند و مسلمانان عقب ایشان میرفتند
و میگریختند و مسلمانان عقب ایشان میرفتند و می‌کشتند و باسیر میگرفتند اتفاقا
سرخیلی از آنکه که تحت جانبر نام داشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی
[illegible] و از طرف مسلمانان هم معدودی چند شهید شدند و خسته بسیار
گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر [illegible] هزیمتیان [illegible] بیرون آمدند و
با مسلمانان جنگ در پیوستند و محاربتی عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار
[illegible] شد و نعره مردان از گنبد گردان گذشته و از روز تا تمام شام جنگ
میکردند [illegible] وصف آن در تحت [illegible] عبارت نیاید چون شب افتاد لشکرها
[illegible] شدند خستگان از جراحتها همه شب می‌نالیدند و زندگان کشتگان
[illegible] غم معالجت نمودند و پیران صاحب دعوات بتضرع
و ابتهال خدا [illegible] و از ظفر و نصرت میخواه شدند چون آفتاب طلوع
کرد [illegible] هر دو جانب آواز نعره مردان آمد و [illegible] کوس [illegible] زدند
دو نقاره و نفیر [illegible] و لشکریان میمنه و میسره و قلب و جناح [illegible] لشکر را جاین

که مقرر کرده بود بسیار است و در میدان فرستاد و سلاح و خود و سلیب را بپوشید
و مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خود بنشست و علمی که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و سپاه
لشکر را ملاحظه کرد و مطالعه نمود پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان
سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ
شما شده و راهها شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را بشکنید و منهزم کنید تا
و ولایت ایشان مسافت دور نیست باز گردند و باهل و خویش پیوندند [illegible]
و نعمت که دارند شوند و فراغت کنند اگر عیاذا بالله که شما را بشکنند بجای
رفتن نه شما را بصره باشد و نه کوفه و نه مدینه باشد و نه مکه چه مسافت دور
و امکان ندارد که هزیمت باوطان خود توانیم برد و بدانید که شما امروز سدی
شده اید میان اسلام و کفر اگر عیاذا بالله منها آن سد شکسته شود خلل بسیار باسلام
و مسلمانی راه یابد و بحمد الله شما بندکانند که خدای تعالی را بوحدانیت شناخته اید
توفیق عبادت یافته و با جماعتی از آفریدهای او جنگ میکنید ایشان [illegible]
میخورند و روی خود از عبادت او بگردانیده [illegible] و آتش معبود خود
گرفته اند و ایشان سجده میبرند و نکاح با [illegible] خاله و عمه درست
میدانند و بر [illegible] دیگر اصرار مینمایند و در جنگ کردن با ایشان [illegible] که از راه
حق عدول نموده اند و طریق باطل اختیار کرده شما [illegible] خطیم [illegible] آنست

و در آخرت برای [illegible] ای بر تحصیل ثواب جهد کنید و در محاربت با این جماعت با خدای

تعالی تقرب جوئید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و آرزوی کرم از خدای

می طلبید تا امروز یافته ام اکنون با این کافران حمله خواهم کرد و جنگی عظیم خواهم نمود

با خدای تعالی شهادت نصیب من کرداند وقتی که مرا سعادت شهادت روزی

شود باید که بعد از من حذیفة الیمانی امیر باشد و لشکر اسلام ترتیب کند و اگر حذیفه

را واقعه پیش آید بعد از حذیفه جریر بن عبد الله البجلی امیر باشد و اگر او نیز درجه

شهادت یابد بعد وی اشعث بن قیس الکندی امیر باشد و اگر اشعث را نیز واقعه

افتد امیر [illegible] مغیرة بن شعبة باشد پس روی به آسمان کرد و گفت ای بار خدای

بر مقرن را بر کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجه شهادت نصیب کن انک علی

کل شیء قدیر پس گفت ای یاران امروز روز آدینه است چون آفتاب از میانه

آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد و مسلمانان در مساجد مکه و مدینه

[illegible] ادعا کنند و از خدای یاران فتح و ظفر خواهند در آن وقت و بر کفار حمله خواهیم

کرد [illegible] ایشان [illegible] کوشید باشد که حمله با دعا ایشان مقارن گردد

و [illegible] کفار [illegible] یاران درین سخن بود که لشکر فارس فوج فوج

پیش آمدن گرفت [illegible] بر بالای بخاری نشسته و زنجیرها در دیبا گرفته و

علمها [illegible] باز کشاده و عمودها و تبرزینها پر زر [illegible] بدست گرفته [illegible] جامهای

حریر پوشیده [illegible] دیبا فراز [illegible] و پیلان آراسته با انواع زینت

واحبانا پس سلاح از دست راست و دست چپ ایشان می بردند مسلمانان
چون آن لشکر را عظیم بدین تعبیه بدیدند و انواع عدت و سلاح مشاهده کردند لشکر
پاره به ترسیدند و خوفی و هراسی در دل ایشان آمد یکی از مسلمانان گفت که ای
اهل اسلام من این روز را بدر روزی تشبیه میکنم که بو عبیده مسعود ثقفی و یاران
او بر سر پل فرات در لشکر شام کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب آواز داده که ای مسلمانان
چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شده و هلاک گشتن بر دل خویشتن خوش کنید که کرم و تیز
عظیم صعب است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول بار علم خویش بجنبانید
مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز بگزاردند نعمان دیگر
بار علم بجنبانید میانها خود محکم ببستند و تنگ اسبان استوار کردند و بر نشستند
و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر بحلّی میطلبیدند و مصافحه مینمودند و دیدار یکدیگر
میدیدند و از خوف آنکه مبادا کفار را اعراب باشند زار زار میگریستند نعمان سیم
نوبت علم خویشتن بجنبانید مبارزان نیزها بر گوش اسبان نهادند و حمله را ساخته
شدند نعمان علم خویشتن بجنبانید بلند کرد … ایشان که گویی … رسیدند … بهوا در
ملک گشاده و تکبیری گفت و بر کفار روی آورده … متابعت او با واز بلند
گفتند و حمله آوردند از آواز تکبیر مسلمانان خوف … بر لشکر فرس مستولی شد
و … ایشان از خوف در رکابهای ایشان بلرزیدند یا بدان … که هر کس
از ایشان که اسیر … کمان بکشاده بودند از غایت خوف … زدند و تیر از کمانها می

افتاد و چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند و بهم در آمیختند و جنگی
عظیم افتاد و خلق بسیار کشته شد و نعمان در آن حالت بر مبارزی از اعاجم حمله
کرد و او را نیزه مینداخت مبارزی دیگر از عجم بر وی نیزه بزد در تهیگاه نعمان
بیفتاد و شهید شد رحمة الله علیه مبارزی از مسلمانان در اثنای طعن و ضرب چون
حالت نعمان بدین گونه دید از اسب پیاده گشت و دستار نعمان بر روی وی
پوشید تا مسلمانان او را باز نشناسند و دل ایشان از جنگ نشکند معقل بن
مقرن برادر نعمان پیش آمد و علم برادر را گرفت و رجزی گفت و حمله میکرد و میزد
تا او نیز شهید شد رحمة الله علیه پس برادر کهین نعمان سوید بن مقرن
پیش آمد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را از اعاجم بکشت
و زخمی شده باز گشت و علم بحذیفة الیمانی داد حذیفه علم برگرفت و بر آن لشکر
حمله آورد و مبارزت تمامی نمود و آن روز تا نماز شام جنگ بود و از هر دو طرف کشش
بسیار افتاد و چون شب در آمد لشکرها ساخته جنگ شدند و روی بکارزار آوردند مبارزی
از آن [illegible] پیش آمد [illegible] اسبی عالی نیکو بلند بر نشسته در میان دو صف
بایستاد [illegible] مرا استوده و بنام آوری نام خود بلند گفت که
من [illegible] گفت ای گروه عربان شما مبارزی کیست که در میدان
آید لشکر [illegible] میشنیدند و کسی بجنگ او بیرون نشد [illegible]
مسلمانان حمله کرد [illegible] در آمد از [illegible] بیرون شد و باز گشت و

وخود را در میان لشکر مسلمانان انداخت و مردی از مسلمانان از پشت اسب
بر بود و می تاخت و بصف خویشتن انداخت و او را بکشتند پس باز گشت و میان دو صف
بیامد و مبارز خواست چون کسی بیرون نیامد دیگر نوبت بر لشکر [illegible]
بکجا بت بیرون رفت چون باز میگشت که بصف خویشتن رود و همان کند که نوبت
اول کرد عمرو بن معدیکرب از پی او در تاخت و صمصام خویشتن بر خود او زد و خود
او بشکست و سر او و خود و پیشانی او بشکافت تا بسینه او رسید بوران در [illegible]
و جان بداد عمرو معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد و گویند [illegible]
بر میان بوران بود که عمرو بگرفت هفت هزار دینار قیمت کردند چون [illegible]
عمرو بن معدیکرب کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفهای مسلمانان
آمدند و شصت تیر بر کشادند و خلقی را بتیر مجروح کردند چون لشکر [illegible] تیر
می انداختند و هیچ خطا نمی کردند و مسلمانان خسته می شدند عمرو معدیکرب آواز داد
که ای مسلمانان و ای اهل قرآن و ای اهل ایمان واحب نکنند که اعاجم [illegible]
شما بر جنگ صبورتر و حریص تر باشند [illegible] این پیدا است جلد باشید و زنان
و فرزندان بر خاطرهای خویش فراموش [illegible] پیدا اید و روی
بجنگ آرید که هر که از شما درین جنگ کشته شود شهید باشد نام نیکو در جهان مشهور خواهد
شد این بگفت و پیاده شد و جمعی از برادران و متصلان با او پیاده شدند جماعتی
از مبارزان اعاجم با شوکت تمام روی بعمرو معدیکرب [illegible] آوردند و با ایشان

سی پیل همراه بود و بر هر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه نشسته پس عمرو معدی کرب
حمله آوردند عمرو با جماعت یاران حمله ایشان را پای داشت و با ایشان جنگ میکرد
چنان جنگ کردند که در تحت وصف نیاید هنوز یکساعت از روز گذشته بود که
میدان را از خون فارسیان سرخ کرده بودند و از اساوره را با سی فیل میدان بپرداختند
و حمله را بگشتند که یکی از ایشان در دم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله از
ایشان قریب ده هزار سوار روی با ایشان آوردند و مردی از سرهنگان
بسری از شهر قاشان نام او آذرگرد در پیش آن لشکر می آمد با تاجی مرصع بجواهر
بر سر نهاده و علمها بالای سر او می آوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته
[illegible] رسیدند و بر سر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل
آذرگرد آن همه پیلان پیش بود مسلمانان او را بتعبیه او حیران بودند و چاره ندانستند
[illegible] قیس بن هبیره المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه که بر آهو حمله آورد
شمشیر در دشمن [illegible] از نیام برآورد و بر خرطوم پیل آذرگرد بزد و خرطوم بینداخت
[illegible] پیل روی بگردانید و هر چند او را نگاه می [illegible]
[illegible] پیل در افتاد و آذرگرد از و علاحده شد
مسلمانان [illegible] بزخم بکشتند و باز گشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهر بنداد
بن [illegible] هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیلی [illegible] نشسته و
تاجی از [illegible] بر سر نهاده و تاجی از زر بدست گرفته و چند پیلان از چپ و راست او

می آوردند عروة بن زید الطائی و بقوم خویش آورد و گفت ای دران هیچ [illegible]
نیست از اهل عرب که لعن الله تعالی او را در محاربهٔ اعاجم اثری نبود دست جز
قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگی که بدین آمده است بکنم توانید که با من
همپاهی کنید و مرا درین کار یاری دهید دلیران عجم تو سیصد سوار با او موافقت
کردند و بر لشکر مهربندان عزیمت آوردند عروه سر برهنه کرد و تکبیر گفت و بر پیل
مهربندان حمله برد و خرطوم پیل بینداخت و مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه
شمشیری بر سر او زد و سر او را چون خربزه بشکافت و مسلمانان بر کفار [illegible]
حملهای مردانه کردند و میکشتند که از هزار سوار پنجاه کس خلاصی نیافتند
از غنایم مهربندان چیزی بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و ستامها
و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس [illegible] و خود و جوشن و زره و سپر فراگرفتند
و عروه آن روز دران کار بود چون شب در آمد هر دو لشکر بار دگاه [illegible]
چون بامداد شد اهل نهاوند با جمعی از عظیم صف کشیده بیرون آمدند و دهل و
بوق می زدند و غوغا میکردند و [illegible] روز تعبیه لشکر مسلمانان [illegible]
میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود [illegible] که مرزبانها از مرزبانه [illegible]
او [illegible] پس جان بن ماذان در حالت [illegible] پیش آمد بر پیلی آراسته
نشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او می آمدند عمر بن معدی
یکرب روی به برادران خود آورد و گفت ای برادران [illegible] با این

سرهنگان که بدین شوکت و بدبدبه بروی معرکه آورده اند حمله کنم مرا درین کار مدد و
یاری میدهید تا بنام نیکو از دنیا بیرون رویم جمعی از بنی اسد با او موافقت
نمودند و شمشیرها از نیام برآوردند و بر لشکر کفار حمله کردند و عمرو معدیکرب
ناجنه حمله نوشجان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون
قریب به پیل رسید نوشجان دست بکمان برد و بر عمرو تیر باران کردن گرفت
[illegible] بی تیر انداختن چنانکه چند تیر بر عمرو آمد و مجروح کرد برادران عمرو بیاری
عمرو شتافتند و تا او را دریابند نوشجان اصحاب خویشتن را آواز داد و مبارزان
[illegible] کام ریز بر سر مسلمانان ریختند و جنگ در پیوسته شد و میان ایشان
جنگی عظیم شد در اثنای آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و
صمصام خویشتن بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت بارها
[illegible] بگرد و مسلمانان از راست و چپ در دویدند و بنوشجان در رسیدند
و او را به تیغ و تیر هلاک گردانیدند و غوغا از مردان هر دو لشکر برآمد و گرد و شمار
رسید [illegible] نوشجان [illegible] زخم کاری گشته گشت سرهنگی از سر کشتگان نهادند و
[illegible] سوار از نخبه لشکر اعاجم پیش آمد و روی بجنگ
مسلمانان آورد [illegible] یمانی روی به برادران آورد و گفت ای مسلمانان
[illegible] انصاف عادت نیست که بجنگ مردی را بیرون فرستند [illegible] یکمرد
ایشان [illegible] آورد هزار کس از متصلان و یاران بکید که همراه آیند و با آن

یکبیجاره ستیز کنند این ساعت لشکر سخت انبوه بیرون آمده است با عدت و سلاح
بسیار و پیلان جنگی [illegible]ره دارد بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد
بر عون و حفظ او کنید و از جهت تقویت اسلام و رونق شریعت دل بر مردن نهید و مرا
درین کارزاری میدهید که من بعون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران ب[illegible]
کردند و ساخته می‌شدند که ناگاه دو برادر از قبیلهٔ قیس عیلان نام یکی بکیر و دیگری ملک
از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که بار بیر و راشان که [illegible] است
حمله خواهم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی
آن گروه آوردند ساعتی به نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را ب[illegible]
و بهرمز رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از [illegible]
حمله کردند و او را به نیزه بکشتند و از بالای پیل بر زمین خواری افکندند هرمز بیفتاد و
و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد کردند و زخم تیر
تا شهید شدند و رحمهما الله بن عمار [illegible] پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه
کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند [illegible] معرکه [illegible] در غبار و
گیر و دار بیشمار گفت ای مسلمانان این [illegible] مبتوان [illegible]
مبارزان بنی [illegible] بیند و ای دلیران [illegible] دان بحمله باشید که هر
[illegible] این مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل [illegible] او را باد
حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت بخواهند ستود [illegible] عبدالله الخنفی

رومی برد بمان آورد و گفت ای مسلمانان امروز سیوم روزست که با لشکر کفار
جنگ میکنیم و مردان ایشان را میکشیم ایشان هیچ کم نمیشوند و هر وقت که
با لشکری را از ایشان می شکنیم لشکری دیگر از نو بجای آن از آن بجنگ ما می آید
نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت پیوست و برادران و سرداران
او نیز شهید شدند و یزدجرد بهر بار که پادشاه عجم است باصفهان آمده و از و
ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت آنست که درین
کار تعجیل تمام کنیم و این کار را زود تر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدار السلام
خواهد خرامید و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند طلیحه بن خویلد الاسدی
[illegible] کرد و گفت راست اینست که جریر گفت و ازین سخن عدول نمی باید
نمود و این کار را بهمین حمله بمخلص می باید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین
کار سعی بلیغ باید کرد که ما را ازین پیش با لشکر فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب
گفت ای سرخیلان عرب نام هزیمت مبرید که انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد
داد [illegible] نظر مسلمانان که گوئی ظفر امروز خواهد شد پس
گفت ای برادران امروز [illegible] نیست که هر که امروز کاری کند در روزگار
[illegible] کرد و من قصد دارم تا امروز شهادت نصیب
من شود هر کس که عزم شهادت دارد با من همراه باید والله که باز نگردم تا
فتح [illegible] شود یا شهادت من این بگفت و تنگ بر اسپ تنگ کرد و منسب

وصمصام خویش بدست گرفت و شعری برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد
و سواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند و میکوشیدند
در اثنای اسب عمرو به بر در آمد و عمرو بیفتاد و اسپ میان لشکر فرس گریخت و عمرو
فرو گرفتند و عمرو بصمصام جنگ میکرد تا بشکست عمرو شمشیری دیگر داشت نام
آن ذو النون بدست برد و آنرا برکشید و با کفار جنگ میکرد بسیار پس ابدان
شمشیر سر برید تا آن شمشیر نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران
خود را آواز داد که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و فرس از
روی غلبه بر مسلمانان پیاپی حمله میکردند و میکوشیدند اما لشکر فرس بسیار بود
و از هر جانب بر مسلمانان حمله می آوردند همدرین اثنای هنگامی یکی از فرس نام
او بهرام بر عمرو معدیکرب حمله کرد و با او در آویخت پس فرصت یافت و شمشیر بر
عمرو زد عمرو بن معدیکرب از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر وی فرود آمدند
و او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر مسلمانان غالب تر
گشتند و حملهای عظیم آوردند و ایشان را از جای ببردند و از لشکرگاه [illegible]
و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج و گروه گروه از هم جدا افتادند جدا جدا
بجنگ و محاربت مشغول گشتند و آنوقت لشکر [illegible] عامر الحنفی و ا
از مسلمانان جمعی بر وی گرد آمدند و همچون مدهوشان و جوشان خروشان کف
بدهان آورده بر کفار حمله میکردند و میکشتند چون کفار را که گردها گرد [illegible]

آمده بودند امیر از معرکه دورتر برآمدند و بازپس گردانیدند قصد کردند که بر قلب لشکر
کفار حمله آورند و خود را بر ایشان زنند تا باشد که کاری از پیش برود بس
بآواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریت فراهم
آیند چون لشکری بر ساریه جمع شدند بقصد محاربت با قلب لشکر فرس روان
گشتند کوهی بود بر کرانه راه که اهل فرس جماعتی را از مبارزان و سرهنگان
ایشان از کمین حمله آورند و لشکر دیگر از پیش بمحاربت ایشان روی نمایند مسلمانان را
که اندکی مانده اند در میان گیرند و بقتل رسانند و هیچ کس از لشکر اسلام خبر از آن
مردم نداشت و بیخبر از آن گروه تکبیرگویان میرفتند چون براجی آن کوه رسیدند
آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف
باش که دشمنان در پس کوه بکمین نشسته اند ساریت عنان اسب بکشید و مسلمانان
نیز با او باز ایستادند چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین
داشتند و مستعد ایستاده نزدیک بود که چون مسلمانان پاره پیش روند از کمین حمله
آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که ما را
و شما را از کمین ایشان خبر داد از آن که از ایشان خبر نمیداشتیم و ایشان را فرو می
گذاشتیم آخر کار از ضرب تمام هزیمت رسانیدند اولی تر آنکه بموافقت بر ایشان حمله کنیم و اول
جمعیت ایشان را متفرق گردانیم باز روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان بموافقت
و متابعت او را اجابت کردند و گشتند و بدان گروه حمله آوردند و ایشان را بشکستند

وهزیمت دادند واکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند چون بعون باری سبحانه آن گروه را
متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب لشکر جمعیتی عظیم داشتند
آوردند و با ایشان جنگی افتاد که بشرح راست نیاید و آن وقت جماعتی کثیر را
از اساوره و مرازبه فرس بر هم زدند و در میدان از خون ایشان جوی خون
کردند چندان خلق کشته که در هر صحرا که کشته شده بودند فرسیان در هر طرف که
روی می آوردند مسلمانان را رو میدیدند که همچو شیران گرسنه هر سوی باشند و میکشند
و می انداختند عاقبت الامر مغلوب و منکوب گشتند هر کس بهر طرف روی آورده
میگریخت تا همه ایشان از میدان روی آوردند بهزیمت و از زمین نهاوند بیرون
و مسلمانان دو فرسنگ بر عقب ایشان میتاختند و میکشتند و امید میکردند که بار
کشته شدند و در نهاوند آمدند شب افتاد و آن شب همانجا بودند و نیک احتیاط کردند
و پاس میداشتند از بیم آن که نباید که لشکر فرس باز گردند و بر مسلمانان زنند حق
تعالی خوفی و رعبی عظیم در دلهای ایشان افگند تا قومی بجانب قم گریختند و جماعتی
بطرف قاشان شدند و طایفه بجانب باسندان و جمعی بسوی اصفهان گریختند
و باطراف افتادند دیگر روز چون مسلمانان از حال ایشان خبر یافتند بجمع کردن
غنایم نهاوند مشغول شدند و لشکرگاه خود آوردند [illegible] که گروه از عجم
شدند پس کشتگان خود را تفحص میکردند و مدفون میساختند بعضی کسان را همدران
موضع که کشته شدند دفن کردند و بعضی شهدا را در آن موضع که آنجا [illegible] الشهدا

کشیدند آوردند و در خاک دفن کردند رحمة الله علیه چون از مدفون شهدا فارغ شدند
در کارهای دیگر مشغول میشدند که همدران حالت مردی از اهل نهاوند نزدیک سایب
بن الاقرع آمد و گفت ای امیر غنایم با تو مقصودی دارم سایب گفت مقصود
خود بگوی گفت اگر مرا و اطفال مرا ایمن گردانی من ترا بر گنج بخیرجان دلالت کنم
سایب گفت چنان کنم اما با من بگو که آن گنج در کجاست و این بخیرجان چه کس
بوده است نهاوندی گفت ای امیر المومنین بخیرجان وزیر یزدجرد شهریار گرفته
تاج مرصع بجواهر از سر خود فرو آورده بدو داده و انعامی که بدو عنایت فرموده
در خانه نهاده است و من آن خانه را میدانم و حال آن که بخیرجان با مسلمانان
جنگ کرده کشته شده سایب گفت نیکو باشد بدان گنج مرا راهنمونی کن نهاوندی
سایب را بران گنج واقف گردانید سایب آن مالی که در سفطی بوده است و مهر
کرده همان سفط را برداشت و از یاران پوشیده همی داشت چون غنایم نهاوند
جمع کردند خمس غنایم را جدا کردند و بسایب دادند تا پیش امیر المومنین عمر رضی الله
عنه برد و باقی غنایم بر مسلمانان تقسیم نمودند القصه خمس غنایم نهاوند را سایب نزدیک
امیر المومنین عمر رضی الله عنه برد چون امیر المومنین عمر سایب را از دور بدید از
جای برجست و گفت ای سایب حال لشکر اسلام چگونه که مرا از فکر مسلمانان
قرار و آرامی نبوده است سایب گفت بشارت باد امیر المومنین که مسلمانان را
بیمن همت امیر المومنین چنان فتحی عظیم دست داده است و مشرکان و کفار

همه مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس و غنایم نهاوند را پیش امیر المومنین آورده ام
پس امیر المومنین ع را شاد [illegible] و از احوال لشکر و جماعه مسلمانان یک یک سایب را می
پرسید و سایب با میر المومنین عرض مینمود تا پرسید که عمرو معدیکرب چون است
سایب گفت امیر المومنین را خیر باد او شهید شد و در معرکه که کفار فرس او را جند [illegible]
زخم نیزه و شمشیر زده بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجامه او پس از حال النعمان
بن مقرن پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر شهید شد النعمان بن مقرن بود
امیر المومنین بر عمرو معدیکرب و نعمان بن مقرن و سایر مسلمانان شهید شده بودند
بسیار بگریست پس در مناجات گفت بار خدایا آنان که برای قوت اسلام و رونق
دین متین جان کنده اند آمرزش و غفران ایشان از تو میخواهم تو ایشانرا بیامرز
تو میخواهد بیامرزی و به نعیم جاوید رسانی گفت ای سایب اکنون حال لشکر اسلام
چیست سایب گفت آنها که زنده اند در کار مشغولی دارند و غنایمی که از نهاوند حاصل
شده بود من خمس آن را بیرون کرده ام و نزدیک امیر المومنین آورده ام باقی
غنایم به مسلمانان حصه کردند و اهل کوفه بکوفه شدند و اهل بصره به بصره آمدند و السلام
امیر المومنین فرمود تا خمس غنایم را همه در مسجد حاضر آوردند و توده ساختند و مهاجر
انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را قسمت همی نمودند و [illegible]
نیامد تا همه اموال و اشیا را بر مسلمانان قسمت بکرد چون از تقسیم غنایم فارغ شد
سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج [illegible] را بگفت امیر المومنین فرمود که

بسیار سایب آن صفت زرینه و جواهر پیش امیر المومنین بنهاد و سر بگشاد امیر المومنین
در آن جواهر می نگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و
طلحه و زبیر در آن جواهر دیدند و تعجب میکردند پس امیر المومنین در حضور ایشان
آن جواهر و زرینه را در همان سقط کرد و به بیت المال فرستاد تا روز دیگر در کار مسلمانان
بباید بر جای نشد و بجای نهاد باز گشتند چون شب بگذشت و روز دیگر شد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب
ترا چه افتاد که مرا میخواهی که در آتش اندازی سایب گفت خیر باد امیر المومنین بیان
فرماید که صحبت امیر المومنین گفت ای سایب آن سقط که تو آوردی و من مهر کردم
در بیت المال فرستادم در خواب می دیدم که آتش از آن سقط جواهر بر می آمد
و شعله میزد و زبانه آن بسوی من شعله می انداخت و من از بس می شدم
از خوف آنکه نباید مرا بسوزد و من در آن حیران بودم در اثنای این حال
آوازها می شنیدم که می گفت ای پسر خطاب این سقط را به نزدیک آن مسلمانان
فرست که در آن جنگ جان کنده اند و محاربت نموده تا حق خویشتن از آن
ستان بگیرند و خمس از آن پیش تو آرند ای سایب [illegible] ساعت این سقط برگیر و
خواهی به بصره رو خواهی بکوفه آن را بها بفروش و هر کس در آن حقی دارد نصیب او
بدو برسان و خمس از آن به نزدیک من آر تا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب
بحکم آن اشارت آن سقط جواهر را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع بنهاد و مردمان

را ابر خریدن آن ترغیب میداد و عمرو بن حریث المخزومی آنرا بمالی عظیم بخرید و بهای
آنرا بسایب داد و سایب خمس آن از آن مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ
نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس آنرا پیش امیر المومنین آورد
این بود قصه فتح نهاوند که شرح داده شد ذکر فتح ولایت ری و دشت بی در زمان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون خدای تعالی نهاوند را بر دست مسلمانان
فتح کرد و از آن ولایت غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد بمال و متاع و اسب و سلاح
استظهار یافتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه اراده کرد که فتح ولایت ری و دشت
بی در کرد و در این معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله عمر امیر المومنین این نامه ایست بسوی عمار بن یاسر اما بعد حمد خدای
جل جلاله که وعده خویشتن راست کرده و فتح فیروزی اهل اسلام را روزی کرد
و کفار را منکوب و مغلوب کرد دانید ای بندگان خدای باری تعالی را الحمد و ثنا
گوئید و شکر نعمت بواجبی بجا آرید بدانچه ملک و ولایت دشمنان شما را داد و مالهای
ایشان را روزی شما کرد دانید پس توکل بر فضل و کرم او کنید فعند الله [illegible] النعمه
چون نوشته من ای عمار بتو رسد آنرا بر مسلمانان بخوان و ایشان را به نصرت و
ظفر وعده داده و هو خیر الناصرین پس لشکری که در شهر کوفه اند عرض کن و از جمله قبایل
ایشان ده هزار مرد کار برگزین و ایشان را بعروه بن زید الطائی سپار که امارت
این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب ولایت ری و دشت بی روان کن بعد

که خدای تعالی آن ولایت را بر دست او فتح کند بفضل و قدرت و حول و قوت خویش
انه علی کل شی قدیر و بالا جواب جلد بر چون خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بعمار یاسر رسیده و بر مضمون آن واقف گشت منادی فرمود و مردمان را بمسجد
جامع بخواند چون جمع شدند خطاب امیر المؤمنین را بدان ایشان نمود و ایشان را بر
غزو اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند عمار در اتیان دوازده جمله
قبایل کوفه مردان کار اختیار میکرد چون ده هزار تمام شدند عروت بن زید الطائی
را طلب نمود و آن لشکر بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود
که آن ولایت را بعون الله فتح کند عروت اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر
بجانب ری متوجه شد بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد در حلوان
بود و آن ولایت را محافظت می نمود عروت دو روز نزدیک فرود آمد و از آنجا سیهود
پس بجانب همدان روان شد چون به نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان اعاجم با
لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام شنود از آنجا بگریخت بجانب
قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چندان که توانست
علوفه برگرفتند و بجانب ری روان شدند یکی از ملوک اعاجم نام او زاون بن ارد
آن وقت با ده هزار مرد در ساوه بود و لشکری از اهل ساوه و از روستا داشت ملی
همراه داشت چون آوازه عروه با لشکر بشنید در لشکر خود منادی فرمود همه را
جمع کرد از ساوه بجانب ری بگریخت عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد

خبر او بری رسید ملک ری فرخند داد بن آدهبر از آمدن عروه عظیم تنگ دل شد و
کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد
او را مدد فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری یاوری او شدند لشکر او چهل هزار
شد چون این خبر نزدیک عروه آمد لشکر اسلام را قوی دل کرد و بر جنگ اعاجم
گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد بسه شبانروز از ساوه بری رسیدند
و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد و روی
بجانب مسلمانان آورد عروه بن زید لعتبه لشکر خویشتن را راست کرد میمنه بحنظله
بن زید سپرد و میسره بسماک بن جلال العبسی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المزنی
داد و خویشتن با جماهیر مسلمانان و مشاهیر عرب در قلب بایستاد بآواز بلند گفت ای
مسلمانان در اینجا ثابت باشید که بهشت جای مومنان است و دوزخ جای کافران
بخدائی که وحدانیت صفت اوست که شما همان قوم آید که قادسیه و مداین و جلولا
و خانقین و حلوان فتح کرده آید و لشکرهای انبوه را که درین مواضع بوده اند منهزم
و مقهور گردانیده و نهاوند را گرفته و چنان لشکری را متفرق کرده جنگ
آنجماعت آزموده آید و ... دیده و شجاعت ایشان دانسته تا ایشان ...
در جبهه می‌ها می اندازند و جنگ میکنند و آن یکساعت بیش نباشد چون بینند
دیگر مقام نتوانند کرد بگریزند و روی بهزیمت نهند این حال از ایشان چند نوبت
دیده آید و کیفیت مردانگی مبارزت ایشان شنیده اکنون وقت کار رسید و

بر عون و فضل باری سبحانه دل قوی دارید عروه درین سخن بود که سرهنگی از رومی نام
او داد از میان صف اعاجم بیرون آمد و در میدان جولان مینمود و خود را نام
آوری می ستود و مبارز میخواست شدید بن معید البجلی از صف لشکر اسلام بیرون
آمد و روی بروی او شد ساعتی باهم در میدان جولان کردند بعد ازین نیزه آویختند در
بجلی در اثنای کر و فر فرصتی جست و او را به نیزه بزد و از اسب بینداخت بکشت مسلمانان
را از اول فتح او سروری حاصل گشت نعرها برآوردند و آواز بلند تکبیر گفتند چنانکه
رعبی از آن آواز در دل کفار افتاد عروه بن زید از قلب لشکر پیش آمد بر اسپی نشسته و
سر بربسته و گفت ای مسلمانان فتح از آسمان ما راست کافران از گرسنگی و تشنگی
سست و بیتاب شده اند و از ترس قدمی پیش نمی توانند نهاد مرا امروز
بشما حاجت است سخن کند بر شما بیان میدهم که مرا درین کار یاری کنید و سستی
و بد دلی را بخود راه ندهید و مرا رسوا مکنید و دشمنان را شادمان مگردانید و من
برین حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز نمانید مردان طی از
هر جانب آواز دادند که ما فرمان بردار تو ایم و بهرچه اشارت کنی حکم تو قبول داریم
پس عروه رخصتی بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان موافقت او کردند و مرکب انداخته شده
تنگ بکوشیدند و مبارزت نمودند تا در آن حمله از مردم روم و دیلم قرب پانصد مرد در
معرکه بینداخت و چون شجاعت مسلمانان برین گونه دیدند طاقت نیاوردند و پشت
دادند و منهزم شدند و لشکر او بدترین حالت خویشتن را در شهر انداختند و محاصره

شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بیشمار بدست
افتاد دیگر روز ملک فرخزاد کسان نزد عروه فرستاد و از و صلح درخواست
بجان قم ارکه او را در ری بگذارند و او جزیه قبول کند هر سال سی هزار دینار برساند
و حال دویست هزار دینار نقد ادا نماید عروه بدان راضی گشت و بر آن بحکم قرار
افتاد پس زر نقد را از وی بگرفت و خمس آن را بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را
از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد امیر المومنین عمر رضی الله عنه جواب نامه عروة
بن زید را بنوشت و فرمود مردی از سرخیلان لشکر خویش در ری بگذارد تا مال و قرار
داده است بستاند و خود بشتابد بتعجیل بجانب قم و قاشان باز گردد چون خط امیر المومنین
بعروه رسید و بر آن مضمون واقف گشت مردی را از عبد القیس نام او [illegible] بن [illegible]
داد و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سیصد سوار از گروه
با او همراه کرد و خود بجانب قم و قاشان روان شد چون خبر حرکت عروه لشکر اسلام
بامیر قم رسید از قم بگریخت و بقاشان شد و آنجا یکساعت پیش نماند فی الحال بجانب
اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آن وقت در اصفهان بود و بنزد [illegible] اصفهان
آمد بخدمت یزدجرد در رفت ای شهریار اهل عرب بتغلب و قهر آمده همدان و ری بگرفتند
و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان نداشتم پس بگریختم و
و بخدمت تو رسیده اکنون می‌شنوم که ایشان می‌آیند تا کاشان [illegible] ناگاه خبر رسید
کیفیت امینت که من قم بگذاردم تا بشهر [illegible] واقف گشت یزدجرد و از آن خبر عظیم دلتنگ

می‌بود وچاره می‌اندیشید وغزوه بالشکر بقم فرود آمدند هرچه یافتند بگرفتند و از
قم بکاشان رفتند وهم چنین اموال کاشان در هم آوردند وهم درین اثنا
نامه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بجریر بن عبدالله البجلی رسید وجریر در آن وقت
در حلوان بود واورا فرمود که بهمدان رود جریر بحکم اشارت امیرالمومنین
با لشکری که داشت روی بهمدان آورد ومال وچهارپای ومتاع که آنجا یافت
برگرفت ودر همدان ایستاد وعروت در قم وکاشان بود ونایب او در ری
می‌بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد درین باب چاره اندیشید ومردی را
از مرادبه عجم نام او فاروسقان پیش خود بخواند ودر اصفهان باز داشت وخود
روی بفارس آورد ودر شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از
اصفهان بحضرت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه رسید نامه نوشت بعروه واورا
فرمود که در قم وکاشان باشد واز آنجا بموضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید
ونامه دیگر نوشت ببوموسی اشعری واو در آن وقت در بصره بود واورا فرمود
که بجانب اصفهان رود ودر رفتن بدان جانب تعجیل نماید چون نامه امیرالمومنین
ببوموسی اشعری رسید منادی فرمود واهل بصره را بخواند ونامه امیرالمومنین
بدیشان نمود وفرمود که ساخته شوند وبر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روان
کردند مردمان بسمع وطاعت قبول نمودند وبر عزیمت تمام روی باستعداد اسباب
غزا وجهاد آوردند بوموسی مردی را از بنی بکر بن وایل نام او حاتم بن متهم بخواند

و او را بر بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراند تا
اهواز فرود آمد پس از اهواز روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید
مردی را از خواجه بخواند نام او عبدالله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو
داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد فارو شفان که نایب یزدجرد در اصفهان
بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی هزار سوار از شهر بیرون آمد و بگریخت
و روی بفارس آورد عبدالله بن بدیل که مقدمه بوموسی بود چون خبر گریختن فارو
شفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد فارو شفان بتعجیل تمام رفته
بود عبدالله او را در نیافت باز گشت و با لشکر خویشتن بدروازه اصفهان
فرود آمد اهل شهر کس نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبدالله انتظار بموسی می
کشید چون بوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبدالله رسول اهل اصفهان را پیش موسی
برد و التماس صلح کرد ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد
بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کند چون بزودی
اصفهان بگرفت و در شهر درآمد و بموضعی که آنرا میدان گویند فرود آمد و نامه نوشت
بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و
کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت
و فرمان امیرالمؤمنین باشد تا بر آنجمله که مقرر نماید باطاعت و انقیاد مقرون گرداند
چون نامه بوموسی بحضرت امیرالمؤمنین رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای را

سبحانه را احمد و ثنا بگفت چون قاروشفان بفارس رفت بحکم بخت یزدجرد در آمد و
حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و شهر بگرفتند یزدجرد از آن
عظیم دلتنگ شد و ترسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان بخواند
و گفت ویحک ای شاهک کار عرب قوتی عظیم گرفت اندیشه کرده‌ام که به ترک ولایت
فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهت دین و مذهب و ملک
و ولایت خویشتن با ایشان بازکوشی تا قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ
کنی و هر جهد و مبالغه که امکان داشته بجای آری باشد که دار الملک فارس را
نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد بجانب کرمان روان
شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد
گفتندی و در کرمان هیچ ملکی ازین هزار مرد قوی‌تر نبوده است ذکر فتح فارس
بر دست ابو موسی اشعری چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر
اصطخر نزدیک موبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی و کمال گرفت
و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد
دلیل برین سخن آنست که جمله شهرهای فارس بگرفتند و روی باصفهان آوردند
و قاروشفان بن ارشاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و
اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان
میخواهد بواجبی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم مستخلص

مینشود و توده اینست که اصطخر عجم بمنزلهٔ دل است اگر این شهر بدست ایشان افتد
نظام ملک عجم بود و اکنون ترا در معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را درین
باب رای می باید برد تا حیله کند و لشکرها در هم آرد و پیش ازو لشکر عرب باز شود
و پیش از آن که ایشان روی کار از دفع ایشان کنند موبد موبدان چون سخن معارف
اصطخر بشنید پیش ملک شاهک رفت و کلماتی که اهل اصطخر گفته بودند باز گفت شاهک گفت
ای موبد موبدان آخر نگویی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید چنانکی چند از
ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از بدر رفتن یزدجرد
آسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان چندان گوشمالی دهم
که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای موبد موبدان بیرون شو و در شهر
منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح
و سلب با خود بیاورند و رسنها با خود حاضر دارند تا گردن عربان را بدان ببندم
و هیچ سکان بگرد ولایت بگردانم موبد موبدان و معارف و اصاغر اصطخر از
گفتار شاهک قوتی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایت فارس
بر شاهک جمع گشتند و بعد از صلاح و آلت هر یکی رسنی با خود داشتند چون این خبر
به ابو موسی اشعری رسید لشکر را در اصفهان عرض داد هفت هزار برآمد از
سوار و پیاده بس مواجب ایشان بداد و وعدهای نیکو فرمود و خوشدل و خرم و بجانب
اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس شنید در لشکر

خود منادی فرمود که چون باصطخر رسید با آواز بلند سه تکبیر بگویید در سه نوبت تا عجم
از اسلام در دل کفار رعب پدید آرید چون ابوموسی باصطخر آمد کفار نیز افواج آراسته از
شهر بیرون آمدند و با لشکر اسلام روبرو شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان همه قوم
بموافقت یکدیگر با آواز بلند تکبیری گفتند چون آواز تکبیر بگوش رسید هراس در دل
افتاد و روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چه کنیم
و کجا شویم ورندا ورا دلداری میداد و استمالت کرد که دل قوی دار و هیچ تردد
و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود در میان
ایستاده باش و قدم استاده وار تا لشکر تو ترا ببینند و در پیش تو جنگ کنند
شاهک بضرورت بایستاد تا لشکرها روی بیک آوردند و ساعتی جنگ کردند ابو
موسی فرمود تا دیگر نوبت با آواز بلند تکبیر بموافقت بگویند چون آواز تکبیر نوبت
دوم بگوش اهل فارس رسید یکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای
ایشان برپرید طاقت از آن غلغله تکبیر نیاوردند و هر کدام بهر جانب روی گردانیدند
و هزیمت در لشکر کفار افتاد و اول کسی که هزیمت شد شاهک امیر لشکر بود
و بتعجیل تمام اسب میراند دلیری از لشکر اسلام نام او جبار بن مسلم الازدی
دروی رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را سرنگون از اسب بینداخت پس از اسب خود
فرو آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او برگرفت و در لشکر خود برفت
و لشکر خود منهزم فارس از پیش مسلمانان بگریختند و بهر طرف متفرق گشتند

خبر نزدیک یزدجرد بکرمان رسید که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند از آن
خبر عظیم دلتنگ شد و در آن کار حیران و فرو ماند و سرهنگان و خدمتکاران که پیش
او بودند همچنین متحیر شدند و متفکر گشتند در اثنای آن حالت مهتری از مهتران
کرمان نام او بنده وه بن کوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش
و از خود رفته دید بنده خدمت کرد و موجب کلفت از وی پرسید یزدجرد از غایت
تردد و دل تنگی سخن او را نشنود و او را جواب نداد بنده در خشم شد و دست دراز کرد و
پای او بگرفت و از سر تخت بزمین فرو کشید بینداخت و دشنامی چند داد که این
تخت بندگان جای مثل تو بیهوش و کم همت نیست این بگفت و از پیش او بیرون
رفت و سرهنگان و عوانان را فرمود تا او را از سرای پادشاهان بیرون کنند
یزدجرد از غایت انفعال و شرم زندگی هیچ نگفت و اسپ خود بخواست تا چند کس
و حشم خود بجانب خراسان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرو آمد اهل و چون دانستند
که او گریخته از فارس بدین جا رسیده است او را شماتت کردند و امانت نگفتند
و میخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطخطاخ ملک ترک را نامه نوشتند که پادشاه
عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را هواخواه نیستیم و ترا از دوست میداریم
میخواهیم که نزدیک ما آیی تا او را از هم بگذرانیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامه مرویان
بطخطاخ پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد
و چون یزدجرد از آمدن طخطاخ و لشکر وقوف یافت در نیم شب از سرای کی فرو آمد

بود تنها بیرون آمد و هیچکس از غلامان و خدمتگاران همراه او نبود و ندانست که کجا رود
بار براه برفت و بروستائی رسید بر کنار جوی آب و بر روی آن جانب نهاد مردی را
دید که آسیابان است آسیا را کار می فرمود یزدجرد نزدیک او رفت و گفت من مردیم مرا
دشمنی دارم از و ترسانم یک شب مرا بر خود پناهی ده و بر حمایت خویش نگاه دار که
فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی آسیابان گفت در آن آسیاخانه برو و باش
یزدجرد در آنخانه شد و از فکر و تردد سر بنهاد و در خواب رفت غلامان آسیابان
چون دیدند که او خواب کرده و غافل در آن سرای جسته رفت بر وجوب دشمن شد و بدو حواله
کردند و کشته شد و هرچه با او بود از زرینه و سیمینه و تاج و جامه برداشتند و پای
او بگرفته در آب انداختند دیگر روز که طحطاخ در مرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شتافتند
و در هر جانب او را می طلبیدند اتفاقا بدان آسیابان رسیدند و در خبر یزدجرد
شهریار از و پرسیدند آسیابان گفت از و خبر ندارم غلامی دی شب پیش من آمد
جواب بگویید اهل مرو را از بوی خوش بدماغ رسید او را بکافتند جامه یزدجرد
که بعطر و طیب معطر بود از بغل او بیافتند دیگران هم برین جمله تفحص میکردند و از بغل
هر کدام نشانی ظاهر می شد دست آغاز کردند غلام آسیابان حال باز گفت طحطاخ
کسان را در آب انداخته تا تفحص کنند کسان در آب در آمدند و یزدجرد را مرده در
آب باز یافتند و پیش طحطاخ آوردند چون طحطاخ پادشاه ترک یزدجرد را مرده بدید
بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوئی برو پاشیدند و او را بادشاهان کیان کفن کردند

و در تابوتی نهادند و بجانب فارس روان کردند و تا او را آنجا که خاک بادشاهان
کیان بود ببرند با پادشاهان دفن کردند و حکم کرد که آسیابان و غلامان او را بکشتند و
معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند بهر جانب پنهان شدند
ابوموسی بیکباره تمام بیرون اصطخر لشکرگاه ساخت و در بندان میدان عاقبت
الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و صلح التماس کردند ابوموسی اجابت کرد
و قرار داد که دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند
ابوموسی با ایشان صلح بست و لشکر قسمت کرد و بجانب کرمان روان شد یکیک شهر فارس
فتح میکرد و کافران را گوشمالی میداد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت
و مقاومت تواند کرد تا جمله شهرهای کرمان را بدست آورد و بسرحد بیابان خراسان آمد
آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آوردند و
خمس از آنجمله جدا کرده و بامیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان
که بعون الله سبحانه میسر شده بود اعلام داد که این مکتوب از سرحد خراسان در قلم آورده
است تا امیر المومنین برا او واضح باشد و چون نامه بامیر المومنین رضی الله عنه نوشت
و خمس غنایم فرستاد و باقی غنایم بر مسلمانان قسمت نمود که هر سواری را هشت
هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم رسید و چون فتحنامه فارس و کرمان و
خمس غنایم آن ولایت بامیر المومنین رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکر گذارد
و آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامه ابوموسی برین مضمون نوشت که اما

بعد نوشته تو ای ابو موسی رسید مضمون معلوم گشت و فتحهایی که بفضل و عون
ربانی که ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را
بران نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از شستر
جدا بپایان خراسان می‌نویسم مگر اندیشه رفتن بجانب خراسان میداری می‌باید
بدانجانب توقف کنی که مارا بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این
نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بر دست تو فتح شده است
نایبی نیکوسیرت محمود خصال پسندیده اخلاق امین معتمد نصب کنی و بجانب بصره باز
گردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان و خراسان را بر ما هیچ کاری نیست
کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی
در میان چون سد سکندر علی رضی الله عنه حاضر بود گفت ای امیرالمؤمنین چرا چنین
میفرمایی امیرالمؤمنین فرمود از جهت آنکه خراسان از ما بس دورست و ولایتی
پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق علی گفت رضی الله عنه ای امیرالمؤمنین
خراسان اگرچه از ما دورست ولیکن خراسان پر خصایص و مآثر بسیارست و آنچه
از خصایص آن معلوم شده اینست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات
گویند و ذوالقرنین آنرا بنا نموده است و عزیر پیغمبر علیه السلام آنجا نماز گذارده است
زمین مصالح دارد و آبهای روان در دشت و بر هر دروازه از دروازهای آن
فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست گرفته و بلاها را از آن شهر دور میکند تا بروز

قیامت و هرگز کسی پیش ازین وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد ازین هم آن شهر
بر دست کسی فتح نشود مگر بر دست القایم من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و در
خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغری است از ثغرهای اسلام هر کس که آنجا
قیام کند او را هم چندان ثواب باشد که شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار
غزا و جهاد کند خنک آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن زمین رکوع و سجود کند
و در ولایت خراسان شهریست که آنجا را کویند مردانی باشند ایشان را همچنان تا لبنده
اند که ادیم را سند نیکیها بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است
الا آنست که در آخر الزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان
باشد و در حق اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکو است خنک آنکس که در آن موضع
رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که آنجا سنجاب گویند خنک آنکس که آنجا
بمیرد چه هر کس که آنجا بمیرد شهید باشد اما شهر بلخ یکنوبت خرابی بود و بار دیگر نوبتی
دیگر خراب شود و هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا خدای را گنجهاست
نه از زر و سیم بلکه آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که باید شناخت
و چون در آخر الزمان مهدی بیرون آید ایشان یاران او باشند اما شهر ترمد را
ایشان بطاعون خواهند بود اما شهر اشجر در آخر الزمان دشمنی بر اهل آن شهر غالب شود
و ایشان جمله را بکشند و یک کس را زنده نگذارد و اما شهر خیبر آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی
بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع آن هلاک شوند اما سجستان آنجا عجایب

مردانی باشند آنجا که کوهی با سیاری
ریاضت که یافته باشند

باشند که قرآن بخوانند که قرآن از حلق ایشان بگذرد یعنی کار نکنند و از دین اسلام
چنان بیرون شوند که تیر از نشانه بیرون شود و در آخر الزمان بر آن شهر ریگ در
که اهل آن شهر در زیر ریگ پنهان شوند سختی باد بوشنک را که از آنجا سی دجال بیرون آیند
و هر جایی از زنا بکی بر آن صفت باشد اگر جمله بندگان خدا ایرا لکشد باکی ندارد اما نشابور
اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن بعد از آبادانی و کثرت سکان
چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک کس از ساکنان آن شهر زنده نماند
کودکان آنجا مردان نیک بسیار باشند اگر خدای تعالی ایشان را خشنودی و
ولیکن دلهای ایشان سخت باشد و مفسدان و فاسقان بسیار باشند نیکی باد
قومس را که آنجا نیکمردان بسیار باشند و آن زمین از مصلیان هرگز نباشد اما دامغان
چون آنجا سوار و پیاده بسیار شوند آن شهر خراب گردد اما سمنان اهل آن شهر همیشه در
تنگی عیش باشند آن وقت که مهدی بیرون آید فرح ایشان بر دست مهدی شود
اما طبرستان شهری است که مومنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار در پایان
شهر نزدیک باشد و آن کوه و هامون آن شهر را منفعت بسیار بود اما شهر ری جایگاه فتنه است
آنجا پیوسته فتنه و مردم فتان در آنجا بسیار باشند و در آخر الزمان بر دست دیلمان
خراب شود و بر دروازها که متصل کوه است در آخر الزمان کشتش بسیار افتد و چندان
خلق کشته شود که عدد ایشان هیچ کس نداند مگر خدای آفریدگار و هم بر دروازه
که متصل کوه است بیست کس از اکابر بنی هاشم کار کذارند که هر یک از ایشان دعوی

خلافت کنند و مردی بزرگ را که هم نام پیغمبر باشد در ری در بندان دهند چنانکه چهل
روز در بندان و محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار ولایت سفیان
اهل ری از رنج بسیار رسد و قحطی و بلائی عظیم افتد علی رضی الله عنه چون این سخنها
بگفت و از احوال شهرها خراسان شرح داد دیگر خاموش شد امیرالمومنین عمر رضی الله
عنه او را گفت ای ابوالحسن مرا در فتح خراسان رغبتی تمام دادی علی گفت رضی الله
عنه از آنچه از احوال خراسان دانستم ای امیرالمومنین ترا شرح دادم و در آنچه
تقریر کردم به هیچ نیکی و شبهی نیست و والی آنکه به ترک خراسان بگوئی و روی بولایتی
دیگر آری که فتح خراسان اول بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را و اول اسلام چون
نامه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بموسی اشعری رسید مثال او را امتثال نمود
و بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویشتن شد هم درین اثنا اهل کوفه با امیرالمومنین عمر
رضی الله عنه چیزی نوشتند و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که
او را معزول کرد و بنا امیرالمومنین گفت من با اهل کوفه در مانده ام و از سخن ایشان
طاقت من برسید که از امرای خویشتن اگر مردی قوی پرهیزکار را بر ایشان
امیر گردانم ایشان او را بفسق و فساد منسوب کنند و اگر ضعیفی را بر سر عمل فرستم
از و حساب نگیرند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مغیره بن شعبه را بر کوفه والی گردانید
و کلمه چند بر طریق نصیحت او را گفت که ای مغیره ترا بر کوفه والی گردانیدم میباید
که چنان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده باشند و مفسدان نالیده گردند مغیره

قبول نمود و با مارت کوفه رفت و عمار یاسر در مدینه آمد چون بشرف ملاقات امیر المومنین
مشرف شد امیر المومنین او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار که بدین سبب که ترا
از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای
امیر المومنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول
کردی غمگین نشدم بعد از ان مغیره بن شعبه سه سال تمام امیر کوفه بود امیر المومنین
رضی الله عنه در دور خلافت خویش لشکر بسرحدها می فرستاد و قلعها و شهرها
فتح میکرده و دیوانها می نهاد و ولایتها میکشاد و پس در آخر ایام خلافت
حج کرد و انجا مردی به نزدیک او آمد از اهل مصر و گفت ای امیر المومنین عرض
من بشنو و داد من بده و از ظالم انصاف من بستان امیر المومنین گفت حال خود
بیان کن گفت روزی من و محمد بن عمرو عاص گرو بستیم و اسپ می تاختیم من دو
پیشی گرفتم و گرو بردم او در میان مردم معروف که آنجا حاضر بودند مرا بی خطا تاز
یانه بزد و من شکایت به نزدیک عمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس
کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از ان اطلاق کرد و چون حجاج عزیمت زیارت
کعبه کردند من با ایشان بهم آمدم و ترا مظلومی خود معلوم کردم تا داد من از عمرو
عاص و محمد پسر او بستانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود تا هر دو را حاضر کردند
چون آمدند پیش امیر المومنین بایستادند امیر المومنین کیفیت آن مصری از ایشان
بپرسید هر دو انکار کردند امیر المومنین از ان مرد گواه خواست جماعتی از اهل

مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند امیر المؤمنین او را گفت حق خویشتن
از محمد بستان مصر او را تازیانه زد امیر المؤمنین گفت اکنون آن پسر اصلع را بشتر
آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت ای خلیفه عمرو عاص مرا نزد ولیکن در حبس کرد امیر المؤمنین
گفت اگر خواهی او را همچنان در حبس کنم که ترا کرده اگر درگذاری تو دانی مصری گفت
ای خلیفه من از و عفو کردم تو نیز از و درگذر عمرو عاص در خشم شد و با امیر المؤمنین گفت
کردی با من و پسر من از بی حرمتی آنچه کردی بعد ازین هرگز در زمان تو از من ولایت
داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم امیر المؤمنین گفت برو هر کجا که خواهی که مرا با تو
کاری نباشد شما مردمان قریش را بدی می پندارید که همه مردمان بندهٔ شما اند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه این بگفت و بر منبر آمد و باری تعالی را حمد و ثنائی بگفت پس
گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که من والی شما بودم و شما را فرایض و
سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم و از خدای خویشتن بترسید و
در شکر نعمت قیام نمایید و نعمتهای او را شکر کنید و بدانید که من پیرتر آمدم و پوست
من تنگ شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان می بریم که این آخر خطبه است که گفتیم
و بعد ازین شما را خطبه نتوانم گفت هر یکی از شما باید که کار چنان کنند که صلاح
از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای تعالی شما را می پسند و کفی بالله حسیبا این
سخنها بگفت و از منبر فرو آمد و از حج باز گشت و بمدینه رسید مغیرة بن شعبة از
کوفه باز آمد غلامی داشت که نام او فیروز و کنیت او ابو لؤلؤ بود این غلام بازرگان

بود در حرب دست و همه کارها نیک دانستی روزی نزدیک امیر المومنین عمر رضی الله
عنه آمد و گفت ای خلیفه خواجه من بر من وظیفه گران نهاده است که هر ماه از من صد
درم بستاند و من این مبلغ کسب نمی توانم آورد او را بفرمای تا ازین جمله تخفیفی
واجب دارد امیر المومنین کس فرستاد و مغیره را بخواند و بجهت غلام او را وصایتی
کرد و گفت ای مغیره از خدای بترس و زیادت از طاقت غلام با وی تکلیف
مکن اگرچه کافرست اما نزدیک من آمده و حال مظلومی خود عرض کرده است مغیره
گفت چنان کنم و باز گشت و چیزی تخفیف نکرد ابولولو چند نوبت نزدیک امیر المومنین
آمد و از مغیره شکایت آورد امیر المومنین از وی پرسید که ای غلام چه کار نیکوتر
و بهتر توانی کرد غلام گفت هر کاری که خواجه فرماید نیکو توانم کرد اما از همه
کار آسیا باد را بهتر توانم ساخت امیر المومنین فرمود وظیفه که خواجه با تو قرار
نهاده است بنسبت این پیشهای که تو دانی بسیار نیست اگر مارا آسیا بادی بسازی
بتو انعامی نیک ارزانی دارم که مرا بران احتیاج است غلام گفت ای امیر المومنین
ترا آن آسیا بادی بسازم که آوازه آن بمشرق و مغرب برسد پس غلام بازگشت
امیر المومنین با اصحاب خویشتن گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت
معلوم همی گردد که او از من برنجشی در دل دارد و مرا تهدید کرد و نشان کینه و بدی
در روی وی ظاهر می شود والله بالغ علی امره روز دیگر امیر المومنین چون نماز
بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر برآمد و باری سبحانه را حمد و ثنا

بگفت پس گفت ای یاران و دوستان بدانید که اجل من نزدیک آمده است و در این شکی
و شبهی ندارم که دوش بخواب دیدم که خروس پیش من آمدی بدو نوبت یا سه نوبت
منقار بر من زدی و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانیم که خروس کم عجمی باشد
که اندیشه کشتن من دارد و آن عجمی بیاید و مرا دو زخم یا سه زخم بزند اگر حال برین جمله
باشد و مرا اجل رسد یقین میدانم که خدای سبحانه این دین را ضایع نگذارد چون
این فوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر
بیخود شوم و هلاک گردم یکی را از شش مرد که خاصه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
اند و خدا از ایشان از دنیا راضی رفته است بر مسلمانان خلیفه گردانید عثمان
بن عفان یا علی بن ابی طالب یا طلحه بن عبد الله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی
وقاص یا عبد الرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبد الله بن
عباس بگرفت و از مسجد بیرون آمد و ساعتی با او بهم برفت پس بادی سرد از
بر کشید و به آواز بلند بنالید عبد الله گفت ای ناله و آه سرد موجب اندیشمندی
تو اند که بر دل امیر المومنین ست امیر المومنین گفت دل من چنین گواهی میدهد که اجل
من نزدیک رسیده است و من از مرگ نمی‌ترسم که سرانجام کار آدمی از فناست
و همه کس را ناچار خواهد بود ولیکن از جهت کار خلافت اندیشه‌مند میباشیم که به که کار
کنم عبد الله بن عباس گفت چه گوئی در حق علی بن ابی طالب که حال هجرت و قرابت و
سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت او معلوم است امیر المومنین گفت آری نیک

ای عبدالله حال علی چنین است که شرح میدهی و اگر این کار بدو تفویض افتد
مردمان را بر طریق راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و برین کار حریصی
عظیم دارد و هر کس که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبدالله گفت چه گویی در حق
عثمان بن عفان امیرالمومنین گفت او اهل این کار باشد و شرف آوازش از شرح مستغنی
است ولیکن از آن می ترسم که اگر این کار بدو رسد اول آل ابی معیط را بر سر مسلمانان
مسلط گرداند و کند با شما آنچه کنند و شما کنید با او آنچه کنید عبدالله گفت چه فرمایی
در حق طلحه بن عبدالله گفت ای عبدالله مبادا هرگز این کار بدست او افتد که مردی
سخت متکبر است و معجب بنفس خویش عبدالله گفت چه گویی در باب زبیر بن العوام
امیرالمومنین گفت او مردی مردانه است و سواری اختیار ولیکن در طبع او بخلی
و امساکی است بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهت صاعی گندم یا پیمانه جو با مردم
خصومت کند و در شبها کوید و این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد که بوقت جوانمردی
ایثار کند و بخشد و بهنگام بخل امساک کند و نگاه دارد و نه در جوانمردی مسرف باشد
و نه در بخیلی از حد درگذرد و در هر دو حالت میانه رود عبدالله گفت چه فرمایی در
حق سعد بن ابی وقاص گفت سعد وقاص مردی دانا و لشکرشکنست و در سپهداری
و پیروزی دستی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبدالله بن عباس گفت چه فرمایی
در حق عبدالرحمن بن عوف امیرالمومنین عمر گفت او مردی نیک است و مسلمانی
نیکوسیرت الا آنست که ضعیف و ناتوانست و این کار را نشاید مگر مردی قوی دلی

عنف و آهستگی بی ضعف و نگاه دارند بی بخل و جوانمردی بی اسراف گفت الهی اگر در
اگر معاذ بن جبل زنده بودی در تمشیت این کار بر او مزیدی نبودی که من از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است و روز قیامت
میان او و خدای تعالی هیچ کس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی ابن حذیفه زنده بودی
این کار بدو حواله کردمی که از حضرت رسالت علیه السلام در حق او شنیده ام که سالم را
خدای دوست دارد و غیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده
بودی اهل این کار بودی که من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده ام که هر امتی
را امینی بوده است و امین این امت ابو عبیده جراح است چون این سخنها بگفت
در سرای خویش برفت و کس شما خواستم بود شما فکر این کار بر اصل کنید و در رونق
شریعت و شعار اسلام قدم استوار دارید عبدالرحمن بن عوف چون سخن علی بن ابی طالب
رضی الله عنه شنید و در ضمن او موافقت مطالع نمود و خوشدل شد و گفت ای
ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار را چگونه کفایت کنی و با امت رسول
علیه السلام بر چه منوال روزگار گذاری علی گفت طریق عدل سپرم و پیوسته سنت
میان امت نگاه دارم عبدالرحمن گفت اگر این کار را از تو در گذرد و بکسی دیگر رسد گوئی
علی گفت رضی الله عنه صبر کنیم و بدانچه مسلمانان صلاح بینند بدان راضی باشم عبدالرحمن
او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر این کار بتو تسلیم افتد چگونه
قیام نمائی و بچه نوع آنرا ملابست کنی عثمان گفت بر آنچه که خدای تعالی توفیق دهد

قیام نماییم و هیچ تقصیر نکنیم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام
کس را طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود ولیکن بر جهد خویشتن فرو نگذارم و هر چه
امکان باشد در حسن سیرت و معدلت و اقامت قاعده سویت میان امت سعی نمایم
پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا آنچه نکو
و به بود می باشد بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم روزی کن و توفیق ده که این کار
بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعده روی بمردمان آورد و گفت
ای مسلمانان من جمله قوم را بیازمودم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همه
کان خلافت عثمان بن عفان برضا میدهند و او را بر سر خود والی میخواهند و
دلهای همه بر وی قرار گرفته است و بیک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال چنین است من
نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمید بنی امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت
کردم پس عثمان را گفت ای عثمان دست بیرون کن عثمان دست بیرون کرد و عبد الرحمن
دست او بگرفت با وی بیعت کرد پس جمله اکابر صحابه را عثمان بیعت کردند و بعد
از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت به امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
مقرر گشت همه کار بجو شد الی آخر نهما خود باز گشتند و با یکدیگر میگفتند که عثمان مردی
حلیم و متواضع و پیر و مقدم و بزرگ و شریف است و خلافت لایق و سزاوار او
چون مردمان باز گشتند عبد الله بن عباس با علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
ای ابو الحسن ترا بفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی گفت مرا نه فریفتند

بلکه دیدم که همه قوم بر خلافت عثمان اتفاق دارند و رای همگان بروی خلافت
قرار گرفته است و بدو راضی گشته نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم و فتنه بانگیزم
روز دیگر از بیعت طلحه بن عبد الله از سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و از وفات
امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را خبر دادند بسیار بگریست آخر صبر کرد و کلمه
انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کردند
گفتند چنان که امیر المومنین عمر فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کشیدیم چون
دیر تر رسیدی همگان متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت
بر قرار گرفت و اگر ترا این مصلحت موافق نیاید کار از سر گیریم و بحضور تو اجتماع کنیم
تا چنانچه بو رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان
باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم و کار بر خلاف مسلمانان کنم
عثمان اهل این کار است و بر وی هیچ مزیدی نیست پس خلافت بر عثمان مقرر گشت
و جمله مسلمانان بر بیعت او راضی و متفق گشتند در سنه ثلث و عشرین از هجرت امیر
المومنین عثمان در رتق و فتق و سر انجام ولایت شروع نمود اول ابو موسی اشعری را
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه امارت بصره بدو داده بود امیر المومنین عثمان او را
معزول کرد و بجای او عبد الله بن عامر به بصره آمد و او جوانی بوده است و بیست و
پنج سال عمر داشت اهل بصره نزدیک او آمدند و شرایط تهنیت بجای آوردند و او را
ثناها گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و تیز فهم اینجا می باید در

آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق را با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت را
با شرایط دین و صبر و یقین را با خصال پسندیده جمع دار خدای تعالی ترا عمر دراز
دهاد و چندین راتب عموم و مسلمانان شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیده
اوست متمکن داراد و بهشت جای تو کناد پس چون عبدالله بن عامر روزی چند در
بصره مقام کرد کار فارس مشغول شد خبر با میرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید که
ماهک بن شاهک با سی هزار مرد از فارس آمد و ولایتی که بدست مسلمانان درآمده بود
باز گرفت امیرالمؤمنین عثمان نامه نوشت بعبدالله بن عامر و او را فرمود که بفارس
رود و آن لشکر را دفع کند و چون آن کار بدست او برآید و آن ولایت او را فتح شود
و از آنجا روی بخراسان آرد و شهرهای خراسان را مسلم گرداند چون نامه امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرد و نامه امیرالمؤمنین عثمان را
بر ایشان بخواند و بر آن غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی
باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکر جرار و سپاهی انبوه از بصره بجانب فارس
روان شد چون نزدیک فارس رسیده ماهک خبر یافت او نیز لشکر را در هم آورد
و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر رسیدند و آن روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ
کردند ماهک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد و لشکر
پشت داد و منهزم گشت و مسلمانان در عقب ایشان برفتند و میکشتند تا خلق بسیار
از آن لشکر کشته شد و باقی بگریختند و پناه بشهر اصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام بر عقب

ماهک مبتا خش شد مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی در رو رسید قصد کرد
که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خویشتن بگرفت و بدو انداخت نزدیک تاج
ماهک بر گرفت و به نزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبدالله بن عامر بظاهر اصطخر
نزول ساخت و اشیا نزاد در میدان میداد و هر روز جنگها سخت میکرد تا عاقبت
الامر اصطخر فارس از زور گرفت و در شهر در آمد مردم بسیار را چندان که یافت
بکشت و مال بسیار جمع کرد و کسی نزدیک ماهک فرستاد و او را امان داد و فرمود
که با اصطخر آید و آنجا مقام سازد و جزیه برساند ماهک بدان راضی شد و شمشیر در
گلو بر خم دبست و خوار و مبتذل پیش عبدالله آمد عبدالله او را استمالت کرد و
فرمود تا در اصطخر باشد و مال جزیه هر سال چنانکه مقررست برساند ماهک آنرا قبول کرد
و عبدالله رضا داد و بجانب خراسان روان شد چون در حد خراسان رسید فتح
بن مسعود در آنجا ماند و او را تولیت کرمان مثالی نوشت و هزار سوار بدو داد و او را
بجانب کرمان فرستاد و خود بسوی خراسان توجه نمود و مقدمه لشکر را با احنف بن
قیس التمیمی سپرد و چون بولایت خراسان بتخت نیشابور رفت و آنجا ملکی بود نام
او اسوار و عبدالله چون نیشابور رسید بظاهر شهر فرو آمد و لشکر باطراف جوانب
فرستاد و سواد نیشابور و روستاها را غارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغاز
نهاد و هر کس که بدست او می افتاد میکشت یا بند میکرد محاربت میان او و اهل نیشابور
یکماه بکشید بعد آن کنارنگ که امیر طوس بود نامه نوشت بعبدالله بن عمر و از و

خواست بران قرار که اگر او امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نشابور مدد و
موافقت کند عبد الله اجابت و او را امان داد کنارنگ با لشکری آراسته از طوس
بخدمت او رسید عبد الله مقدم او عزیز داشت و او را و معارف لشکر او را خلعتها
نیکو داد و روی بجنگ نشابور آوردند و در محاربت مبالغه بیش کردند و از جانبین
جنگهای سخت میرفت و کشش بسیار افتاد عبد الله سوگند خورد که از در نشابور برنخیزد
تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در ان شهر رود اسوار ملک نشابور چون از سوگند عبد الله
خبر یافت کس فرستاد و ازو امان خواست بدان شرط که او را امان دهد دروازهای
شهر باز گشاید تا از هر دری که خواهد عبد الله در آید عبد الله بدان راضی شد و او را
امان داد و از جانبین شرایط موکد گشت دیگر روز بوقت طلوع صبح اسوار دروازه
شهر بگشاد عبد الله و لشکر اسلام خویشتن را در شهر افکندند و همه مسلمانان بیک نوبت
باواز بلند تکبیر گفتندی و چون با اهل شهر کینه داشتند دست بکشتن و غارت
کردن بر آوردند و آن روز از وقت صبح تا نماز شام می کشتند و غارت میکردند کنارنگ
امیر طوس پیش عبد الله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام
اولیتر باشد عبد الله شفاعت کنارنگ قبول کرد و اهل شهر امان داد و منادی فرمود
تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست باز داشتند و مردمان را امان دادند و کنارنگ را
امیر نشابور گردانید و آن شهر بدو سپرد چون خبر بشهر مرو رسید که طوس و نشابور عبد الله
بن عامر را مسلم شد و آن ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و کشش و غارت

ایشانرا معلوم گشت بترسیدند و کس نزدیک عبدالله فرستادند و ازو صلح خواستند
بران قرار که هر سال سیصد هزار درم بدهند عبدالله اجابت کرد عبدالله بن عمیر
الحنظلی را بامارت مرو فرستاد و بر نیحها با اهل شهر مصالحه مقرر گشت بعد ازان ملک
هراة کنیمرد نام بخدمت عبدالله آمد و صلح خواست بدان شرط که هراة و بوشنگ
بدو بگذارد و او هر سال هزار درم ادا نماید عبدالله بن عامر بدان رضا داد و او را
منشوری نوشت و بهراة باز فرستاد بعد ازان ملک خسرو ماهویه بخدمت عبدالله آمد
و امان خواست بشرط آنکه خسرو و ساتیق آن در دست او باشد و او هر سال
صد هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری جو برساند عبدالله بر نیحیه برفت و او را
امان داد و بجانب خسروان گرد و مثالی برین قرار بدو نوشته بسپرد بعد ازان
سهبیه ملک نسا و باورد بخدمت عبدالله عامر رسید و ازو صلح خواست بقرار آنکه هر سال
سیصد هزار درم و دو هزار کری گندم جو برساند عبدالله قبول کرد و او را مثالی فرمود
و بدان ناحیت باز گردانید بعد ازان دارزویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت
عبدالله رسید و ازو صلح خواست برانقرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد
کری گندم و جو برساند عبدالله بران راضی شد و مثال امید بن قبال بدو نوشت
و او را بولایت او باز فرستاد بعد ما از هر جانب که ملکی و امیری و مقدمی
نزدیک او میرسید و ازو امان میخواست و مال ولایت اقراری میداد عبدالله او را
. اجابت میکرد و مثالی مینوشت و بدو میداد و بشهر او باز میفرستاد بن عبدالله بن

عامر پسر عم خویشتن عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد المناف را بخواند و لشکری آراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد عبد الرحمن با آن لشکر چون قریب بشهر رسید اهل سجستان بروی بجنگ آوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگهای سخت افتاد عاقبت الامر شهر را بشمشیر از ایشان بستد و مسلمانان بشهر در رفتند و غنایم بسیار گرفتند و از شهر و ولایت سجستان برده بسیار گرفتند و مال بیحد حاصل کردند بعد آن عبد الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و آن شهر را فتح کند با لشکر خویش بجانب کابل رسید بظاهر شهر فرود آمد و کابلشاه که با عرج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگهای سخت کرد و باز در شهر شد بعد از آن بیرون نیامد و عبد الرحمن ایشان را در بند ان میداد و جنگ حصار میکرد تا یکسال کامل عبد الرحمن بر آنجا مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را و لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بقهر و غلبه و شمشیر آن شهر را فتح کرد مسلمانان بشهر در رفتند و مردم جنگی را که یافتند بکشتند و زن و فرزندان ایشان را برده گرفتند و کابلشاه که ملک آن شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت او را پیش عبد الرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان شد و کلمه شهادت بگفت عبد الرحمن او را گرامی کرد و عزیز داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان یافته بودند خمس از آن جدا کرد و بعبد الله بن عامر روان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل شرح داد و خود با لشکر در آن ولایت مقیم بود و بس عبد الله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او اقرع بن حابس التمیمی بخواند و هزار مرد بدو داد و

فرمود که بجوزجانان رود و با اهل آن شهر صلح کند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده
است بستاند اقرع بن حابس بحکم اشارت عبد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک
آن شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند و دهل و نعره میزدند و با سلاح بازی میکردند
چون لشکرها بهم رسیدند بجنگ در پیوستند میان ایشان جنگی عظیم افتاد اتفاقا آن روز
اکثر مسلمانان کشته شدند و آن جماعت که زنده ماندند بجایی بدتر بازگشتند و به نزدیک
عبد الرحمن بن عامر شدند عبد الله از آن واقعه عظیم دلتنگ شد احنف بن قیس را
بخواند و او را گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسیده من عزیمت حج میدارم و
بهمه حال این عزیمت با مضا خواهم رسانید سادات و بزرگ عرب نزدیک من اند همه را می
شناسم و بر احوال همگان اطلاع دارم اما بجهت نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده
باید که در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را
تیمار داری و جانب رعایا به احسن الوجوه رعایت کنی بعده عبد الله اموال خراسان را بهم
آورد و از خراسان بعزیمت حج روان شد اهل مرو و اهل طالقان چون از بازگشتن عبد الله
بن عامر خبر یافتند گرد آمدند و سی هزار مرد جمع شدند و این خبر باحنف بن قیس رسید لشکر را
جمع کرده ساخته جنگ شد و بجانب مخالفان متوجه گشت و بده فرسنگی مرو الرود در موضعی
که بکوشک احنف معروفست فرو آمد لشکر مرو الرود و طالقان بر وی احنف آوردند
چون بر وی بروی شدند صفها برکشیدند احنف با قوم خویش با آواز بلند تکبیری بگفت
و بر مخالفان حمله آورد و احنف بذات خویش دو سردار که صاحب علم بودند بزخم نیزه

ملبد اخت چون کافران چنان دیدند تاب نیاوردند پشت دادند و بگریختند مسلمانان
بر عقب ایشان میتاختند و میکشتند و می انداختند تا ده فرسنگ بر اثر ایشان برفتند
و بسیاری را از انجماعت بقتل رسانیدند و غنایم بسیار از اسب و شتر و سلاح
و جامه بگرفتند چون احنف را چنین فتحی عظیم میسر شد باری سبحانه را شکرها گذارد
و از انجا بجانب بلخ روان شد چون ببلخ رسید بر دروازه شهر فرو آمد و لشکرگاه
ساخت ملک بلخ ابراز نام چون لشکر اسلام را بدید رعبی در دل او افتاد عظیم بنزدیک
کس نزد احنف فرستاد و از و صلح درخواست احنف او را اجابت کرد و صلح قرار
افتاد بر انجمله که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر
گندم و جو برسانند برین مقرر گشت و احنف از انجا شهر بشهر و قصبه بقصبه و رستاق
برستاق بلاد خراسان میرسید و میگرفت و فتح میکرد و مال می ستد و خمس بیرون
میکرد و بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه می فرستاد و باقی بلشکر تقسیم می نمود و
عبد الرحمن ابن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن می بود و ولایت میگرفت
و مال می ستد و خمس غنایم جدا میکرد و بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه روان میساخت
بن ابی سفیان بفرمان امیر المومنین رضی الله عنه در ولایت شام مقرر بود
معویه مردی را بخواند از قریش نام او حبیب بن مسلمة الفهری و چهار هزار پیاده بدو داد
و او را بجانب ارمنیه فرستاد حبیب بموجب اشارت معویه بسوی ارمنیه روان شد و
از ولایت شام برفت تا ببلاد جزیره رسید بناحیت شمشات در آمد خبر یافت که سروری

از رومیان نام او مرزبان با هشتاد هزار مرد می آید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد
حبیب نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بی [illegible]
کثرت روی بما آورده است و عدة و آلت بسیار دارد معویه چون مکتوب حبیب را
بخواند و بر مضمون آن اطلاع یافت در ساعت خدمتی نوشت بامیر المومنین عثمان بن عفان رضی
الله عنه و از آن حال اعلام کرد چون نوشته معویه بامیر المومنین عثمان رسید و مطالعه
آن او را معلوم گشت نامه نوشت بولید بن عقبه و او دران وقت امیر کوفه بود و حکم فرمود
که از کوفه ده هزار مرد اختیار کنند و مسلم بن ربیعة الباهلی را سردار ایشان کرده اند و بمدد
حبیب بن مسلمه فرستند بناحیه شمشات چون خطاب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
بولید بن عقبه رسید مردمان را جمع کرد و خطاب امیر المومنین را بر ایشان بخواند مردمان
کوفه او را السمع و الطاعة جواب دادند و دران غزا و جهاد رغبتی عظیم نمودند و زیادت از
ده هزار مرد بر مسلم بن ربیعة مجتمع شدند و مسلم با آن لشکر از کوفه بیرون آمد و بجانب شمشات
روان شد خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما می رسند
و از آن می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم اسم آن فتح ایشان را
باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه مدد کوفه بما برسد با این لشکر مصاف دهیم تا باشد که
منت و معونت ایشان را از اظهر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان ترا است و ما تابع
حکم تو ایم هر چه گویی فرمان بر داریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی اختیار بود و بر حیله و شیوه
کینه و کمین رتبت واقف ساعتی دران کار اندیشه کرد رای او بر شبیخون قرار گرفت چون شب در

آمد تعبیه لشکر راست کرد و چنداول و سروران و مبارزان و سپاهیان لشکر خویش را
قانون و قواعد شبیخون که در حساب داشت تعلیم داد و آهسته آهسته روان شد تا لشکرگاه
دشمن برسید ناگاه ایشان را فرو گرفتند و مبارزان لشکر و مردان کار را بکشتند و
مردم بسیار اسیر گرفتند و غنایم بی قیاس بدست ایشان آمد زبان با جمعی از خصم بگریخت
مسلمانان باره تعاقب او کردند بعد آن غنایم که بدست افتاده بود جمع کردند و پیش
حبیب آوردند حبیب خمس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر حصه فرمود و هر یکی مبلغها یافتند
همدرین اثنا مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت
که ما را از دار السلطنه بمدد لشکر اسلام تعیین فرموده و شما با آوازه این لشکر قوت
گرفتید و بر مخالفان فتح یافتید اولی آنکه ما را در غنیمتی که یافته اید شریک سازید و نصیب
ما را بما بدهید حبیب گفت ای مسلم این سخن معقول نیست که میگویی پیش از وصول
شما خدای تعالی ما را بر دشمنی ظفر داد و انقدار لشکر را منهزم و متفرق و مغلوب
گردانیدیم جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها کردند اگر چیزی یافتند از
ایشان باز نتوان ستد و شما هیچ کار نکردید در آن حقی نتوانید بود فی الجمله میان مسلم و حبیب
سخن دراز کشید و کار بدانجا رسید که هر دو لشکر شمشیرها کشیدند و روی بیکدیگر آوردند
میان ایشان جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و آسوده لشکر حبیب را که مانده و زخم
خورده و جراحتها که رسیده بود شکست شد اول عداوتی که میان اهل عراق و اهل شام
افتاد این جنگ بود حبیب از این معنی خدمتی نوشت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه و

وصورت حال از اول تا آخر عرض داشت امیر المومنین عثمان جواب نوشته حبیب بازنوشت
بران مضمون که با اهل عراق در غنیمتی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشانرا با خویشتن
دران اموال شریک گردانید چون خطاب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بحبیب رسید
ومضمون نامهٔ او را معلوم شد خطاب امیر المومنین را بر لشکر خویشتن بخواند ایشان حکم
امیر المومنین بسمع و طاعت اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند
و حبیب آنجا در ان موضع بود مقام کرد و مسلم بن ربیعه بموجب فرمان امیر المومنین با لشکر کوفه
بجانب ارمینیه روان شد امرا و سرخیلان بلاد ارمینیه بتسامع اخبار لشکر عرب که قصد ولایت
ایشان دارند شنیده بودند و عظیم ترسیده و پناه با حصارها و قلعها برده و بعضی
در بیشها و رودخانهای آن ولایت گریخته و جای خود ساخته بودند با یکدیگر چنین میگفتند
که این لشکر که قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و نمیمیرند مسلم
روی بجانب بیلقان که شهر ولایت ارمن است نهاد و در اثنای راه بهر قصبه که میرسید آنجا
اظهار اسلام میکرد و جزیه میگرفت و قلعها فتح میکرد و دشمنان را میکشت تا بشهر بیلقان
رسید اهل بیلقان بیرون آمدند و نزول و علوفه بسیار آوردند و از و امان خواستند
و مال قبول کردند مسلم ایشانرا امان داد و مصالحه بران جمله که قرار افتاده بود ببستد و از آنجا
برفت و بر در حصار برذعه فرود آمد و اهل آن حصار هم صلح کردند و مال دادند مسلم آن
مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب خزران روان شد و میان او و اهل آن شهر صلح
افتاد مسلم مال بستد و از انجا بشروان متوجه گشت آبی را که بکر معروف است عبره

کرد و بظاهر شروان فرود آمد ملک شروان رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم
اجابت کرد و مالی قرار افتاد و بست و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان
ناحیت رسید رسولان فرستاد و بقبول اجابت و امان ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز
و ملک فیلان و طبرستان بر عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند و مال
از نواحی بگذاردند و مال دیگر معین شد که هر سال میسانند از جانبین بصلح افتاد
و مسلم آن ملوک باز گردانید و از انجا بر سمت شهر باب لشکر کشید و در آن وقت
خاقان ملک خزر آنجا بود با سیصد هزار مرد و چون شنید که لشکر عرب می آید بنزدیک رسید و
و از شهر باب برفت جماعتی آن مقدمان لشکر پیش او شدند و گفتند ای پادشاه لشکر
تو سیصد هزار است و لشکر عرب را میگویند که ده هزار بیش نیستند چرا از پیش ایشان می روی
خاقان گفت که بمن چنان رسیده اند که آن لشکر از آسمان فرو آمده اند و سلاح بر ایشان
کار نمیکند پس کرا طاقت مقاومت ایشان باشد و کدام کس در پیش ایشان تواند
ایستاد این بگفت و بگریخت و بتعجیل تمام از ان شهر بیرون رفت و لشکر متفرق
شد مسلم بن ربیعه چون بشهر باب رسید شهر را خالی یافت بشهر در آمد و سه روز مقام کرد
تا لشکر بیاسود پس از انجا بطلب خاقان بیرون شد و میرفت تا بشهری رسید از
شهرهای خزر نام او برغواو در انشهر هیچ آفریده نیافت که از خوف لشکر عرب گریخته
بودند و شهر بگذاشته مسلم در انشهر مقام نکرد و بر عقب خاقان برفت تا بشهر البیضا رسید
که از شهرهای خزر است مسلم در مرغزاری کی نزدیک آنشهر رسید فرو آمد آن مرغزار

بود عظیمه و جوی آب بزرک در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان در آن مرغزار بودند
یکی از آن بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان
که در آن جوی غسل میکرد آن کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بر آن مسلمان زد
اتفاقا تیری بر جکر آن مرد رسید آن مرد در حال جان بداد کافر نزدیک او بود و سر او باز
کرد و جامهای او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی است از این لشکر که آمدند
و میگویند که ایشان آسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند اینک این مرد از آن گروه است
و من او را تیر زدم هم در ساعت بمرد سر او را ببریدم و پیش تو آوردم خاقان چون
آن سر بریده را دید و سخن آن قاتل شنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که
خیلی و حشمی دید بود نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریص نمود فی الجمله لشکر بر و کرد آمدند و سی صد هزار
مرد برو مجتمع شد با آن لشکر روی بجنگ مسلمانان نهاد چون روی بروی شدند مسلمانان
چندان که امکان داشت بکوشیدند اما کاری نبود و رای طاقت و قوت عاقبت الامر
عاجز گشتند و در هر حمله هزار کس شهید می شدند کافران بر مسلمانان دست یافتند و غالب
آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از کوفه همراه آورده بود حمله بکشتند که یک کس
از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجر بود و خاک همه مسلمانان در آن صحرا است
و آن صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون این خبر امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید از حد بیرون دلتنگ شد بمرتبه که خواب و آرام از وی برمید
بن نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمن رود

وکیه مسلمانان که آنجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهند حبیب بن مسلمه و
بحکم اشارت امیر المومنین عثمان لشکر را استمالت کرد و مواجب بداد و بدان جانب
روان شد میرفت تا از دربند که آنرا دربند بنی زواره گویند و بشهر خلاط رسید آن شهر
قلعه عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که در آن قلعه بودند مردانی اختیار و جنگ
آور بودند میان حبیب و آن جماعت جنگهای سخت افتاده روزها در آنجا مقام کرد
آخر الامر قلعه بگرفت و مردانی که آنجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزندان ایشان را
اسیر گرفت و در آن قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بدست مسلمانان آمد بعد از آن
برفت تا ببلاد و مطایر زمینی که آنرا اسراج میگفتند آنجا فرود آمد نامها نوشت بامرا
و اعیان خزران و ایشان را نزدیک خویشتن خواند جماعتی از رؤسای آن ناحیه نزدیک
او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب آن مبلغ مال از ایشان بستد و ایشان را
وثیقت نامه نوشت و باز گردانید در اثنای این حال امیر المومنین رضی الله عنه او را
معزول کرد و حذیفه بن الیمانی را بجای او فرستاد حذیفه آمد و در شهر آن ناحیه مقام
کرد و مردی را از بنی عم خویشتن نام عم او صلة بن زفر العبسی با لشکر آراسته بدان
نواحی فرستاد حذیفه کار آن ولایت بوجه نیکوتر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان
ناحیه را مطیع و منقاد خویشتن گردانید و همه کار او را فرمان بردار گشتند و ایشان
او را السمع و طاقت تلقی نمودند و یکسال برین منوال در آن طرف او را مقام افتاد پس
امیر المومنین عثمان حذیفه را از آن ولایت معزول گردانید و مغیره بن شعبت

را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند بکار پیش گرفت و رسوم پسندیده
نهاد امیر المؤمنین مغیره را معزول کرد اشعث را ابن قیس نامزد آن ولایت فرمود
اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آن ولایت مقام افتاد تا بدان وقت که امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه شهید شد ذکر ولایت حبشه و غارت آن راویان اخبار چنین گویند که
در آن وقت که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ترتیب ضبط ولایات از مدینه میفرمود و
دیگر جانب محفوظ میکرد انهی بسمع او میرسانیدند که جمعی از حبشه بسواحل دریای شام
آمدند مواضعی را که در روزگار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح مسلمانان شده بود
غارت کردند جماعتی انبوه از مسلمانان بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند
و ببردند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ازین خبر عظیم دلتنگ شد و دیگر روز معارف
انصار و مهاجر را بخواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و فرمود که تدارک این کار بچه
نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند ای امیر المؤمنین در جنگ حبشه
که این حرکت کرده اند تعجیل نمی باید کرد مصلحت نیست که امیر المؤمنین رسولی فرستد
نزدیک ملک حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کنند اگر این غارت برضا و
اشارت او کرده اند درین کار تفکر کلی باید کرد و اگر این حرکت سفیهان و اوباشان لشکر بی
اجازت او کرده همون تدارک این کار کند و ملامت و تنبیه آن جماعت واجب دارد امیر المؤمنین
عثمان این رای را پسندیده داشت و فرمود تا ازین معنی بملک حبشه چیزی نوشتند
و محمد بن مسلمة الانصاری را بخواند و او را برسالت نزدیک ملک حبشه فرستاده

مرد از معارف مسلمانان مصاحب او کردانید چون بنزدیک ملک حبشه رسیدند و نامهٔ
امیرالمؤمنین بدو دادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که از این حرکت
خبر ندارم و بدان رضا نداده ام در حال بر آن جماعت کس فرستاد و ایشان را ملامتها کرد
و هر چه که بغارت برده بودند جمله باز پس داد و بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ امیرالمؤمنین
را بوجه نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را مراعات کرد و به نیکوئی باز گردانید چون
محمد مذکور بخدمت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید و جماعتی را که از حبشه آورده بود
و مالها از حبشه باز ستد بخدمت امیرالمؤمنین ایصال کرد امیرالمؤمنین پسندیده داشت
و مسلمانانی که در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانچه بعد از آن
اگر دشمنی قصد ایشان کنند دفع توانند کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر
ایشان فارغ دل توانند بود والسلام ذکر فتح جزیره قبرس بدست معویه بن ابی
سفیان در اثنای این حال نوشته معویه نزدیک امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید
و خبر داد که آب دریا بازگمتر شده است و امواج و صعوبت آن بیاکن گشته و این ساعت
کشتیها آسان میتوانند رفت و بچند روز معدود بجزیره قبرس میتوان رسید
و بطریق سهل آن جزیره را میتوان گرفت و انواع نعمت بدست میتوان آورد اگر
امیرالمؤمنین اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و با تمام
رسانیده آید امیرالمؤمنین رضی الله عنه جواب داد و فرمود که در عهد امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه در همین باب معنی چیزی نوشتی و این اجازت خواستی امیرالمؤمنین

عمر اجازت نداد که بدانجانب روی و هول نشستن دریا ارتکاب کنی من ایمن نیستم
مهم منیدهی و برین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و هیچ
وجه این عزیمت را بهیچ نخواهی کرد اهل و فرزندان تو که به نزدیک تواند چون مهیب روی
ایشانرا هم با خویشتن ببر تا دانم که راست میگویی که نشستن بدریا خطری و خوفی
ندارد چون نامهٔ امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا
و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاد بسواحل دریا و اشارت فرمود
تا کشتیها و زورقها که بود عمارت کنند و بسواحل دریای عکا نزدیک آیند و آنجا بنهند
چون لشکر آنجا رسند کشتیها و زورقها و مراکب ساخته و مرتب باشد بر حکم اشارت معویه
برفتند و آنچه فرموده بود مرتب و مهیا گردانیده و بدان موضع که اشارت فرموده بود
آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعدهای نیکو داد و او بجانب دریای عکا با دیگر
و عظیم لشکر انبوه روان شد و بر حکم اشارت امیرالمومنین عثمان اهل و فرزندان خویشتن
را از دمشق بیرون کرد و همراه خود برد جمله لشکر و توابع با او روان شدند می راندند
تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعده معویه و فرزندان و خواص و مقربان
او در کشتی نشستند و باقی لشکر کشتیها و زورقها جدا جدا گرفتند روز آدینه بعد از آن
که نماز ادا کردند در دریا نشستند و روان شدند جمله دویست و بیست کشتی و زورق و مرکب
بود چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند ناگاه بادی
مخالف پدید آمد و دریا مضطرب گشت و موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها از یکدیگر

جدا افکند بعضی را بدست داشت ببرد و بعضی را بدست حبیب بن معویه ازان ببرید و
فریاد برآورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدای کشتی نگاه دار که ما را طاقت نمانده
است کشتیوانان بخندیدند و گفت ای مخدوم زاده دریا بفرمان کسی نباشد مگر در فرمان
خدای بی همتا جل جلاله و عم نواله و چون موج آمد هیچکس کشتی نتواند نگاه داشت مگر حکم
و قدرت باری سبحانه و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش باشد
که خدای تعالی باد مخالف را ساکن گرداند و معویه از جهت زن و فرزندان که
بکشتی نشانده بود عظیم غمناک بود و خدای را میخواند و صابر می‌بود تا بفضل باری تعالی
باد ساکن گشت و موج دریا فرونشست و کشتیها بر وفق مراد روانه شدند ناگاه
زورقی چند درمیان دریا پیش ایشان آمد بر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیره قبرس
برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل فرستاده بود کشتیبانان چالاک معویه گرفتند
معویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و همراه خود بیارند چون بساحل دریا رسیدند
کشتیها را پیش او آوردند کنیزکان و داماهان صاحب حسن و جمال بود و اصناف
ظرایف و اجناس جامهای فاخر بود فرمود تا آن کشتیها را نیکو محافظت کردند
و نگاه داشتند پس بروی بجزیره قبرس آوردند چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره
را غارت کردند و غنایم گرفتند از کنیزکان صاحب جمال و غلامان پاکیزه چهره
و جامها و متاع و انواع نفایس همه بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را
پر کردند همدران اثنا این حالت ملک جزیره قبرس کسی نزدیک معاویه فرستاد

وصلح خواست بشرط آنکه دیگر هیچ تعرض نرساند و باز گردد و اورا هر سال هفت دو ست
هزار دینار بفرستد و معاویه اورا اجابت کرد و آنچه مقرر شده بود فرستاد
و عهدنامه نوشت که ازین قرار عدول ننماید و مادام که ملک جزیره قبرس آن مال
قبولی می فرستد بدان جزیره قبرس آن مال قبولی می فرستد بدان جزیره باز
نگردد و تعرض نرساند و تعلق نسازد پس کشتی نشست و باز گشت و اهل جزیره
قبرس بران جمله که قبول کرده بودند هر سال معویه میفرستادند همین مقدار مبلغ بپادشاه
روم میدادند القصه معویه با لشکر در کشتیها بر نشست و بردگان و اموال و غنایم
که از قبرس بود در کشتیها انداخت و دریا ساکن بود بی موجی و مستقی بسلامت بکنار
رسید و هم بران موضع که در دریا کشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را شمرد
بی قیاس بود و غلامان و کنیزکان را که آورده بودند عرض داد زیادت از هشت هزار
نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آن جمله هفتصد کنیزک بکر بودند پس معاویه خمس ازین برده
و اموال جدا کردند و بامیرالمومنین عثمان رضی الله عنه فرستاد و باقی را بر لشکر حصه
فرمود و نامه نوشت بامیرالمومنین عثمان و از کیفیت حال آن جزیره و فتح کردن
و با ملک جزیره صلح نمودن و برایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بکشتی نشستن
و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد و لشکر معویه همدران موضع
که فرو آمدند غلام و کنیزک و جامه و سلاح و غنایم را با هم دگر میفروختند و ابو الدردا
دران لشکر حاضر بود و نظاره میکرد و میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی

بدین سبب گریه و وقتی برین شادمانی که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست
مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی
و خرمی است نه هنگام گریستن و کدری ابو الدردا گفت ای برادر همچنین که تو
میگویی اما من چون درین زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان
درین رنج و مشقت افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد می آید به نزدیک
خدای سبحانه چگونه خوار و مقدار باشند این جماعت که در عین نعمت و فراغت بودند
چون فرمان خدا را عزیز نداشتند و درو عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت
گرفتار گشتند و در بندگی افتادند و هر کرا خدای تعالی بنده بندگان کند چنین
مخذول و مقهور باشد القصه بطولها در آنچه مسلمانان غنایم قبرس با یکدیگر قسمت میکردند
میان ایشان منازعتی و خصومتی پیدا آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد
پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هنوز بسیار مدت نگذشته و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته شما ازین
چنین خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد آن شما باشند چگونه خواهد بود و فی الجمله
معاویه از آن حال خبر یافت عظیم متغیر شد و ایشان را از آن نهی بلیغ کرد و وصیت
نامه که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه به یزید ابی سفیان نوشته بود در
وقتی که یزید را با امارت شام می فرستاد طلب فرمود و بر لشکر خویشتن خواندن
وصیت نامه برین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ابو بکر است

خلیفهٔ رسول صلی الله علیه و سلم که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان می‌نویسید و ایشان را تمام
و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار خویشتن سازند و در دنیا طلب سروری و منزلت و
علو و رفعت نجویند و طریق فسق و فساد نسپرند و از عصیان اوامر و نواهی شرع
سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز نمایند و گوسفندی را که شیر خواهند زد و جانوری
را که ازو منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه دار را نبرند و خرمابن را نشکنند
و نسوزند و کلیساهای ترسایان را سالم نگذارند بلکه خراب و مسمار سازند و پیران و زنان و
و بچگان خرد را نکشند و ایذا نکنند و جماعتی که در صومعها ساکن باشند ایشان را نرنجانند
و تعرض نرسانند و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان در دماغهای ایشان
آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون آن طایفه را بیابند بکشند و امان ندهند و
زمین از خبث عقیده و فساد معرت آن زمره پاک سازند و وصیت نامه من که خلیفه رسول
خدایم صلی الله علیه و سلم سرخیلان لشکرها را امنیت می باید که این وصایت را کار بند
باشند و از آن عدول ننمایند والسلام معویه چون این نوشته را بسید و بر لشکر خواند
که همگان بشنیدند و بر مضمون واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت
و فساد بگفتند و در اثنای آن که مسلمانان غنایم جزیره قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند
جناب جماعت از اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ابوالدرداء و عبادة بن الصامت
و شداد بن اوس و واثلة بن الاسقع و ابوامامة الباهلی و عبدالله بن بشر المازنی بهم
نشسته بودند و می نگریستند دو مرد را دیدند از انصار که دو دراز گوش را پیش کرده

می پرسیدند عبادت بن الصامت با ایشان گفت که این دراز گوشان از آن کیست و یکی می
برید گفتند از آن ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که برین دراز گوشان بحج
رویم باشد که بواسطهٔ ایشان خانهٔ کعبه را زیارت توانیم کرد عبادت گفت معاویه را
حلال نباشد که این دراز گوشان بشما دهد و شما را حلال نباشد که از وی ستانید مگر که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که آن دو دراز گوش بایشان دهد انصاریان گفتند سبحان
الله رسول خدای صلی الله علیه وسلم وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح
شود فلان را دو دراز گوش از غنیمت بدهند عبادت گفت اگر بطریق وصیت شما را
دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید و الا روا نباشد و انصاریان
دراز گوش را به نزدیک معویه بردند و تقریر کردند که عباده چه میگوید معاویه ایشان را
بخواند و بنشاند و کیفیت آن حال را از وی پرسید عبادت گفت ای امیر در احد و حنین
بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مستعد بودم در آن ساعت که غنایم حنین را
قسمت می نمود از پهلوی شتری یکتار موی بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم
بیرون خمس پس از مقدار این یکتار موی حلال نباشد و خمس این هم بهم نخواهم و نیز میگفت
معویه گفت ای ابو الولید گواهی میدهی که در غزو حنین این کلمات همین منوال
از لفظ مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدی عباده
گفت گواهی میدهم که همین جمله از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم
تو میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات خبر او غیر آن حاصل میشود

احتیاط کنی و کسی را فرمائی که بحسن سیرت و امانت و سداد قول و دیانت موسوم باشد معویه
گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را
مسلمانان حصه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه بمن افتادی و چرا درین مهم
مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در نامه
که بمن نوشته است چنان فرموده که قسمت غنایم آنکس را فرمائی که فاضلترین مردمان
باشد و ازین جماعت که در موافقت و مصاحبت منند بنزدیک من هیچ کس از تو فاضلتر نیست
بحکم سابقه که ترا است دار السلام و خدمتها که بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده
عباده گفت این کار رکسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد
ترا تیمار این مهم میباید داشت و خاطر من از آن فارغ گردانید فی الجمله آن شغل برضا
و نارضا بدو تفویض افتاد بدان قرار که بودردا و ابو امامة الباهلی او را در تمشیت
آن مقامات مدد دهند القصه معویه هدایای بسیار درهم آورد و کنیزکی در غایت حسن
و جمال نهایت غنج و دلال که از جزیره قبرس آورده بودند با آن اضافت کرد و بدست
عبده بن عبد السلمی نزدیک امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه فرستاد و خدمتی نوشت
و کیفیت حال شرح داد چون نامه معویه و آن طرائف و هدایا نزدیک امیرالمومنین رسید و
پیش از آن خمس غنایم آن جزیره رسیده بود عظیم خوشدل گشت و باری تعالی را شکر
گذارد و چون آن کنیزک با جمال را بدید رسول را گفت این کنیزک از خمس است رسول
گفت نه از غنایم جزیره بنصیب معویه رسیده بود او جهة هدیه بخدمت امیرالمومنین

عنه فرستاده است امیر المؤمنین او را گفت نام تو چیست رسول گفت نام من عبد
بن عبد سعید گفت تو با مسلمانان بجزیره قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا احوال
آن جزیره تقریر کن و طول و عرض آن جزیره را شرح ده عبد گفت جزیره ایست فراخ
بر نعمت طول و عرض عظیم دارد اهل آن جزیره میگفتند که طول و عرض آن هشتاد فرسنگ است
و در وی آبهای روان و باغ و بستان و اصناف اشجار و الوان اثمار و مزارع بیشمار
دیدم و کوشکهای عالی و منارها و مرتفع و سرایهای معمور و مواضع خرم و نزه
چندانست و در نیکوئی و خرمی نه بر آن صفت است که شرح توانم داد و مع ذالک
چندان چهارپای داشتند از اسپ و شتر و گاو و گوسفند و دراز گوش که در حد
حصر و احصا نیاید و مسلمانان را در استخلاص آن موضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی
زیاده نرسید و چون لشکر ما را دیدند بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان
مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست کرد و کارزاری نتوانست کشید و جمله پیش ما
خوار میشدند و کسی را زهره آن نبود که بوجه محاربت در مقابل ما آید و ملک ایشان
کسی فرستاد و صلح خواست و ما را قبول کردیم امیر المؤمنین عثمان گفت ذلک من
فضل الله و رحمته بعباده پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند
و هر کسی را باندازه او نصیب دادند و آن کنیزک را از جهة خویشتن نگاه داشت
بابلیه دختر فرافضه که منکوحه او بود رضی الله عنه آن کنیزک را با زمعویه فرستاد
معویه آن کنیزک برای خویشتن نگاه داشت تا روز قیامت وفات معویه در

خانه او بود و معویه را از وی هیچ فرزندی نیامد ذکر فتح جزیره ذو دوش و هم بر دست
معاویه چنین گویند که چون جزیره قبرس بر دست معاویه فتح شد و غنایم بسیار
بدست او آمد اندیشه کرد که بجزیره ذو دوش رود و آن جزیره را هم فتح کند در این
معنی نامه نوشت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه و از وی دستوری خواست امیر المومنین
در جواب نوشته معویه باز نوشت که کار دریا خطری عظیم دارد و نتوان دانست که
عاقبت آن چگونه باشد و مع ذالک اگر عزیمت مصمم کردانیده و رای تو بر آن قرار
گرفت که در دریا نشینی و جزیره ذو دوش را مسلم گردانی باید که احتیاط کنی و نیک هشیار
باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون خطاب امیر المومنین بمعویه رسید عزیمت
نشستن در دریا و بدست آوردن آنجزیره مقرر کردانید و لشکر از همه جوانب
باز خواند چون لشکر جمع شد فرمود تا کشتیها و زورقها و مرکبها مرتب کردند و خویشتن
با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتیها نشستند و علفها
نیز با خویشتن در کشتی بردند چون کشتیها در دریا روان شد مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح
بر آوردند و کشتیها می راندند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل آنجزیره نیز در کشتیها نشستند
و پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند مسلمانانرا با ایشان در میان دریا جنگی
صعب افتاد و از جانبین بسیار کشته شدند عاقبت الامر خدای تعالی مسلمانان را بر
ایشان نصرت داد مرکبها ایشان بگرفتند و همه بریدند و چون بجزیره رسیدند
کشتیها را بر کنار دریا استوار ببستند و خویشتن را در آنجزیره انداختند و دست بغارت.

و کشتن بر آوردند و جنگها سخت کردند و مردم بسیار کشته شد و مال و سلاح و متاع
فراوان یافتند در اثنای آن غارت مردی از مسلمانان نام عبد الرحمن بن اسعدی
با جماعتی از مسلمانان در سرای شد سرای عظیم خوش و آبادان دیدند و در آن خانه
نزدیک به پانصد غلام و کنیزک یافتند و انواع جامهای فاخر و امتعه بدست ایشان
آمد جمله را از آن خانه بیرون آوردند و بلشکرگاه بردند پاره جامکی از جیب کنیزک بیفتاد
گرهی بر آن زده بگرفتند و گره باز گشادند انگشترین یافتند از زر نگینی از یاقوت
سرخ در و نشانده پیش معاویه آوردند معاویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند
جماعتی که اهل بصارت بودند آن نگین را به هزار و دویست دینار قیمت کردند معاویه آن
انگشترین را از جهت خویشتن نگاه داشت و از حصه خویشتن حساب کرد پس غلامان و
کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافتند در کشتیها نهادند و باز گشتند
و بفضل باری سبحانه بسلامت در کنار رسیدند معویه نامه نوشت بامیر المومنین
عثمان رضی الله عنه و کیفیت حال خویشتن و فتح جزیره ذو دوش و غنیمت یافتن و
بسلامت آمدن شرح داد و با خمس غنایم بامیر المومنین فرستاد امیر المومنین از آن
مژده عظیم خوشدل شد و باری تعالی بر حصول مراد شکرانه گذارد و آن غنایم را بر
اهل مدینه قسمت فرمود چون معاویه آن جزیره را بگرفت و غارت کرد و اهل آن جزیره را
که یافت بکشت طایفه که زنده ماندند بهر جانب بیفتادند و آن جزیره خراب گشت تا بدان
روزگار معاویه خلافت بگرفت فرمود تا آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا

بنا فرمود و جماعتی را از مسلمانان در آنجا فرستاد و مال و سلاح و ذخیره بسیار داد و مقرر فرمود
تا آن مسلمانان آنجا می باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال
آنجا مقام کردند و آن جزیره را معمور گردانیدند و از ملک روم و غیر آن نگاه داشتند
مجاهد میگوید که در سنه ثلث و خمسین از هجرت بجزیره ذو دوش رسیدم معمور
گشته بود در آن مسجد که معاویه ساخته بود بانگ نماز کردم و نماز گذاردم کن تبیع پسر زن
کعب الاخبار با من بود و او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد خبر کنم ترا
که گوئی این جزیره در زمین دیگر خراب شود و از ان نشان و اثر نماند و نشان خراب
شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این بنیانهای را
بیندازد مجاهد میگوید که بسیار مدت نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست و آن بنیه
را بینداخت و همدران روز نامه یزید معاویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی
معویه خبر داد ما از ان جزیره دلتنگ شدیم و باز گشتیم بعد باد در همان روزها آن جزیره خراب
شد این بود کیفیت جزیره ذو دوش در کر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را
با معاویه در دریا افتاد چنین گویند که روزی منهیان خبر با میر المومنین عثمان آوردند
که قسطنطین بن هرقل پادشاه روم لشکرها جمع کرده است و عزیمت چنان دارد که در
دریا عکا با مسلمانان جنگ کنند امیر المومنین چون ازین حال خبر یافت نامه نوشت
بمعاویه و او را فرمود که لشکر شام را در هم آرد و کار ایشان ساخته گرداند و در
دریا نشاند و در دفع دشمنان کوشد و نامه دیگر نوشت با میر مصر عبد الله بن سعد بن

ابی سرح و فرمود که لشکر مصر را جمع کند و بجانب دریاء عکا روان شود و چیزی دیگر نوشت
بعمرو بن عاص والی او را فرمود که عبد الله بن سعد لشکر مصر را که چندان که تواند بمال و
سلاح مدد کند فی الجمله معویه با لشکر شام عبد الله بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان
شدند با عدت و آلت بسیار چون بساحل عکا رسیدند پانصد کشتی و زورق فرم کرده ساخته
گردانیدند و علوفه بسیار در کشتیها بر گرفتند و مردان کار و مبارزان لشکر با شکوه
و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار و اند کشتی و
زورق روی بایشان آورد و زورقها ساخته و شیشهای از نفت از کشتی بیاویخته و
می آمدند و آتش می افروختند چون مسلمانان میان دریا رسیدند کشتیها و مراکب پادشاه
روم را دیدند که بتجمل تمام می آمد و آراستگی بدان صفت که هرگز مثل آن ندیده بودند
خوفی در ایشان افتاد بدعا و تضرع مشغول شدند کشتی بانان کشتیها و زورقها بر جانبی
بایستانیدند و محکم کردند همدران حال کشتیهای خصم برابر رسید لشکرها فرود گذاشتند
و کشتیها لنگر انداختند و در آن ساعت آفتاب غایب شد مسلمانان بگذاردن نماز و خواندن
قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرع مشغول گشتند و لشکر روم همه شب دهل و نقاره
و سنج میزدند و بوق میدمیدند و شراب میخوردند و سماع و رقص میکردند چون آفتاب
طلوع کرد ساخته جنگ شدند معاویه کسی نزدیک ملک روم فرستاد که میان ما جنگ
کردن طرفین را مشکلست اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنگ آریم و از یکدیگر
باز نگردیم تا هر کرا خدای تعالی ظفر دهد غالب آید ملک روم گفت لشکرها دل بر جنگ دریا نهاده اند و بر آن

مستعد شده که این محاربت لابد در دریا باید کرد مسلمانان چون این خبر بشنیدند کشتیها و
مراکب خویشتن با یکدیگر بربستند و مردان بر کناره کشتیها و مراکب صف بکشیدند و تیر
و کمان و شمشیر و نیزه بدست گرفتند و از آن جانب رومیان هم چنین سلاحها پوشیدند
و صفها برکشیدند مسلمانان و کفار جنگی رفت که پیش از آن هرگز رفته بود و نشان نداده بودند
در المصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گشت هرگاه کشتی
کشته می شد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکنار دریا می افکند تا کنار
دریا از بسیاری کشتگان تودها پدید آمد آن روز هر دو لشکر بنوعی بر مقاتلت صبر کردند
و ثبات قدم نمودند که هیچ وقت مثل آن نکرده بودند عاقبت الامر پادشاه روم را چند
زخم رسید بر سر و تن چنانکه بیکار گشت کشتی که در و نشسته بود باز گردانیدند چون
پادشاه بگریخت لشکر پشت دادند و بگریختند عبدالله بن سعد امیر مصر قبطیان را بآواز
بلند میخواند و میگفت هر کسی که مردی از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو دهیم قبطیان
مرکبها بر عقب لشکر روم میراندند و رومیان را می گرفتند و می کشتند و پاره ای را
اسیر می آوردند تا قریب هفتصد مرد از اهل روم کشته شد و هر کس از ایشان ناکشته مانده بود قصد از
مخالف و زدن گرفت پیش مراکب رومیان شکسته شد و در دریا غرقه شدند و مرکبهای
مسلمانان بسلامت در کنار دریا رسیدند مسلمانان حمد و ثنا باری بگفتند و بجای خود آمدند
معویه بن ابی سفیان و عبدالله بن سعد خدمتی نوشتند بامیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
و او را از کیفیت محاربت که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام دادند و خبر کردند و

و چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرد
نمودند و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از ان مژده عظیم شادان شد و بدان فتح
بزرگ باری تعالی را شکرها گذارد و بعد از ان نوبت دیگر قسطنطین ملک روم را اندیشه
افتاد که در دریا بار دیگر با مسلمانان جنگ کند نوشتها باطراف روم و سواحل دریا
فرستاد و حشم و حشر روم را بخواند خلق بسیار بدرگاه او حاضر آمدند کار ساخته کرد
و هزار و دویست کشتی بهم رسانید و لشکر را در آنجا نشاند و از قسطنطنیه بیرون
آمد بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاق آن روز که او در دریا
می نشست باد سخت وزیدن گرفت مهتران و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت
مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان قبول نکرد و روان شد چون
بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجهای عظیم برخاست کشتیها را
بر می گرفت و در هوا می برد و میگرداند و بیابان می انداخت چنانکه کشتی با کشتی بر
می شکست از جمله هزار و دویست کشتی و مرکب یک کشتی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه
روم در وی نشسته بود باد آن کشتی را در جزیره سقلیه انداخت اهل آن جزیره ترسا بودند
و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که او پادشاه ایشانست
خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند و در خانهای خود جای او قرار دادند چون
بر وقوف یافتند که ترسایان که همراه او بودند همه در باد مخالف بدریا غرقه گشتند
همه مخالف او شدند و قصد هلاک او کردند و او را گفتند که این کار او زیاد آرم

اگر پادشاه بگرمابه درآید از کوفتگی راه و ماندگی کارزار ایمن گردد پادشاه بگرمابه درآمد
تا سر و تن خود بشوید ایشان با سلاح و شوکت بگرمابه درآمدند و او را گفتند که تو بر تر
سایان شوم آمدی و تا نوبت پادشاهی تو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ مسلمانان
و همه کار را بکشتن دادی اولی آنست که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو بر خود
اختیار کنیم مثل این سخنها بگفتند و او را همدران گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین
بامیرالمومنین عثمان رضی الله عنه رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی
هلاک شد که اسلام و مسلمانان را معاندی صعب بود ذکر فتح افریقیه بر دست عبدالله
بن سعد بن ابی سرح چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه و حال کثرت اموال و ضعف مردم افریقیه شرح داد و دستوری خواست که
بدانجانب رود و آن ولایت را فتح کند امیرالمومنین عثمان در جواب نامه او نوشت که مناسب
نیست که بدانجانب روی چه از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه شنیده‌ام که گفت تا عمر من بود
هیچ مسلمانی بغزو افریقیه نفرستم چون امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کراهیت داشت
که کسی را آنجا فرستد من نیز کراهیت میداریم و نمیخواهم که مسلمانان را در اطراف [illegible]
و سرگردان کنی چون خطاب امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بعبدالله بن سعد رسید عزیمت
خویشتن در توقف داشت اما فوجی را از لشکر اسلام بدانجانب روان کرد تا سواد افریقیه
را غارت کردند و غنایم بسیار از آن ولایت بدست آوردند امیرالمومنین عثمان از آن
حال خبر یافت و دانست که عبدالله را در استخلاص آن ولایت رغبتی تمام پدید آمده است

و درین معنی اندیشه همی کرد و دیگر روز بامداد اکابر صحابه رضوان الله علیهم چون علی ابو طالب
و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید و سایر معارف را بمسجد رسول الله صلی الله
علیه و سلم بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح در آن میدیدند
که تعرض آن ولایت نکنند و سعید بن زید درین شیوه مبالغت زیادت میکرد امیر المومنین
عثمان از وی پرسید که بچه موجب غزو آن ناحیه مصلحت نمی بینی گفت سبب آنکه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه غزو آن موضع را کاره بوده است و شنوده ام که میگفت تا عمر زنده
باشد هیچکس را از مسلمانان بغزو افریقیه نفرستد مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و مسلمانان را از ایشان خوفی
و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان را ایشان تعلق و ایشان را در خانهای ایشان
بگذارند و تشویش نکنند و زید بن ابی ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای امیر المومنین ما را
در خاطر چنان می آید که اگر امیر المومنین لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه مسلم
کرده شود در خزانه اسلام بیفزاید و منافع و غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود ان شاء الله
رب العالمین امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت الله اکبر رای است متین و برین
مزید نتوان بود بعد عزیمت فتح افریقیه مصمم گردانید و مردمان را بران غزو اشارت
فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر صحابه رسول الله
صلی الله علیه و سلم چون عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث
و عبد الله بن عمرو العاص و بسر بن ارطاة و مسور بن مخرمه و این جماعت در

اعزاز رغبت نمودند و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه به نیکوترین الفاظ و خوشترین
عبارات اجابت کردند امیر المؤمنین ازان بغایت خوشدل گشت و خرم و شادمان
شد بعد آن مردمان مدینه قوم قوم و فوج فوج می آمدند و در آن غزا رغبت مینمودند چون لشکر
انبوه جمع شد امیر المؤمنین از مدینه بیرون آمد و ایشان را عرض داد چهار هزار و ششصد مرد
در شمار آمدند و ایشان استعداد کار خویشتن کرده و ساخته شده بودند و امیر المؤمنین در
سلاح خانها بگشاد و ایشان را سلاح داد و هزار نفر شتر بر جامه و اسب بخشید و مروان حکم را
بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن الحکم را بر خیل پیادگان گردانید
پس بمنبر بر رفت و خطبه بگفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و اصناف عطایا حمد وی و
ثنای بگفت و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید
که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید که سستی و کاهلی تحمل نکند در کارها جد و جهد
میباید نمود و در شجاعت و مردانگی میباید افزود دانسته باشید که در روزگار امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه چند ولایت از ولایتهای عجم بر دست لشکر او فتح شد و عدد اهل مصر
زیادت از عدد اهل افریقیه بود و عدت و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باری
تعالی چنانست که شما را فتح و قوت دهد و بر کفار افریقیه ظفر و نصرت بخشد میباید که از آن
خدای که مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتهای او
که امداد آن متواتر است و احوال بندگان بر اشتمال مهب نعمتی نمایند و بدانید که امیر جمله لشکر
عبدالله بن ابی سرح که والی مصر است خواهد بود و بدو نوشته ام و صحبت برد گرفته

که با شما زندگانی نیکو کنند و طریق لطف و مروت ورزند و اگر از کسی جرمی و خیانتی
در وجود آید عفو کنند و جانب مصلحان و محسنان باحسن الوجوه مرعی دارند و الهم که برین
جمله روند و از اشارت من عدول ننمایند ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون کار ساخته شد
لشکر اسلام از مدینه بسمت مصر روان شدند و چون بمصر رسیدند خطاب امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بعبد الله بن سعد رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت
جمله بدو حواله کرد خوشدل گشت و لشکر خویشتن را از اطراف بخواند و عرض داد بیست و
هزار مرد بودند سواره و پیاده توکل بر فضل باری تعالی کرده بجانب افریقیه روان شد
و آنجا پادشاهی بزرگ بود از دست ملک روم نام او جرجیر و از طرابلس مغرب تا طنجه
جمله در فرمان او بود لشکر اسلام روی بطرابلس آوردند که آخر اعمال اسلام بود چون
آنجا رسیدند یکدو روز مقام کردند پس از آنجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند
عبد الله بن سعد لشکر فوج فوج بجوانب فرستاد و ایشان دست بغارت و تاراج زدند
و دیها و مضافات افریقیه را غارت کردند غنیمت بسیار یافتند و چهارپایان از اسب و
شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبد الله طلایه از پیش بفرستاد و خود بر عقب
ایشان روان شد و وقتی بود که راه او بر ساحل دریا می افتاد و وقتی بر جنگل میراند
روزی راه بر ساحل دریا بود کشتی چند دیدند از اهل افریقیه و جماعتی نزدیک کشتیها نشسته
بود چون لشکر را از دور بدیدند قصد کردند که در کشتیها نشستند و در دریا روند فوجی
سوار از لشکر اسلام بتاختند و ایشان را گرفتند صد مرد بودند و در کشتیها مال

ومتاع بود آن صد مرد را پیش عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و مال
ومتاع بر مسلمانان قسمت کردند کشتیها را بسوختند واز انجا برفتند چون نزدیک شهر
افریقیه رسیدند آنجا نزول کردند ولشکرگاه ساختند ورسولی نزدیک ملک جرجین فرستادند
و او را باسلام خواندند جرجین در خشم شد وگفت هرگز در دین شما نیایم عبدالله گفت
از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر از من یک درم
سیم خواهند نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و
زینتی و مهابتی تمام بیرون آمد ولشکر او شصت هزار مرد یا زیاده جمع شدند با سلاح
و عدت که کسی بر کثرت آن واقف نتواند شد عبدالله نیز مقدمه لشکر خویشتن را راست
کرد و میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان مصر پیش عبدالله آمد و گفت
ای امیر مردم افریقیه جماعتی بد دل باشند یقین دانم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر
دهند همه در حمله اول بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند
آنوقت دست برگشایند تو از یک جانب باشی و کمین از جانب دیگر تا از ایشان کسی خلاص
نیابد عبدالله قومی را از مبارزان لشکر در کمین نشاندند و روی بجنگ کفار آوردند
بالتعبیه غایت نیکو بمحاربت و جنگ مشغول شدند چندان که آفتاب بمقدار دو نیزه بالا
برآمد جنگ کردند پس عبدالله بن سعد خویشتن حمله کرد ولشکر او یکبارگی با او موافقت
کردند چون بکفار رسیدند جرجین ولشکر او پشت دادند و بگریختند عبدالله با لشکر
عقب ایشان می تاختند و میگرفتند و میکشتند و فوجی که در کمین بود بیرون می

آمدند و دست بکشتن و غارت کردن برآوردند خلق بسیار از لشکر افریقیه بکشتند و اسیر
گرفتند جرجیر پادشاه ایشان بکربخت و باقصی بلاد افریقیه شد از انجا کسی نزدیک
عبدالله فرستاد و صلح خواست بر انقرار که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار
دینار بدهد و عبدالله باز گردد و از ولایت بیرون شود و عبدالله اجابت کرد و برین
مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال بتمامت بستد خمس ان جدا کرد که بامیر المومنین
عثمان رضی الله عنه فرستد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب
مصر باز گشت چون بمصر رسید نامه نوشت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه و او را
از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصرتی که مسلمانان را روی نمود و مالی که از انجا حاصل گشت و
باز رسیدن بسلامت در مصر اعلام داد و خمس اول را بدو فرستاد و چون امیر المومنین
عثمان از ان خبر یافت بغایت القصوی خوشدل شد و باری تعالی را بر ان
فتح عظیم شکر بگذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت کرد ذکر فتح جزیره
سقلیه بر دست معاویه پس معاویه عزیمت کرد که جزیره سقلیه بر دست معاویه عزیمت
کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره است عظیم بزرگ و فراخ طول و عرض آن
سه شبانروز راه در وی چشمها آب خوش و درختان بسیار و انواع میوه‌های
و اثمار و اجناس ریاحین و انهار و باغ و بستان و کشتهای فراوان و کشتگاه ملک روم
فی الجمله چون معویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بامیر المومنین عثمان
رضی الله عنه و از وی دستوری خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسولی فرستادند

بملک سقلیه و اورا از عزم لشکر اسلام آگاه کردند تا بر حذر باشند و در باب احتیاط کوشند ملک
سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب را همچون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه
ایشان از عرب بگریختند مارا نیز چنان خیال میکنند بدان راضی نیستند که ما دست
از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان نمی رویم اما اگر بدین سو آیند سزای خویش بینند
مختصر القصه معاویه لشکر را جمع کرد و روی بدان جانب نهاد و بساحل دریای شام رسید کشتیها
و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شد در نشستند و روان شدند تا اهل سقلیه
منظری از کوشکهای خویشتن با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظاره میکرد که
مسلمانان از کشتیها بیرون آمدند زرههای و جوشنها نیکو پوشیده و انواع سلاحهای
بر بسته و رایات و علمها در غایت زیبائی بیرون آورده ساخته جنگ شدند ملک سقلیه
چون ایشان را بر این صفت بدید و از آراستگی ایشان تعجب کرد و گفت در حساب نداشتیم که
عرب را چندین شوکت و آلت باشد و ملک قیساریه در آن وقت که از پیش لشکر اسلام بگریخت
پناه بجزیره سقلیه برده بود و هر وقت نزدیک ملک سقلیه آمدی و شرح بسیاری لشکر عرب
دادی و صفت کردی که ایشان بر چه شکل باشند و چگونه جنگ کنند و چندین شهر را از دولت
شام و سواحل دریای شام بگرفتند و در آن ساعت که لشکر اسلام از دریا بیرون آمدند
و استعداد میکردند اتفاق ملک قیساریه در آن روز نزدیک ملک سقلیه بود او را گفت این
لشکر که آمده اند چنان بسیار نیست که تو شرح میدادی ملک قیساریه گفت همه لشکر نیامده
باشند چه آن لشکر که بولایت ما آمدند عظیم بسیار بودند فی الجمله آن جماعت که ما دیدیم عظیم

درویش و غریب بودند و از همه مستبصر صادق و بصیرتی صالح او واثق بجهة تقویة دین حق بستن
جنک میکردند جندان در بند حطام دنیوی نبودند و آنجماعت که امروز آمده اند
خبان مینمایند که طالب اسباب دنیاوی اند و طمع مال و منال دارند اگر ملک مال و
متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که با ایشان جنک کند و شجاعت و بردلی
مردمان عرب آن شرح مستغنی است ملک سقلیه از سخن آورد خشم شد و او را کفت
او لا تو مردی ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشتی و نداری مع ذا لک
جنکهای عرب که در شام افتاده است دیده از بیش ایشان کریخته و همیشه از ایشان
در دل تو خوفی و رعبی عظیم است امروز اکر از ایشان بهتری متعذر باشی آن بیم و
هراس که ترا از لشکر عرب است ما را نیست و امروز بحمد الله در سقلیه چندان
مردان سلاح دست و مبارزان قوی حال حاضر آمده اند و مجتمع که در جمله ولایت شام
و مصر نباشد و من بیش از این صد مرد عاقل را فرمودم تا عرض لشکر سقلیه کنند و عذر
ایشان باز خواهند در مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند کرد کثرت حشم
و سپاه برین جمله است و مال بسیار و حاصل و ذخایر و دفاین فراوان جمیع مردم و مال
از برای این روز است تا بچنین روز مرا بکار آیند و نظاره و تماشا میکن که بر جه صفت
این جماعت را که آمده اند مخذول و مقهور میکردانم ملک قسطاریه دیکر دم نزد و چیزی
نکفت و خاموش می بود تا مسلمانان از کشتیها بر کنار دریا ببستند و روی بجنک
آوردند چون نزدیک شهر آمدند ملک سقلیه کسی را بایشان فرستاد که مردی را از خویشتن

که عقل و ثباتی داشته باشد نزدیک من فرست تا سخن او بشنویم و سخنی که داریم با او بگوییم
در یابد و بشما باز گوید معویه رضی اگر این دو صفت داشت نزدیک او فرستاد آن مرد
بپایان کوشک ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن در آمد و پرسید که شما چه مردمانید
گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف جبال و اقطار جهان رسیده است
و خدای رسول را که بنسبت و حسب و صدق و جود و سخاوت از ما فاضلتر بود بما فرستاد
تا ما را بدین اسلام خواند ما او را باور داشتیم و اجابت کردیم و بدو ایمان آوردیم و جماعتی
که از ما ابا کردند و متابعت و موافقت ننمودند با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان
ظفر داد و کل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد و فرمانبردار شد و هرقل
پادشاه روم بنبوت او اقرار کرد و برسالت او گواهی داد و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ما را
خبر داده که ما را بر جمله دنیا و مذهبها ظفر خواهد بود و آوازه امت با قلیم عالم بخواهد
رسید و عدد لشکر ما اندک بود و جهان باین عدت و آلت نداشتیم و ضعیف حال و اندک
مال بودیم شنیده باشی که در ولایت شام چه کردیم از غارت و تاراج ولایت و شکستن
لشکرها و کشتن مردمان و برده گرفتن زنان و فرزندان ایشان و شرح و تفصیل مصافها
که با ملک هرقل دادیم و ما را از ولایت و لشکر او برآوردیم تا بدان غایت که خایف و خاسر
از پیش ما بگریخت و پناه بقسطنطنیه برد و پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب حسرتی که بر دل
از ما خورده بود بمرد تو این جمله بتحقیق شنوده باشی و بدان محتاج نیستی اما علاحده هر مصافی
را بر تو شرح دهیم و چون هرقل بمرد و پسر او قسطنطین بجای او بنشست همه شنیده

جهاشی که در دریا چگونه لشکر او کشتیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرق کردیم و بعد از آن
که از ما زخمهای گران یافت و شکست شده و از پیش شمشیر ما گریخته از لطایف تقدیر باری
تعالی باد سخت با کشتی او چه کرد و او را بدان جزیره انداخت و بر سر پایان او را شوم داشتند
و بدست خویشتن دیگر باره پاره پاره کردند سخنی از اقبال و دولت و مزید رای ما از قوت
و شجاعت و ظفر و فیروزی و نصرت که خدای تعالی ما را بواسطه قبول دعوت و برکات دین
و ملت آن رسول بحق صلی الله علیه و سلم داده است امنیت و ترا این جمله نیک واضح
و روشن است و این احوال هیچ چیز برای تو پوشیده نمانده است و عجب تر آن
که میدانی و خود را اعجمی می سازی و کیفیت حال از من می پرسی گویی که ما را نشناخته
و قدرت و استیلای ما که از آفتاب ظاهرتر است و از ماهتاب روشن تر ندانسته
ملک سقلیه چون سخن او بشنید باره بخندید و تبسمی کرد و بار رسول گفت که گذشته را بگذار و زبد
و اکنون بگویید که بچه سبب بدین جزیره آمده آید و با چنین دریای بزرگ و
خطری چنین ملک را به تنگ آورده اید رسول گفت آمده ایم تا شما را بدین اسلام خوانیم
اگر رشد خویشتن بازیابید و اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشای
شماست بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از مسلمانان که
عالم و کامل باشد نزدیک شما رها کنیم تا شما را شرایع اسلام تلقین کند و شرایط
و لوازم پنج نماز دیگر فرایض در آموزد و الا که ابا نمایید و در اسلام نیایید جزیه قبول
کنید که شما را درین پنج سال میسر نشد شما را امان دهیم و بر سر ترا خود بگذاریم و

والا که مسلمان نمی شوید و جزیه نگذارید و معذور باشیم و دست بشمشیر بریم و روی بجنگ
آریم هر کس از ما کشته شود یقین که بهشت جای او باشد و هر که از شما کشته شود بدوزخ
رود و جهنم ماوای بود ملک سقلیه گفت ای عرب دریای خطرناک ارتکاب کرده اید مگر
گمان برده اید که سقلیه همچون شهرهای روم است که خویشتن را در آن افکنده اید این ظن
خطاست و سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکر عظیم انبوه است و عدت و
سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از آنجا باز گردید نتوانید و از دست ما جان بسلامت
نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت
از پس چگونه خلاص توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما و دمار از شما بر آوردن بر ما
واجب شده و در کردن ما لازم گشته و بدانید که بسیار کس را همین هوس بوده است و
بر امید نفایس و زر پای برین جزیره آمده اند و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته
و بدین جزیره آورده یقین است که یکی از شما جان بسلامت نخواهد برد و آنچه از دین
خویشتن بر من عرض میکنید خود کاریست که هرگز نخواهد بود من هیچ وجه به ترک دین
و مذهب خویشتن نگویم و حدیث قبول کردن سخنی محال است شما را از ما بدان راضی
خواهد بود که دست از شما بداشته و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما کرم
سیم بن بیلد عرب گفت ای ملک از حد در گذشتی و افزونی بسیار جستی و سخن افزون
گفتن و حد خویش نگاه نداشتن شوم باشد و بعیب و عار پیدا کند بلک مردم را
در معرض هلاک افکند و من امید میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که

یعنی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و ترا یقین باید دانست که ما جماعتیم که در جنگ کشته
شدن عیب نداریم و مردن را هیچ نشماریم بلکه در جنگ کشته شدن دوستتر از آن
داریم که تو خمر خوردن را دوست داری پیش تو فردا که روز کار باشد حقیقت این معنی
بدانی این بگفت و از پیش او برگشت و ملک سقلیه بغایت مغموم و تنگدل برخاست و
در فکر این کار شد و رسولی نزدیک معاویه آمد و مقالتی که میان او و ملک سقلیه رفته
بود یک یک باز گفت و مسلمانان را استظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف
سقلیه افتادند و دست بتاراج و غارت برگشادند غنایم بسیار یافتند برده بی
شمار گرفتند و بکناره دریا آوردند بعد ما منجنیقها که با خویشتن آورده بودند از کشتیها
بیرون آوردند و بر حصار سقلیه راست کردند و سنگها روان کردند خدای تعالی
چنان خواست که سنگ منجنیق ایشان همه راست می افتاد و در حصارهای و کوشکهای
ایشان خرابی میکرد و اهل سقلیه عرادها از حصارها روان میکردند اصلا کارگر نمی
آمد و نکایتی و ضرری از آن بکسی نمیرسید و بسبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان
متواتر میرفت عاجز شدند بسوراخها در می خزیدند آخر ملک سقلیه از حصار بیرون آمد و لشکر را
بیرون آورد دهلها میزدند و بوقها میدمیدند و چندان که ایشان را ممکن گشت شجاعت
و مردانگی اظهار کردند و دلیری نمودند مسلمانان چون حال برین جمله دیدند صفها راست
کردند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند ملک سقلیه با فوجی انبوه بر میسره
مسلمانان زد و ایشان را باز پس برد و بر میمنه و قلب جایهای خویشتن ایستاده

بودند و ثبات قدم نمودند و آنچه توانستند در جهاد جهد کردند از روز تا شب میان
ایشان جنگ بود و از هر دو جانب خلق بسیار کشته شدند نماز شام یکدیگر را بگذاشتند
چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مقرر کرد که خود را در روستاهای
و دیههای که قریب سقلیه بود در انداختند مردم آن مواضع را کشتند و غارت کردند
غنیمت و برده بسیار بدست آوردند و مستظهر گشتند و بجایگاه خویشتن آمدند
بامداد که ملک سقلیه آن خبر بشنید از آن عظیم دلتنگ شد و کسی فرستاد و مبارزان
و دلیران لشکر را بر خود خواند و با ایشان بتهدید و توبیخ سخن براند که عربان
از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده اند و شما سستی و نامردی اختیار کرده اید
می ترسم که همچنان که روم را از رومیان بستدند سقلیه را نیز از شما بستانند مبارزان
او نیز دلیر مردان شدند و با مسلمانان جنگ میکردند لشکر اسلام نیز از جان و دل میکوشیدند
و جهاد میکردند و از ایشان میکشتند و غنایم و برده میگرفتند چنانکه اهل سقلیه تنگ آمدند
و از آن ملک سقلیه پوشیده به پادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستادند
و از لشکر عرب فریادها کردند ملک لشکری انبوه حشد کرده و سلاح و آلت و شوکت بدیشان
داد و سیصد کشتی و زورق مرتب گردانید و مدد و معونت اهل سقلیه فرستاد چون
این خبر با اهل اسلام رسید اندیشه مند گشتند و در این معنی تفکر کردند رای ایشان بر آن قرار
گرفت که این بار بگردند و بولایت خود شوند چون شب درآمد و مردمان آرام گرفتند لشکر
اسلام در کشتیها و مراکب نشستند و بادبانها بر کشیدند اتفاقا بادی موافق بوزید

و ایشان بی خوفی و فراغتی بشهری رسیدند که از سقلیه دور بود پس از انجا فراغ دل
بساحل دریای شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنیمتها که یافته بودند معویه
خمس از ان جدا کرد و با میر المومنین عثمان رضی الله عنه فرستاد و نامه نوشت و
حال رفتن سقلیه و جنگها کردن و غنیمتهای بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن
شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقلیه بخدمت امیر المومنین عثمان رسید از
سلامت آمدن مسلمانان خوشدل شد و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را
بر اهل مدینه قسمت فرمود و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت امیر المومنین عثمان
فتح می بایست کرد مگر جزیره ارواد و کیفیت آنجزیره چنان بود که مسلمانان مردی از سواحل
دریای روم بگرفتند و پیش معویه آوردند معویه از وی پرسید که از کجائی گفت از جزیره
ارواد معویه گفت که حال جزیره ارواد را بیان کن آنمرد گفت جزیره عظیم و طول و عرض
بمقدار دارد و انواع آنها و فواکه و مال و متاع که در انجزیره باشد اگر شرح دهم سخن
باطناب و تطویل کشد معویه با ابطال لشکر گفت کدام کس از شما باشد که در گرفتن
این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام نام وی جناده بن ابی امیه این
کار را بعهده خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو حواله کرد و او را بدین کار مقرر
فرمود جناده بر حکم اشارت معویه روان شد چون بساحل دریای شام رسید
صد و بیست کشتی و مرکب ساخته کرد و لشکر را نشاند و روان شدند و آنمرد رومی را بقلا
وزی با خویشتن ببرد قرار داد که چون ایشانرا رهبری کند و بدان جزیره رساند

با اهل و فرزندان و مال و اسباب او تعلق نسازد و تعرض نرساند پس کشتیها روان کردند
باد موافق میوزید و کشتیها بآسانی میرفت و آمد و هر سیر میکرد چون بکنار دریا
نزدیک رسیدند آمد و گفت مصلحت باشد که کشتیها را هم اینجا نگاهدارند و چندان
مقام کنند که شب درآید اهل اسلام بر آنجمله که مصلحت قلاوزه بود برفتند و لشکرها
و کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد چون شب درآمد روان شدند و
بکنار رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح در پوشیدند و بیرون آمدند و قرار گرفتند چون
بامداد شد اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون آمدند و از حال لشکر خبر نداشتند
مسلمانان در ایشان افتادند و همگان را فرو گرفتند بر مثال آنکه گرگان گرسنه در رمه
گوسفندان افتند چون آن جماعت را بگرفتند دیگران که در حصار بودند دروازه
فرو گرفتند و از غایت خوف بر ایشان مستولی گشته بود هیچ جنگ نتوانستند کردن صلح
خواستند و جزیه قبول کردند جناده بن ابی امیه اجابت کرد و صلح قرار داده و مال مصالح
بستد و بازگشت بسلامت پیش معاویه آمد و فتح جزیره اروادا آخرین فتحی بود که در خلافت
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مسلمانان را بعون باری سبحانه میسر گشت ذکر انواع
سخنان که در خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه هر کس در حق او گفتند و آنچه
احوال او ناپسندیده داشتند و چیزها که در خلافت بر وی گرفتند ابو محمد احمد بن اعثم
الکوفی رحمة الله علیه از مشاهیر ثقات و رواة روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در
حق امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه گفتند و احوال از و نامرضی داشتند از معظم

روات بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ
و عبارات ایشانرا با اختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک ادا
کشیدم راویان معتمد و ناقلان مصدق القول چنین روایت کرده‌اند که چون نوبت
خلافت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید عمال امیر المومنین عمر رضی الله
عنه را روزی چند معدود بر عمل بگذاشت پس ایشانرا معزول کرد و آن ولایات
را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند داد و عبد الله بن عامر بن کریز را بصره
فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معاویه بن ابی سفیان را
بامارت شام برقرار داشت و عبد بن سعد بن سرح را در مصر بگذاشت و عمرو
بن العاص را در فلسطین مقرر نمود پس فتحهای ولایات چون خراسان و سجستان
و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر و عراق متواتر شد و اموال این ولایت
متواتر و متعاقب نزدیک او می آوردند و بیت المال می سپردند و او طریقها
پسندیده و سیرتهای ستوده پیش گرفته بود و با کافه خلایق زندگانی نیکو میکرد و طریق
عدل و انصاف می سپرد چون مالهای بسیار شد و انواع غنایم نزدیک او مجتمع
گشت بر مردمان قسمت میکرد و در عطایا و مواجب افزود و وقت بودی که یکمرد را صد هزار
درم فرمودی عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العاص بن امیه غایب بود چون
نزدیک او باز رسید او را سیصد هزار درم بخشید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ابن الحکم بن ابی العاص را از مدینه نفی کرده بود امیر المومنین عثمان او را بمدینه خواند

وصد هزار درم عطا داد از بیت المال وخمس افریقیه او را مسلم داشت و بازار مدینه
پسر ابو الحارث بن الحکم داد و او را مالی وافر بخشید و انعام فرمود این کارها صحابهٔ مصطفی
صلی الله علیه وسلم را موافق نیامد و بران انکار کردند و با عبد الرحمن بن عوف این شکایت
کردند و گفتند که ما این همه را از تو می بینیم آن روز که خلافت بدو میدادی با ما نه این قرار
داده بودی و نه این طریق از ما قبول کنانیده بودی عبد الرحمن گفت حق بدست شما است
ما شما را از دو رحسن سیرت وثیقت شده ام و از انچه رفته است و شما تقریر میکنید هیچ
خبر ندارم و بدان راضی نیستم شما دانید علی ابی طالب رضی الله عنه با عبد الرحمن گفت
این کار چنین نمی باید و واجب نمیکند که چنین باشد عبد الرحمن گفت ای ابو الحسن
بخدای خدا که من از خبر ندارم اگر این سخنها چنین است که این مردم میگویند و
امیر المومنین عثمان برین طریق سلوک میکند تو شمشیر خویشتن برگیر تا من نیز شمشیر خود
برگیرم این سخن عبد الرحمن بسمع امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید گفت عبد الرحمن
مردی منافق است از انچه گوید باک ندارد و سهل شمرد که دست بخون من آلوده کند
این سخن بعبد الرحمن رسانیدند در خشم شد و گفت گمان نبردم که بروزگاری که عثمان
مرا منافق گوید و سوگند خورد که بعد ازین در عمر خود او را با عثمان سخن نگوید پس
این سخن در افواه افتاد و هر کس که در کار امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سخنی
میگفت و آن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند مسلمانان را بمسجد رسول صلی
الله علیه وسلم حاضر آوردند چون جمع گشتند امیر المومنین عثمان بر منبر آمد باری سبحانه

را حمد و ثنای بگفت و بر مصطفی علیه السلام درود فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای
باری تعالی بگذارید تا نعمت بر شما زیادت شود و زبان بذکر او گشاده دارید و حق را
بشناسید که شما مسلمانان اید و کتاب خدای تعالی که همه چیز درو هویداست در میان شماست
و دانسته اید که خدای تعالی شما را با طاعت و متابعت اولی الامر فرموده است از
خدای جل جلاله بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان
مسپرید و بدانید که بر جای رسول خدا صلی الله علیه و سلم نشستن و تیمار خلافت
او کردن کاری بس عظیم است و درجه خلافت از آنچه شما میدانید و گمان میبرید
ورای آنست و باری تعالی ولات و امرا را از آنجهت حاکم گردانیده است تا میان
قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد که از قوی بر ضعیف حیفی و ستمی رود و در میان
شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی را صلی الله علیه و سلم دریافته است و سخنان
متبرک او شنیده و شمایل او دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در
میان شماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام درو یاد کرده است و حجت
بر شما گرفته و هر که شکر نعمت او گذارد بمزید نعمت وعده داده و ثواب نیکوکاران
و عقاب بدکرداران ظاهر کرده و رفعت و منزلت و کثرت ولایت و علو سلطنت ملوک
عجم شنیده اید و دانسته که قوت ایشان از ما زیادت بود و جمع ایشان بیشتر و شهرهای
ایشان فراختر و عیش ایشان خوشتر چون منت نعمت و فرمان باری تعالی نگردند و دنیا را
بر آخرت برگزیدند و گرد فساد و فتنه گشته و شکر نعمت او را نگذاردند خدای تعالی

بر نعمت ایشان زوال آورد و شهرهای و مساکن نزه که داشتند بدست شما افکند و
نعمتهای ایشان روزی شما کرده اند اگر شما شکر این انواع و نعم بگذارید بر شما
پایدار باشد و الا که عصیان و کفران سپرید نقصان پذیرد و بعاقبت زوال آرد
و خدای تعالی مرا خلافت رسول صلی الله علیه و سلم و دو خلیفه نیکو سیرت رضی الله
تعالی عنهما روزی کرده است و من امروز اهل آنم و این خلافت بحق در دست
گرفته ام و این کار عظیم و خطر جسیم را تقلد کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داده است
همو بمشیت آنرا اعانت و توفیق ارزانی دارد و پس این سخن که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته دانسته ام و بحقیقت شناخته ام که هر کرا امارت دادا امانتی بزرگ
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهند شد و نقیر و
قطمیر از و سوال خواهند کرد و بمن چنان رسانیده اند که جماعتی از شما بر مالی که من
خرج میکرده ام انکار میکرده اید و با یک دیگر میگفته که اگر عثمان این مالها
بر مردمان سپاهی و فرزندان ایشان که در شهرهای خود بگذاشته اند خرج کردی بهتر
بودی مصلحت او و مصلحت ما نزدیکتر و بحضرت باری پسندیده تر قبول کردم
که بعد ازین چنین کنم و معتمدان فرستم بهر شهری مالی که از انجا حاصل آید بر
مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج بکنند اگر از ان چیزی فاضل ماند ذخیره نهم
در حادثه که افتد و واقعه که واقع گردد صرف کنم و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان
و بیوه زنان برسانم ان شاء الله تعالی بهر وقت که بخلوت می نشینم و مصالح که

باشد بمشاورت شما با تمام برسانم و شما نزدیک من آیید و مهمات و مصالح
عرض میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد میکوشد تا بر آنجا که رضای شما باشد و مصلحت
وقت را متضمن بود با مضا برسانم مرا حاجت نیست و در سر این البته نیستم کس
که خواهد بهر وقت که باید می آید سخن خویشتن بگوید والسلام چون مسلمانان سخن امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه برین جمله بشنودند خوشدل شدند و او را آفرینها
گفتند و رطب اللسان بشکر او در خانه های خویشتن بازگشتند و امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویت میان
سپاهی و رعیت بوجه احسن پدیدار آورد و در حق خاص و عام شفقت می فرمود
و درویشان و یتیمان را در ظل عنایت و مبرت خویشتن میداشت چیزها از وی در و
جود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و آنرا کراهیت داشتند و با او فراهم
عتاب میکرد او دل در ان میبست و ایشانرا خشنود کردانید طایفه از اصحاب مصطفی
فراهم آمدند و اندیشه کردند که به نزدیک او روند و کارهایی که نه بر وقف صواب میکند
با او بگویند اتفاق کردند و بدو چیزی نوشتند و کارهای کی بر جاده کرده بود
از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر
ازین کارهای نامناسب و بی قاعدت ترک نگیرد او را از خلافت بیرون آرند و
به بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگان نزدیک
او رویم و بخویشتن این مکتوب را بدست او دهیم بعد ازان مصلحت دیدند

و آن مکتوب را بدست عمار بن یاسر دادند که با میر المومنین برسد اعلام داد امیر المومنین
از سرای بیرون می آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت
یا ابو الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کار نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند
و چیزی نوشته امیر المومنین آنرا مطالعه فرماید و بدانچه صلاح داند جواب گوید امیر
این کاغذ را ازو بستد و خطی چند برخوانده در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت
این کاغذ را اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم نوشته اند آنرا از دست مینداز مطالعه
فرمای و در آنچه نوشته اند تاملی کن و بیقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن از جهت
نصیحت میگویم امیر المومنین عثمان گفت رضی الله تعالی عنه دروغ میگوئی ای پسر سمیه
عمار گفت درین شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر امیر المومنین عثمان بسی در غضب
شد و غلامانرا فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین بیفتاد گوئی که جان بدر خواست
آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد عمار غشی آورد و عتق فتق او را ظاهر گشت
و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و اعمام عمار بودند خبر یافتند
هشام بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق
او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت و سوگند بر زبان راندند
که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد امیر المومنین عثمان را بکشند و عمار هم بران
حالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام
و نماز خفتن ازو فوت شد چون در میانه شب با هوش آمد و برخاست وضو ساخت

و نمازهای قضا کرد این معامله که با عمار یاسر رفت هم از ان جمله بود که صحابهٔ رسول صلی
الله علیه و سلم از امیر المومنین رضی الله عنه نپسندیدند و دران کار بروی انکار کردند
این خبر بابوذر رسید و بوذر آنوقت در شام بود زبان طعن بر امیر المومنین عثمان بگشاد
و درین باب با امیر المومنین عثمان خبری ننوشت و آنچه بوذر در حق او میگفت
انها کرد و برین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت
امیر المومنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه
کرد و دلهای مردم را از دوستی تو بگردانید هر وقت که ذکر امیر المومنین در میان
آمد در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت
شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان
این مواضع فتنه باشند زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت
و جماعت نیستند آنچه حادث بود نموده آمد هرچه امیر المومنین فرماید صواب و صلاح
بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامهٔ معویه با میر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید
و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامهٔ معویه نوشتن برینجمله که نامهٔ تو رسید آنچه
از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون این خطاب بر تو رسید و بر مضمون آن
ترا وقوف افتد می باید که بهمه رعیت او را بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دو دلیل عنیف
با او فرستی که آن مرکب را شب و روز می رانند تا خواب بر وی غالب شود و ذکر من و یاد تو
بر خاطر او فراموش گردد چون خطاب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بمعاویه

پسید بوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روی بی جامه بر نشاند و مردی درشت
عنیف بی اقبال و ذی بال او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف می راند و
نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آمد و قرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمة الله
مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر پیشه بود و آن وقت شب بروا اثری کرده بود و موی
سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف می راند و
هیچ جامه نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای بوذر مجروح گشت
و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش امیر المومنین
عثمان آمد امیر المومنین در رو نگریست و گفت هیچ چشم بد ار روشن مباد ای جندب
بوذر گفت پدر من جنادت مرا جندب نام کرده است و رسول خدای صلی الله علیه و
سلم مرا عبد الله نام نهاده امیر المومنین او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان
پیغمبر میگویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم بوذر گفت این کلمه بر زبان من
نرفته است ولیکن گواهی میدهم که رسول خدا علیه السلام فرموده که چون پسران
ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلهٔ اقبال و دولت خویشتن کنند و
بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خدای خیانت
کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاص دهد عثمان
که در مجلس حاضر بوده اند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از ایشان پرسید که شما هرگز
این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنوده اید گفتند نشنیده ایم امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه بوذر را گفت بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم دروغ میگوید
بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را
معلوم نیست که تو این حدیث راست میگویی یا دروغ امیر المومنین عثمان فرمود
علی بن طالب را بخوانید علی رضی الله عنه چون حاضر آمد امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه بوذر را گفت حدیثی که درین عتبا از رسول علیه السلام روایت میکردی
باز گوی تا ابو الحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق بنی العاص روایت میکرده بود
باز گفت امیر المومنین عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدای صلی الله
علیه وسلم شنیده علی رضی الله عنه گفت این حدیث از زبان رسول صلی الله
علیه وسلم نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نگوید امیر المومنین عثمان گفت به سبب او را
تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدای صلی
الله علیه وسلم شنوده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره بر هیچکس
را بر نگیرد که راست گوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس گفتند صدقت آری
که بوذر راست گوی است بوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت
کردم از لفظ مبارک رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنوده ام و شما مرا بدروغ
منسوب میدارید هرگز گمان نمی بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن
این سخن بشنوم که اکنون شنودم امیر المومنین عثمان گفت دروغ گوی و فتنه
میجویی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت

ابوبکر رضی الله عنهما و تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در انچه گوئی و نکنی انگشت
ننهد امیر المومنین عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویشتن را گناهی
نمیدانم بکار امر معروف و نهی منکر خشم امیر المومنین زیادت شد گفت مرا بگوئید تا با این
پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه میکند علی ابو طالب رضی الله
عنه گفت او را مرنجان اگر او درین نطق کاذب است متبعه کذب با خود شود و اگر صادق
است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر شود امیر المومنین عثمان را این سخن از علی خوش
نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی وجه نامناسب است که در حق بوذر
که دوست رسول خدای صلی الله علیه و سلم هست میفرمائی بسبب نامه معویه از جهت
او نوشته است و کلمه نامعلوم که انها کرده ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد
معویه معلوم است امیر المومنین عثمان رضی الله عنه خاموش گشت و با علی رضی الله عنه
سخنی دیگر نگفت پس روی سوی بوذر آورد و گفت برخیز از شهر ما بیرون رو بوذر گفت چنان
کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر فرمائی بشام روم امیر المومنین
گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که انجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیت را
بر ما تباه کرده انیده بودی انجا اجازت نفرمائیم بوذر گفت بعراق شوم امیر المومنین
گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و
شبهه گردند بوذر گفت پس کجا باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا می فرمائی تا انجا روم
امیر المومنین گفت کدام موضع را دشمن تو میداری بوذر گفت هیچ جا را دشمن تر از

زبده ندارم گفت برخیز و آنجا رو و می باش و هیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم فرمود

که ابوذر را بر شتری بی زین نشانند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس بوداع او بیرون

رود مروان بن حکم ابوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلی

الله علیه و سلم از آنجهت عظیم دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن

ابی طالب و حسن و حسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود

رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر شدند و او را دلداری میکردند و اجتماع نمودند

مروان بن حکم گفت نه امیر المومنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید

و او را وداع نکند علی رضی الله عنه را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت

بر آورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو

باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله ابوذر بدان جانب ربذه روان شد

و علی رضی الله عنه با آن جماعت باز گشتند مروان بن حکم پیش امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی رضی الله تعالی عنه شکایت کرد

امیر المومنین عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس

شما بوداع ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی

علی گفت نه هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم امیر المومنین عثمان گفت مروان

از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه بر میان دو گوش اشتر او زده

از و عذر خواه و دل او خوش کن علی رضی الله عنه گفت اینک شتر من اینجا بر

کو برخیز و تازیانه بر میان دو کتفش او زن اما دشنام دادن تو اند بجای که مروان
مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس خاست و بخشم
از نزدیک امیرالمؤمنین عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و انکار و زکار
میگذاشت صادر و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را مراعات کردند و تحفها
فرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون ابوذر را
وفات نزدیک رسید زن او بر سر بالین او نشسته بود و میگریست ابوذر از وی پرسید
که چرا میگریی گفت بسبب غربت تو و ضایع بودن ما و اجازت ما دور افتادن
در غربت و وفات رسیدن تو بر من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم درینجا غریب
بیکسم میترسم که چنانچه باید و شاید کار نتوانم ساخت و ترا نیک تجهیز و تکفین نتوانم
کرد ابوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و گریستن و جزع در توقف کن که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکمردان
درانحالت بنزدیک تو رسند و ترا دفن کنند اکنون بدان که چون مرا فرمان حق سبحانه
در رسد تو از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند را بسمل کنند و
طعامی بسازد و تو بر سر راه بنشین چون جماعت مسلمانان برسند و بخواهند که از آنجا
جا بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون مرا
بخاک بسپارند و فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند
و تو در ربذه چندین مقام مساز و بجانب مدینه باز گرد و آنجا می باش تا وقتی که ترا از

حق در رسید این سخنها بگفت و بگذشت رحمة الله علیه و سلم ام ذر همچنان که ابوذر وصیت
کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند و خوردنی پختند و بیامد دلتنگ و اندیشمند
بر سر راه بنشست ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظم در رسیدند چون عنف بن قیس
التمیمی و صعصعه بن صوحان العبدی و خارجة بن صلة التمیمی و عبد الله بن مسلمة
التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمه بن قیس
النخعی و تمام آن قوم با اشتر مالک بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بودند چون این
جماعت از معارف آنجا رسیدند زنی را بر سر راه نشسته دیدند گمان بردند که
مگر محتاجی است که از ایشان چیزی خواهد خواست چون نزدیک رسیدند ام ذر
برخاست و گفت ای مسلمانان ابوذر را که از جمله اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم بود در
اینجا وفات شده است و من منکوحه اویم و اینجا غریبیم و کسی ندارم که مرا بر دفن
او یاری دهد اگر شما بدین تجهیز قیام نمائید از ثواب خالی نخواهد بود آن قوم چون
خبر وفات بوذر شنیدند بگریستند و تاسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش
خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را بشستند و هر کسی از ایشان خواست که کفن
بوذر را از خود که ترتیب کنند در آن امر میان ایشان گفت و گوی برفت عاقبت الامر
قرار دادند که هر کس جامه از خویشتن بدهد و او را از کفن بدوزند برین جمله برفتند
و کار او ساخته کردند در بار یکی از ایشان پاره حنوط بود بیرون کردند و آن
سنت بجا آوردند و بر و نماز گذاردند و مدفون ساختند چون از آن فارغ شدند

اشتر نخعی بر سر گور او برپای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا
ابوذر غفاری یار رسول تو بود و محمد علیه السلام و بکتابهای تو و بر رسولان ایمان آورده
و در راه تو غزا کرده بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعایر شرع را
نداده چیزی که دیده بود نه بطریق سنت و جماعت بود بران انکار کرده و بزبان
و بدل و او را بدان سبب حقیر شمردند و از دولت محروم گردانیدند و از شهر بیرون
کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از
مومنان او عده کرده خط او از ان موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه
معظمه که حرم رسول تست علیه السلام بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب
آنست برسان اشتر بر سر تربت ابوذر این دعا گفت حاضران آمین کردند و آنروز
بر سر خاک او بایستادند چون بنماز شام رسیدام ذر طعامی که ساخته بود پیش ایشان
آورد ایشان طعام بخوردند و آنشب آنجا بودند بامداد ام ذر را سلامی گفتند و برفتند
خبر وفات ابوذر بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید گفت رحمه الله اباذر
یعنی خدا ابوذر را رحمت کناد عمار یاسر آنجا حاضر بود گفت خدای تعالی ابوذر را
رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعائیست که از جان و دل میگویم امیر المومنین
عثمان از و در خشم شد و گفت ای ناکس ترا این صورت میشود که من بر آنچه ابوذر را
از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا والله یعنی بخدای که مرا این صورت
نمیشود امیر المومنین گفت دهید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و همان

جا فرستند که بود ذر بود تا هما نجا می باشد و او را محل آن نبود که تا من زنده باشم
در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی کرمان و سکان بنزدیک من دوستر
تست پس بغضب برخاست و از نزدیک امیر المومنین عثمان بیرون آمد امیر المومنین
عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کنند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند نزدیک علی
ابو طالب رضی الله عنه آمدند و گفتند ای ابو الحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابو
طالب هست بشهر دانسته و حقوقی که ثابت کرده ایم بشرح حاجت ندارد امروز
امیر المومنین عثمان کلمه که در حق عمار بن یاسر گفته و حکم کرده که او را از شهر بیرون
بربذه فرستند نزدیک تو آمده ایم چنانکه ترا معلوم است یکنوبت او را
بزد و برنجانید و گفت آنچه گفت ما از آن درگذشتیم و بر روی نیاوردیم
اکنون دیگر نوبت این آغاز کرده است و در حق عمار چنین حکمی فرموده تو بدانی
که اگر او عمار را از شهر بیرون کند می ترسیم که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان
شود و ما هم شرمنده گردیم و دانسته ایم که این کار جز بر دست تو اصلاح
نپذیرد و جز بدخان تو تدارک نیاید ترا لطف می باید فرمود و قدم رنجه کرد
و به نزد امیر المومنین رفت و کلمه حق با او بگفت تا دست از عمار بدارد و او را از
شهر نگذارد و الا فتنه انگیخته شود که تسکین نپذیرد والسلام علی رضی الله عنه
ایشانرا سخنهای نیکو گفت و دلداری فرمود و گفت که تعجیل میکنند تا من بروم و این کار را
باصلاح آرم چه اصلاح کار شما از وجه قرابت و قربت بر من واجب است پس نزدیک

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شد و گفت در بعض از کارها تعجیل میفرمائی و سخنهای
صحابه و مشفقان نمی شنوی پیش ازین بو ذر را که از صلحای مسلمانان و اخیار جهان
بود از مدینه بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و میشنوم
مسلمانان در آن انکار بر تو انکار داشتند این ساعت می شنوم که اندیشه دیگر کرده و
فرمود که عمار یاسر را از شهر بیرون کنند و بمدینه نگذارند این طریق نیکو نیست
از خدای سبحانه بترس و دست از عمار بدار و صحابه رسول خدای صلی الله علیه
وسلم را چنین مرنجان چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از علی ابوطالب کرم الله وجهه
این کلمات شنید خوش نیامد و او را گفت تحت ترا از شهر بیرون می باید کرد که عمار و
غیر عمار را تو تباه میکنی علی رضی الله عنه جواب داد ترا کی این قدرت باشد که با من
این طور کنی و اگر خواهی که این نوع کنی والله که نتوانی و بران قادر نباشی و اگر درین سخن
که می شنوی ترا شکی و شبهه هست امتحان کن و بیازمای تا ترا حقیقت این حال که
عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را تباه میکنی والله که
فساد ایشان از جانب تست و ایشان را جرمی درین نمیتوان شناخت از تو چیز نادر
وجود می آید و ظاهر میشود که بر جاده نیست و ایشان آنرا تحمل نمیتوانند کرد زبان
انکار میکنند و ترا این معنی خوش نمی آید ما همه آشفته می شوی و ایشان را می رنجانی
و این نوع از طریق بزرگان بسیار دور است این چند کلمه بدرشتی و نرمی بگفت
و از پیش امیر المومنین بیرون آمد مردمان از پیش امیر المومنین او باز آمدند و

گفتند چه کردی و چه گفتی و امیر المؤمنین عثمان در آن باب فرمود علی رضی الله عنه
آنچه میان او و میان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رفته بود از اول تا آخر
بتمامت باز گفت ایشان تحسین کردند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است
امیر المؤمنین عثمان هر وقت که در خشم شود در حق ما و در حق تو از این جنس خواهد فرمود
و هر کس که ناخوشدل شود او را از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان
اهل و عزت خویشتن بنمیرد و فات همگان در غربت باشد و چون در غربت و
فات رسد وصیت چگونه کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم و
بخدای که ما مردمان در خانه خویشتن نزدیک فرزندان و اقارب دوستتر داریم
از حیات بد که در غربت باشد علی رضی الله عنه چون سخن صحابه بر این منوال شنید وقت
فرمود و گفت عمار را بگویید که در خانه خویشتن بنشین و از سرای بیرون میای
خدای سبحانه [illegible] ترا از عثمان و غیر آن نگاه دارد و بنی مخزوم از استمالت علی رضی الله عنه
استظهار یافتند و گفتند ای ابو الحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و
یاران تو اند اگر تو یار ما باشی و مدد ما دهی هرگز عثمان با ضرری بتو نتواند رسانید
مردم این ماجرا بسمع امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسانیدند دست از عمار بداشت
و از آنچه گفته بود پشیمان شد بعد ما هر کس از مسلمانان نزدیک او می آمد از علی ابو طالب
رضی الله عنه شکایت میکرد تا آنکه سخن با زید بن ثابت بگفت و با او شکایت بکرد زید
گفت اگر امیر المؤمنین صلاح بیند نزدیک علی روم و او را از این غباری که خاطر

شما راه یافته است خبر داد امیر المومنین عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیره
بن اخنس الثقفی هر دو نزدیک علی رضی الله عنه آمدند و سلام بگفتند و بنشستند
زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی رضی الله عنه آغاز کرد و گفت سوالف فضائل
و سوابق مرضی که تراست در تمهید اساس دین و تایید قواعد اسلام از شرح
و بسط مستغنی است و در مکنت و مرتبت که ترا در خدمت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم بود دست هیچ آفریده با تو برابر نتواند بود تو کان مروتی و اهل خیر
سعادت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را که پسر عم تست و خلیفه رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بر تو دو حق است یکی حق خویشاوندی و دیگر حق خلیفتی و ما
امروز به نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که او گاه گاه بر ما اعتراض میکند
و در کارهای که میگذاریم سخنی میگوید واجب دیدم نزد تو آمده این کلمه عرض داریم
تا کراهتی در میان نباشد و اگر بر خاطر تو اندک غباریست بر خیزد و مجال رضا باز
آید تا مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید موافقت شما همه جانب ایشان حاصل
گردانند الله تعالی علی گفت رضی الله عنه والله نا توانسته ایم بروی اعتراض
نکرده ام و در هیچ کار مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال الغا
نداشته و خاموشی را مجال نبوده کلمه حق گفته ام و حسنت و خیر و صلاح و مصلحت او
و از ان مسلمانان در ان نگاه داشته مغیرة بن الاخنس گفت که خواهی و اگر نخواهی
بدانچه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کند و بگوید ترا رضا باید داد و با مو

امر و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادرتر از انست که تو بروی و ما را از انجهت
نزدیک تو فرستاده است تا بدانچه گوئی بر تو گواه باشیم و در انچه در حق
تو فرماید معذور باشد چون مغیره این کلمه بگفت علی رضی الله عنه در خشم شد
و بروی او گفت ای پسر خردم بریده و ای پسر بنده گریخته تو مرا از عثمان باز
خواهی داشت اینک خوار کسی که تو یار او باشی از پیش من دور شو که خدات دور
کناد و ببلای سخت گرفتار کناد زینهار تا در رفع من از عثمان هر جهد که خواهی
بجای آری و هیچ دقیقه فرو نگذاری و چندان که درین باب توانی بگوئی
مغیره چون از علی رضی الله عنه این جواب بشنید خاموش ماند و از بیم سخن دیگر
نتوانست گفت زید بن ثابت گفت ای ابو الحسن مغیره نه نیکو گفت و در معنی
سفت والله که ما نه از برای نزدیک تو آمده ایم تا در انچه گوئی بر تو گواه گیریم
و حجت باشیم بلکه از جهت اصلاح ذات البین آمده ایم تا میان تو و پسر عم تو اندک
کراهتی که هست دفع شود و زیادت نشود و بصلاح باز آید چه راحت معیشت و لذت
عمر در موافقت است علی رضی الله عنه سخن او را بپسندید و او را دعای خیر بگفت
پس مغیره و زید از پیش علی رضی الله عنه برخاستند و به نزدیک امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه رفتند و آنچه میان ایشان و علی ابو طالب رضی الله عنه رفته بود از اول
تا آخر باز گفتند درین اثنا جماعتی از اهل کوفه نزدیک امیر المومنین عثمان آمدند و از
ولید بن عقبه شکایت کردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت خویشتن کاهلی

بد میکند و قاعده عدل و انصاف میان رعایا نگاه نمیدارد و مع ذلک
خمر میخورد و بد مستیها میکند و ازین معنی واجب دانستیم بخدمت تو آمدن و این معنی
باز نمودن اگر مصلحت بینی ورا معزول کنی و یکی دیگر را که مصلح باشد و عادل بجای او
نصب فرمائی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه چون سخن ایشان شنود تعجب نمود
و گفت سبحان الله گمان نمیبریم که ولید ازین جنس کند و نمیدانم که این سخن که شما
میگوئید راست است یا نه ایشان گفتند ما راست میگوئیم و تا ندیدیم که او خمر
نخورد این سخن نگفتیم و بر وی این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را
ابو زینب گفتندی پیش آمد و گفت ای امیر المومنین من در سرای [illegible]ید شدم
از جهت کاری و با جماعتی بودند او را دیدم که مست لا یعقل بود من انگشترین از انگشت
او بیرون کردم خبر نداشت و این که انگشترین او با منست و پیش او انداخت و جماعتی
که با ابو زینب در سرای ولید شده بودم و او را بدان حالت دیده بر صدق ابو
زینب گواهی دادند امیر المومنین عثمان معارف صحابه را بخواند و علی ابو طالب رضی
الله عنه نیز حاضر شد امیر المومنین عثمان روی بعلی بن ابو طالب آورد و سخن داد
کوفیان که در حق ولید بن عقبه گفته بودند با او باز گفت و فرمود که ای رای تو نزدیک
تو درین معنی چیست علی رضی الله عنه گفت رای آنست که کس فرستی و ولید را از کوفه
بخوانی و آن جماعت را پیش او حاضر کنی و از ایشان گواهان بخواهی اگر در حضور او پیش تو
گواهی ادا کنند حد شرع بر وی برانی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کس بطلب

ولید فرستاد چون حاضر آمد مجمعی ساخت و جماعتی از معارف صحابه بنشستند و سخن
گواهان در باب ولید بن عقبه بشنیدند و بوزینب و آن جماعت در روی ولید گواهی
بداد و ولید در جواب ایشان هیچ خبر نتوانست گفت و خمر خوردن او بشهادت
آن قوم بر و درست شد امیرالمومنین عثمان فرمود تا او را برهنه کردند و حد زدند
و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامه
نوشت باهل کوفه بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و صلوات و درود مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد الله عثمان امیرالمومنین اهل کوفه
را اعلام میدهد و می نماید که جماعتی از کوفه رسیدند و به نزدیک من از ولید بن عقبه
شکایت کردند و گواهی دادند بر وی بدانچه دادند اگر راست گفتند ما بدانچه سزای
او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدای تعالی سزای ایشان دهد و خود
عقوبت فرماید بسخنی که آن جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند
ولید را از امارت کوفه معزول کردیم و سعید العاص را که شریف ترین قوم خویش است
بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امیر
او را مطیع باشند و طریق معاونت و مناصحت سپرید و افزونی که امیر شما است
مبالغه نمائید و طریق رعیتی را فرو مگذارید و مثال خلیفه را اطاعت و امتثال
تلقی نمائید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعده عدل و انصاف مسلوک
دارد و با همه قوم احسان کند و السلام علیکم رحمة الله سعید بن العاص این مثال

بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید بمسجد جامع در آمد و در وقت دو رکعت
نماز بگذارد پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را
تحمید بگفت و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و گفت ای اهل کوفه
بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه تر باشد به نزدیک من
دوستر است و آنکس را همت او بر مضاحک و اباطیل مقصور باشد و بر کبائر و فواحش اقدام
کرد عظیم دشمن دارم می باید که مقربان و فقیهان نزدیک من باشند و آمد شد دارند
و مفسدان و شریران و اهل لغو و لهو پیرامن نگردند و از من دور باشند که طبع من
از ایشان نفور است و الیف و حلیف من دانایان و مصالحان خواهند بود تا
معنی شما را معلوم باشد از ین جنس کلمه چند بگفت و از منبر فرو آمد و عبد الرحمن بن خنیس
الاسدی را بخواند و شهنگی شهر را بدو داد و بسرای امارت باز گشت و هر وقت
اشراف کوفه و علما و قرا به نزدیک او میشدند و مستفید میشدند و در علم قرآن و فقه
سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید بجانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل
و تواضع و انصاف و حسن سیرت می سپرد تا ماه رمضان آمد خیرات و مبرات
بسی بسیار فرمود اتفاقا میان مردمان در رعیت سخنی میرفت میان سعید بن العاص
میان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفت و گوی شد که سعید او را اعور خوانده بود
میان چون رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را محکم زدند و بی ناموس کردند و
سرای او بسوختند و این خبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او در انوقت در مدینه بود

در خشم شد و نزدیک امیر المومنین عثمان آمد طایفه از مهاجر و از سعید بن
العاص شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از ضرب و سوختن سرای او باز
گفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردم تا امیر المومنین انصاف من
از سعید نستاند و اگر درین معنی داد من ندهد این کار دراز کشد و چیزهای
دیگر پیدا کند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سعد وقاص را مراعات کرد
و گفت تو میدانی که درین کار که سعید کرده است مرا خبری نیست و من نفرموده ام
و ازین امر خبری ندارم اما آنچه واجب کند و متضمن رضای تو باشد درین باب
رعایت آرم آخر سعد طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان بود و بغایت
دلیر و مردانه برجست و بدر سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او
زد عایشه صدیقه رضی الله عنها از آن خبر یافت کسی نزد سعد فرستاد
و تعرض [illegible] سعد بخانه خود باز گشت امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه سعید بن العاص را چیزی نوشت او را بر آنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود
ملامت فرمود سعید در آن معنی دم نزد و چیزی نگفت بعد از آن یک روز نماز دیگر
سعید در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از خواجگان و مهتران کوفه حاضر بودند و در
منافع میانها سخن میکردند تا سخن در نرمی زمین و غلات و اثمار بسیار رفت که در
کدام ولایت باشد اشتر نخعی در تعریف زمین و ولایت کوفه سخنی چند بگفت
عبد الرحمن بن خنیس الاسدی که از دست سعید بن العاص شحنه شهر بود گفت عراق

وسواد آن قریش را منزلت بستانی است چندان که ازان بخواهیم در تصرف گیریم

و چندان که نخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی

نرسد که عراق را بستان خویشتن گردانید درین اثنا میان اشتر نخعی و

عبدالرحمن اسدی گفت و گوی در ان کشید عبدالرحمن افزونی خواست و سخنان

تکبرآمیز گفتن گرفت اشتر دراز کرد و دوال شمشیر عبدالرحمن بگرفت و بنشستن

کشید و برادران خویشتن را گفت بگیرید این فاسق را بکشید تا امثال او گناه کار

باشند دوستان و خادمان اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که بر مرگ بیفتاد

او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند و غوغا شد سعید بن العاص از بر بنشست

و بوثاق خویشتن شد و اشتر و یاران او برخاستند و بخانه خویشتن رفتند

یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی و آنچه با عبدالرحمن کردی سزای ایشان

بود و این جز به الهام و توفیق باری سبحانه حمل نمیتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی

و برین سخنها خاموش می بودی کار بدانجا رسید که ایشان در خان و مان ما تصرف

آغاز نهادندی و ما را از میراث آبا و اجداد برآوردندی سعید بن العاص چون در سرای

خویشتن شد و همدر حال خدمتی نوشت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه و او را

از کیفیت حال خبر داد برین منوال بعد از ذکر دعای خدمتی و تقریر شرح اشتیاق

و فرقت بداند امیر المومنین که مرا بحضور اشتر در کوفه هیچ کاری نمی رود و نخواهد

رفت قومی بروی جمع شده اند و دعوی میکنند که با مقربان ایشان نادان

نادان ترین مردمان اند اگر کاری نیکو کنیم ما عیب میکنند و اگر مصلحت سخن گفته
شود مرا جوابهای قبیح میدهند درین وقت میان اشتر نخعی و عبدالرحمن
خنیس که او را سخنکی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر فرمود
موجب در خشم شد و در حضور من مردم اشرار مصر و سفهای قوم خویشتن را
تا عبدالرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بیفتاد گفتی جان در قالب
نداشت و ازان باز تا غایت امروز بر جا نیفتاده است و همچنان رنجور است این
حال امیرالمؤمنین را نموده شد تا چه فرماید و در اصلاح این شر و فساد و فرو
نشاندن شعلهٔ این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام و الا
کرام چون نامهٔ سعید بن العاص با میرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید و بر
مضمون آن مطلع شد ازان متغیر گشت و ناخوشدل شد و در جواب نامهٔ سعید چنین
بنوشت بر این مضمون اما بعد بدان ای سعید بن العاص که نامهٔ او رسید آنچه نوشته
بود که مرا حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر
در کوفه کارهای عظیم میسر است و مهمات بهین و فراخ حاصل و او بهیچ نوع کاری
که کنی و سخن که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان
که تقدیم آن ترا فرموده ایم چه کار باشد و در امور مملکت چه دخل نامه بد و نوشته
ام می باید که بر وی برسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که بر وی جمع شده اند با او بهم
بجائی که فرموده ایم روان کنی و بهمه وجوه مستظهر باشی و بکار خویشتن مشغول

بوی و السلام پس نامهٔ دیگر با اشتر نوشت بر این مضمون که اما بعد بدانکه ای اشتر کج بین
جنابت بر ساخته اند که تو فتنه را مایه میدهی و میخواهی که در کوفه فساد و شر پدید
آری و نایرهٔ فتنه را مشتعل گردانی بخدای خدا اگر بد میکنی و آخر پشیمان شوی
و اگر هم بر این قرار باشی و بر این سیرت بد اصرار نمائی خون تو حلال شود و خبثت مبین باید
و معلوم میشود که بترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی گفت تا
بلائی بتو نرسد که در آن هیچ آزرم باشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت
مصلحت آنست که تو در کوفه نباشی چون بر مضمون این خطاب واقف گردی اگر
میدانی که در گردن تو حق اطاعت خلیفه هست در روز و در عقبا بجانب شام
روان شوی و آن جماعت که ترا بر این همه شر و فساد تحریص می نمایند و ترغیب میکنند
با خویشتن ببری و در شام مقام کنی و انجا می باشی تا نوشته من بتو رسد و فرمانم
که چه می باید کرد و تحقیق بدانکه از جهت آن بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی
و دل مردمان را بر من تباه میکنی بیرون این چیزی دیگر نیست و گناهی دیگر
تو در وجود نیامده است چون خطاب امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بر
اشتر رسید عزیمت بیرون شد از کوفه و رفتن بجانب شام درست کرد سعید بن
العاص کسی نزدیک او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون می آیی آن جماعت سفها
و اوباش که ترا بر راه شر و فساد میدارند با خویشتن همه ببر اشتر جواب داد که در
کوفه هر کس که هست هوا خواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ

وجه بدان تن در ندهند که تو شهر و خانهٔ ایشان را البتّه خویشتن کنی و تو
خود دانی که من بحکم فرمان امیر المؤمنین بجانب شام روان می شوم کسی را
تکلیف نتوانم کرد که با من بهم بیاید اگر کسی را مفارقت وطن موافق افتد
با من موافقت نماید و بصحبت من بیاید پس بکار خویشتن ساخته کرد و از کوفه
بیرون شد و مردم چند از معارف و مشاهیر و خواجگان کوفه بصحبت او روان
شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند و در کلیسایی
مریم گفتندی فرود آمدند و معویه کسی بر ایشان فرستاد و پیش خود بخواند
چون بصحبت معویه در آمدند او را اسلام کردند و بنشستند معویه جواب سلام
باز داد و ایشانرا حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای بترسید و
لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات یعنی مباشید
مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آن که دیدند ایشان حجتهای
روشن را کمیل بن زیاد که از همراهان اشتر بود گفت ای معویه فهدی الله الذین امنوا
لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدای تعالی راه راست نموده است جماعتی
را که ایمان آورده اند از جهت اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین
کردند و ما آنجماعت ایم والله ای معاویه گفت چنین نیست ای کمیل تو که میگویی
آیت در شان جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدای را و رسول
او را و اولو الامر را و کارهای نیکو که اولو الامر فرمودند و شنیده نکردند و مخالفی

ومعایب ایشان آشکارا نکردی شنیدند کمیل گفت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه اگر
در امتثال این سخن بر تو اعتماد داشتی نگاه بان بانگ کردی و مار از آنک تو نفرستادی
اشتر گفت ای کمیل چون از ما همه زاد تو کمترست چرا افتتاح سخن تو کردی بگذار
تا جماعتی که از تو مهتر اند و نژاد بزرگتر سخن گویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن آغاز
کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امت را بواسطه رسالت
حضرت رسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم گرامی کرده است و هم بسبب او این امت را
بر دیگر امتان متقدم برگزیده مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان امت
چندانی که حکم و تقدیر الهی بر آن بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ آفریده
از آن نتواند گذشت او را فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان او
انتقال فرمود صلی الله علیه وسلم و علی آله کثیرا و بعد از وفات او جماعتی صحابه
مدتی برکت کتاب خدای تعالی و سنت رسول او علیه السلام بر فتند و کار کردند
خدای سبحانه از ایشان خشنود باد و جزای ایشان از اعمال صالحه کی بدان
قیام نمودند خیر کناد بعد ایشان چیزها حادث شد از ظلم که مومنان آن را
پسندیده نداشتند و بدان انکار کردند و سخن حق بگفتند اگر ولایت سیرت
مذمومه بدل کنند و ما را خشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان
نکنیم و بدل و جان ایشان را باشیم و اگر از خشنود کردن ما ابا نمایند و بترک آن
اعمال نامرضی نگویند حق سبحانه و تعالی را که کتاب خویش ما از حال ایشان خبر میدهد

واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون معنی چنین باشد که خدای تعالی
از جماعتی که ایشان را کتاب داده است و برا و امر و نواهی واقف کردانیده عهدی
و میثاقی ستده است و فرموده که کیفیت آن میثاق مردمان را بیان کنند
و پوشیده ندارند ایشان آن میثاق را پس پشت انداختند و آنرا
بفروختند و چیزی اندک بهای آن بستدند و آنچه بعوض آن بستده اند
و برگزیده حقیر و چیزی زشت است ای معاویه ما از آن جمله نیستیم که برهان خدای
تعالی را بپوشیم و فرمان او را جل ذکره بگذاریم و بدان کار نکنیم اگر چنین کنیم
ایمه خویشتن خلاف کرده باشیم و مانند آن جماعت باشیم که کتاب خدای
پس پشت انداختند معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف می آید و از تو میتوان
دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر پای
تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراه گفت ای معویه اشتر اقربا بسیار و عشایر
بی شمار دارد اگر او را محبوس کنی خویشان او که همه سپاهیان اند و اکابر اند در آن
خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و این عتاب کردن تو
پسندند خادمان را اشارت کرد که بردارید و هر دو را بحبس برید بگرفتند و هر دو را
بزندان بردند زیده بن المنکفف برجای خاست و گفت آن جماعت که ما را نزدیک

تو فرستادند عجز پیدا شد و می توانستند که مرا محبوس کنند تا در حق ما شفقت فرما
ولطف واحسان کنی وروزی چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل
ومروت تو آن سزد که با ما نیکویی کنی وکرامت وانعام فرمایی مقام ما نزد
تو بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خاست وگفت ای
معویه مآثر با نور وفضایل مشهور که اشتر نخعی وعمرو بن زراره را در تقویت دین اسلام است
وشرف وسیادتی که درمیان قبیله وعشیرت خویشتن دارند ترا معلوم است
وتو ایشان را بی جرم وجنایت بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشان را باز آرند
وحبس نکنند معویه فرمود تا ایشان را باز آرند پس سرهنگان بدویدند تا هر دو را
باز آوردند معویه با ایشان گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم واز سر جهل وسفاهت
شما درگذشتم با آن که مستحق عقوبت ومستوجب بند وزندان بودید خدای تعالی بر
پدر من ابوسفیان رحمت کناد چگونه حلیم مردی بود وفرزندان که از پشت او
بودند همه حلیم ومتواضع واهل شرم شدند برخیزید وبوثاق خویشتن بروید
واز خدای تعالی بترسید وائمه خویشتن را نیکو گویید وزبان بطعن در حق ایشان
دراز مکنید تا شما را بهتر ایشان از نزدیک معویه برخاستند وگفتند که ما مخلوق
را در معصیت خالق فرمان نبریم واز حال تو با ایشان اطاعت ننماییم پس بمنزل خویشتن
شدند معویه جماعتی را از خدمتکاران خویشتن بر ایشان موکل کرد تا ایشان بجای
دیگر روند وایشان آنجا مقام کردند ودر آن سال امیر المومنین عثمان رضی

اللّه عنه بحج رفت چون بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیر المؤمنین
آمدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند و از عامل او سعید بن
العاص شکایت نمودند و همدران روزها قومی از بصره آمدند و از عبد اللّه بن عامر بن کریز
که عامل ایشان بود گله کردند و از جمله شهرهای از عمال امیر المؤمنین عثمان شکایتها
نوشتند و آن سخن بسیار شد و شکایت از حد بگذشت امیر المؤمنین عثمان رضی
اللّه عنه مصلحت دید و عمال خویشتن را از شهرها باز خواند چون حاضر آمدند ایشان را
گفت این چه نوع زندگانی است که شما با خلق خدای تعالی پیش گرفته آید که جمله مردمان
دور و نزدیک عرب و شهری و صنیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان
هر کدام درین باب یکنوع سخن گفتند تا قرار برین شد که امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه
از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویت و
حسن سیرت سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان شکایتی بحضرت امیر
المؤمنین نیارند پس ایشان را باز بر سر عمل خویشتن فرستاد معویه را بجانب شام
باز گردانید و عبد اللّه بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را بجانب کوفه
و عبد اللّه بن سعید را بجانب مصر و این جماعت امرا آنجا باز گشتند و بر سر عمل خویشتن شدند
و طریق جور و ستم و جفا سیرت مذموم تازه گردانیدند و مردمان را بانواع تحکمات
فاسد و تعرضات ناوجه میرنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان
شدند تا کار بدانجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن

قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب بن نجبة الفزاری و
جماعتی دیگر از رؤسا و خواجگان اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص
میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و ظاهر و باطن
احوال او باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند بر مضمون بعد از اقامت
مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام بداند امیر المؤمنین که این نامه ایست که می نویسند
جمعی از مسلمانان از اهل کوفه و در آن هیچ غرض خویشتن ندارند و مع ذالک خویشتن
را معذور میکنند و بر این اهانت از تفرقه کلمه می ترسند و می اندیشند که مگر ترا از حسبت
فتنه آفریده اند پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس که بدانچه تو میکنی راضی
نباشد تو او را برنجانی و از شهر و ولایت و خویشان و فرزندان و عشایر آواره گردانی
و کارها مختلف میکنی و امور متفاوت می فرمایی از خدا بترس ای خلیفه و سنت
آن دو خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون مکن و اشرار را در غیبت
نادم نیک بکردار و جماعت بنده زادگان و نامداران را بر مسلمانان والی مگردان
و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدا را مطیع باشی
و اوامر و نواهی کتاب خدای را اجل فرکره انقیاد نمایی و حیز اهل شر پرهیز کنی و ضعیفان
را نیکو داری و ایشان را رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز
خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف در گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان شد
آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین فرمان و اختیار ترا باشد اگر توبه کنی

و دست ازین کارها بداری ما همه در راه حق یار و قرین و امر معین تو باشیم و
الا که باز نگردی و توبه نکنی اگر کار دیگر پیش گیریم جز خویشتن را ملامت مکن که
ما بر بدعت و ترک سنت با تو صالحه نکنیم که اگر از فرمان خدای تعالی هیچ عذر نباشد
و خدای را بر آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدای تعالی ترا با
طاعت خویشتن قرین گرداناد و از معصیت نگاه داراد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن
عبیده النهدی که یکی از زاهدان و معتمدان بود گفت والله که من نیز نامه نویسم
بعثمان و نامه خویشتن و از آن پدر خویشتن بنویسم بعثمان و از آن جهت هر چه در حق
من خواهد بود از آن باک ندارم پس بر همین منوال نامه نوشت که بعبد الله عثمان امیر المؤمنین
من کعب بن عبیده اما بعد بدانید امیر المؤمنین که من ترا تنبیه میکنم از فتنه و بر تو همی ترسم
انفراق این امت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را امارت
ولایت دادی و دشمنان نیک مرد را از الغنایم ایشان که داشتند و جماعتی
را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی و کتاب خدای را
پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین باز داشتی و خویشاوندان
خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینهای مسلمانان پر از کینه و عداوت تو
شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک گردانیده و توانگر و مستظهر شده اند نه از
کفایت تست بلکه از غنیمتهای ما و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای عز و جل و
تمام است اگر باز گردی و دلهای ما را بدست آری همه کان ما مر ترا ناصح و

باشیم واگر نمائی و درین جمله نروی ما از ظلم تو بخدای زینهار خواهیم و در بامداد
وشبانگاه پناه بدرگاه او بریم والسلام پس این نامه را بمردی دادند از قبیله
عترت تا با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رساند چون آن مرد غزی بمدینه رسید بخدمت
امیر المومنین عثمان آمد در آن ساعت امیر المومنین در دیوان نشسته بود و جماعتی
از صحابه مصطفی صلی الله علیه وسلم در خدمت امیر المومنین بودند سلام کرد
واین نامها بدو داد امیر المومنین چون نامها بخواند رنگ او بگشت و متغیر شد از وی پرسید
که این نامها را که نوشت گفت جماعتی از صلحای کوفه واهل دین و دیانت و زهد
نوشته اند امیر المومنین گفت دروغ گفتی بلکه سفهای و اهل بغی و حسد نوشته اند
امیر المومنین بسوی کثیر بن شهاب التفات نمود و گفت ای کثیر تو کعب بن عبده
را شناسی کثیر گفت شناسم او مردیست که از بنی نهد امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه فرمود تا جامه از تن غزی بر کشند و او را محکم ببندند که انتباه دیگران
باشد علی بن ابی طالب رضی الله عنه حاضر بود گفت این مرد را بچه موجب می زنند
رسولی پیش منست پیغامی و نامه آورده است و رسالت تبلیغ کرده بر رسول
در آنچه گوید حرجی نباشد واجب نمیکند که او را بزنند امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه گفت پس او را بزندان برید علی گفت این هم واجب نبود که بزندان فرستند
امیر المومنین عثمان فرمود که او را بگذارید هرکجا خواهد رها کردند پس غزی بجانب
کوفه بازگشت چون نزدیک آن جماعت رسید تعجب نمودند که بسلامت آمد که

هیچ شک نداشتند در آن که امیر المومنین او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس ابن معرو
فان و مذکوران جمعی نزدیک او آمدند و از حال او پرسیدند غرض چه رفته بود
و در خدمت امیر المومنین عثمان از گفت و شنید گذشته جمله تقریر کرد و از
علی ابو طالب رضی الله عنه شکرها گفت که او را از ضرب و حبس خلاص داد اهل کوفه
علی بن ابو طالب را رضی الله عنه دعای خیر گفتند بعد ما امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه نامه نوشت به سعید بن العاص که کعب بن عبید النهدی را در صحبت
مردی درشت عنیف به نزدیک او فرستد سعید او را بند فرمود و بمردی
کریه منظر زشت لقا درشت طبع سپرد تا او را بخدمت امیر المومنین عثمان
برد چون کعب بمدینه رسید امیر المومنین عثمان بر اسلام کرد امیر المومنین در و
نظری کرد بفراست او را بشناخت جوانی دید ضعیف و گردن باریک فرمود
که با آوازه بهتر از آن بودی که بمشاهده و بار عجب حالتی که اینست تو هنوز
در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم و خیر و شر احوال دنیا
و نفع و ضر مشاهده کرده تو امروز آمدی و مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن
و بر چه منوال بکار خلق قیام نمای کعب گفت سخن بشنو ای پسر عفان که اگر
فواید قرآن برای اهل عصور بودی اواخر از آن بهره ماندندی الحمد لله که
فواید و منافع قرآن هم اوایل راست و هم آخر را امیر المومنین عثمان
گفت تو خود بشناس که خدای تعالی کجاست کعب گفت شناسم خدای سبحانه را

بمکان حاجت نیست هرکجا او را جوئی یابی مروان بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که
تو با مستان این چنین صفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط میشوند و دلیر
میکردند کعب جواب داد که امیر المؤمنین مروانست که کار تو بزبان می آرد و ترا دشمن
نامیکرداند امیر المؤمنین فرمود که جامه از وی بر کشیدند و او را بیست تازیانه
بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و بسعید بن العاص چنین بنوشت که چون کعب
بن عقیده بکوفه رسد او را در صحبت مردی درشت ناخوش حرکت بندان کوفه فرستند
تا در کوه میباشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن عاص او را بر حکم فرمان امیر المؤمنین
بمردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه لقا و درشت منظر بود که او را بدان کوه
که امیر المؤمنین فرموده ببرد پس در همان روز طلحه و زبیر بر امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه آمدند و بنشستند و گفتند ای امیر المؤمنین ما آمده ایم از برای
که کلمه عرض خواهیم داشته فرمود که باید گفت آنروز که خلافت بر تو خواست
قرار گرفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنروز ترا وصیت کرد که چون
بتو برسد زنهار که آل ابو معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه گفت اری چنین بود گفتند پس چرا ولید بن عتبه را بامارت کوفه
فرستادی امیر المؤمنین گفت همچنان که امیر المؤمنین عمر مغیره بن شعبت را
امارت کوفه داده بود من هم ورا امارت آنشهر دادم چون مغیره بن شعبت در
خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد که با مردمان زندگانی نیکو میکرده او را معزول

کردم و دیگری که برسیر پسندیده و طریقت ستوده بود بجای او فرستادم
گفتند چرا معاویه را بشام فرستادی فرمود که بر حسب رای امیر المومنین عمر رضی الله
عنه رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول صلی الله علیه و سلم را
دشنام دادی و تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام نداده ام و هر کس
را که دشنام دهم او را عجزی نیست که جواب او مرا باز دهد گفتند ترا با عبد الله
مسعود چکار بود که فرمودی که قرآت او مهجور است و او قرات از مصطفی صلی الله
علیه و سلم آموخته است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت در خانه خویشتن
افتاده است و تن بر داده نه همانا که بر خیزد امیر المومنین گفت آنچه از من عبد الله
مسعود شنیده ام شما نشنوده اید چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بدیگر
جای بودمی او ریک من باشید و من بدو تا آنکس که از ما عاجز گشتی بمردی او را
گفتند که عثمان از تو قوی تر است تو با او برابری نتوانی کرد جواب داده است که خدای
تعالی کافری را بر مومنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را در شکم او لگد
زدی که فتقی چندان بعلت که او را فتق افتاده است گفت از آن جهت که او مردمان را بکشتن
من اغرا میکرد و بر این میداشت که عثمان را بهمه حال همی باید کشت گفتند چرا
بوذر را که در صحبت رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم از شهر بیرون کردی و به ربذه
فرستادی تا آنجا بغربت بمرد گفت از آن جهت که شما را معلوم است که او
اهل شام را بر من میکردانید و مرا بد میگفت و معایب عثمان اشکارا میکرد گفتند

جرا اشتر را و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل
عشیرت جدائی انداختی گفت از جهت آنکه اشتر در کوفه آتش فتنه می انگیخت و حرمت
عامل بن سعید بن عاص نگاه نمی داشت پس زبیر گفت ای عثمان این حرکت نه بجای
صواب است که بر تو برشمردیم خود در جنب دیگر حرکات که کرده و سخنها که گفته اند نیست و اگر
میخواهی تا آنچه کرده یکان یکان بر تو بشماریم و همه را شرح دهیم تا دران تامل کنی
و نامه خویشتن چنان که دل تو خواهد برخوانی و بر تو می ترسیم که نباید که از روزگار
چیزی برآید که تاب آن نیاری پس طلحه گفت ای عثمان بنو امیه ترا هلاک
خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا
باشیم و چون تو ما را نباشی با خصمان تو باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت
معلوم شود این سخنها بگفتند و از نزدیک امیر المومنین بیرون آمدند امیر المومنین
در حال دوات و قلم بخواست و سعید ابن العاص که عامل او بود در کوفه چیزی نوشت
که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی کسی فرست و کعب بن عبیده را از آن
کوه که فرستاده بکوفه آر و به نزدیک من فرست و این را اهم تر شناس و
درینمعنی تعجیل کن چون خطاب امیر المومنین برسید هم در ساعت همان شخصی را که
کعب را بدان کوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوئی تر بیآرد چون رسید بخدمت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرستاد چون بخدمت امیر المومنین مستسعد گشت
سلام گفت امیر المومنین عثمان جواب سلام او به نیکوئی داد و به نزدیک

خویشتن بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت نوشته بودی و سخنهای بی محابا
گفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخن برفق و اداء گفتی
نصیحت ترا قبول کردمی ولیکن عظیم مبالغت نموده بودی و مرا از آن
سخنها درشت در خشم آوردی در باب تو چنان کاری رفت و از آن پشیمانی
آورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقیست این بگفت و تازیانه
خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود بر کشید و گفت برخیز قصاص آنکه ترا
زده ام بر ما باز زن کعب گفت نعوذ بالله ای امیر المومنین آنچه در حق من کردی
آنرا بر خدای گذاشته ام و قصاص آن نطلبم والله که تو در صلاح باشی دوستر از آن
دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمائی دوستر از آن که در و عاصی شوی
چون این سخنها بگفت برخاست و از نزدیک امیر المومنین بیرون آمد جماعتی
از یاران او را گفتند چون عثمان بدان راضی بود که قصاص بستانی چرا نستدی کعب
گفت این چه سخن باشد با خلیفه رسول خدای چنین میتوان کرد اگر میخواستی این
سخن نگفتمی و ذکر قصاص نکردی از چنان کاری مرا وعده توبه فرموده امید وارم
که بقول وفا کند القصه در آن روز جماعتی پیش امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از
شام رسیدند و از معاویه شکایت کردند و بر عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه
آمدند و از سعید بن عاص شکایت نمودند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت
تا کی از این دو مرد مردمان پیش من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت

ای امیر المؤمنین مردمان ازین دو مرد گله میکنند بلکه از جمله عمال تو گله دارند و تو نیک
هم ازین جهت ایشان را خوانده ای و سخن مردمان بر ایشان نشنیده ای و همه کارها
باز بر سر اعمال فرستاده ای این ساعت مصلحت آنست که عمال خویشتن را از ولایتها
باز خوانی و چون برسند همدرین مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول خدا صلی الله علیه
و سلم ایشان را سوگند دهی و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک
ظلم و عدوان گویند چون این تاکید برین جمله بجای آری آنگاه دستوری دهی تا
باز گردند و بر سر عمل خویشتن شوند اگر برین منوال میسر گردد و متمشی نیکو باشد والا
به ترک این عمال ظالم بگوی و بدل ایشان کافیان خردمند و عاملان متدین
نصب کن تا ازین گفت و گوی باز رهی و درد سر منقطع گردانی امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه را این نصیحت پسندیده آمد و عاملان خویشتن را از جمله شهرها باز خواند
چون حاضر آمدند همه را در مسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم جمع کرد و اصحاب رسول را
حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من این جماعت اند که حاضر
آمده اند اگر دل شما چنان میخواهد که ایشان را معزول کنم رضای شما در آن نگاه دارم
و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد که بدل ایشان بولایت فرستم علی بن ابی
طالب رضی الله عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل [illegible] گران آید و سخن باطل
حقیقت باشد و چون قبول افتد عاقبت زیان دهد و تو مردی هستی که اگر سخن
راست و حق با تو بگویند در خشم میشوی آنرا باور میدار و از تو چند کار مردمان

نی و اگر دروغ

گفته اند که دست از آن بداری بهتر از آن باشد که بر آن ثبات نمائی از خدای بترس و
توبه کن ای عثمان از عملهایی که مسلمانان آنرا از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت
ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارهای نو کرده و
مردمان پیش از این ندیده اند و معهود نبوده است اگر از آن باز گردی و طریق مستقیم
پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر هم بدین بدعتها احتراز نمایی مضرت آن در دنیا
و آخرت بتو باز گردد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از سخن او در خشم شد و گفت
چه میطلبید و از من چه میخواهید من هیچ کار نکرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعت نه
نهاده ام که نمی بایست نهاد ولیکن شما جماعتید تهمت زنند و حاسد هر چه شما را
دل میخواهد میگویید و دلهای مردمانرا بر من تباه میکنید طلحه از پیش امیر المومنین
برخاست و بیرون آمد امیر المومنین عثمان درین باب می اندیشید و تفکر میکرد
که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل ولایات فرستد در اثنای این حال خبر رسید
که اشتر نخعی در کوفه خروج کرد و کیفیت او برین گونه بود که چون امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه سعید بن العاص را که والی کوفه بود به نزدیک خویشتن خواند و او برفت
و کوفه خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند و با اشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام
باز خواندند اشتر با یاران روان شد دوازده روز در راه بود سیزدهم نماز پیشین بکوفه
رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود
گردانیدند و باطاعت او در آمدند پس اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره بموضعی

که آنرا جرعه گویند لشکرگاه ساخت و عابد بن حمله الطهوری را با پانصد سوار از راه
بصره فرستاد و فرمود تا آنجا لشکرگاه سازد و حرث بن سنان الاسدی را با پانصد
سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که آنجا می باشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن
حبیب الوداعی را بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجبت التمیمی را
با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الارجی را بموضع غریب با پانصد سوار
فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را
باز گرداند و نگذارد که بکوفه بیاید و مال و متاع و غله سعید بن عاص را که بوقت
رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار
بر نشست و بدر آن سرای آمد و فرمود که این سرای را غارت کنید مردمان در رفتند
و هرچه دران سرای یافتند برگرفتند و درهای سرای برکشیدند و آتش در زدند تا هرچه
خزینه و اسباب دران سرای بود جمله بسوخت چون این خبر بامیرالمومنین عثمان رسید
ازین سخن عظیم دلتنگ شد و آن کار از علی ابو طالب دانست و گفت نمیدانم که مرا با علی
چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان می نماید و مردمان را بر من و عمال من اغرا
میکند پس سعید بن عاص را گفت بجانب کوفه بازگرد و چون آنجا رسی مردمان را استمالت
کن و وعدهای نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات ناخوش بگوید و فتنه
انگیزد و غالب ظن من آنست که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همگان
نزدیک تو آیند سعید بحکم اشارت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بجانب کوفه

روان شد چون قریب بمنزل عذیب رسید عبد الله کنانه و هانی بن الخطاب با سعید
سوار پیش او باز آمدند و او را گفتند که دشمن خدای کجا میروی باز گرد و بدانجا
شو که آمده ی نه خدای که نگذاریم که یکقطرهٔ آب فرات بخوری تا بچیزهای دیگر چه رسد
سعید دانست که طاقت مقاومت آنقوم ندارد باز گشت القصه چون امیر المومنین
رضی الله عنه سعید بن العاص را بجانب کوفه روان می کرد نامه نوشت باهل کوفه بر دست
عبد الرحمن بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم امیر المومنین این نامه
می نویسد بمالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت
او اند اما بعد بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن و بالی عظیم است
و خسران ظاهر هر کس که برین گناه اقدام نماید عاقبت کار و خاتمت عمل او
جز بلا و شدت و عذاب و مشقت نباشد و آنچه از بی حرمتی با نایب و عمل من
کردید مرا معلوم شده است شما را [illegible] می باید دانست که آن ظلم که کردید بر تن
خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدا تعالی بر خویشتن باز کشاده
آید و عوام را در فتنه افکنده و عیب و نقص عهد بخویشتن راه داده اند و اول
طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت فرقه نهاده شما اید و صورت
آنست که هیچ طایفه از امت درین مناقشت و مخالفت شما را موافقت ننماید
و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا نکنند که وبال آن در گردن شما باشد از خدای
بترسید ای بندگان خدای و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه

کنید تا مگر از رستگان باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرضی و مطلوبی که این
کار دارید بمن بنویسید اگر امیر را که بر شما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول
کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم ان شاء الله تعالی چون عبد الرحمن
بن ابی بکر بکوفه رسید و خطاب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه باهل کوفه رسانید
و اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند اشتر را گفتند جواب نامه
او باز نویس اشتر نامه امیر المومنین عثمان را برین منوال جواب نوشت که این نامه
مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان می نویسند بخلیفه مبتلا گشت از سنت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اما بعد بدانند که نامه او رسید نوشته بودی که خلاف
خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در امیه و بالی عظیم و خطری ظاهر است این سخنی
راست است اما اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر قضیه حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد
و منوال اصلاح بود خلافت او کردن دراز و مفارقت جستن وسیلتی و قربتی عظیم
باشد بحضرت باری جل و علا و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که
بر و ظلم کرده اید و حرمت من نگاه داشته بر عامل تو ظلم کرده ایم که ظلم او از خویشتن
و از بندگان خدای تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن از ظلم و عدوان
نهی کنی تا ما ترا فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و
آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی
است بر غلط که موجب زیان خواهد بود که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف

را ظلم میدانی و بالحمد لله بر راه راستیم و بر پی نیکمردان سلوک دایم و در آن
شکی و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوه جمیل نخواهیم داد هر کس که
بما اقتدا کند بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت
عزیز و مکرم بود و از جمله مردانی باشد که ظالمان را یاری ندهند و در اقامت
سنن و فرایض مداهنت نکنند و آنچه فرموده که توبه کنید و بر راه حق مراجعت نمایید
مراجعت ما با طاعت تو بضلالت میکشد و ما را از تقوی دور می اندازد و آنچه بودی
که مرا از مرادی که دارید و کسی را که بامارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود
شما برآرم و آن کس را که بامارت او راضی باشید بر شما امیر گردانم اول خواست ما
از تو آنست که از خدای تعالی آمرزش خواهی و از جرم و گناه خویشتن و تعدی
و ظلم که بر ما کرده اند و ما را از خان و مان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و نادانان
و عاملان فاسق را بر سر ما مسلط کردانیده توبه کنی اگر برین جمله بروی و
ازین اقوال و افعال که برشمردیم باز گردی چندان که خدای تعالی را و رسول
او را مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نماییم و اگر نه مخالف و منازع تو خواهیم
بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان
ما و تو حکم کند اگر این نصایح ترا قبول افتد و از کارهای ناپسندیده توبه
کنی عبد الله بن قیس را بشهر ما فرست تا میان رعیت سویت نگاه میدارد
و شرایع اسلام باقامت میرساند و حذیفة الیمانی را از جهت تحصیل مال

خراج و حقوق بیت المال بنصب قرابای تا مالی که متوجه گشته باشد بر وفق و معاملت از
رعیت می ستانند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل
بیت خویشتن که طریق ظلم می سپرند و بر سر رعیت حیف و ستم روا میدارند و کرد
نفس و مناهی شرع میکردند در خدمت خویشتن نگاهدار که ما امارت ایشان را
خواهان نیستیم چون اشتر از کتابت این نامه فارغ شد جماعتی را از معتمدان خویشتن
بخواند و نامه را بدیشان داد و فرمود که این نامه را با امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه شدند طایفه از ایشان برسم خلافت امیر المومنین سلام گفتند و بعضی
نگفتند از ایشان پرسیدند که چرا بر امیر المومنین سلام نگفتید کمیل بن زیاد گفت از
کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را
بر نهج مقرون گرداند امیر ما باشد والا که همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود
او را گفتند مطلوب و مقصود شما چیست گفت اول آنست که ما را از اوطان ما دور و بدر
نکنند و از فرزندان و از خویشان جدا نیفکنند و عطایای ما بتمامت بما رسانند
و جماعتی جوانان کار نا آزموده را از اهل بیت خویشتن که تبع هوای نفس و شهوات
کنند با امارت ما نفرستند و اشرار را بر اخیار برنگزینند امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه گفت من توبه کردم از آنچه شما کاره هست میدارید بخدای تعالی از آن گشتم
و عهد کردم که با شما بکتاب خدای و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم کار کنم
ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمانبرداریم و حکم ترا بجان قبول داریم امیر المومنین

رسانیدن آن قوم
روان

فرمود که ایشان را بجای کاهی تنگ فرود آرند و مقدم ایشان را عزیز داشتند پس نامهٔ
اهل کوفه را جواب نوشت بر مضمون اما بعد نامهٔ اهل کوفه که نامهٔ ایشان رسید خوانده
شد و در آنچه نوشته بودید تفکر کرده آمد و از غایت دلیری ایشان بر من در عیب
کردن مرا بدانچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده آمد
تا ایشان را کدام کس بدین تجاسر داشته باشد معلوم شد که جز نزغات شیطان
نیست و جز ابلیس کسی دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ
شدم و دانستم که معذور و مغفور آید و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشتن اعتقاد
هدایت دارید و خود را بر راه راست میشمارید و بمن مینویسید که ابو موسی اشعری
را بما فرست تا مصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفه ابن یمان را از
تاخراج می پستاند اگرچه اینها تحکم است شما را بدان اجابت کردم ای اهل کوفه
از خدای عز و جل که بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خویشتن را در فتنه میفکنید
و مفارقت جماعت میکنید و سخنی که نگفته باشم بر من نسبت میکنید و بکاری که نکرده
باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من برای راست خویشتن بهوای نفس شما
بدل نکنم و خویشتن را از خدای تعالی براه راست میخواهم و مواظبت بر طاعت
او جل ذکره دارم تا از ما خوشنود باشید و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابو موسی اشعری
را بکوفه فرستاد و حذیفه یمان را بسواد کوفه و آن نواحی بعد از آن که چهل روز
در میان لشکری که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه باز آمد و ابو موسی اشعری نزدیک

او آمد و شد میسر شد و بوموسی و حذیفه هر دو طریق عدل می‌سپردند و با مردمان
زندگانی میکردند و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بعد از آن که بوموسی
و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بر منبر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را بستود
و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و گفت ای مردمان از خدای بترسید
و طاعت اولوا الامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت مکنید و شرایط بیعت
نگاه دارید و بدانید که کارهای بتقدیر باری تعالی منوط است و حکم و قضای
او را اجل ذکره واقع و مانعی نتواند بود و هر کس که از شما فرمان بردارتر و نیکوخواه‌تر
نزد ما دوستدارتر امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او برگرفته‌ایم
و کار خویشتن را با او گذاشته‌ایم و توکل بر عون و حفظ او کرده بود بس دست برداشت
و این دعای بخواند اللهم لا تکلنی الی نفسی فاعجز عن امری ولا الی احد من خلقک فیتجبر علی
بل انت یا رب فتول امر دنیای التی اعیش فیها و آخرت التی الیها مصار انک علی
کل شیء قدیر و ذلک علی الله یسیر یعنی چنین باشد که بار خدایا مرا با نفس من
مگذار که از کار خویشتن عاجز شوم و کار من با هیچکس از خلق مگذار که مرا فرو گذارد
تو ای خدای کار دین و دنیای من بساز و مهمات این جهان و آنجهان
که متضمن صلاح من باشد به پرداز و تو [illegible]هستی بر همه چیز قدرت داری فرمان همه
بر تو آسانست چون موسم حج فراز رسید امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه عبدالله
بن عباس را بخواند و او را مقتدای حاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک

حج با قامت رسانند و آنچه شرائط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی
نماید عبدالله عباس بر وفق اشارت امیر المؤمنین برفت و در شعایر و توابع
مناسک حج قیام نمود و بمدینه آمد در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف
مصر بشکایت عامل خویشتن بمدینه رسیدند و بمسجد رسول علیه السلام آمدند و جماعتی
را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب
سلام باز دادند و پرسیدند که بچه مهم رنجه شده اید و از مصر بمدینه آمده گفتند
سبب کارها که نه بر طریق صلاح و جادهٔ صواب از عامل در وجود می آید علی بن
ابو طالب رضی الله عنه ایشان را گفت در کار خویشتن شتابی میکنید و مشافهت
حال خویشتن بر رای امام عرضه دارید باشد که عامل شما آن کارها بجز رای خویشتن
کرده باشد چون بخدمت امام رسید هرچه شما را از عامل ناپسندیده آمده
است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویشتن انکار کند و او را در آن
ملامت نفرماید مقصود شما حاصل و اگر بر وی انکار نکند و او را برقرار بگذارد آنگاه
می نگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرض داشتند که سخن نیکو
فرمودی و با امید میداریم که بلطف رنجه شوی و با ما بهم نزدیک امیر المؤمنین
آیی علی گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگر چه چنین است
ولیکن میخواهیم که آنچه رود در حضور تو باشد و تو گواه ما باشی علی گفت گواهی
قوی حال اثر از من آنجا حاضر خواهد بود و هر چه رود خواهد دید و خواهد شنید و آن

حضرت خدای جل جلاله است که از جمله خلایق عظیم‌تر و بر حال بندگان خویشتن رحیم‌تر است پس مصریان بدر سرای امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمدند و دستوری خواستند دستوری یافتند و شرایط خدمت و تحیت بجا آوردند امیر المومنین عثمان ایشانرا گرامی کرد و نزدیک خویشتن بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شمارا از کسی رنج رسیده که ملول گشته اید و بی دستوری من و دستوری عامل من آمدید مصریان گفتند سبب آن افعال نامرضی که از خلیفه بظهور می آید و در آن بر تو انکار داشتیم آمدیم تا از تو باز خواست آن کنیم ای خلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیارست شکر نعمت او بگذار و از خدای بترس فرمود آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدام است بیان فرمایید مصریان گفتند چون سخن بآخر رسید می راستی را از ما بشنید بر تو باز خوانیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدای صلی الله علیه و سلم حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایف فرستاده تو کس فرستادی و باز بمدینه آوردی دیگر آنست که مصحف قران پاره پاره کردی سیوم آن که آن باران آن روزی است بندگان خدایرا از پروردگار عالم آن آب را بخویشان و پیوند آن خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعت را از اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم نه بحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل و خویشان جدایی افکندی و خدای تعالی در مصحف مجید چنین میفرماید و اذا اخذ

میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون
معنی چنین باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را
نکشند و قوم و متصلان را از شهرهای بیرون نکنند و دیگر آنکه تو از مردمان
فرمانبرداری و طاعت و متابعت خویشتن می‌خواهی و چشم موافقت و
پیروی خود میداری و شریعت آنست که کسی را که در خدای عاصی باشد و
خلاف فرمان او کند طاعت نباید داشت اگر تو خدای تعالی را مطیع باشی
و فرمان او را انقیاد نمایی ما ترا طاعت داریم و در متابعت و مشایعت تو
مانع نمائیم و چنان ترا حرمت داریم که فرزندان پدر را حرمت دارند و اگر
افعال ناستوده ابا نمایی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا طاعت
نکنیم و فرمان نبریم و بعاقبت این کار بهلاک ما و هلاک تو انجامد از خدای بترس
و یقین شناس که تو بنده مملوکی و بدانچه کنی محاسب خواهی بود و نقیر و قطمیر را
جواب میباید داد و خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه
با او خواهد بود و هر کس را بقدر اندازه او از زیردستی که داشته بود سوال
خواهند کرد و الیان و زیردستان کار نازکتر باشند آنچه دانستیم گفتیم و از
گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه این سخنها از مصریان بشنید رنگ روی او متغیر گشت و ساعتی تفکر
کرد بعد از آن روی بدیشان آورد و گفت ای قوم عظیم مبالغت کردید و

چندان سخن گفتید که نمیدانم که کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن العاص
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم موجب کلمه که از وی شنیده بود فرمان داده تا از
مدینه بیرون شود بعد از آن من که عثمانم در حال بر رای مبارک صلی الله
علیه وسلم در معنی باز آوردن او عرضه داشتم مصطفی صلی الله علیه وسلم در باز
آوردن او بمدینه زفان داده بود چون خلافت بمن رسید موجب طمعی که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا در باز آوردن او افکنده بود و قرابتی
که او را با من بود دیگر کس فرستادم و او را بمدینه باز آوردم هیچکس را از وی در مدینه زیانی
نبود و نیست و از وی رنجی به هیچکس نرسیده است و نمی رسد و آنچه از وی شکایت
میکنید من در این معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح دید در آن
که عمال خویش را از شهرها بخواند و حجت بر ایشان گیرد تا ظاهر شود که بیگناهند و عدل
و راستی ورزند و نامه بعمال و اهل آن شهر نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و
نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من خلاف حکم خدای تعالی کنند
بر شما مینویسم که هر کس مرا با خویش حق می شناسد و میداند که مرا طاعت
باید داشت چون بر مضمون این مثال وقوف یابد در حال و ساعت روی براه آرد
و بمدینه نزدیک من آید و مرا احوال نواب و عمال باز نماید تا اگر ظلمی میکنند منع کنم و عادلی را
بجای ظالم نصب فرمایم و جانب رعایا چنان که واجب کند نگاه دارم ان شاء الله ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون این نامه بجانب کوفه و بصره و مصر روان فرمود

و مردمان بر این مضمون آن معلوم شد اول کسی که از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی
بود با صد مرد از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست
پنجاه مرد بمدینه آمد و بر عقب او بو عمرو بن بدیل ابن ورقا الخزاعی و کنانت بن بشر
اللیثی رسید ابن حمران المرادی با چارصد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه
مجتمع گشتند و جماعتی دیگر از مهاجر و مهاجر و انصار که میان ایشان و میان
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه غباری بود بدیشان پیوسته شد و در کار
امیر المومنین با یکدیگر سخنها گفتند و مشورت کردند رای همه دران قرار گرفت
که او را گویند که به ترک خلافت بگوی و الا او را بکشند برین اتفاق کردند و این
سخن بر روی امیر المومنین عثمان بگفتند امیر المومنین از خواندن ایشان
عظیم دلتنگ شد و سود نداشت بترسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست
پس بر بام بر آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید کدام کار از من نا
پسندیده میدارید تا آنرا بدل کنم و مراد شما چیست تا برانجمله روم و رضای
شما نگاه دارم جواب دادند که آب آسمان از ما باز گرفتی و نمیگذاری که چهارپای
ما پیرامن آن آب گردند امیر المومنین گفت آن آب را از جهت شتران صدقه
باز داشته کرده بودم اکنون چون شما را خوش نمی آید مباح کردانیدم تا
هر که خواهد تصرف میکند گفتند کتاب خدای را چرا پاره کردی امیر المومنین گفت
که قرات بسیار شده بود و اقوام دهان دران ها مختلف گشته حذیفة بن

الیمانی نزدیک من آمد و گفت مردمان در قرات بسیار میگویند یکی میگوید قرات
من بهتر است و دیگری میگوید قرات من فصیح تر خواستم که این خلاف از میان
مردم برخیزد و بر یک قرات متفق شوند درین کار که کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان
نخواستم و جز صلاح و سلامت ایشان ندیدم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بعد از آن
الحاق کردندی که از قرآن دور بودی و اختلاف کلمه در قرآن و قرات میان
امت پدید آمدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بغزو بدر حاضر نیامدی امیر المومنین گفت در آن وقت دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم
که در حباله من بود ضعفی داشت و بیمار بود و مصطفی علیه السلام فرمود که خاطر
بجانب او نگرانست ترا ازین غزو معاف داشتم نزدیک او بیست و معالجتی
میکن تا صحت یابد و چون بسعادت باز رسید مرا از غنایم بدر همچندان نصیب فرمود
که حاضری و این حال شمارا معلوم است گفتند چرا به بیعت رضوان حاضر نیامدی
فرمود که شما میدانید در آن وقت مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا جای فرستاده
بود و بوقت بیعت دست راست خویشتن بر دست چپ خویش زد و گفت دست
راست من از جهت این بیعت از آن منست و دست چپ من از آن عثمان آنچ دست
چپ رسول صلی الله علیه و سلم دست راست من باشد گفتند این را چه میگوئی
که بنکردان را بزدی و از شهر بیرون کردی و جماعتی جوانان کار نا آزموده و نادان را
والی شهرها کرده‌اید تا ایشان در خون و مال ما تصرف کردند و انهارا که از جهان

آواره کردی عطای ایشان باز گرفتی و بگذاشتی تا غربت بفراق و فرزندان
و عزیزان بمردند و کفن نیافتند و اگر یافتند کسی بوجه ترحم و صدقه ایشان را
کفن داد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت کسی را که از وطن او بیرون کردم
و بجای دیگر فرستادم بضمن آن مصلحتی نگاه داشتم که آنکس پیوسته مرا بد میگفت
و دل مردمان بر من تباه میکردانید مقام او جای دیگر اولیتر بود اگر او را هم
در خانه او بگذاشتمی هم آن بودی که مردمان را بهم برآوردی و متفرق کردانیدی
و اگر این گناهی است من اول والی نیستم که مرا زلتی افتاده است و گناهی در وجود
آمده است اگر کسی از ایشان در غربت وفات رسید قاضی و حاکم میان من و
او خدای تعالی بسنده است و اگر کسی از ایشان در غربت بمانده است و شما را
آن گناه می نماید و مرا در آن متهم میدارید کس فرستید و او را باز آرید و اگر
کسی را بی گناه برده ام از خویشتن قصاص میدهم بگوئید تا بیاید و از من
قصاص بستاند گفتند عمار یاسر را بی خطا زدی اول او کسی که از تو قصاص ستاند
عمار خواهد بود امیر المومنین عثمان جواب داد که موجب عمار آن بود که در کاری
که در پیش من آمد تعجیل کرد و در روی من و بخ درشت کردانید مرا ظالم خواند و حق
حرمت من نگاه نداشت اکنون سهلست بگوئید تا بیائید و قصاص خویشتن از من بستانید
اما حدیث نایبان و عمال من اگر کسی از ایشان رعیت زندگانی نیکو نمیکند و او را
معزول کنید و آنکس عادل و نیکو معاش باشد و دل شما خواهد بر قرار بگذارید گفتند

این چه میگوئی که مالهای خدایرا با اهل بیت خویشان خویشتن داده و دیگران که مستحق عطا
بودند محروم داشته جواب داد که امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم برین جمله وقتی کسی
را که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح دادی گفتند ای دشمن
نفس خویشتن عطاهای عمر خطاب یک جزو نباشد از صد جزو عطاء تو یعنی تو اسراف
کرده و بسیار بخشنده جواب داد که حساب من بکنند و بنگرند که آنچه بخشیده ام چند
بر آید حجتی بر این مبلغ بدهم و هر چه داشته باشم نقد برسانم و باقی بتدریج
ادا نمایم ای یاران بچه موجب عزم کشتن من کرده اید این عزم فسخ کنید که من از
لفظ مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که مرد مسلمانرا نتوان کشت مگر
بیکی از سه گناه اول مردی که زن داشته باشد اگر عیاذا بالله زنا کند اورا
باید کشت دوم کسی که ایمان آورده باشد بعد از آن که مرتد شود و از مسلمانی
برگردد کشتن او لازم آید سوم کسی که دیگری را بکشد او را کشتن حلال باشد یعنی
بیگناه را بکشد و او را بجای او بکشند بسم الله الرحمن الرحیم تا خدای تعالی مرا دین
اسلام روزی کرده تغییر و تبدیل بدین خویشتن راه نداده ام و هرگز هیچکس را
نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکرده ام و از آن باز که در اسلام رفته ام
مسلمان شده و دست مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست گرفته شرم داشته ام
که بدان دست عورت خویشتن بسپارم چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
این کلمات بگفت آنجماعت شکسته خاطر شدند و از آنچه اندیشه کرده بودند

شرم داشتند و باز گشتند و امیر المومنین عثمان جمعی را از معتمدان خویش نزدیک
عمار یاسر فرستاد و از وصلح خواست بقرار آن که رضای او بجوید و اگر قصاص
میطلبد در آنچه او راضی شده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهای
درشت گفت و بانگ بر کسان امیر المومنین زد گفت عثمان چون منی را نتواند فریفت
و کرده است آنچه با من کرده است از خواری و مذلت امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه کس فرستاده و عبد الله عمر الخطاب را بخواند و گفت ای عبد الله در کار من
اندیشه کن می بینی که در چه واقعه و حادثه افتاده ام و این قوم در حق من چه اندیشه
دارند و چه میگویند می خواهند که مرا ازین کار بیرون آید و خلع کنند عبد الله
عمر گفت هیچ میدانی که اگر بر قول ایشان روی در دنیا جاوید زنده خواهی
ماند یا نه گفت میدانم اگر چه عمری دراز یابم عاقبت میباید مرد عبد الله گفت
بهشت و دوزخ بدست ایشان است یا نه امیر المومنین عثمان گفت نه
عبد الله گفت پس رای آنست که در اسلام این سنت ننهی که هر وقت جماعتی
از خلیفه راضی نباشد او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او
بدل بنشانند لباسی که خدای تعالی در تو پوشیده است بر خویشتن جدا مکن و
آنقوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم کار
میکنم اگر بدان راضی شوند هم ترا و هم ایشان را نیک افتد و اگر با تو نمایند
ترا نیک افتد و ایشان را بد امیر المومنین عثمان را این سخن موافق افتاد

کس فرستاد و مغیرة بن شعبه را بخواند و گفت برو بنزدیک این جماعت شو و
ایشانرا از من خشنود گردان و هرچه رضای ایشانست از جانب ما ضمان کن
بگو که من با شما بکتاب خدای و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم کار میکنم و در همه
احوال رضای شما میجویم مغیره چون از نزدیک امیر المومنین بدان قوم رسید
بانگ بر وی زدند گفتند باز گرد ای اعور باز گرد ای فاسق باز گرد ای فاجر بازگشت
و بخدمت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و آنچه از ایشان شنوده بود باز
گفت امیر المومنین عثمان عمرو عاص را بخواند و بنزدیک ایشان فرستاد و
همین نوع پیغام داد عمرو عاص بنزدیک آن قوم رسید سلام گفت گفتند
سلام باد بر تو نه تحیت باز گرد ای دشمن خدای وای پسر نابغه بنزدیک ما
امین نیستی و بر سخن تو هیچ اعتماد نباشد عمرو عاص شرمنده بازگشت و
بخدمت امیر المومنین آمد و او را از آنچه دیده بود خبر داد عبد الله عمر گفت
ای امیر المومنین آن قوم سخن ابن ابو طالب نیکو گوش دارند اگر او را از نزدیک ایشان
فرستی ممکن که سخن او بشنوند و فرمان برند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه علی ابن ابو طالب
را بنزدیک خود خواند و گفت ای ابو الحسن لطف فرمای و بنزدیک این قوم شو و ایشانرا
از عزیمت بخانه شدن من باز دار و وعده و وعید خدای سبحانه را با
ایشان بیان کن باشد که از طریق گمراهی براه راست باز آیند رضی الله عنه با من عهد
خدای کنی که برین سخنها که میگویی وفا کنی و با ایشان بکتاب خدای تعالی و سنت

رسول خدا صلی الله علیه و سلم عمل نمائی و آنچه مراد خاطر ایشان باشد بدهی و
دریغ نداری من بروم و آتش نزاع را از مخالفت و منازعت تو باز دارم و این کار را
باصلاح آرم امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه عهد کرد و پیمان بست که
بر آن جمله که مراد و رضای ایشانست با تمام رسانند و از صوابدید تو
روی باز نگرداند علی رضی الله عنه بر این سخنها عهدی محکم و وثیقی موکد از
امیرالمومنین عثمان بستد و برخاست و به نزدیک آن قوم شد چون نزدیک ایشان
رسید گفتند ای ابو الحسن بسعادت باز گرد و خود را در میان این بحث مکن که ما را تهمت
این کار و اهم آمدنی نیست و این قوم عزیمت در کاری دیگر دارند نزدیک ما حرمت
بسیار واجب شد میخواهیم که از جانب ما در تعظیم تو تقصیری نشود و نقصانی
نیفتد علی رضی الله عنه گفت تعجیل مکنید و گوش بمن دارید هرچه مراد شما است
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه میدهد و رضای شما نگاه میدارد و بهر وجهی
که دل شما خواهد و در مسلمانی و دیانت و رعایت مقدم و رعایت انگشت نمای جهانیان
باشد بر شما نصیب میفرماید از خدای سبحانه بترسید و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
شرم دارید و پای از حد اندازه بیرون منهید گفتند سخن تو بشنویم و بدان رضی
گشتیم اما نگوئی که عهدی که عثمان کرد دو کار بپذیرفت ضامن این سخن کیست علی
گفت من ضامن ام و قبول میکنم که هرچه امیرالمومنین عثمان گفت بر آنجمله برود
و رضای شما بجوید و بمراد خاطر شما سخن گوید گفتند اگر چنین است و رأی تو بدین

کلمه قرار گرفت اما نیز راضی شدیم و از سر خصومت در گذشتیم علی رضی الله عنه نزد جماعت
و جماعت را از اشراف و سادات و مهتران این قوم در موافقت خویشتن آورد
و بخدمت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مصافحه داد آنجماعت نیز دیگر امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه بنشستند فهرباب سخن میگفتند و خواستی که کردند امیر المومنین
عثمان اجابت کرد و ایشانرا راضی و خشنود گردانید گفتند برین جمله که میفرمائی
و قبول میکنی حجتی بنویس و علی ابن ابوطالب را ضامن کن که اگر عیاذا بالله از
تجاوز شود او در میان گواه باشد و از عهده آن بیرون آید امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه گفت بر آنجمله که ایشان میخواهند حجت نویسند و علی رضی
الله عنه را ضامن کنند و وثیقت نامه که نوشتند برین مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم این وثیقت نامه ایست که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه می نویسد جمعی
را از اهل کوفه و بصره و مصر که در کاری چند برو اعتراض کردند و قبول کرد
که بعد ازین با ایشان بر وفق کتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی صلی الله
علیه و سلم رود و جانب ایشان بهمه وجوه مرعی دارد و آنکس را که از وی هراسان گشت
ایمن گرداند و هر کسی که از شهر و وطن بیرون کرده باشد باز آرد و کسی را که از
عطا محروم گذاشته است حق او تمام بدو دهد و عبدالله بن ابی سرح را
از امارت مصر معزول کند و کسی را که مردمان مصر خواهند بامارت ایشان
نصب فرماید چون سخن باینجا رسید مصریان گفتند ما میخواهیم که محمد بن ابی بکر را

و آن ما کنی امیر المومنین عثمان فرمود که چنین نویسند که محمد بن ابی بکر را والی
مصر کردانند و علی بو طالب رضی الله عنه را ضامن ملتمسات که پذیرفتیم کردانیدیم
و کواهان این وثیقت برین جمله زبیر بن العوام طلحه بن عبد الله و سعید بن
ابی وقاص و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب
خالد بن زید و کتب فی ذی القعده سنه خمس و ثلاثین چنین روایت کنند
که چون این وثیقت نامه نوشته شد و کواه بر کرفتند امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه امارت مصر محمد بن ابی بکر را فرمود و مصریان خوشدل و خرم باز گشتند
چون چند منزل برفتند در اثنای راه بمنزلی فرود آمده بودند غلامی سیاه را
دیدند که بر شتری نشسته بود و بتعجیل تمام از راه راست کرانه کرفته بی راه میراند
بی ابد و اهنیدند و آن غلام را نزدیک خواندند و کفتند چنین بتعجیل کجا میروی
که میکریزی یا چیزی کم کرده بطلب آن می شتابی راست بکوی کفت من غلام
حضرت امیر المومنین عثمانم و مرا به نزدیک امیر مصر فرستاده اند از آن
بشتاب میرانم کفتند مصر با ماست کجا میروی و کفت نه امیری با شماست یعنی
محمد بن ابی بکر مصریان کفتند او را از شتر فرود آرید تا از و چیزی پرسیم او را
فرود آوردند محمد بن ابی بکر نزدیک آمد او را کفت راست بکوی که کیستی و ترا
کجا فرستاده اند کفت من غلام امیر المومنین عثمانم و مرا فرستاده اند
نزدیک عبد الله بن سعد پرسید که بچه کار کفت پیغامی دارم پرسید که چه پیغام

پادشاهان کسی نتوان گفت پرسید که هیچ نوشته داری گفت نه مصریان گفتند دستور
میدهی او را بجوییم فرمود چنان کنید جامه و بار و جامه او را بار و جامه ش
بجستند هیچ چیز نوشته نیافتند مطهره آب دیدند از شتر آویخته آب او بریختند و مطهره
بجنبانیدند آوازی می آمد یکی از مصریان گفت والله که در دل من می آید که در
مطهره نامه ایست گفتند در میان آب کاغذ چگونه باشد آن مصری گفت
مردمان حیلها دانند که بعضی از صاحب عقل آن ندانند بالغرض مطهره بشکافتند
آوردند بر مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان امیر المومنین می
نویسد بعبدالله بن سعد و می فرماید که چون عمرو بن بدیل و رفقا اطاعی بمصر رسد
او را بگیر و در عتاب کردن بزن و علقمه بن عدلس البلوی و کنانه بن بشر التجیبی و عروة
شیم اللیثی را بگیر و دست و پای این هر سه کس از خلاف ببر و بگذار تا در خون
بغلطند و بمیرند چون بمردند هر سه را از درختان خرما بیاویز و بر فوق منار
محمد بن ابی بکر می آردم او را بگیر و حیله کن که او را بتوانی کشت و بر قرار بر
خویشتن می باش و از هیچ نوعی قلقی و شغبی فرا خاطر مده و در مصر مراد خاطر حضور
میکن چون محمد ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه را برخواندند تعجب کردند
و در حیرت بماندند و گفتند نیکو عمرو و بشر بن سوگند نیست که امیر المومنین عثمان با ما
کرد و نیکو وفا نیست که با ما بجای آورد وجه خوش بودی که ما بمصر رسیده بودیمی
و این غلام پیش از ما بمصر رسیده بودی خدای سبحانه و تعالی ما را امینی خویش

کذارند و عتبت بجانب مدینه باز کشتند چون بمدینه رسیدند و در حضور جمع مردمان

آن نامه را بخواندند هیچ کس نماند در مدینه که نه امیر المومنین عثمان کینه بنی سلیم از

جهت عبد الله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهت عمار بن یاسر آشفته

و بنو غفار از جهت بوذر غفاری در حرکت آمدند و بکجا جمع کشته پیش علی بن ابی

طالب رضی الله عنه رفتند و نامه را پیش آورده حاضر شدند و حال باز کفتند علی رضی الله

عنه چون آن نامه بخواند و کیفیت بشنود در تحیر بماند و تعجبها نمود و بر خود نامه را بر کرفت

و بنزدیک امیر المومنین عثمان شد و نامه پیش انداخت و نکه داشت تا امیر المومنین

آن نامه را بسر مطالعه کرد بعد از آن کفت میدانم که کار تو بکدام روی

است هم مرا خواندی پیش ایشان رفتم و چارها کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار و غباری

که میان تو و میان ایشان بود دبر کرفتم و این کار تباه شده را باصلاح آوردم

تو مرا ضامن کردی [illegible] من پذیرای قبول تو شده ام و قبول کردم و ایشان

بمن اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطر جمع روی بوطن خویش آوردند پنداشتم که این

کار بمخلص رسید و این کدورت و غبار فرو نشست و مسلمانان از محنت و منازعت

باز رستند و خود واقعه اینست که اکنون افتاد خود بکوی این نامه است که

نوشته و این کدام کارست که کردهٔ آخر مردمان این را چه کویند و این را

چه نام نهند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کفت ای ابو الحسن سوکند

بخدای رب العزت که این نامه را من ننوشته ام و کسی را بنوشتن این اشارت

نکرده ام و این غلام را نفرموده که بمصر رود و ازین معامله خبر ندارم علی رضی الله
عنه گفت این غلام تو هست یا نه گفت هست گفت شتر تو هست یا نه گفت هست
گفت مهر نامه مهر تو هست یا نه گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو هست یا نه گفت هست
علی رضی الله عنه غلام تو بر شتر تو نامه می برد بخط دبیر تو بمهر تو و تو از ان
خبر نداری اینست عجب حالتی و اینست طرفه کاری امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه گفت راست و صدق اینست که من میگویم که این را من ننوشته ام و به تو
نفرموده در جهان مثل این حرکات بسیار واقع شود خط بخط مانند باشد
و بر شکل مهر من مهری دیگر میتوان کرد و غلام مرا بی اجازت من بر شتر من
میتوان فرستادن علی گفت رضی الله عنه پس این چگونه تواند بود و بر کدام کس گمان
تواند برد که این دلیری کرده باشد امیر المومنین عثمان گفت بر دبیر گمان ام
که این نوع حرکت بی اجازت من کرده باشد علی رضی الله عنه گفت مردمان
با خود قرار داده اند که این جز صنعت تو نیست و این غلام بر شتر تو جز به
اشارت تو نرفته باشد هر چه صلاح کار خویشتن دانی مسکین بس برخاست و از
نزدیک امیر المومنین عثمان بخشم و گرمی بیرون آمد مردمان که در بیرون مجتمع شده
بودند چون این نامه را دیدند بطبعت پیوست که این خط خط مروان دبیر امیر المومنین است
و انگشتری آن انگشتری است که امیر المومنین جز نامها مهر کردی و آن در انگشت مروان
بود اگر چه یقین میدانستند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سوگند دروغ نخورد

واما دران کار بشک افتادند بعد ازان اتفاق کردند که اگر امیر المومنین ازین
حرکت خبری ندارد مروانرا نزدیک ایشان فرستند تا کیفیت آنرا ازو معلوم
کنند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ازین معنی اندیشه کرد که اگر او را نزدیک
ایشان فرستند مبادا که به او ضرری سانند بلکه او را بجان بکشند خود بمسجد آمد
و بر منبر شد و خدای سبحانه و تعالی را حمد و ثنای نیکو بگفت پس روی بدیشان
آورد و گفت ای عزیزان مرا درین کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان
نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند یا روا دارم و اگر چنین گمان برید بره مند نشوید
بخدای سبحانه و تعالی که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام
و نفرموده ام که بنویسند و اکنون با شما همبرین قول و عهدم که گفته ام و کرده ام
که بر وفق کتاب خدای و سنت حضرت مصطفی علیه الصلوات والسلام میروم
هر چه رضای شماست چنان میکنم و خشنودی شما میجویم کنانة بن بشر التجیبی برپای
جست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویشتن کار نمیکنی با ما گفتار نیکو
کردار چگونه از تو راضی شویم همدرین هفته چندین مقالت داشتیم تو عهد نامه
بران نوشتی و علی بو طالب که ابن عم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم است
درین کار ضامن کردانیدی و جماعتی از معارف و ثقات صحابه بر اقرار
خویشتن و بر ضامنت علی بو طالب گواه گرفتی و ما راضی شدیم و بخانهٔ خویشتن
بازگشتیم بعد ازان بر مضمون نامه نویسی عهد شکنی و بقول خود وفا نمیکنی

خود بگویی که ما بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نماییم امیر المومنین عثمان جواب داد که اگر
سوگند میخورم که این نامه من نوشته ام و هیچکس را نفرموده که چنین بنویسد
و شما سخن من باور نمیکنید یعنی شناسید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمیکنم
از سوگند دروغ به نزدیک من از همه چیزها زشت تر باشد تا بگویند دروغ
چه رسد کنانة بن بشر گفت ای عثمان ما ترا برین سوگند که یاد میکنی تصدیق نمیکنیم
و باور نمیداریم پس کثیر بن عبد الله البجلی بر پای جست و گفت ای عثمان
ترا صورت میشود که از دست ما نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد
کرده با ما آنچه کرده موالی امیر المومنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را
زنند مردمان در میان آمدند و نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع آمدند
و موالی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را بزدند و سنگ ریزه از هر طرف
امیر المومنین عثمان روان کردند امیر المومنین از منبر فرود آمد و بیهوش افتاد
او را برگرفتند و بسرای او آوردند جماعتی از اصحاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
از جهت دلداری و پرسش نزدیک او شدند و علی بن ابو طالب رضی الله عنه با ایشان
بود بنو امیه روی بعلی رضی الله عنه آوردند و او را گفتند که این همه تو میکنی
عیش بر ما منغص کردی و کار ما که منتظم بود تباه کردانیدی و مناقب و محاسن
امیر المومنین در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی بخدای آسمان و زمین
که ما با تو جنگها کنیم سخت تر از آن در جهان نباشد علی رضی الله عنه بانگ بر

ایشان زد و گفت خوش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را احدان نباشد که با من
سخن گوئید و مرا مناسب نبود که من سخن شما را جواب دهم از آن جهت که شما قوی نادان
و ابلهان آید و آزاد کردگان و پسران آزاد کان آید و تمامی خلق را از این سخن
واضح و روشن است که مراد این کار شتری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد
نکردم و نکنم و کار شما بصلاح آوردم چون همه شما تباه کردید و میکنید من چه کنم
پس برخاست و بخشم از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون آمد و دیگر روز امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه در دیوان بنشست و نامه بنوشت بجمله مسلمانان بدین منوال
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله عثمان امیر المؤمنین نویسند
بکافه مسلمانان و طایفه مؤمنان و ایشان را اسلام میگوید خدای را اجل جلاله
بیاد ایشان میدهد آن خدای که ایشان را بانعام اسلام و عطا ایمان مخصوص گردانید
و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و درهای روزی بر ایشان بگشاد و انواع
نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت کرد ای مسلمانان از خدای سبحانه و تعالی
بترسید چنانکه بباید ترسید و کار چنان کنید که مسلمانان میبرید و بشرائط
امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله رستکاران باشید و لا تکونوا کالذین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم و آیت
دیگر را ملاحظه کنید آنجا که میفرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا
قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم

ولهم عذاب الیم یعنی خدای تبارک و تعالی میفرماید که این کسانیکه سوگند و عهدهای
بهانه اندک می فروشند ایشان را در آن جهان هیچ نصیبی نباشد و خطاب نیاید
خدای سبحانه و تعالی با ایشان سخن نگوید و روز قیامت در ایشان ننگرد
و ایشان را عذاب دردناک فرماید و داشته باشید ای مومنان که خدای تبارک و تعالی
فرمانبرداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت احتراز فرموده و در
مقدمها انبیا را فرستاده که راه حق از باطل جدا کرده اند تا اگر خلق آن عاصی
و راه باطل را بر راه حق اختیار [illegible] خدای سبحانه و تعالی را بر ایشان حجت باشد
خدای تعالی بترسید و طریق حق نگاه دارید و یقین دانید که امتان پیشین که هلاک
شد سبب آن بوده است که سرورها دنیا را داشته اند و با [illegible] خلاف کرده اند
اندیشه بد در حق من میدارید با مضار رسانید فتنه در میان پیدا آید و پرده ها
شود و چندان آن ظلمات ظاهر گردد که با تمام روز کوتاه بر دانند حجت بر شما
و شما را بدان میفرمایم که خدای سبحانه و تعالی فرموده است و میرسانم
خدای تبارک و تعالی تر [illegible] است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را صلوات
علیه و سلم که با مخالفان قوم خویشتن میگوید و خدای سبحانه و تعالی از سخن
او خبر میدهد یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم
صالح او ما قوم لوط منکم ببعید یعنی کسب مکنید مخالفت مرا که آن مخالفت رساند
بشما مانند آن عذابی که بقوم نوح رسید و بقوم هود رسانید و بقوم صالح

رسانید و قوم لوط از شما در مخالفت دو نوبت و بدانید ای مردمان که من انصاف
شما از نفس خویشتن بدادم رضای شما میجویم با شما بکتاب خدای جل جلاله و سنت
مصطفی علیه السلام کار میکنم می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده
روم و هر کس را که امارت او کراهیت میدارید معزول کنم و آنکس را میخواهید
بجای او نصب فرمایم و می پذیرم و همان میکنم که با شما هم بران منوال روم که
آن دو خلیفه صالح رفتند و چنان زندگانی کنم که ایشان کردند و مجهود و مقدور
خویشتن درین معنی مبذول دارم و دانسته آید که آدمی از زلت و هفوت خالی
نباشد و نه ولات هر چه کنند همه صواب باشد بعضی صواب افتد و بعضی خطا
بدین نامه که بمومنان می نویسم خویشتن را بنزدیک خدای سبحانه و تعالی
و به نزدیک ایشان معذور میکنم و از آنچه کراهیت میدارید خویشتن را بیرون می آرم
و خود را یکبارگی پناه بنده ام و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میدارم
و از هر چه شما از من کراهیت داشتید و میدارید بخدای باز میگردم و قبول
میکنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد رحمت خدای سبحانه
و تعالی بر بندگان خویشتن بسیارست و امید میدارم که خدای تبارک و
تعالی همه گناهان من و از آن شما بیامرزد والسلام چون این کتابت این نامه فارغ
بدان قوم فرستاد برخواندند و بر مضمون واقف شدند از پندها و موعظتها
شافی که امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه ایشان را داده بود هیچ چیز قبول

نکردند و بهیچ نوع ازو راضی نگشتند و عزیمت بران مصمم گردانیدند که اورا از
خلافت معزول کنند و بکشند برین عزیمت گرد برگرد سرای او فرو گرفتند و چون
بجستند اورا در سرای نیافتند پس امیر المومنین عثمان رضی الله عنه اندیشه کرد که
نباید که ناگاه اورا فرو گیرند و ایذا رسانند یک نامه نوشت بعبد الله بن عامر بن
کریز و یک نامه بمعویه بن ابی سفیان و عبد الله امارت بصره داشت و معویه امیر شام
بود برین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از
اهل مدینه و کوفه و بصره بر من جمع شده اند و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای
نیافتند و در محاصره در بندان مبالغه می نمایند و چندان که ایشانرا نصیحت میکنم
و رضای ایشان میجویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی را علیه السلام با شما کار بکنم
البته نصیحت من قبول نمیکنند و عزیمت برگشتن یا بر معزول کردن من مقصور گردانیده اند
و رفتن از دنیا نزدیک من آسانتر از آنست که بر وفق رضای ایشان روم
خویشتن را از خلافت منع کنم شمارا از حال خویشتن خبر دادم می باید که مرا دریابید
بمردان قوی حال با شجاعت مدد کنید باشد که خدای سبحانه و تعالی بواسطه آن
این جماعت اهل بغی و حسد از من دفع کنید والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را
نزدیک معاویه آورد چون مطالعه کرد مسور اورا گفت این غایت عثمانرا الکنته باشد تو
در چه اندیشه زود باش و بر سر کار شو و درین باب تاخیر و اهمال مورز معاویه
گفت ای مسور سخن راست از من بشنو چون خلافت با امیر المومنین عثمان رضی الله

عنه رسید در اول کار طریق نیکو می سپرد و قاعدهٔ نیکو می نهاد
بر رضا خدای سبحانه و تعالی کار میکرد خدای تبارک و تعالی
کار او مستقیم می داشت و یاران او بیک دل و یک جهت می بودند
بعد از آن که تغیر و تبدیل باحوال خویشتن راه داد و سیرت و قاعده
بگردانید خدای سبحانه و تعالی دولت از و بگردانید اکنون من که معاو
ام نعمتی را که خدای تبارک و تعالی از کسی بگرداند چنین باشد باز
نتوانم آورد و باو داد من بگوشه نشسته ام و سرحد ولایت را نگه
میدارم دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند اگر من بمدینه
روم می ترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و این حدود
را از مسلمانان بستانند و خلل بفرزندان و عیال مسلمانان رسد
فی الجمله [illegible] در رسید امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه رغبتی نکرد
و اهمال و تعلل دران باب جایز داشت و سخنان بی فایده
با رسول گفت اما عبدالله بن عامر چون بر مضمون خطاب امیرالمومنین
عثمان واقف گشت اهل بصره را بخواند و از نامهٔ امیرالمومنین عثمان
ایشان را خبر داد و هر چند ایشان را بمدد و اعانت امیرالمومنین
عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و دران معنی عذرها و بهانها
آوردند آن جماعت که گرد سرای امیرالمومنین عثمان

فرو گرفته بودند خبر یافتند که امیر المومنین نامه بعبد الله بن عامر و معاویه بن ابی
سفیان نوشته است و از ایشان مدد خواسته بترسیدند و در [illegible]
بیش کردند و نگذاشتند که هیچکس آب در سرای امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برد
فرزندان و عیال ایشان از تشنگی هلاک می شدند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر بام
سرای بر آمد و آواز داد که در میان شما علی بن ابی طالب هست جواب دادند که نیست
از بام فرود آمد و شخصی علی رضی الله عنه را ازین حال آگاهی داد علی رضی
الله عنه قنبر غلام خویشتن نزدیک امیر المومنین عثمان فرستاد و گفت شنیده ام
که بر بام سرای بر آمده بودی و مرا طلب میکردی خدمت چه حاجت داری [illegible]
تا بران قیام نموده آید امیر المومنین عثمان گفت مهمی زیادت ندارد الا آنکه اهل قوم
آب از من باز گرفته اند و فرزندان ضعیفان من درین سرای نشسته اند و مارا بآب
احتیاج است علی را بگوی تا مارا آب فرستد قنبر باز گشت و حال تقریر کرد علی رضی
الله تعالی عنه سه مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی نزدیکان خویشتن از بنو
هاشم چون بدر سرای امیر المومنین عثمان رسیدند و آب آنجا آوردند آن قوم چون
خویشان علی رضی الله عنه را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون
سرای بردند امیر المومنین عثمان و فرزندان او هر کس در ان سرای بودند از ان آب
سیر خوردند بعده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دیگر نوبت بر بام سرای آمد
و سر از دیوار بر آورد و بر آن قوم سلام گفت آن قوم باواز نرم جواب او باز دادند امیر المومنین

گفت طلحه در میان شما هست گفت اینک اینجا حاضرم امیرالمؤمنین گفت سبحان الله کز
[illegible] که من بر جماعتی سلام گویم که تو در میان باشی و جواب سلام من باز ندهی
طلحه گفت من جواب دادم اما تو نشنودی بعد از آن گفت سعد وقاص و زبیر عوام در میان
شما هستند هر دو آواز دادند که اینجا حاضریم چه میفرمایی امیرالمؤمنین گفت سوگند
[illegible] بآن خدای که جز او خدای دیگر نیست که دانسته باشید و شنیده که
که یکروز رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی آنکس را بیامرزاد که
مربد بنی فلان را بخرد من بخریدم و نزدیک مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم
آن مربد را بخریدم فرمود که از مسجد بیفزای تا ثواب آن ترا ذخیره باشد من چنان
کردم آن مربد را در مسجد دادم سعد و زبیر گفتند که نعم همچنین که تو میگویی امیرالمؤمنین
گفت خداوندا برین معنی تو گواه باش پس دیگر بار سوگند بایشان داد گفت
که دانسته اید و شنیده که یکروز مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی
آنکس را بیامرزاد که چاه رومه بخرد من آن چاه را بخریدم و مصطفی فرمود علیه السلام
که آن چاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن آب میخورند و ثواب آن ترا ذخیره باشد
من باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم نگاه داشتم و آن چاه را سبیل کردم تا مسلمانان
از آن آب میخورند و فایده می برند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سوم بار
سوگند بایشان داد که دانسته و شنوده که مصطفی صلی الله علیه و سلم عزیمت
غزوی میداشت و از اندیشه بود که کار لشکر را چه گونه بسازد من کار را

بعهدهٔ خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیز که بدان مسلمانان احتیاج داشتند تا
زانوبند و مهار شتری مرتب گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم چنین است که میگویی
هم برین جمله بودی و در تمهید اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات رغبتی صادق
و حرصی غالب داشتی ولیکن بعد از آن تبدیل و تغییر بحال خویشتن راه دادی امیر المؤمنین
عثمان گفت سبحان الله آن روز که امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید
شما دعا کردید و از خدای تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افکند که او بهترین
آدمیان باشد گفتند ای چنین بود امیر المؤمنین گفت پس گمان شما بخدای تعالی
چگونه است می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما مستجاب نکرد یا گمان
می برید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و بگذاشت که هر کس که
خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید که خدای تعالی ندانست که عاقبت
کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا ظن شما خطا است و دست ازین بو
العجب بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله
علیه و سلم هست یاد کنید و غرمی که دارید فسخ کنید که اگر عظمت ابطال آن من
بامضا رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونهای ناحق ریخته شود از خدای
تعالی بترسید و این کلمه که بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارند اینک کلیدهای بیت المال
بسما می‌فرستم بهر کس که خواهید بسپارید و هر کس را که مصلحت میدانید بر شهرها

امیر کشتید و هر مقصود و مرادی که دارید بگوئید تا به انجاح رسانیم و مقاصد مطالب
شما حاصل گردانم و در همه معانی رضاء شما بجوییم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه
تو نوشته حجت و بینه بیارید و الا من بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست
و داننده اشکارا و نهانست سوگند یاد میکنم که این نامه را نه نوشته ام
و ازان خبر ندارم امیر المومنین رضی الله عنه چون این کلمات برین سیاق بگفت
همه قوم بشنیدند کسی جواب او نگفت جماعتی از مصریان گفتند ما ترا درین مقالت
باور نداریم و متهم میداریم خویشتن را از خلافت بیرون آر و بگوشه
نشین و کار خلافت بشوری بگذار و الا ترا زنده نمیگذاریم و میگفتند امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه دانست که باین قوم هیچ سخن در نخواهد گرفت از بام فرود
آمد و در سرای بنشست عبدالله بن سلام که حبر جهودان بود و شرف اسلام
یافته امیر المومنین عثمان رضی الله عنه او را بخواند و گفت ای عبدالله تو
نزدیک جماعت شو و درین باب کلمه چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو
قبول کنند و ازین حرکات باز آیند و این خیر از دست تو بر آید و شر ایشان
دفع شود عبدالله بن سلام نزدیک آن قوم شد چون نزد ایشان رسید او را
مرحبایی بگفتند و پیش خود بنشاندند چون بنشست خدای را حمدی و ثنایی بگفت
و بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه
و تعالی از جمله دینها دین اسلام را برگزید و بجهت تقویت این دین مصطفی

صلی الله علیه وسلم را بر خلق فرستاد تا مومنانرا از رحمت او بشارت دهد و کافران
را از عذاب بترساند و کافه آدمیانرا با دین اسلام بخواند و انجه اطراف جهان
از جهت مقام مصطفی علیه السلام مدینه معین فرمود و آنرا مکان اسلام و سرای
هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گردانید و مادام که مصطفی صلی الله علیه وسلم
در مدینه سکونت داشت و ملایکه گرد بر گرد مدینه گرفته بودند تا امروز همین حکم
داشت و برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده بود این ساعت حال نوعی دیگر می بینم
سوگند بر شما میدهم بخدای که جز او خدای دیگر نیست که فرشتگانرا از
همسایگی خویشتن دور میکنید و فتنه را که در خواب است بیدار مگردانید و شمشیر را
که در نیام قرار گرفته است بر میکشید که شمشیر فتنه که بفضل باری تعالی مغمور مانده است
چون آن بشومی افعال خلایق از نیام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه بماند
و مغمور نگردد بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه خدا
در روی زمین بخدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبر را نکشته اند که از جهت عقوبت
آن هشتاد هزار مرد از امت پیغمبر کشته نشده اند و هیچ خلیفه پیغمبر را نکشته اند
که سی و پنج هزار مرد بسبب کشتن او کشته نشده است بترسید از خدای و خون
این شیخ مریزید از همه جانب بانگ بر وی زدند و گفتند دروغ گفتی ای عبدالله
عثمان ترا رشوت داده است و پیش ما فرستاده که این همه تعریف او میکنی و این
همه او را می ستایی برخیز و از نزدیک ما بسلامت برو عبدالله چون این کلمات

از آن قوم بشنید خشم آلوده از نزدیک ایشان برخاست و بخدمت امیر المؤمنین
آمد و حال باز نمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه حیران ماند و ندانست که چه
گوید شنیده‌ام راویان چنین گویند که پیش از این در میان عایشه صدیقه رضی
الله عنها و میان امیر المؤمنین عثمان گفت و گویی رفته بود و عایشه از و ناخوش
گشته و خشم گرفته بسبب آنکه یکبار روزی چند در وظیفه ارزاق که عایشه رضی الله
عنها را معین بود تاخیری افتاده بود و بمتعلقان او واصل نشده عایشه رضی الله
عنها او را گفت ای عثمان امانت بخوردی و رعیت را ضایع گذاشتی و جماعتی
بدمردمان را از خویشان و بندان خویشتن بر سر نیکمردان و ضعیفان مسلط کردی
خدای تعالی ترا از آسمان آب مدهاد و از برکات زمین محروم گرداناد اگر حرمت
پنج نماز نیستی که میگزاری الا ترا چنان کشندی که شتر را کشند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه این آیت از قرآن مجید در جواب سخنان او برخواند ضرب الله مثلا
للذین کفروا امرأت نوح و امرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما
فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین از این معنی خاطر
عایشه رضی الله عنها بر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بغایت رنجیده بود او را
بد میگفت و دشنام میداد بلکه مردمان را بر کشتن عثمان تحریض میکرد و گفت
بکشید این پیر کفتار را که هنوز پیراهن مصطفی صلی الله علیه و سلم کهنه نشده است
سنت او را کهنه کردند بکشید این پیر کفتار را و زنده مگذارید در جمله چون مردمان

بمنازعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برخاستند و بر در سرای او گرد آمدند و او را
در سرای بنا فشتند ام المومنین عایشه رضی الله عنها کار بساخته کرد و راحلها مرتب کرد و امید
بجانب مکه بعزیمت گزاردن حج روان شد مروان حکم بخدمت او رفت و گفت ای
مادر مومنان اگر عزیمت حج در توقف داری و در معنی این واقعه که امیر المومنین را
افتاده است با آن قوم کلمه گویی تا شر این قوم از وی دفع شود همانا اولی تر باشد
و ثواب آن از حج زیادت شود عایشه گفت آن ساعت این سخن با من میگویی که حج بر من
فرض شده است والله که مقام نتوانم کرد مروان حسب حال این بیت بخواند
ضرم قیس علی البلاد حتی اذا اضطرمت اجحما یعنی قیس آتش فتنه در شهرها زد و چون
آتش در گرفت و شعله فتنه بلند گشت قیس ز آتش کرانه کرد و برفت عایشه گفت
میدانم که این مثل است که من بنی مراد در دفع این طایفه از عثمان مقصود او را
پنداری که من در عثمان بشک ام و او را امین نمی‌شناسم این بگفت و بجانب مکه
روان شد عبد الله بن عباس پیش او باز آمد عایشه را او گفت ای عبد الله خدای
تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردمان را از کشتن این طاغی
عثمان رضی الله عنه باز نداری که او بر خویشتن همچنان شوم است که ابو سفیان
روز جنگ بدر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند امیر المومنین عثمان را
رضی الله عنه دران در بندان و مضیق بگذاشت سعید بن العاص که والی
کوفه بود نزدیک امیر المومنین عثمان آمد او را گفت درین کار اندیشه کرده ام

او شرار آتشی زده فرمود بباید گفت سعید گفت موسم حج است وقت آنکه بجانب
می باید رفت صلاح در آن می بینم که لبیک زبان بر صفت آنکه بحج روند ازین سرای
بیرون باشی و روی بجانب کعبه آری چون آنقوم بینند که عزیمت حج کرده و بجانب
مکه روان شوی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرض نسازد چون بمکه
رسی ایمن شوی و ازین گفت و گوی باز رهی و ازین مضیق و شدت خلاص یابی
امیرالمؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه لا والله بر مدینه که وطن با الوف و مسکن معهود
مصطفی صلی الله علیه و سلم است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت پس ترا از آن
کار یکی باید کار اول آنست که دل بر جنگ و محاربت این قوم بنهی و ما خدمتکاران
و خویشان تو هم دل بر آن بنهیم و مردانه و از روی کار آریم و با این قوم جنگ کنیم
یا ظفر یابیم یا همه معذور کشته شویم دیگر آنکه شتران نیک داری بر نشینی و
بر جانب شام روان شوی معاویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار و موالی
تو آنجا اند چون آنجا رسی ایمن شوی و ازین جماعت هیچکس را حد آن نباشد که آنجا
آید و قصد تو کند سیوم آنست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران
نشانم و به بصره برم که جماعتی از دوستان و خدمتکاران من آن قبیله از
رکه در حق ایشان شفقتها کرده ام آنجا اند چون در میان آنقوم باشیم دشمنان
قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند بمدد آن جماعت ایشان را دفع کنیم امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت جنگ نخواهم

کردو بهیچ وجه از مدینه بیرون نخواهم شد و هرچه خواهد بود بدان رضا دادم محافان
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه اجماع و برگشتن عثمان از ... ... نبود ندو ا
بن زید نزدیک علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمد و گفت ای ابو الحسن این قوم قصد
کردند که عثمان را بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاق عظیم است و تو نزدیک
من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و پسر صنعت و
اسپ با خویشتن شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد که اگر در مدینه حاضر باشی و او
بکشند مردمان زبان طعنه دراز کنند و ترا درین کار متهم دارند و چون تو غایب باشی
کمتر گویند و ترا در کار او تقصیری منسوب ندارند علی رضی الله عنه گفت ای ابو محمد من درین
حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست ... مرا من از نصیحت و موعظت بود
با او بگفتم و در این باب تقصیری نکردم چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کار از بدن
منسوب کنند ترک او گرفتیم و در خانه گوشه خود نشستم بخدای که در کار عثمان هیچ غرض
نیست و درین میان شتری و باری ندارم بلکه اگر او بفرماید و سخن نکو کارا ... را
چنانکه چند بار نوبت با صلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در
کار بقدر وسع طاقت مدد دهم و شر این قوم را از و دفع گردانم این بگفت
و پسر خویشتن حسن رضی الله عنه را بخواند و گفت ای فرزند برو نزدیک عثمان
شو و او را بگوی که پدر من دل بحال تو نگران دارد و چنانکه میشود که این قوم در کار
تو غلو می نمایند و عزم کشتن تو مصمم گردانیده اند و نصیحت اصلاح نمی شوند

بسیار میترسد و متفکر می باشد و میگوید که والله که بران راضی نیستم و دل آن
ندارم و از جهت تو عظیم اندیشه مندم و اگر میفرمایی ترا یاری دهم و با این قوم
جنگ کنم و بهر نوعی که ممکن گردد و قدرت باشد آن جماعت از در سرای تو دور گردانم
حسن بن علی رضی الله عنه نزدیک امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و پیغام پدر
ادای نیکوتر تبلیغ کرد و بنشست امیر المومنین جواب داد که پدر خویشتن را
بگوی که نخواهم که رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من
رسول خدای صلی الله علیه وسلم دوش بخواب دیده ام که مرا میفرمود ای
عثمان این قوم قصد شهادت تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی بر این قوم ظفر
یابی و اگر تن در دهی و بحکم قضای باری تعالی راضی شوی روزه نزدیک من گشایی
و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم روزه بگشایم
و بدین دولت مفتخر گردم حسن رضی الله عنه خاموش بود و بازگشت و آنچه از
امیر المومنین عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیر المومنین علی بن ابو طالب
گفت انا لله و انا الیه راجعون همدرین حالت خبر آوردند که طلحة بن عبد الله
بر بام سرای امیر المومنین عثمان رضی الله با جماعتی از بنی تمیم بر شد و
و امیر المومنین عثمان این بیت بعلی بو طالب نوشت   فان کنت ماکولا
فکن انت آکلی والا فادرکنی ولما امزق حاصل بیت آنکه اگر مرا همی باید کشت تو
بکش علی بن ابی طالب و اگر نمی باید بگذار که طلحه مرا بکشد و پاره و پاره کند

و در ضمن آن بیت بنوشت که آخر برین رضا میدهی که این قوم بی باک پسر عم و عمه
ترا بکشند چون این بیت بعلی رضی الله عنه رسید و آنرا مطالعه فرمود برپای
جست و گفت نگذارم که پسر حضرمیه او را بکشد تو اندر رسانید این بگفت و در مسجد شد
و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم در آن مسجد ادا
کردند بنو تمیم چون از بیرون آمدند علی رضی الله عنه بعزم مدد امیر المؤمنین عثمان
خبر شنیدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی رضی الله عنه آمدند و طلحه آنجا تنها بماند
برخاست و پیش امیر المؤمنین عثمان آمد و با وی سخنها نرم گفتن گرفت و عذر خواست
امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه ای پسر حضرمیه بر من حشر آوردی و مردم
را برای کشتن جمع کردی چون دیدی که علی بو طالب بیاری ما برخاست و از سرای
بیرون آمد و قومی که ترا از ترس تنها بگذاشتند و متفرق شدند و بعلی پیوستند
عذر میخواهی خدای تعالی عذر آن کس قبول مکناد که عذر میخواهی تو قبول کند
طلحه این کلمات از امیر المؤمنین عثمان می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده
از نزدیک او بیرون آمد و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دیگر بار بر بام شد و
سر از دیوار بالا کرد و گفت ای دشمنان شما نیکو میشناسید که مرا از خدمت و
مصاحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی
و وسایل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد من خطایی افتاد نه بقصد و
عمد سهو کردم اکنون از آن بازگشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای

بتعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مراد درین مقاله و توبه و انابت ما در
دارند همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرود افکنده نطق نمی زدند مصریان
ازمیان آنقوم و از لب بند کردند و امیر المؤمنین را کلمات ناخوش گفتند و
دشنامها دادند زید بن ثابت گفت که ای انصار شما رسول خدای را صلی الله
علیه و سلم نصرت کردید تا شمارا انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز
شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشید و دو ثواب را مستحق
کردند جبله بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم هم
که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فا
ضلونا السبیلا بخدای که اگر از عمر عثمان چندانی که بعد از نماز دیگر تا بغروب
آفتاب باقی مانده باشد ما بریختن خون او بحضرت باری سبحانه تقرب جوییم
بس حجاج بن غزیة الانصاری غوغا اهل مصر را آواز داد که سخن این گروه مشنوید
و عزیمتی که دارید با مضا رسانید یکی از آن قوم پاره هیزم برگرفت و
آتش دران زد و آنرا بیاورد و بر اول از در سرای امیر المؤمنین نهاد آتش
درگرفت و در بستن بسوخت و دهلیز بیفتاد و پس آتش در دوم در زد آنهم
بسوخت و بیفتاد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت این دم که بر درهای
سرای آتش در زدند خیال بی مروتی دارند عاقبت خیر باد و آنقوم چون درهای
سرای بسوختند و دهلیز بیفتاد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت این

مردم که بر درهای سرای آتش در زدند آن قوم غلو کردند و نحو غا برآوردند و
خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و او در آن روز روزه دار بود و
چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود و از ماه ذو الحجه هژده
روز گذشته سنه خمس و ثلثین از هجرت بر آمده بود و الحسن بن علی و عبد الله بن
عمر الخطاب رضی الله عنهما در آن وقت پیش امیر المؤمنین عثمان بودند امیر
المؤمنین عثمان بجانب التفات نمود و گفت ای برادرزاده دل پدر بجانب تو
نگران باشد و درین ساعت دل او از جهت تو تفکر و تردد خواهد بود بحق خدای
رب العزت بر تو سوگند میدهم که برخیز و بسعادت باز گرد و خویشتن را در رنج
مدار که من برضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم خدای ناترس افتاده
حسن رضی الله عنه برخاست و از نزدیک امیر المؤمنین بیرون آمد و عبد الله عمر
که همراه در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه مروان را دید که شمشیر برکشیده بود و جنگ را ساخته میشد عثمان رضی
الله عنه گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای امیر المؤمنین
سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز نداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده‌اند و در سرای
در آمده و مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن حکم و سعید بن العاص و
مغیرة بن اخنس و عبد الله بن سعنت و عبد الله بن العوام و جمعی از خویشان
و متصلان و موالی بندگان و بندگان امیر المؤمنین عثمان بر آن جماعت که خویشتن را

بدر سرای امیر المومنین افکنده بودند باتفاق حمله کردند وانبار [اشیای] سرای
امیر المومنین بیرون انداختند پس امیر المومنین عثمان بندکان خویشتن را امر دید
که سلاح پوشیده بودند وشمشیرها بیرون کشیده وساخته جنک کرده فرمود هر که از شما
سلاح بنهند وشمشیر در نیام کند از بندکی وخدمت کاری من ازاد باشد و
موالی امیر المومنین رضی الله عنه الت جنک را بنهادند وشمشیرها در نیام کردند
پس امیر المومنین جماعتی از اقارب ومتصلان خویش را که میخواستند جنک
کنند فرمود که اکر رضای من وخشنودی خدای سبحانه میخواهید باین قوم
جنک مکنید وسلاح بنهید که من خود را تسلیم بخدای بقضای خدای سبحانه کرده ام
ودل بر بحکم باری تعالی نهاده ام در اثنای این حال دیدند که از بام ودر امیر
المومنین سنک روان شد وقومی از مخالفان در سرای ابن حزم الانصاری
که متصل سرای امیر المومنین رضی الله عنه بود در شده بودند وزان سر سنک و
کلوخ در سرای امیر المومنین رضی الله عنه می انداختند ومردمان را جواب داد که
دروغ میکویید ای مهمان اکر این سنک از آسمان آمدی از من در نکذشتی وخطا
نشدی پس آن قوم از هر جانب غوغا کردند ودیکر نوبت خویشتن را در سرای امیر
المومنین انداختند وشمشیرها از نیام بر کشیدند وبر متصلان امیر المومنین حمله کردند و
امیر المومنین رضی الله عنه بر سر متصلان نشسته بود وهیچ حرکت نمیکرد چون غوغا
بسیار شد ومردمان یکدیکر افتادند متصلان امیر المومنین کفتند که ای امیر المومنین

مجروح میکردند وآواز میدادند که این سنک ما نمی اندازیم بلکه این سنک از آسمان می آید امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

این قوم خیال بدی دارند و تو روزه داری وقت آنست که افطار روزه کنی و با
فرمایی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدرت داشته باشیم با ایشان بکوشیم امیر المومنین
ایشانرا گفت هرچه بتقدیر ربانی است بران راضی ام و تن در داده ام البته روزه
نخواهم گشاد که مصطفی صلی الله علیه وسلم انتظار من دارد پس مغیرة الاخنس
شمشیر برکشید و پیش آن قوم باز شد و بر رفاعت بن رافع الانصاری حمله کرد
رفاعت نیز با او در آویخته هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله
کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن
غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر
بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت در میان زنان پنهان شد
عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمده در برابر آن قوم بایستاد و گفت
آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المومنین میکنید چه میدانید
که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی علیه السلام
با شما کار میکند او را بکشید و فردا قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر
زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله
بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر عبد الرحمن
بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیر زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد و او را
بکشت و بران راضی نشد عبد الله بن عوف السهاق اکار حمله عباد الله الحسین

بود همه دران کرمی زخمی زد و بکشت پس قصد امیر المومنین عثمان کرده به نزدیک
او آمد تا او را بکشد چون امیر المومنین را تنها دید و هیچ بالغی نبود و امیر المومنین
رضی الله عنه بجانب او التفات نمود اشتر از و شرم داشت و از ملامت
خلق براندیشید از آنجا بازگشت مسلم بشیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی
که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم
ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از وی دفع کردی شرم داشتم و از
پیش او بازگشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ ترددی و توقف درآمد و نزد امیر المومنین
رسید چون او را دید گفت مان ای پسر کفتار هو شد ادا امیر المومنین گفت من
عثمان بن عفان ام خلیفه رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تو از جمله دروغ
گویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست برد و محاسن امیر المومنین رضی
الله عنه بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدای تعالی در حق خویشتن امیر المومنین
عثمان گفت خدای همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدای تعالی
بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی
هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من
زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو ازین جنس کارها میکردی امیر
المومنین دست دراز کرد و مصحف قرآن را که بر دست راست او نهاده بود
برگرفت و گفت ای خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه

رضای تمامی جویم و مراد و مقصودی که دارید میشنود و با شما در هیچ چیز مضایقه
ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین و دشنه پیکان
پیلک بدست داشت بر گردن امیر المومنین زد بسیار نه برید اما مجروح گشت و
خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق امیر المومنین بچکید بر این آیت
مصحف قرآن بیفتاد فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم پس محمد بن ابی بکر از انجا بازگشت
و از کشتن امیر المومنین شرم داشت کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بی محابا عمودی
بر سر امیر المومنین زد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه از آن زخم بسیار مجروح گشت بقفا افتاد هم از راست
و چپ شمشیرها زدند و بپای زخمی کردند تا امیر المومنین هم در آن جایگاه بجوار رحمت
باری سبحانه انتقال فرمود رضی الله تعالی عنه و رحمة الله علیه نایله دختر فرافصه
الکلبی فریاد بر آورد و ناله میکرد و میگفت ای قوم میدانید که چه شخصی را
بکشتید مردی که صایم الدهر قایم اللیل بود و شبها خدای تعالی را عبادت کردی
و قرآن تمام در یک رکعت نماز بخواندی و با مسلمانان شفقت نمودی ای قوم بر وی
بانگ بر زدند و او را دشنامها دادند و قصد کشتن او کردند آن زن بگریخت
و در سرای در آمد پس آن قوم چون امیر المومنین را بکشتند هم در سرای او بگذاشتند
و یکیک از سرای بیرون آمدند و رجزها میخواندند که بکشتن او مفاخرت مینمودند و
خویشتن را بشجاعت و جلادت و دلیری و مردانگی میستودند عبد الرحمن بن ابی

بکر ابو جهم بن حذیفه در آن ساعت بدر سرای امیر المومنین آمدند حجاج بن عزیه
انصاری را دیدند که با جمعی از خویشان و بندگان خویش بر در سرای امیر المومنین
ایستاده بود و کسی را نمی گذاشت که درون سرای در رود و ابو جهم گفت ای عزیه
امیر المومنین را کشته (?) بگذارید تا او را بر گیریم و برو نماز گذاریم و دفن کنیم
حجاج گفت البته نگذاریم که برو نماز کنید تا آن وقت که بیعت نکنید با مردی
که شایسته خلافت باشد ابو جهم گفت اگر شما نگذارید که ما برو نماز گذاریم خدای تعالی
فرماید تا فرشتگان برو نماز کنند حجاج او را گفت اگر دروغ میگویی خدای تعالی
ترا بدو رساناد ابو جهم گفت راضی ام که با او باشیم و مرا خدای تعالی با او حشر کند
که او مومنی پاک و خلیفه رسول خدا علیه السلام بود یکی از مصریان با او گفت از
سستی و کاهلی است که ترا زنده میداریم و بدو نمی رسانیم یکی از دوستان
با ابو جهم گفت دست ازین کار بدار و خاموش باش ترا با خویشتن مگر حاجت
نیست که درچنین حالت با این قوم ازین جنس مکالمت میکنی بگذار تا هر چه مراد
این قوم است میکنند بر رضای خویشتن میروند حسان بن ثابت نزدیک او آمد
گفت ای حجاج انجام آن است که عاقبت این کار چگونه باشد تو باری خویشتن را
در معرض خطر منداز و با این قوم هیچ سخن میگویی که کسانی که کشتن امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بر ایشان آسان باشد و این بر ایشان سهل و خوار شمرند توان دانست
که ریختن خون دیگر نزدیک ایشان چه محل داشته باشد ابو جهم نصیحت یاران

بشنید و بازگشته و بسرای خویشتن شد جماعتی از مورخان گویند که مقتل امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه در ایام تشریق بود و جمعی گویند که هژده روز از ذی الحجه سنه
خمس و ثلثین گذشته بود که این حادثه واقع شد و عوانه بن حکم گوید که کشتن امیر المؤمنین
رضی الله عنه در نماز دیگر روز آدینه بود و هفده روز ذی الحجه سنه المذکور گذشته
بود و هشتاد و دو سال عمر داشت که او را بکشتند و یازده سال و یازده ماه و هژده روز
خلافت کرده گویند که او را کشته در سرای بگذاشتند چندانکه با علی بن ابی طالب رضی
الله عنه بیعت کردند پس حکیم بن حزام بر او نماز گذارد و بعضی گویند جبیر بن مطعم بن
عدی بر او نماز کرد و او را در گورستان بقیع دفن کردند رحمة الله و رضوانه علیه

خلافت امیر المؤمنین

خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه راویان اخبار چنین گویند
که چون بدعیان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را بکشتند مردمان به یکبار جمع
بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمدند و او را گفتند ای ابو الحسن این مرد کشته شد
و تو خود دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و امروز تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد
اشارت فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که آن مرد کشته در سرای افکنده است
تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نهادن نخواهند گذاشت امیر المؤمنین علی
گفت رضی الله عنه ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و بدان حاجت ندارم و
نمیخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت ای سبحان الله چرا رضا نمی
دهید که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم

بده است امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه عثمان را کشته‌اند بحق و این
ساعت خون او ضایع و باطل مانده است و کسی نیست که طلب قصاص کند در خلافت
خوض کردن با خون شما جماعه مردم کاری خوب نیست که خویشتن را در این
باید افکند دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر حاضر
و ایشان اهل این کارند و ممکن که درین کار رغبت داشته باشند پس ایشان
بدر سرای امیر المومنین علی رضی الله عنه را نیز برابر بردند امیر المومنین علی
طلحه را گفت ای بو محمد این جماعت نزدیک من آمده بودند و می گفتند که با تو
بیعت کنیم مرا دران رغبتی نیفتد که خلافت کاری عظیم است و من بدان
احتیاجی ندارد دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه جواب داده که بو الحسن
تو برین کار اولی تری و خلافت امت حق تست بحکم سوابق جمیل و فضایل
بسیار که تراست و شرف قربت و قرابتی که با رسول خدای علیه السلام داری
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت از آن می اندیشم اگر این کار قبول
کنم و دران شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه
گفت کلا و حاشا ای بو الحسن این چه سخن باشد و الله که هرگز سخن گویم و کاری
نکنم که از آن اندک و بسیار غباری بر حاشیه خاطر عزیز نشیند امیر المومنین علی
گفت رضی الله عنه که برین جمله عهد کردی و خدای را جل جلاله بر خویشتن گواه
گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و برین جمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول

طلحه شدند

بجوییم و قدم از حیز رضای تو بیرون ننهیم امیر المومنین علی گفت پس برخیز
با ما تا نزدیک زبیر شویم و این سخن با وی بگوییم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت
ایشان نزدیک زبیر آمد امیر المومنین علی همان کلمات که با طلحه گفته بود با زبیر گفت
زبیر نیز جواب همین سوال داد که طلحه داده بود با امیر المومنین عهد و نذر
که جادهٔ رضای او را باشد و بهیچ نوع از قاعده موالات و مصادقت
و از غدر و مکر و نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر بجمله با امیر المومنین عهد کردند
و جمله مردمان از وضیع و شریف در کار خلافت با امیر المومنین علی مبایعت میکردند
امیر المومنین از نزدیک زبیر بیرون آمد و بمسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر
شد و بنشست مردمان بروی گرد آمدند جماعت از اشراف و معارف انصار
چون ابو الهیثم بن التیهان و رافع بن رافع و مالک بن العجلان و ابو ایوب خالد بن
زید و خزیمة بن ثابت و همگان بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان
با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد اکنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت
علی بن ابی طالب رضی الله عنه از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن
اخلاق و معالی شیم که ذات شریف او حاوی آنست از شرح و بیان استغنا
دارد و توفیقی که او را بر دقایق حلال و حرام هست و احتیاجی که ما را و شما هر روز بل
هر ساعت بدو می افتد نیکو شناخته اید و اگر تمشیت کار خلافت از هیچ کس فاضل
تر و پرهیزکارتر و خداترس تر از علی دانستمی شما را بدو اشارت کردمی ولیکن امروز

درانچه روی نمی نماییم این حضار خبر را هیچ کس فاضلتر و جامعتر از وی نمی بینیم در معنی
چه میگویید و در آنچه او تیمار کار خلافت دارد چه می اندیشید جمله متفق اللفظ گفتند
ما بخلافت علی رضی الله عنه راضی ایم و او را مطیع و فرمان دار بطوع و رغبت
[نه ب]کراه و اجبار این سخن میگوییم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر
این مقام [illegible] [می]داریم امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت حدیث طوع و رغبت
بی اکراه و اجبار این سخن که میگویید بجز رای خویشتن میگویید یا مرا بدان
چه وجه [illegible] میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه آن
حق ترا بر خویشتن با من خدای تعالی واجب میدانیم امیر المومنین علی رضی
الله عنه گفت امروز باز گردید و درین کار اندیشه کنید فردا باز آیید تا بر
جمله که رای شما قرار باشد این کار بمخلص رسانیده آید ان شاء الله تعالی
دیگر روز مردمان پیش از آن که امیر المومنین علی رضی الله عنه بمسجد حاضر آید جمع
شدند و مجتمع گشتند امیر المومنین در آمد و بر منبر شد خدای تعالی را بستود
و آلا و نعمای او یاد کرد و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستاد پس
گفت ای مردمان امروز مبدای کار است و سررشته این کار [illegible] شماست
پیش از آنکه زمام اختیار از دست شود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هر کس را
که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت می بینید اختیار
کنید من که علی ابو طالبم با شما موافقتم و درین باب هیچ منازعت و مناقشت ندارم

و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت می نماییم از گوشها مسجد آوازها بر آمد که ما امروز
بر آنیم که دی روز بوده ایم و در اهتمام مهم خلافت بر تو فرمدیدیم
دست بیرون کن تا بیعت با تو کنیم امیر المومنین علی رضی الله عنه چون حال
دید و سخن مهاجر و انصار بر همین منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبید الله
برخاست و دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و بیعت کرد و دست
طلحه شل بود که روز جنگ احد دست او را زخمی رسیده بود قبیصه بن جابر
گفت قالوا انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول دستی که به
امیر المومنین علی آمد در بیعت دست شل بود خدای که بیعت طلحه با بدایت
ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت کرد در عقب او زبیر برخاست و بیعت کرد
جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف و اکابر عرب و عجم و اوساط
الناس و سقاط الحشم و موالی هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت
کردند بر آن شرط که امیر المومنین علی با ایشان بر وفق کتاب خدا و سنت
مصطفی صلی الله علیه و سلم کار کند بر این جمله مقرر گشت و خلافت بر امیر المومنین
علی رضی الله عنه قرار گرفت امیر المومنین علی فرمود که عثمان رضی الله عنه را دفن
کنید سه شبانروز او را در سرای او کشته افکنده بودند و یک پای او را جانوران
برده فی الجمله عثمان را برگرفتند و حکیم بن حزام بر او نماز گذارد و بگورستان بقیع
آورده مدفون ساختند رحمة الله علیه بعد از آن امیر المومنین فرمود که هر

در بیت [illegible] امیر المومنین عثمان بن عفان بود از مال و سلاح و تعلق بر بیت المال داشت
بیرون آوردند و بیت المال بردند و شتر صدقه احصا کردند و محافظی بر سر دند
باقی اموال عثمان رضی الله عنه ورثه او را بگذاشتند بعد از آن فرمود که هر چه
المال بود پیش او آوردند و بر مهاجر و انصار قسمت فرمود هر کس را سه
دینار [illegible] لکم باقی الله اعلم چون عایشه صدیقه رضی الله عنها حج
بگذارد و بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمه اللیثی
[illegible] ابن ام کلاب خواندندی عایشه رضی الله عنها را استقبال کرد عایشه
از وی پرسید که عبید در مدینه چه خبر است گفت خبر سخت ناخوش عایشه از وی پرسید که
[illegible] عبید من آن چیست گفت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را بکشتند عایشه
پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بو طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی
آسمان بر زمین افتادی تا امروز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان
بظلم بکشتند و خون او بی جرم ریختند و الله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی
بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه
هم در حق علی ثنا میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس نزد خدای تعالی
از علی ابو طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او را
نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان رضی الله عنه تحریض میکردی و عیب او
بسیار میگفتی و میفرمودی که این کفتار را بکشید اکنون چه افتاد که چنین میگوئی

عایشه گفت درانوقت این سخن میگفتم اکنون چون او خبر شما خصم اوئید از آن ترسم
شما از وی توبه خواستید چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بجای که چون
او باز خواهم و درین کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین والله
که نیک میکنی و میان مردمان غوغا می افکنی عایشه رضی الله عنها چون این
کلمات شنید و میان عبید او شنیده این مفاوضه برفت در مدینه نیامد و هم از آنجا
بجانب مکه بازگشت القصه چون خبر کشتن امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه و بیعت
کردن مردمان با امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در عالم پراگنده شد اهل کوفه
این خبر بشنیدند درانوقت بوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بر
بوموسی آمدند گفتند چرا به امیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت نمیکنی و مردم
را ببیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار جمله با وی بیعت کردند موسی گفت در بیعت
میکنم و می نگرم تا بعد ازین چه حادثه شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه بن ابی
وقاص او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و
عام با علی رضی الله عنه بیعت کردند از ان می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان
از ان جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست
چپ بگرفت و گفت دست چپ از ان منست و دست راست من از ان امیرالمومنین
علی رضی الله عنه است با بیعت کرد و بخلافت او راضی شدم چون هاشم
برینجمله بیعت کرد ابوموسی اشعری را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب

د[...]ایات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع و مبسوط
گشت اهل یمن بطوع و رغبت جهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نهادند اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند
[...]ایت بن وایل الهمدانی و رویة بن وبر البجلی با قوم خویشتن از بجیله آمدند رئیس
از وصول ایشان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر یافت که آن جماعت معروف
از جانب یمن میرسند اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعت آن مشاهیر
[با]ستقبال ایشان رود و اشتر با کوکبه انبوه و تعبیه نیکوترین برفت و چون
بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در
ضمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر
و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت وی اتفاق کرده رسیده اید خوشدل
و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست میداریم و هم شما ما را و در پیش ا
ایشان میراند چون بمدینه رسید فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آرند
آن قوم یکروز بیاسودند و دیگر روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را
بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود اشراف آن قوم چون فیاض بن خلیل الا
زدی و عرفایت بن وایل الهمدانی و کبهوم بن سلمة الطمنی و زوبة بن وبر البجلی و رفاعت
و بن شداد الحلولانی و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن جهم الزبیدی و
اشعث بن قیس الکندی و عقبة بن شمیة التحمیدی و عبد الرحمن بن ملجم المرادی

ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجای آوردند و یکی
از ایشان در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قطعه بگفت امیر المومنین رضی
الله عنه چون سلام ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک
خویشتن بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند
امیر المومنین را اینکو واضح و لایح است که با شجاعت و مردانگی و مبارزت
فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میان محاربت مردانگی و
مکاوحت با مبارزان روزگار پرورده شده هر جا که ما را فرستی منهزم نشویم
باشیم و بهر مهم که نامزد فرمائی در اتمام آن مجهود بذل کنیم و اشارت و در
ترا بسمع و طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المومنین علی رضی الله
عنه ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و
تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید بعد از آن عمار
یاسر بخدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت جمله وضیع و شریف
طوعا و کرها اختیارا و اضطرارا آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده
اند چون عبد الله بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمه و اسامت اعلمت بن زید و حسان
بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المومنین مصلحت داند ایشان را بخواند و
استمالت فرماید تا بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت توافق نمایند
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود ای عمار یاسر کسی که ما را غنیمت ندارد

بنیا و حاجتی نیست اشتر نخعی گفت ای امیر المؤمنین ایشانرا خواندن مصلحت نبود
و بیعت کنند اگرچه ایشانرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم سوابق
داشته باشند و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار دنیا و دین بدان
رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود تا هیچ کس را مجال مقال نماند
ایشان از آنجا که بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا
ایشان کشند و موافق هرگز با مخالف برابر نباشد مردمان از جهت صلاح
کار خویشتن در متابعت تو رغبت میکنند تو صلاح کار خویشتن نگاه دار از
متابعت تو رغبت میکنند تو صلاح کار خویشتن نگاه دار و همه را بر خدمت
و مطاوعت خویشتن تحریض نمای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
ای مالک من مردمان را از تو بهتر شناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روم
زیاد بن حنظله التمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در خدمت و بیعت تو
رغبت نکند ما را از و منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند از و چه خاصیت
بر توان گرفت آنجماعت اگر رشد خویشتن باز یابند و بطوع و رغبت
بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس
سعد وقاص از و پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین سوگند بخدا که مرا هیچ شک
نیست تو بخلافت بر حقی و در دین و دنیا مؤتمن و امینی الا آنست که جماعت
هم از تو درین کار منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم

مرا شمشیری ده که او را زبانی فصیح باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل
فرق تواند کرد امیر المومنین گفت با من بحجت سخن میگوئی ای سعد و را اصول
که کسی خلافت وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری تواند کرد قول میان مهاجر
و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی
علیه السلام کار کنم اگر ترا موافق می افتد بیعت کن و الا برو در خانه خویشتن
بنشین که من ترا بهیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه که
بازگشت همه خلق بدوست امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خلیفه
برحق است و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آن جمعی از مهاجر
و انصار بخلافت او راضی شدند و دست او به بیعت گرفته اند ترا نیز به بیعت
خویشتن میخوانند عذری می آری و از و شمشیری میخواهی که از آن زبانی باشد
بخدای که نیکو نیست این که میکنی مگر در دل اندیشه دیگر داری در اثنای این
مقاله امیر المومنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه
را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از تکلف در بیعت تخلف کرده بخواند و بایشان
گفت چه بوده است که شما را چنان می بینم که دیر نزدیک من آئید و از بیعت من تخلف
می نمائید و ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت ای ابو الحسن ما هر چه امید با تو بیعت
کنیم و لکن ما همه ترسیم در تو نگریم بر و پر بال ما را بر کندی و سینه ما را از کینه کردی پدر
مرا روز جنگ بدر تو کشتی و امیر المومنین عثمان را در دست غوغا بگذاشتی و ما را تنها

نزار کشته شد اما سعید بن العاص پدر اورا که مهتر و پسر و بنی امیه بود در روز
جنگ بدر هم کشته بود اما مروان بن حکم چون امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه بدو اورا بمدینه آورد گفتی در حق او آنچه گفتی و رای امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه دران ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حالا هر سه با تو امنیت
نمی داریم چه نوع با تو بیعت توانیم کرد و بکدام دل ترا دوست توانیم
داشت خود انصاف ما بده و مع ذلک اگر با تو بیعت می باید کرد بدان شرط
بیعت کنیم که کشندگان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را باز کشی و اگر
از ما سهوی و خطایی در وجود آید عفو کنی که ادمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر
باز تو اجازت خواهیم که به نزدیک پسر عم خویش یعنی معاویه بشام رویم
مارا اجازت دهی و از رفتن نزدیک او منع نکنی امیر المومنین علی رضی الله
عنه ایشانرا گفت که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از من در دل گرفته اید
باری سبحانه در دل می باید گرفت و حدیث مرعی داشتن حق و حرمت پدر
مروان من هیچ مهمل نگذاشته ام و نه در باب او هیچ سخن ناحق گفته ام و حدیث
کشتن کشندگان عثمان رضی الله عنه اگر توانم که امروز ایشانرا بکشم تا فردا نیندازم
اما ترسیدن شما از جانب من مرعی دارم و از آنچه می ترسید شما را ایمن گردانم مروان
گفت اگر با تو بیعت نکنیم با ما چه کنی امیر المومنین گفت از بیعت مرا با آرید شما را
محبوس کنم تا آن وقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتفاقی که کرده اند

موافقت نمایید و اگر بر امر طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که بعبرت دیگران
نباشد چون سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه بر همه ایشان شنودند اگر خواستند
و نه خواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از آن بسمع امیر المومنین علی رضی
الله عنه رسید که ایشان متردد میباشند و هر وقت می رسند و با یکدیگر
حکایتی میگویند و مروان که در همین معنی قطعه گفته بود یک دو بیت از آن پیش امیر المومنین
رضی الله عنه برخواندند   تقدمت لما لم اجد لی مقدما امامی و لا خلفی سوی الموت
رحلا نوافی بن امی و الحوادث جمة و وافی المنایا و الکتاب موجلا امات علی غیر
راض بامره و لا ناظر فیه محقا و مبطلا امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این
شعر را بشنود کس فرستاد و مروان و ولید سعید را بخواند و ایشان را گفت اگر
دل شما در مدینه قرار نگیرد و از من حیرت رسید و میخواهید که بشام روید شما را
از جانب من اجازتست و اگر بشام نمی روید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه
نیست مروان گفت امیر المومنین هر وقت لطفها میفرماید و جانب ما رعایت میدارد
الحمد لله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهترست امیر
المومنین علی رضی الله عنه گفت زمام اختیار بدست شما است اگر خواهید اینجا
باشید و اگر نزدیک معویه یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنانکه بینید ایشان را
خوشدل کردند و بازگشتند بعد از آن مروان قصیده شعر بگفت از هر نوع بحث
و بهمین مشتمل بر مساوی امیر المومنین علی رضی الله عنه و در آن یاد کرد که کشندگان

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه خوشحال و فارغ البال در مدینه میکردند
و بکشتن او فخر میکنند و مباهات می نمایند و علی آنرا می پسندد و خاموش
می باشد عاقبة الامر معویه این در اسان بشنود و این ابیات در مدینه فاش
گشت و بسمع امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز رسید جماعتی از مسلمانان
قصد کشتن مروان کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز رسید جماعتی
از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیر المومنین نگذاشت و فرمود که
دست از و بدارید و او را مرنجانید که ملامتی که در شعر خویش کرده است
بنی هاشم میکرد بدان مراد خواسته است نه شما را ولید بن عقبه شعر مروان
شنید او را بران ملامت کرد و معویه در ولایت شام تفحص احوال امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه و بنو امیه میکرد و اخبار مدینه از مردمان می پرسید تا مردی
از مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد معویه از و پرسید تو کیستی و چه نام داری
گفت من حجاج بن خزیمة التیهانیم و از مدینه می آیم معویه گفت اخبار مدینه باز گوی
تیهانی واقعه کشتن امیر المومنین از اول تا آخر تقریر کرد خیر و شر آن تمام تمامت
باز گفت معویه گفت من واقعه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شنیده ام
و بران وقوف دارم تو روز واقعه در مدینه بودی یا نه تیهانی گفت من آن روز
در مدینه بودم و از تقصیر و قطمیر آن وقوف دارم معویه گفت مرا بگوی که کدام
کس عثمان را بکشت آن مرد گفت محکوم مرادی نزدیک او حاضر آمد و حکیم بن جبله حق

او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن حمران المرادی
او را زخمهای گران زدند بعد از آن اشتر نخعی و عمار بن حمق الخزاعی و جماعتی
دیگر که بر شمردن اسامی ایشان تطویلی دارد بسرای او در آمدند و کردند آنچه کردند
ذکر الوحشة و حشة ترا عمرو با معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته نشود و آنکه
و معتمدان او را فرو گذاشته بودند بخدای که قادر بر کمال [illegible] اعوان باشد
و اهل شام یاری دهند و مدد کنند آنچه سزای آن طایفه باشد بدیشان و کینه امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه از ایشان باز خواهم پس از حجاج تهامی [illegible] کی
با علی بن ابو طالب بیعت کردند گفت جمله اشراف و حجاج و اعیان یمن و اکابر کوفه
و معارف مصر با علی رضی الله عنه بیعت کردند و این غایت را سادات بصره هم
بیعت کرده باشند و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تو اند و عادت
و الفت او گرفته ساخته اضعاف لشکر علی است و کار او هنوز چنان منتظم
نگشته و مهمات او ملتئم نشده که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه
موافق تو اند و لشکری که یکدل و موافق باشد اگر چه بعدد اندک باشند بر لشکر
فراوان که موافق نباشد غلبه کنند فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر او است
همه موافق و مطابق تو اند فی الجمله وقت است اگر با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش
از آنکه او قوی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت
و چون کار او نظمی و نظامی باید یقین است که شام را با تو نگذارد و بحجاز و عراق

بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد
راضی باشی معویه گفت والله که ای حجاز همه راست گفتی و من عظیم پشیمان شده‌ام
که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را مدد نکردم و زانچه از من یاری خواست
او را یاری نداده‌ام و درین معنی قصیده گفت و انواع تحسر و تفجع برو
امیر المؤمنین عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او
دران قصیده درج کرد و عظیمت طلب خون او و اشتغال بدان جمله که در
خاطر کرده بود و میان نشد در بیان آورد و قصیده مشهور شد و بعد ازین شنید
و مغیرت بن شعبه شنید به نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد و
گفت نصیحتی دادم اگر امیر المؤمنین قبول کند تقریر فرمود بباید گفت
مغیره گفت امیر المؤمنین را جانب معاویه نگاه می باید داشت
که پسر عم عثمانست و این ساعت ولایت شام در دست اوست
و من در خلافت تو از مخالفت هیچکس باک ندارم مگر از مخالفت او را
که رای امیر المؤمنین صواب بیند او را استمالت فرماید و ولایت
شام برو مقرر دارد و تجدید مثالی نوشته تا معاویه دلخوش گشته
اندیشه دیگر نکند و دشمنان دیگر که بر اثر افتند چون این خبر بشنوند
که امیر المؤمنین علی معاویه را استمالت فرمود و شام در دست
وی بگذاشت دولتهایی ایشان بخدمت تو میل کنند و در

ودر اطاعت و متابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقهٔ مطاوعت
آیند کارها قرار گیرد و ولایت آبادان سازد رای به نزدیک من اینست که عزل
داشت آمد باقی فرمان امیر المومنین رضی الله عنه گفت ای مغیره این نصایح
سخت نیکو گفتی و من نیک میدانم که مرا جانب معاویه نگاه می باید داشت اما
اما فرمان باری جل جلاله که بسوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شد
حیث قال عز من قایل و ما کنت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه
منع میکند و نیز حال ظلم و اسراف معویه کرده معلوم کرده ام نمی خواهم
که او را فرا سر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم مع ذلک بدو
خبری می نویسم و از متابعت مسلمانان او را اعلام دهم و او را باطاعت و
متابعت خود خوانم اگر رشد خویشتن باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب
و هیچ سخن نباشد و الا که ابا نماید و گردن منازعت و مخالفت کرد حکم کار
او با خدای سبحانه اندازم و فی بکرم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله الا که
غرض طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیر المومنین برین
منوال میفرماید باید دانست که با معویه این چنین در نگیرد و کار میان شما دو دراز
کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیر المومنین باز گشت بعد از آن
امیر المومنین علی رضی الله عنه عزیمت کرد که بشام رود و آن ولایت را بستاند
و معویه را در یابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری

دن از عزیمت امیر المومنین خبر یافت بخدمت او آمد وگفت رفتن امیر المومنین
از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صواب آنست که هم در مدینه باشد و
شهر نی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول
الله علیه وسلم و قبر و روضه او صلوات الله علیه اینجاست و ترا حصن و
حصین و پناهی منیع است و خلفای گذشته رضی الله عنهم درین بقعه مبارک
متوطن بوده اند آنرا خالی نگذاشته برین وجوه مقام تو درین مقام اولی
است تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان
بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از طرفی
دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان دست دهد
فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیارست و امیر المومنین این معنی از همه بهتر
شناسد امیر المومنین فرمود که یا ابا ایوب هرچه گفتی محض صلاح و صواب دار
اینست که اشارت کردی اما مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بی
ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خاطر از جانب شام فارغ
باشد اکنون چون تو مصلحت بران نمی بینی برحسب صواب تو رفتم و عزیمت
حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سرانجام ولایت
مشغول شد خواهرزاده خویشتن جعد بن هبیره بن ابی وهب المخزومی را بخواند
و او را بامارت خراسان منشوری نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه از ولایت

خراسانست باقی مانده است که فتح نکرده ام مععی فتح کند بعد ازان عبد الرحمن بن
ابزی مشالی نوشت بامارت ناحیه ماهین و او را بدان جانب روان کرد و دوستان
عمال خویشتن ساخته کرده بود و باطراف و نواحی مواضعی که در فرمان او بود
فرستاد

راویان اخبار چنین گویند که چون خبر واقعه

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و قرار گرفتن امیر المومنین علی رضی الله
عنه در عالم منتشر شد این خبر بعبد الله بن عامر بن کریز رسید و او امیر بصره بود از
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بترسید که امیر المومنین علی رضی الله عنه بصره
را ازو باز ستاند و کسی دیگر را انجا فرستد کس فرستاد و مردم را بمسجد جامع
حاضر کرده بود چون جمع شدند گفت ای مردمان امیر المومنین عثمان را بکشتند
بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمه شما واجبست و رعایت حقوق بعد ازو
وفات نیکو تر باشد من میخواهم که خون امیر المومنین عثمان هدر کرده و از پای
ننشینم تا کشندگان او را بدست بیارم و قصاص او بازاری بکنم حالی
علی بن ابو طالب آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و
اسباب محاربت مهیا کرده بند و مرا درین کار مدد دهید مردی از معارف
بصره گفت ای پسر عامر تا بود نفروخته اند و تو این شهر را به شمشیر گرفته نه ای بوده
از دست عثمان در امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه نشسته اند و

و فرزندان عثمان که وارث این امرند همانجا حاضرند و جماعتی از مهاجر و
انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیر المومنین علی بو طالب رضی
الله عنه که بجلال قدر و رفعت منزلت او ظاهر است بیعت کرده اند و همه کان
امارت این خطه بر قرار و خلافت او متفق شده اگر امیر المومنین علی رضی
عنه امارت این خطه قرار متقدم برگذارد و ترا مثالی نو بدهد مطاوعت تمام
و فرمان او را بسمع و طاعت تلقی واجب بینیم والا که ترا معزول کند و بر ما امیر المومنین
امیری دیگر فرستد فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از ما
لشکر و عدت و آلت میخواهی چون عبد الله بن عامر دانست که مردمان
بصره بمخالفت امیر المومنین علی رضی الله عنه با و موافقت نخواهند کرد دیگر
چیزی نخواهند گفت و سرای خویشتن شد و نایبی از دست خود به بصره بخزانه
بود در نیم شب از بصره بجانب مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیر المومنین
علی رضی الله عنه معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول
طلحه و زبیر را دریافت ایشان گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی
و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی بو طالب ترسیدی او با تو چه خواست
کرد چندان انجا می بایست بود که ما نزدیک تو آمدیمی و ولید بن عقبة بن ابی
معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره می بایست مقام
و چنان شهری از دست نمی بایست داد کار بر امیر المومنین علی

رضی الله عنه شوریده شده واز جوانب خللها ظاهر گشت ودشمنان وحاسدان
از اطراف پدید آمدند هرجا عمال خویشتن می‌فرستاد تمکین نمیکردند وعمال
بحرمت باز می‌آمدند الا اهل کوفه واهل بصره واهل مصر وبعضی از نواحی حجاز
که در فرمان او بودند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون حال آن بدید دید
که نایرهٔ فتنه افروخته خواهد شد یاران خویشتن را گفت این کار که من در
اول این کار می‌اندیشیدم ظاهر شد وجماعه مفسدان واوباشان دست بر آوردند
وپای از خط اطاعت ومتابعت بمخالفت وعداوت بیرون نهادند
فتنه چون آتش است که چون شعله زد هرچه بیشتر سوزاند زمانه او زیادت گردد
ومن چندان که امکان باشد میسر شود در تسکین این حادثه واطفای
نایره جهد خواهم کرد وبروفق لطف پیش این کار باز خواهم شد اگر
مقصودی بحصول موصول گردد فهو المراد والا آخر الدواء الکی یعنی اگر بلطف
بمحاملت بر سر طاعت آیند نیکو والا روی بمحاربت مفسدان آرم در شبی از
شبها امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از سرای خود بیرون آمده بود در اثنای
آن بدر سرای زینب دختر بوسفیان رسید آوازی شنید که کسی دف میزد وشعری
می‌گفت مضمون او اینست که طلحه وزبیر در کشتن امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه سعی پیوسته اند آتش این فتنه ایشان بر انگیخته اند واگر امروز
با علی بوطالب بیعت کرده اند آن را اصلی نیست وعاقبت با او خلاف کنند

بظاهر با او دوستی مینمایند اما در باطن مخالفت و منازعت دارند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بر در سرای زبیر بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف
میزدند همه بشنید تعجب کرد و از آنجا بازگشت و همه شب در شعری که پیش از
زینب بر دف میزدند اندیشه میکرد بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد
او بگزارد و قصه آن شعر با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران
گفتند امیر المؤمنین خاطر فارغ باید داشت که خدای تعالی حافظ و راعی
آنکس است که بر جاده حسن القوم ثبات ورزد و نقض بقاعده معاهده راه ندهد
و از آنکس بیزار است که عهد او پایدار نباشد و بر اقوال و افعال او عاقلان را
[illegible]ب برد دیگر روز طلحه و زبیر نزدیک امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمدند
گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیر المؤمنین
ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا گفت
شما نه بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول کار
با شما می‌گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت می‌کردم قبول نکردید
و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم والبته گرد خلافت نگردیم و بر
عهد و قول خویشتن ثبات نمائیم این ساعت اندیشه دیگر گردید و می‌گوئید که بمکه
رویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو میداند و باطن شما می‌شناسد هیچ جای خود
ایشان سر در زیر زمین افکنده بودند و هیچ نگفتند و از نزدیک

امیر المومنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبد الله بن عامر که پسر
خال امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بود در موافقت ایشان ف[illegible]
کفت عظیم تنکو کردید که از مدینه بیرون آمدید و الله که [illegible] شمار انصار
مرد شمشیر زن مدد کنم و بمکه رسیدند عایشه صدیقه رضی الله عنها حاجی
از بنی امیه آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر رسیدند عظیم
خوشدل شد بقدوم ایشان مستظهر گشت و عزیمت مخالفت امیر المومنین علی
رضی الله عنه که در دل داشت مصمم کردانید و بنو امیه درین معنی یکدل آمدند
و بتابعتی و فرحی بر ایشان راه یافت و به نزدیک عایشه رضی الله عنها حاضر
شدند و او را بر طلب خون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه تحریض نمودند و
بن عمر آن وقت در مکه بود طلحه و زبیر او را گفتند عایشه در طلب خون عثمان رضی الله عنه تمام
دارد و در موافقت با بصره می آید ترا هم بباید آمد که بخلافت از همه کس تو
سزاوارتری و چندانکه امکان داریم ما در رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه
وجوه حق تو بجا آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتی که مبدا بیعت
عثمان و بیعت علی گفتیم منکر در کلماتی که امروز میگویم تامل کن و یقین بدان که این
عزیمت که امروز میداریم خالصا مخلصا از جهت صلاح کار امت محمد
رسول الله صلوات الله و سلامه علیه راست و عایشه رضی الله عنها که جلال
حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان

درین می‌شناسد و یقین می‌دانیم که هرچه عایشه فرماید و صلاح داند ترا بران
اعتراض نباشد و تو از مصلحت دید او عدول نمائی عبد الله بن عمر گفت ای
خواجه کان شان میخواهند که مرا بفریبند و چنانکه خرگوش را بفریب از سوراخ
بیرون کنند مرا از عایشه بیرون کشید و بعد ازان در دهان شیر اعنی علی ابو طالب افکنند
اندازید شما را با من این سخن در نگیرد و هیچ نوعی مرا نتوانید بفریفت چه مردمانرا
بزر و سیم و دیبا و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من
از این همه برخاسته ایم و گوشه گرفته ایم و اگر خواهان این کار بودمی بعد از
وفات پدر من رضی الله عنه که خلافت بر من عرض میداشتند و بی هیچ تنازع
و بیعت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم می‌کردند قبول کردمی این متابعت ترک همه
کارها گفته ام و همت بر طاعت عبادت معقود کرده دست از من بدارید و از
جهت این کار کسی دیگر طلب کنید من از آن جماعت نیستم که بمکر و سود شما فریفته گردم
و برمن خدای شما فوجاه شوم ایشان چون سخن عبد الله بن عمر شنیدند و
دانستند که بمکر ایشان فریفته نخواهد شد از سر او درگذشتند و دست از و بداشتند
اتفاقا هم دران وقت یعلی بن منبه که عامل ولایت یمن بود از دست امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه از جانب یمن در رسید و با چهار صد شتر بار زر زبیر او را گفت
از زری که نقد داری یاری خیر می‌ام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم
و بعد ازان بتو باز رسانیم یعلی بن منبه شصت هزار دینار قرض بوی داد

و زبیر کار لشکر بدان ساخته کردن نشستند و با یکدیگر مشورت کردند که بکدام جانب
روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال آنجا بسیار است و معویه با علی عداوت دارد
حضور ما او را موافق افتد و بمدد و معونت او بسیار کارها مشکل آسان شود و عبد
بن عقبه گفت از شام و از معاویه ما را هیچ کار برنیاید که امیرالمؤمنین عثمان رضی
الله عنه را چون مخالفان محاصره کردند بمعویه چندین نوشت و از و مدد خواست
اجابت نکرد و روا داشت که او را بکشند تا شام او را ایک قلم باشد اکنون
طمع می‌دارید که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند این
عظیم محال است ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی
خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیه با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
خلاف کرده‌اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و
بیتی چند بدیشان نوشت چنانکه بدانند که او نوشته است برین مضمون که عایشه
و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قول آن اینها را چندین منفعت تمام است و
آن نصیحت اینست که بشام نروند و معویه را نشورانند و او را ناخوشدل نکنند بعد
که معویه عظیم بزرگ است و محتال و آن وقت که عثمان درمانده بود و او را بخواندند
اجابت نکرد توان دانست که در آمدن نزدیک عثمان و مدد نافرستادن چه غرض
داشت اگر معاویه بمدد عثمان آمدی عثمان را هرگز آن واقعه نیفتادی برین منوال
بیتی چند بگفت بر دست شخصی ناآشنا بمکه فرستاد آن مردان که غدر ایشان ابا کردند

وازدیواری که در مقابل مجلس ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر آن کاغذ را
بدیدند و برخواندند دانستند که حیله معویه است و آن سخنان از زبان اوست عزیمت
بجانب شام در توقف داشتند پس عایشه رضی الله عنها نزدیک ام سلمه که منکوحه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و در مکه مقام داشته آمد و گفت که ای
ام سلمه قربت تو نزدیک مصطفی صلی الله علیه وسلم معلوم است و تو همه از زنان
مصطفی صلی الله علیه السلام بزرگتری و اول زنی که با رسول خدا هجرت کرد
تو بودی و تحفی که مصطفی علیه السلام آوردی اشارت بخانه تو کردی و نصیحتهای نیک
از ما از خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشنست که مخالفان در حق امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه و از ظلم عدوان چه کردند انکار من بر این جماعت در آنچه کردند
بر آنست که چون از توبه خواستند او توبه کرد و از چیزهایی که آن جماعت را
موافق نمی افتاد اعراض نمود و بخدای تعالی بازگشت ایشان او را باور نداشتند
و اهلاک کردند و عبد الله بن عامر چنین میگوید که در بصره قرب صد هزار مرد و
زن که کینه عثمان خواهند جمع آمده اند و از آن می اندیشم که نباید که میان
محاربتی می افتد و خونها ریخته گردد و عزیمت میدارم که از جهت صلاح
ذات البین بدان جانب روم ترا باید که با من موافقت نمایی و در مصاحبت من
بدان جانب آیی باشد که بعون حق این کار بر دست ما باصلاح آید ام سلمه گفت ای
دختر ابوبکر من درین معنی تعجب میکنم که تو خون عثمان طلب میکنی و مردمان را بر کشتن او

بتحریص می نمودی و او را بسر گفتار میخواندی تا با طلب خون عثمان چه کار او مردی
بود از بنی مناف و تو زنی از بنی تیم بن مره میان شما خویشاوندی ظاهر
و در حال حیات او هم ترا موافق نمیدیدیم اکنون این چه غلو است که بیش کرده
در علی بو طالب که پسر عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون می آئی علانیت
او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و بر خلافت او
امامت او متفق شده و فضلی که او راست تو نیکو شناسی عبدالله بن زبیر پیش در
سرای ام سلمه ایستاده بود و سخنان ام سلمه می شنید و آواز داد که ای
ام سلمه تا چند چنین گوئی ما دشمنی تو در حق خود شناخته ایم که هیچ وقت ما را
دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ
می بینی که مهاجر و انصار و اشراف صحابه مصطفی صلی الله علیه وسلم علی بن ابو
طالب را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خود [illegible]
را درین فتنه می اندازید یقین بدانید که درین غوغا شما را هیچ [illegible]
عبدالله زبیر گفت هرگز این کلمه که بو علی طالب والی مسلمانان باشد از مصطفی
صلی الله علیه وسلم نشنوده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنوده خاله تو که اینجا حاضر است
شنیده باشد و این سخن در مشافه او میگوییم از او بپرس تا ترا بگوید که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در حق علی گفته است که علی خلیفه منست در حال حیات
و بعد از ممات پس گفت ای عایشه تو این سخن از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنوده

و گواهی میدهی یا نه عایشه گفت رضی الله عنها آری همچنین است و از رسول
خدا در حق علی ابو طالب این کلمه شنیده ام و برین گواهی میدهم ام سلمه گفت
ای عایشه پس چون این کلمه میدانی چرا با علی بیرون می آیی و بفریب آن مردم فتنه
انگیز می شوی از خدای تعالی بترس و از ان کلمه که مصطفی صلی الله علیه و سلم
خبر داده است و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی
علیه السلام با تو این بوده است لا تکونی صاحبة کلاب الحوأب و لا یغرنک الزبیر
و الطلحة و انهما لا یغنیان عنک من الله شیئا معنی چنین باشد که ای عایشه
زنهار که آن زن نباشی که سگان آب حواب در روی تو بانگ کنند و فریب
را سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان
ترا هیچ منفعت نباشد ای عایشه این کلمه مبارک مصطفی را صلی الله
علیه و سلم فراموش مکن و از ان ساعت که آنحضرت این وصیت کرده است
پس عایشه رضی الله عنها چون از ام سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد
و آزرده خاطر از نزدیک او بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیه
و لشکر از مکه بجانب بصره روان شد چون ایشان از مکه توجه نمودند ام سلمه
نامه نوشت با میر المومنین علی رضی الله عنه برین مضمون که اما بعد بدان ای
امیر المومنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در یک جمعیتی ساخته اند و رای
زدند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبد الله بن عامر بجانب

بصره روان شدند خدای تعالی کار این از تو کفایت کناد و بلاء بد هم بر ایشان
را ایشان رساناد و اگر ندانستی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است
از آنچه از خانه بیرون آیند و رسول خدای صلی الله علیه وسلم وصیت معنی
مبالغتها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر بر آن
سمت حرکت کرده اند منی فیتسر اما عذر ظاهر است و خلاف امر باری سبحانه و
تعالی و اشارت رسول خدای صلی الله رسول علیه و آله وسلم نتوانم کردن
ای سلمه که فرزند من است و مصطفی علیه السلام او را دوست داشتی بخدمت
تو فرستادم تا در خدمت تو فی باشد و بهر مهم که اشارت فرمائی قیام
نماید و نامه را به پسر خویشتن عمر داد و او را بخدمت امیر المومنین فرستاد
و ابن عمر ابی سلمه مرد سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیر المومنین علی
علیه السلام رضی الله عنه را حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه ام سلمه
مطالعه کرد و بروی ثناها فرمود و جماعتی از معارف صحابه بنی [illegible] ام سلمه
بر آنچ نوشته بود مدحها کفتند و بخصال خیر و عفت و صلاح و سلامت و عقل و
دیانت بستودند و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت به امیر المومنین علی رضی الله
عنه بر مضمون که اما بعد بدانند امیر المومنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت مخالفت
تو مصمم کرده اند و مردمان را بر جنگ و محاربت تو ترغیب دادند و جهال در افواه
انداختند که ما خون عثمان طلب میکنیم و با جماعتی که در هم آوردند بجانب بصره روان

شنوند و چنین کسی که در دل او شکی و نفاقی باشد ایشانرا موافقت نمود خدای
تعالی یار تست و تو بر حقی و زود باشد که ظفر و نصرت ترا روی نماید والسلام
این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که عقلی و فصاحتی داشت و او صد دینار
نقره داد و سفارش نمود که حال را این قدر مراعات کردم و بعد از این در حق
تو شفقتها کنم جهد در آن کن تا هر چه زودتر بخدمت امیر المومنین علی رضی الله
عنه برسی و این نامه را بدو رسانی جهنی روی براه آورد و بتعجیل و مسارعت
می نمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید
چون او را بدیدند پرسیدند که از کدام جانب می آیی و چه خبر داری جهنی کیفیت
احوال و اخبار تقریر کرده و نوشته را با میر المومنین علی رضی الله عنه رسانید
چون بر مضمون آن وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که
خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده او را از
خانه که [illegible] او را بملازمت آن فرموده است بیرون آمده و تابع طلحه و زبیر را
بر مخالفت من تحریص نموده و جمعیتی که ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من
بجانب بصره رفت محمد بن ابی بکر چون این بشنید گفت سهل است ای امیر المومنین
خدای عز و جل یار تست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت
و موافقت تو اند این کار چنانکه دل تو میخواهد کفایت شود و بخلاص رسد انشاء الله
تعالی امیر المومنین فرمود که مردمانرا بمسجد خوانند چون حاضر آمدند گفت

گفت ای مردمان خدای تعالی ما را پیغمبری راست گوی فرستاده است و کتابی که
حق از باطل جدا کند راه بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین
نا رفتن و گرد شبهت و بدعت گشتن موجب هلاک و بوار است و مخالفت اوامر
و نواهی خدای عز و جل کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجات و
درجات بر طاعت مواظبت نمائید و صلاح دین و دنیا خویشتن در انقیاد
متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من
خوش نیامده است و حسد و بو العجبی ایشان بر مخاصمت و منازعت [illegible]
جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت آنست که بدان جانب روم
و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند
ایشان جنگ کنم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین می باید که ساخته شوید و استعداد
جنگ کنید مردمان چون از امیر المومنین علی رضی الله عنه این سخنها بشنیدند
بسمع و طاعت او را اجابت کردند و عایشه رضی الله عنها با جماعت [illegible]
از مکه روان شد در مقدمه میرفت سحرگاهی بآبی چون رسید سگان آن مواضع
گرد شدند عایشه بشنید پرسید که این کدام آبست و آنرا چه گویند فرمود بانگ
کردند دو نوبت از جهت مبالغه این کلمه بگفت پرسیدند که چه سبب را
این معنی میفرمائی گفت که آنست که از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که
زنی از زنان من بآبی رسید که آنرا حواب گویند و سگان آن مواضع در روی او

بانگ کردند ای حمیرا زنهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوعی موافقت
نمیکنم و هستم ازین موضع بازگردم آنجماعت اورا تسکین دادند و در آن
موضع فرو آمدند چون آفتاب برآمد عبد الله زبیر در رسید و اورا گفت
که عایشه رضی الله عنها عزم دارد عبد الله زبیر حیله ساخت پنجاه مرد را
از اهل موضع بیاورد و جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان
در شب از آب حواب بگذشته اند و آن مسیر را در پس پشت کرده اول گواهی
دروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است چون پنجاه مسلمان برین
گواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرده و با ایشان بهم روان شد
چون بصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که عامل بصره بود از دست
امیر المومنین علی رضی الله عنه با جماعتی از شیعه امیر المومنین علی رضی الله
عنه با جماعتی که در بصره بودند بیرون آمد و قصد جنگ ایشان کرده بعد از آن
باجهد [illegible] که شاید امیر المومنین بر جنگ کس انکار فرماید توقف کردند
و جماعتی در میان افتادند و هر دو قوم را نصیحت کردند و صلح دادند
بران شرط که دار الامانت در دست بن حنیف باشد و برقرار تصرفات
میکند تا بوقتی که امیر المومنین برسد تا فرماید که چه باید کرد هر دو قوم
برین قرار راضی شدند و برین جمله چیزی نوشته و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر
عایشه در موضع خربیه فرو آمدند و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه

می کردند و کس فرستادند و احنف بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند
عزیمت میداریم که خون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه طلب میکنیم چه میدانیم
که او را بظلم بکشتند میخواهم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت با عایشه
رضی الله عنها که یا ام المومنین اگرچه بر زفان تو هرگز بیرون [illegible] آید
نرود اما بدان خدای که عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه که
خواهم پرسید چنانکه گفته فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آن روز
که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را در سرای [illegible] بود [illegible] کرده
و عزم کشتن او جزم کرده بودند ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من بکدام کس بیعت
کنم تو فرمودی با علی بوطالب کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای
آن روز ترا چنین گفتم ولیکن امروز چیزهای دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالم
تریم احنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب که او را برادر
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و پسر عم و داماد اوست [illegible] علی
الخصوص این ساعت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف و قبایل عرب
با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک
ایشان برخاست و بیرون آمد و قوم خویشتن را از بنی تمیم بخواند چهار هزار
مرد برو گرد آمدند و از آنجا حرکت کرد و با آن لشکر برود فرسنگی از بصره
نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر که با عثمان حنیف عامل امیر المومنین علی

رضی الله عنه صلح کرده بودند قرار داده که هیچ حرکت نکنند مشورت کردند
که عثمان را فرا گیرند و او را شیعهٔ امیر المومنین علی را که در موافقت او بجنگند
این عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و جمله
شیعهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه و عنهم اجمعین را بکشتند و خواستند که عثمان را
نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان
و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن
[illegible] باشند و بمحاربه و منازعت برخیزند و از آن خللها زاید بدین سخن
ترک کشتن او بگفتند اما موی روی و بروت و مژه چشم او بر کندند
و موی سر او فرا تراشیدند و رها کردند عایشه رضی الله عنها عبد الله بن زبیر
و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود دیگر روز عبد الله امامت کرد و دیگر روز محمد
و امیر المومنین علی رضی الله عنه لشکر را ساخته کرد و با لشکر خویش از مدینه
بیرون آمد بموضع زنده رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و کشتن
شیعهٔ امیر المومنین و آنچه عثمان بن حنیف کردند آنجا بشنید از زنده کوچ کرد
و منزل بمنزل ذی قار فرود آمد و از آنجا پسر خویشتن حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد
تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهت محاربه آن قوم در بصره آرند چون امیر المومنین
حسن رضی الله عنه و عمار بکوفه رسیدند بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند
و شرح مو[illegible] که پیا ساخته گردید و بزودی بعد امیر المومنین علی رضی الله عنه روی

براه آرید بو موسی اشعری که عامل کوفه بود برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدای
بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و از
آیتی که تهدید و وعید بضمن آنست با زاندیشید که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدلهم وساتم امیر عمار یاسر از سخن
او در خشم شد و بر پای خاست و او را خاموش کرد و زید بن صوحان که از اصحاب بود
و جماعتی از شیعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر پای جستند و شمشیر بکشیدند و گفتند
که هر کس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را مطیع نباشد و قدم از [illegible] بیعت
بیرون نهد او را پاره پاره کنیم بو موسی اشعری گفت خاموش باشید عایشه رضی
الله عنها نامه بمن نوشته است و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم
گویم که در خانهای خویشتن بنشینید و قرار گیرند تا آن وقت که آنچه متضمن صلاح
ایشان باشد فرموده اند عمار یاسر گفت اگر عایشه ترا فرموده است که مردمان
کوفه را مگذار که از جای خود بیرون آیند امیر المؤمنین علی رضی [illegible] را فرموده
است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که
جماعتی که او خلاف کرده اند و نایره فتنه انگیخته جنگ کند زید بن صوحان
العبدی بر پای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنانست که اشارت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نگاه دارید و بخدمت او شتابید راه راست
یابید پس عمار یاسر بر خاست و گفت ای دهان لابد این کار را تیمار دانند

خواهد بود و هیچ نوعی از والی قوی که دست ظالم کوتاه کرداند و مظلوم را داد
کیرد نیز پس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس این کار را بهتر از علی بوطالب
که پسر عم و وصی مصطفی صلی الله علیه وسلم است نباشد مرا و فرزندان خویشتن
حسن رضی [illegible] فرستاده است و شما را خوانده سبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده اند
و جمعیت ساخته و این ساعت علی بوطالب که پسر عم رسول خدا است علیه السلام
و هم عایشه که حرم آنحضرت است و هم طلحه و زبیر در بصره جمع آمده اند شما
بیائید و بنگرید که تا حق بکدام جانب باشد بهر جانب که حق بینید متابعت
آن کنید پس امیرالمومنین حسن بن علی رضی الله عنهما برپای خاست و گفت
ای قوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس اتفاق کرده اند جمع شوند
ما شما را میخوانیم اجابت کنید و درین حادثه که بظهور آمده است ما را مدد
نمائید بخدای عز و جل سبحانه درین حادثه هر کس که متابعت ما کند نیکبخت باشد پس حجر
بن عدی [illegible] برپای خاست و گفت ای مردمان امیرالمومنین ما را خوانده
است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او بشنوید و فرمان او بجا آرید
و بخدمت او بشتابید و آنچه شما را اقرار کیرد و مصلحت آن باشد عزم
دارید که القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار بن یاسر را اجابت کردند نه هزار
و دویست مرد جمع شدند و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه نهادند چون نزدیک او رسیدند امیرالمومنین علی پس از آن

باز آمد و مرحبا گفت و مقدمان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای
اهل کوفه من حال شجاعت و مردانگی شما شناخته ام و بر حسن سیرت و نیک
سیرت شما وقوف یافته ام و آوازه عزم و حزم شما را از آن بلندتر است که اکثر
تقریر آن حاجت افتد محاربتها که با لشکر اعاجم شما را افتاده است و مصافها
که با ایشان داده اید و ایشان را منهزم و متفرق گردانیده و اموال و
سلاح و ذخایر و نفایس ایشان بدست آورده و بعد از آن در حفظ شهر خویشتن
که بر مقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمید[illegible]
آنکس که از شما معونت خواهد دارید همه معروف و مذکور است قصه این است که مرا
پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت
نمیداشتم دست از آستین خصومت بیرون کرده و پای از دایره موافقت بدر
نهاده و در بصره جمعیتی می سازند و عزم جنگ میدارند شما را در موافقت من
به بصره باید آمد تا در نگریم که خیال ایشان چیست در ابتدای [illegible] نصیحتی کنیم و بلاغ
واجب داریم باشد که رشد خویشتن باز یابند و اگر روی بجنگ آرند ما نیز
بکوشیم و بنگریم تا حکم و تقدیر حق سبحانه و تعالی در چیست چون این کلمات
بر لفظ مبارک امیر المؤمنین برفت امرا و سرخیلان لشکر کوفه همه بسمع و طاعت
جواب دادند و خویشتن را در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه در موضع ذی قار عرض سپاه باز خواست لشکر کوفه را که

[...] و نواحی حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار بس
[...] جانبی مردمی رسید و می پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع
[...] بی چاره شمار آمدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه با این لشکر روی بصره
آورد هنوز از طرف مدینه به بصره نرسیده بود و لشکر او می پیوست چون طلحه و زبیر
شنیدند که امیر المومنین علی رضی الله عنه با لشکری جرار می آید و بصره
نزدیک رسیده است عزم جنگ درست کردند و لشکر بیرون آوردند و
میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانید طلحه سواران لشکر را تکلف
کرد که مرتب دارد و عبد الله بن زبیر پیادگان پذیرفت و سواران میمنه
بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبد الرحمن بن عتاب بن اسید
دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره
عبد الرحمن بن حارث بن هاشم نصب کردند و در قلب سواران عبد الرحمن بن
عامر بن کریز بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی جناح سواران
عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهده خود
گرفت بدین تعبیه در صحرای محاربت آمدند و صفها آراسته کردند چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه از تعبیه کردن زبیر و بیرون آمدن ایشان را خبر یافت
مقدمان سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت آن قوم بیرون
آمده اند و تعبیه ساخته و مستعد جنگ گشته شما درین چه مصلحت می بینید جنگ

کنیم و یاتن در دهیم اول از همه کان رفاعت بن شداد البجلی گفت یا
امیر المومنین ما همه دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطل اند و تو
بر حقی و حق بجانب تست و راه راست تو داری ما مخوی و دین پرور
خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند ما نیز با ایشان خواهیم نرمی
کردن و اگر تعبیه ساخته تو نیز اگر فرمائی تا تعبیه بسازیم و لشکر را جمع
کرده ایم و بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان کنیم و تا توان ما بیکار
بکوشیم چه هر جدی و جهدی که بخواهیم نمود بر حق خواهد بود [illegible] بادر این
معنی خوش دل می باید بود چون لشکرها نزدیک بهم رسیدند مردی از اصحاب
زبیر گفت و ابوالجویا زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما بر علی و
شبیخون بریم که شبی خون از نتایج شجاعت و رجولیت باشد و بزودی
کار مخلص رسد زبیر گفت ای برادر ما در جنگ تجربه بسیار افتاده است
و چنین پیر ما معلوم گشته که خاطر دیگر کسان بدان نرسید و هر دو لشکر که درین
صحرا جمع شده اند مسلمانان اند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است ۱۵۰
و از مصطفی صلی الله علیه و سلم در معنی شبیخون کلمه نشنوده ایم هرگز
ندیده ایم که جماعتی را شبیخون فرموده باشد و مع ذلک علی بو طالب
آنرد نسبت که او را غافل توان گرفت و امید صلح میداریم باشد که میان
ما قراری افتد و صلحی و صلاحی بدید آید و خون مسلمانان ریخته نشود

احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویشتن نزدیک امیر المؤمنین علی بو
طالب رضی الله عنه آمد و گفت ای ابو الحسن در افواه اهل بصره چنین است که
علی بو طالب اگر بر ما ظفر یابد مردمان ما را بکشد و زن و فرزند ما را به بردگی
فرا گیرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که هرگز از من این کار نباید اهل
بصره مسلمانان اند و فرزندان کافران نتوان برده گرفت و گفت ای احنف و
میدانم تا درین نوع کار چه اندیشه داری با موافقت داری یا نه احنف گفت
سبحان الله ای امیر المؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز در دوستی و خدمتکاری
من شبهتی هست اکنون از دو کار که در خدمت تو بدان قیام نمایم یکی اختیار
فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد گزیده کار دیده در خدمت و موافقت تو
باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد شمشیر زن از تو دفع کنم امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت که چهار هزار مرد شمشیر زن از تو دفع کنی دوست دارم احنف
چنین کنم ان شاء الله تعالی خاطر تو ازین معنی جمع باشد این بگفت و بازگشت و
با قوم خویشتن بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خویشتن خواستند
سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع
بوقه آمدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت
برخاست و خطبه گفت و عصاوف عطایای باری تعالی شرح داد و بر وقائع
بابک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم انواع تحیات فرستاد بعد از آن گفت

ای مردمان اما برادران و یاران من سه کار در قرآن ظاهر و مبین [illegible]
و نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد ست که برادران و دوستان من [illegible]
خلیفه رسول خدای من باشم مرا می توانند دید و حاسد بجز زوال محسود فیه را
نشود و ایشان میخواهد که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است
از سر من بر کشند و بدان سبب از من خشنود نشوند و آنرا خود کجا توانند کشید
و اما نقض عهد این جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و رغبت
بیعت نموده اند و سوگند آن مغلظ خورده که بر قول من [illegible] راه
و اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بدسگالی آغاز نهاده و حیلها
پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من [illegible]
کرده اند و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده
و عادت ناپسندیده فرموده است حیث قال عز من قائل انما بغیکم علی انفسکم
و من نکث فانما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیئ الا باهله معنی این سه کلمه مبارک
آنست که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد که در آن خوض
نماید و روا دارد که آن خصال ذمیمه بخویشتن راه دهد و مثل مشهور است
من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوار
آنست که چهار کس که در جهان بچهار کار همتا ندارند مخالفت من پیش گرفته اند
و همت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفی

[علیه] وسلم هیچ آفریده را با چنین چهار کس مخاصمت نیفتاده است اول

ایشان زبیر بن عوام که هرگز سواری ازو دلیرتر پای در رکاب نیاورده است

دویم طلحه بن عبید الله که چشم هیچ آفریده مکارتر ازو ندیده است سیوم عایشه

رضی الله عنها که عالمیان هیچکس از زنان فرمان بردارتر از این نشنید

که او را چهارم یعلی بن منبه که درین دوران هیچکس را چندان مال و دنیا

جمع نشده است که او را و چندان که این سه شخص ازو مال میخواهند

در مخالفت من بر لشکری صرف می کنند و بدیشان میدهند و با

ظلم می آرند بخدای که یگانگی از اوصاف حمیده اوست که اگر برو دست یابم

مال و فرزندان او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله مال او به بیت المال فرستم

چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این کلمات تقریر کرد خزیمه بن ثابت بر پای

جست و گفت هر چه لفظ مبارک امیر المؤمنین رضی الله عنه رفت عین صدق

محض حق است بخدایی که محمد پیغمبر را علیه الصلوات والسلام برای

بر خلق فرستاده که آن جماعت در حق تو هم حسد میکنند و هم عهد شکسته اند

و هم بد می سگالند اما بحمد الله که شجاعت تو زیادت از زبیر است و علم

تو افزونتر از دانش و حزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر از آن باشند

که عایشه را و مال دنیا را محلی چندان نباشد خدای تعالی زیادت از آنکه

به یعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی کرداند که مال او

خود از ظلم جمع شده است لاجرم در فساد وجهل نفقه میکنند فی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه دران صحرا عرض لشکر باز خواست بیست هزار مرد بود
ازان موضع کوچ کرد در برابر ایشان فرود آمد قبیله مصر در برابر مصر و
ربیعه در برابر ربیعه و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند ازانجا مصلحت
چنان دید که نامه بنویسد بطلحه و زبیر ایشانرا از نقض و مکر ایشان آگاه
کند و خود را از جنگ معذور دارد پس دوات و قرطاس طلبید و نامه نوشت
بدیشان بدین مضمون که اما بعد شما را معلوم است که من رغبتی در خلافت
نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض کردند اباء مینمودم و قبول نکردم
و مردمان با من الحاح میکردند و مبالغه مینمودند تا آنوقت که شما هر دو راضی
نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و آن روز که شما بیعت می
کردید بر شما حرجی و اکراهی نبود و زبردستی و تکلیف و اجبار بر شما بیعت نمیداشت
و عرض و مطلوبی نداشتید که سبب حصول آن در بیعت رغبت میکردند
نمیدانم که چه اندیشه بدل کرده اید روی بمنازعت و مخالفت من آورده و نقض
عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر صدق میرود از جانب
من در رعایت حقوق شما اهمالی رفته است ازین اندیشه که کرده اید باز
و اگر درین خلافت که میگویم و با کراه بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کرده بود
و مسلمانان را چشم بران افتاد اگرچه در باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد

مرا بر خویشتن حق طاعت واجب کرده باشید و مراد آنچه شما بعد از متابعت
موافقت طلب کنم هیچ ملامت نکنند و شما را که بعد از متابعت مخالفت
کنید هر کس بشنوید ملامت کند در ابتدای این کار را ای زبیر که سرور سرداران
قریشید و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت نا کردن آسان تر بود که امروز خلاف
کردن و عهد شکستن و آنچه میگوئید و دعوی میکنید که عثمان را تو کشتی این
سخنی که می گوئید و مرا ازین تهمت پاک می شناسید تعجب میکنم و بران
رضا نمیدهم جماعتی که از اهل مدینه که امروز نه در موافقت من اند و نه در
متابعت شما میان ما درین حادثه حکم باشند و قصد و سعی هر کس که از ما در کشتن
عثمان بوجه شهادت چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند
و مشاهده کرده تقریر کنند تا جرم هر یک معلوم شود بقدر سعی هر کس که در
خون او کرده باشند مخاطب گردد فرزندان عثمان رضی الله عنه را نخست
بخلافت من اقرار باید آورد و مطیع گشت آنگاه جماعتی را که بر ایشان
دعوی خون پدر آرند پیش من حاضر گردانید و با ایشان دعوی کرد تا آنچه
قضیه و معدلت و حکم شریعت باشد و دران باب فرموده آید و خون عثمان شما را
با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارید و شما دو مرد اید از مهاجر و
مردیست از بنی عبد مناف اولا اگر بحق کشته شد و اگر بناحق میان ما
مقاربتی و مواصلتی نیست که بسبب طلب خون او کنید و دران چندین غلو

ومبالغت مینمایند بی التماس رفت هر دو طوعا و رغبت با من بیعت کردید و
سوگند آن عظیم خوردید و عهد خدای کردید که خلاف نکنید اکنون عهد شکستید
و بر من بیرون آمدید و مادر مومنان عایشه را رضی الله عنها از خانه که خدای تعالی
او را بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مرد مسلمانان
را در شبهت انداختید و برین صحرا آورده و همه کار را بر جنگ من تحریض
و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم تا چه اندیشه دارید خدای سبحانه
آنچه متضمن صلاح و صواب است روزی کناد و شما را [illegible] امیر المومنین
علی رضی الله عنه نامه دیگر نوشت بعایشه رضی الله عنها بسم الله الرحمن الرحیم
تو بدان سبب از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم
عاصی شدی و طلب کاری پیش گرفته که خدای سبحانه ترا از آن کار رفراغت
داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون
آمده ام مرا تقریر کن که زنان را با لشکر کشیدن و میان مردمان اصلاح کردن
چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان می طلبم میان تو و عثمان چه خویشاوندی
و قرابتی هست عثمان مردی است از بنو امیه و تو از بنی تیم بن مره بر تو گناه
تو از خانه بیرون آمدی و خویشتن و خلق را در معرض بلا افکنده زیادت
از گناه آن کسانست که عثمان رضی الله عنه را کشتند و من میدانم که تو
بخویشتن این کار نمیکنی جماعتی ترا برین میدارند تا بسبب خون عثمان خصم شوند

قومی این کار را در دل و چشم تو بیاراسته اند و ترا در خشم آورده از خدای
بترس ای عایشه و باز گرد و بخانهٔ خویشتن شو و در پس پرده بنشین که صلاح
کار زنان در آنست که ملازم باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر
نامهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را خواندند در جواب آن چیزی
نتوانستند نوشت لیکن به وی پیغامی فرستادند که ای ابو الحسن تو بدان سبب
آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز گویند و ترا درین صیت و آوازه
باشد و ... هیچ نوع باز نگردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز
ترا اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد ترا هر چه دست برآید
میکن و میفرمای که کار از عتاب بگذشت والسلام پس عبد الله بن زبیر
بر پای خاست و گفت ای مردمان علی بن ابو طالب امیر المؤمنین عثمان را
که خلیفهٔ بر حق بود بکشته است و این ساعت لشکری جمع کرده بر سر شما
آورده تا کار از دست شما برباید و شهر و ولایت شما فرا گیرد مردانه باشید
و خون خلیفهٔ خویشتن باز خواهید و حریم خویشتن نگاه دارید و از جهت
حفظ زن و فرزندان و حسب و نسب خویشتن جنگ کنید شخصی نزد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه آمد و کلماتی که عبد الله زبیر در میان مجلس در حق امیر المؤمنین
گفته بود و او را بکشتن عثمان متهم کرده باز گفت امیر المؤمنین حسن بن علی
رضی الله عنه بر مجمع بر پای خاست و تحمیدی در غایت نیکویی بگفت بر مصطفی

صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و گفت ای دمان بجاجبان بنا[illegible] که

عبدالله زبیر در اثنای خطبه در باب نکوهش پدر من سخنان گفت و کشتن عثمان

را به پدر من حواله کرده است و او را درین معنی متهم گردانیده شما که جماعتی از

مهاجر و انصار و مردم مسلمانان [illegible] دیده اید میدانید که پدر او در [illegible]

بهمه اوقات در حق عثمان چه سخنان می گفته است و او را از چه شکل چه نامها

نهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبیدالله در

حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرفها ناوجه میکرده او [illegible] جدان باشد

که پدر مرا بچنین کارهای هیچ متهم کنند یا زبان بر او دراز [illegible] او را بیعت

بکرداند جماعت که ما را هم مجال مقال هست اگر خواهیم که در حق او سخنی گوییم

می توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از شما برباید و شهر

و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرگتر بر پدر او زبیر است

که می گفت من با علی بدست بیعت کرده نه بدل فی الجمله به بیعت اقرار کرده است

و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهر است والله یتولی السرائر

اما حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق روی بدفع

اهل باطل آرند و مصلحان دست در سینه مفسدان نهند و یقین است که ما را

با عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و

محاربتی که ما راهست با کسانی است که متابعت کسی کنند که تشنه آنست

یعنی عایشه رضی الله عنها همه کان این خطبه را به پسندیدند و بر حسن علی رضی الله
عنها ثنا بگفتند پس لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یکدیگر رسیدند تا
کودکان بصره و غلامان ایشان بیرون آمده بودند و در برابر غلامان اهل کوفه
بایستاده اودین سوار نزدیک عایشه رضی الله عنها آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک
یکدیگر رسیدند و جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ میان ایشان افروخته
گردد بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد ای
مادر مومنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه رضی
الله عنها در هودج نشست و شتر او را بجانب لشکر بکشیدند و جماعتی از مردم
بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیر المومنین علی رضی الله
عنه از دید که لشکر را بازمی گردانید و از جنگ باز میداشت چون عایشه
رضی الله عنها حال را بجمله بدید بازگشت و طایفه که با هودج میرفتند همراه
گشتند دیگر روز امیر المومنین علی رضی الله عنه عبد الله بن عباس و زید بن
صوحان را بخواند و گفت شما را پیش عایشه رضی الله عنها باید رفت و گفت
که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خویشتن قرار گیری و بیرون
نیائی و میدانم که تو این معنی نیک دانی اما جماعتی ترا بفریفتند و بیرون آمدند
و را در چشم و دل تو آراسته کردانیدند و تو بفریب ایشان فریفته شدی
و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت دیگر مردمان در رنج

افتادند اکنون بهتر است که باز گردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر نگردی
واین فتنه را افزونی یابی عاقبت الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار
شوند از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و بخدای باز گرد که خدای تعالی
توبه بندگان خویشتن قبول کند و سخن ایشان بپذیرد از زینهار تا بتو
عبدالله بن زبیر و خویشاوندی طلحه بن عبدالله را بر کاری مدار دکه
عاقبت آن بآتش دوزخ کشد ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام
امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه تبلیغ کردند عایشه رضی الله عنها جواب
داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه می دانم که بحجت با علی بر نیایم
ایشان برگشتند و نزد امیرالمومنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر
کردند فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند
برخاست و خطبه بگفت و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم تحیت فرستاد و گفت ای
مردمان سرخیلان هر چه امکان داشت تدارک کردم و در افروختن آتش حرب
تأنی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت بترسانیدم و چون این
شیوه با ایشان درنگرفت بخدای تعالی سوگند بر ایشان دادم و هر حیله که در تحت
وسع بشریت تواند گنجید کردم تا باشد که از خدای بترسند و پند گیرند و عاقبت
محاربت که جز وخیم نباشد یاد آرند و بر زن و فرزند خویشتن رحمت کنند و
و از مردمان شرم دارند و با ایشان هیچ سود نداشت و پند و نصیحت

وبزاری ایشان نگرفت بمن کس پیغام فرستد که طعن وضرب را ساخته باش و بمیدان
مردان بیرون آی آخر با چون من کسی این سخن گویند و چون منی را
از جنگ ترسانند من که عمر در محاربت و مناجرت گذاشته ام و نشو و
نما در میدان طعن و ضرب یافته گویا مرا فراموش کرده اند من همان علی ام
که صفهای بسیار را من شکسته ام و پدران ایشان را من متفرق گردانیده
آن شمشیر که سرهای مبارزان عرب بدان بریده ام در دست منست و آن
نیزه که دلهای گردان عجم بدان دریده ام در قبضه منست دل قوی و بازوی
متین و صبر و یقین من دارم مرا چه افتاده است خدای تعالی مرا نصرت و
ظفر وعده داده است و درهای نعمت خویش بر من گشاده از مرگ نتوان
گریخت و تیر اجل را که از کش حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که
عاقبت جان خواهد رفت و کشتن بصد درجه از مردن بهتر باشد بدان خدای
که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر و آسان تر باشد که
همچون زنان بر فراش بمیرد پس دست بمناجات برداشت و گفت ای
خدای طلحه آمد و با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد شکست و
قول خویشتن را اخلاف کرد ای خدای را استی امینست او را زیادت از این
مهلت مده و بزودی زود مرا از مکر او باز رهان ای خدای زبیر عوام
حق خویشاوندی من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد با من

شکست و قول خویشتن را اخلاف کرد ای خدای راستی امنیت او را از یاد
از من مهلت مده و برودی نزد و مرا از مکر او باز رهان ای خدای زبیر بن عوام
حق خویشاوندی من نگاه نداشت و با من دشمن آشکارا کرد و عهد با من
و قول خویشتن را اخلاف کرد ای خدای راستی امنیت او را از یاد از من
مهلت مده و برودی نزد و مرا از مکر او باز رهان ای خدای پسر عوام
حق خویشاوندی من نگاه داشت و با من دشمنی اشکارا کرد و عهد من
شکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است
ظالم است خدایا شر او را از من کفایت کن این سخن بگفت و دو حم
دعا و مناجات بکرد و خویشتن را در جنگ نیز دیگر یاران معتمد و کردا شید
پس برخاست و تعبیه لشکر خویشتن راست سواران میمنه بعمار یاسر سپرد و
پیادگان شریح بن هانی داد و بر سواران میسره سعید قیس الهمدانی
نصب کرده بود و بر پیادگان میسره رفاعة بن شداد البجلی تعیین نمود و محمد
بن ابی بکر را در قلب سواران بنصب فرمود و عدی بن حاتم الطائی را بر پیادگان
قلب نامزد ساخت و سواران جناح را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر
بن عدی الکندی را بر پیادگان کمین محمد بن زهیر الاردی را مقرر فرمود
و پس مهتر قبیله از ان قبایل عرب فرمود که کوشش بقوم خویشتن میدارد و
بدانچه بدر رجوع کنند با بستادگی نماید چون امیر المومنین علی رضی الله عنه و

بر تعبیه لشکر خویشتن براست که سواران و پیادگان در جنبش آمدند
از آن طرف عایشه رضی الله عنها نیز بیرون آمد در هودجی نشسته و آن
هودج بر شتر خویشتن که عسکر نام او بود نهاده و آن شتری بود که یعلی
بن منبه او را بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرگ بود
که از چوب ساج ساخته بودند و میخهای آهنین در زده و پوست شیر
در کشیده و جامهای نیکو بر او پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر نهاده
بودند چون لشکرها در برابر یکدیگر بایستادند و مبارزان روی بیکدیگر آوردند
امیر المومنین علی رضی الله عنه بیرون آمد و در میان هر دو بایستاد
پیراهن حضرت مصطفی علیه السلام پوشیده و ردای آنحضرت علیه السلام
بر دوش انداخته دستاری سیاه در سر بسته و بر استر رسول خدا نشسته و
آن استر خنگ بود که او را دلدل گفتندی پس بآواز بلند گفت کجاست زبیر بن
عوام تا پیش من آید زبیر پیشتر آمد عایشه فریاد بر آورد که بیچاره اسما بیوه
خواهد شدن گفتند دل فارغ دار که علی سلاح نپوشیده است نه همانا که
جنگ کند مگر با او سخنی دارد در حال زبیر پیش امیر المومنین علی رضی الله
عنه آمد امیر المومنین او را گفت یا اباعبدالله این چه کارست که تو میکنی
و چه چیز ترا برین میدارد گفت که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث میشود
امیر المومنین گفت سبحان الله تو و یاران تو او را بکشتید قصاص از کدام

کس طلب میکنی پس گفت سوگند بر تو میدهم بدان خدای که جز او خدای دیگر نیست
و بدان خدای که قرآن را بر محمد صلی الله علیه وسلم فرستاده است که
بیاد تو میدهم که روزی مصطفی علیه السلام ترا گفت که علی را دوست
تو گفتی چرا دوست ندارم که او پسر خاله منست مصطفی علیه السلام گفت روزی
که تو بروی بیرون آیی و با او مخالفت کنی یقین بدان که آن روز بروی ظالم باشی
زبیر گفت آری همچنین است پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت دیگر بار بر تو
سوگند میدهم که بیاد تو می آید که روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بنی
عمرو بن عوف می آمد و تو در خدمت او بودی و او دست تو گرفته بود و من در روی
شما باز آمدم و رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر من سلام بگفت و من
او را جواب دادم تو گفتی هرگز ای پسر ابو طالب چرا نخست بر رسول خدا تو سلام نگفتی
هرگز دست از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته ای زبیر که علی متکبر
نیست که روزی باشد که تو بروی بیرون آیی و تو آن روز بروی ظالم باشی
زبیر گفت آری همچنین بوده است و رسول خدا چنین فرموده ولیکن ای
ابو الحسن من این سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من می آید که تو
راست گفتی و اگر پیش از این تو این سخن مرا بیاد دادی هرگز من بر تو بیرون نیامدی
و این ساعت که بیاد من دادی بخدای که باز گردم و هیچ حرکت نکنم که بر خاطر تو
تو از آن غبار نشیند این بگفت و باز گشت و به نزدیک عایشه شد و او در

بود عایشه گفت یا ابا عبد الله میان تو و علی بو طالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتی
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیانی
او داده بود تقریر کرد و گفت حالتی دیگر هست قسم بخدای که قادر بر کمال است
که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف
جنگ ایستاده که دران بصیرتی کامل و قوتی وافر نداشته ام اما در برابر
علی ایستادن که همی از غایت تردد و تحیر قدم خویشتن بر جای نمی بینم
عایشه رضی الله عنها گفت ای ابا عبد الله معلوم میشود که از شمشیر علی
بترسیدی و اگر تو از شمشیر او بترسی عیبی نباشد که پیش از تو بسیار مردان
مردانه ازان ترسیده اند و پسر او عبد الله او را گفت ای پدر بزرگوار
در شمشیر علی بدیدی از و بترسیدی و پشت بگردانیدی و زبیر گفت و الله ای
پسر که تو همه وقت بر من شوم بوده عبد الله گفت من شوم نبوده ام و
لیکن تو ما را در میان جمع رسوا کردی و عاری بر ما نهادی که بهفت آب دریا
آن عار از ما شسته نشود زبیر ازین سخن در خشم شد و بانگ بر اسپ خویشتن
زد و بسوی لشکر امیر المؤمنین چون او را بدین حالت دید لشکر خود آواز داد
که راه او را باز دهید که او بدیگر سو بیرون خواهد شد راه باو باز دادند
او صفها بشکافت و اسپ بدیگر سو شتافت و ازانجانب دیگر نوبت اسپ
انداخته و از میان صفهای لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و هیچکس را از جمی

نكرد و بصف خويشتن شد بس بر خويشتن بگفت اي پدر او گذا اين حمله بدر بلاي
بلشد عبد الله گفت حمله نيكو بود اما هيچكس را زخمي نزدي اين زمان كه وقت
كار آمد پشت بر ما داري و ما را فرو مي گذاري زبير گفت اي شوم سخن و
مصطفي صلي الله عليه وسلم گوش دارم اولي باشد بر تو خويشتن بر اردوزخ
اندازم پس از آن گردهاي گذشته بر گرد و از ميان لشكر بيرون آمد پنجاه سوار
بر عقب او بتاختند تا او را باز آرند عنان بگردانيد و بر ايشان حمله
كرد و همه را از يكديگر جدا انداخت و برفت تا بموضعي رسيد كه از آن وادي
سباع گويند نبرد قومي از بني تميم فرود آمد از آشنايان يكي او را
گفت لشكر را چه گونه بگذاشتي زبير گفت لشكر عزيمت جنگ و مي خواستند
كه با يكديگر مصاف دهند من تحمل نياوردم پس آن آشنا فرمود تا او را خوردني
بخورد و شير بياشاميد و وضو بساخت و نماز گذارد و بخفت چون آشنا
دانست كه در خواب شد شمشير بر سر آورد و سر او را باز كرد و اسب و
و انگشترين او پيش امير المومنين علي رضي الله عنه آورد و گويند آن
عمرو بن جرموز المي شعر بود چون سر زبير و اسلحه و اسب او را پيش امير المو
منين علي آورد امير المومنين از كشتن او عظيم ناخوش شد و بر عمرو
انكارها كرد كه چرا او را بكشتي عمرو گفت مرا صورت چنان بود كه از كشتن او امير المومنين
خوشدل گردد مي دانستم كه ترا هرگز موافق نخواهد بود بنابران بكشتم امير المو

گفت علی رضی الله عنه من از مصطفی علیه السلام شنیده ام که بشارت دهید کشنده
زبیر را بآتش دوزخ عمرو ازین معنی ناخوشدل گشت و برفت امیر المومنین
علی شمشیر زبیر را می گرفت و می دید و می گریست و می گفت این شمشیر است
که بسیار رنج از روی مصطفی صلی الله علیه و سلم باز داشته است و بسیار
خصم را کشته در جمله بر واقعه زبیر تحسرها خورد و صبر کرد و روی با لشکر خویشتن
آورد و فرمود که چشمها فرو خوابانید و دلها بر جنگ بنهید و خدای
سبحانه را بسیار یاد کنید و سخن نگویید و نعره مزنید که آن نشان بد دلی باشد
و عایشه لشکر خود را دل می داد و اهل بصره ساخته جنگ شده بودند و ناگاه
بر لشکر امیر المومنین علی رضی الله عنه تیر می انداختند و لشکریان امیر المومنین
را خسته می کردند و امیر المومنین در آن خاموش می بود یاران او گفتند
ای امیر المومنین ایشان شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی
کردند و امیر المومنین جنگ نمی فرماید معلوم نمیشود که چه چیز را انتظار می کنید
امیر المومنین فرمود که در آن بند بودم که خویشتن را در جنگ معذور میدارم
اکنون چون نصیحت قبول نمی کنند و جنگ آغاز نهادند و از ما بسیار کس را
زخمی کردند دیگر عذری نماند پس زره خویشتن در پوشید و شمشیر حمایل کرد و
عمامه در سر بست و بر دلدل بنشست و قرآن را بدست خود گرفت و
و آواز داد ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند

و پیش این قوم بر و ایشان را با اوامر و نواهی که در قرآن نوشته است میخواند
غلامی از مجاشع نام او مسلم پیش آمد و گفت ای امیر المومنین من این کار
قیام نمایم امیر المومنین گفت ای جوان اگر مصحف را پیش این قوم بری
و ترا هلاک کنند روا میداری گفت روا دارم امیر المومنین گفت ایشان از این
اول دو دستهای ترا که بدان مصحف گرفته بشمشیر میندازند پس ترا زخمی زنند و هلاک
گردانند آن جوان گفت راضی ام بهرچه کنند چون رضای خدای تعالی
مرا حاصل خواهد بود از اینها باک ندارم امیر المومنین علی رضی الله عنه
دو کرت این کلمات با او بگفت و حجت برو گرفت آن جوان جواب داد که شهید
شدن در راه خدا تعالی و ثوابی که آنرا وعده کرده اند در کار خدا یافتن
و در جنت این پیش من سهل و آسان تر است میفرماید پس امیر المومنین او را
دعای خیر کرد آن جوان مصحف را از امیر المومنین علی رضی الله عنه بستد
و پیش آن جماعت آورد و گفت ای مردمان امیر المومنین علی بن ابی طالب که پسر
عم رسول خدا است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است خود را
معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدا که هرچه درو نوشته است کار
میکنم شما با من مخالفت مکنید و بمحاربت با من پیش میایید و از خدای تعالی
ترسی در دل خود کنید و خویشتن را بدست خود در هلاک میندازید مردی
از خدمتکاران عایشه رضی الله عنها در آمد و شمشیری برو حواله کرد و هر دو

دست او ببرید آن جوان مصحف را به بازو و سینه نگاه داشت آخر شمشیری
دیگر بر سینه آوردند و او را بکشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه چون
حال بدین جمله دید علم را بدست برخویشتن محمد بن الحنفیه داد و گفت ای پسر
علم را برکرد و بر دشمنان حمله کن محمد بن حنفیه علم را برگرفت و در پیش
صف آمد و از آنجا اسب انداخت و بر اصحاب جمل حمله عظیم و چند مبارز
را که در پیش ایشان اسبان را جولان می کردند بینداخت و اسب در میمنه
و میسره ایشان بتاخت و مبارزت نمود ساعتی جنگ کرد و بصف خویشتن
و علم باز آورد پس امیر المومنین خود از اسب انداخت ساعتی در میان
صفهای ایشان بتاخت و ساعتی در جای صفهای ایشان حمله کرد و چند مبارز را
بینداخت و بسیار مردان را زخمی ساخت پس برگشت و بصف خویشتن
آمد شمشیر او کسر شده بود از اسب فرو آمد و شمشیر خود راست ساخت باز
برنشست و دیگر نوبت حمله کرد هر کس که می پیش او می آمد میزد و می کشت
و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد باز گشت و بصف خویشتن
آمد و شمشیر فراز انو کشید و راست می کرد و می گفت که بخدای بدین جنگ
که می کنم جز رضای خدای و ثواب آن جهان نمی خواهم و روی در پسر
خویشتن محمد بن الحنفیه آورد و گفت چنین باید کرد ای پسر که پدرت میکند
پس در این ساعت میمنه اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله عظیم آوردند و ایشان را

از جای خویش اندکی بازپس بردند اهل کوفه نیز ثبات قدم نمودند و با اهل بصره
جنگ می کردند مخنف بن سلیم الازدی از صف امیر المومنین علی بدیشان
حمله کرد و چندی پس از خم زد بکشت و او از خمی گران رسید بازگشت برادر او
صعقه بن سلیم حمله کرد و مبارزت نمود و او را زخمی زدند تا شهید شد پس زید بن
العبدی که از جمله اشراف یاران امیر المومنین داشت و حمله آورد و جنگهای
مردانه کرد چنانچه از هر دو جانب می پسندیدند آخر شهید شد پس برادر
او صعصعه بن صوحان علم برگرفت و حمله آورد و جنگها کرد و او را زخمی گران رسید
بازگشت ابو عبیده العبدی که از اخیار اصحاب امیر المومنین علی رضی الله
عنه بود علم بستد و حمله کرد و شهید شد همچنین هفت مرد معروف از یاران
امیر المومنین علی رضی الله عنه در یک موضع شهید شدند رحمة الله علیهم پس
مردی از اصحاب جمل نام او عبد الله بن بشیر در میدان آمد و رجزی بگفت و
گفت کجاست ابو الحسن آنکه صاحب فتنه است و دشمنی افروخته است امیر المومنین
پیش آمد و گفت اینک اینجا ام پسر ای تا چه مقصود و مطلوب داری آن مرد شمشیر
برکشید و بر امیر المومنین علی رضی الله عنه حمله کرد امیر المومنین شمشیر بر وی زد
که سر و گردن و دوش او از هم براند پس مبارزان از هر دو جانب بیرون می
آمدند و نیزه و شمشیر درهم می آویختند و ازین جانب و ازان جانب کشته می شدند
تو اصحاب جمل مهار شتر عایشه را می گرفتند و بدان فخر میکردند و رجزی میخواندند

و بر یاران امیر المومنین علی رضی الله عنه حمله میکردند و کشته میشدند تا عایشه
رضی الله عنها چون حال این جمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن
دهید بدو دادند و آنرا بروی یاران امیر المومنین علی کرم الله و
جهه انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت شود این رویها مردی از
اصحاب علی رضی الله عنه گفت ای عایشه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
عایشه ازین سخن در غضب شد و گفت بزنید این ناکسان را مردم از راست
و چپ گرد آمدند و بر یاران امیر المومنین حمله کردند آتش کارزار افروخته
شد و در میدان از کشتها توده توده بلند کرد مروان بن الحکم در
لشکر قلب بود و طلحه پیش عایشه رضی الله عنها مردمان را بر جنگ امیر المومنین
تحریص میکرد مروان از جنگ بتنگ آمد و با غلام خویشتن گفت که مرا یک
چیز بتعجب می آید و آن آنست که هیچکس بر کشتن امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه دشمنان او را تحریص نمیکرد که طلحه و بیشتر سعی در ریختن خون او طلحه
نمود و امروز آمده است که من خون عثمان را باز میخواهم و مردمان را در معرض
هلاک می اندازد می اندیشم که همه این لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم
که او را به تیر زنم و این مسلمانان را از و خلاص دهم و شر او کفایت کنم اگر تو
در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند این تیر
من زده ام تو از مال من آزاده باشی غلام در پیش او ایستاد مروان

تیری که پیکان آنرا زهراب داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه زد طلحه
از زخم آن تیر از اسب بیفتاد و بیهوش شد چون ساعتی بهوش باز آمد غلام
خویشتن را گفت مرا برگیر و در سایه [illegible] غلام گفت ای خواجه هیچ جای نیست در
سایه نمی بینم که ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچ یکی
از قریش ضایع تر از خون خویش نمی بینم و نمی دانم که این تیر از کجا بمن
رسید مگر این تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه
چنین نتواند بود و کان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات می گفت و بر خویشتن
می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا سبخه گویند عایشه رضی
الله عنها از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد که طلحه پسر عم او بود و اهل بصره از واقعه
طلحه غایت ناخوش دل گشتند و تاسف و تحسر میخوردند پس چون شب درآمد لشکرها
باز گشتند روز دیگر هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و
صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنها در هودج نشست و شتر او را پیش
لشکر آوردند و مردمان گرد برگرد او بایستادند و امیر المومنین تعبیه لشکر
خویشتن راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق
در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المومنین
علی رضی الله عنه بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج
بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او برفت

وپس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب
ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان بدوید پس عمار بن
یاسر بر عقب ایشان اسب انداخت حمله آورد پس سعید بن الهمدانی بر عقب
ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس
رفاعه بن شداد بر عقب ایشان بدوید اسید بن معارف یاران امیر المؤمنین
علی دیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها
نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنان گویند که از اصحاب جمل
بی نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودج که عایشه رضی الله عنها
در آن نشسته بود بر مثال خار پشت شد از بسیاری تیر که بدان زده بودند
و بنو ضبه از حمایت مبالغت لشکلهای شتر عایشه میگرفتند و میبوئیدند
و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر مومنان عایشه خوشبوی تر از مشک است
و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش
او کشته می شدند در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میگشت
عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ بر وی زد و گفت ای دشمن خدای یکزمان
بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست برد مردان بمنی آن
بگفت و نیزه بر گردانید و اسب بر وی انداخت با یکدیگر نیزه جنگ کردند آخر
اشتر نیزه بر وی حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرو آمد و بر سینه او نشست

عبد الله زبیر حملها کرد و خود را از وی برهانید اشتر آن روز روزه دار بود
و پیش از آن بیست روز و از بیماری چیزی نخورده بود چنانچه بیم بود که عبد الله از
چنگال اشتر خلاص شود چون یاران امیر المومنین علی رضی الله عنه از هر سو
حملها آوردند و مظفر می بودند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند
و قرار بر فرار دادند بگریختند و هزیمت شدند یاران امیر المومنین بر هر کسی
که می رسیدند میکشتند امیر المومنین آواز داد که پی آن شتر کنید و از پای در آری
کنید که آن شیطانست مردمان بدنبال او در دویدند و عبد الرحمن بن عمیره
النوحی در رسید و شمشیر بر پای شتر زد و هر دو پای پیش او را پی کرد شتر
بیفتاد و سینه بر زمین زده بانگی سخت بکرد عمار یاسر برید و بدو توار تنگهای
هودج را بشمشیر ببرید چنانکه هودج از بالای شتر بر زمین افتاد و بر عقب امیر
المومنین علی کرم الله وجهه در رسید عایشه رضی الله عنها چون امیر المومنین
را بدید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نکوئی کن امیر المومنین علی رضی
الله عنه روی بسوی محمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خود را دریاب و نگذار
که کسی سوای تو بجوالی هودج او گردد محمد بدوید و دست با درون هودج در کرد
یا عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجای
من رسیده است محمد گفت خاموش باش منم محمد برادر تو ترا هیچ زحمتی
رسیده است یا نه گفت نه گفت ای خواهر کردی با خویشتن آنچه کردی و از وی

خویشتن ببردی و خویشتن در معرضه هلاکت آوردی پس در شهر بصره برد
و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که عایشه پیش ازان در آنجا نزول کرده
ساخته بود فرود آورد عایشه او را گفت سوگند بر تو میدهم که برای
دل من عبدالله زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این
همه رنج و مشقت بسبب او بروی تو رسید عایشه رضی الله گفت ازین سخن
مرا مرنجان و او را طلب کن که او خواهرزاده تست و ناچار میخواهم که او را
ببینم که درین کارزار حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بمعرکه آمد عبدالله
را خسته یافت و غایت رنجور دید او را گفت برنشین ای تا بر اهل بیت
خود شوم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او نشست و نزدیک عایشه
آورد چون عایشه او را بدان حال دید بگریست و او را در کنار گرفت
و تیمار او می کرد و محمد را گفت برو و از علی امان بخواه محمد نزد
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمد و عبدالله بن زبیر را از و امان
خواست امیرالمؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله
زبیر است پس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عبدالله بن عباس را بخواند
و او را گفت نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیزد و بمدینه شود
و پیش ازین در بصره مقام نکند عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله
بن خلف الخزاعی آمد و گفت با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا در آیم

و پیغام بتبلیغ کنم عایشه دستوری نداد عبد الله بی اجازت در رفت و
بالشی چند دید بر هم نهاده یکی از آن بر افت و بینداخت و بر آن نشست عایشه
گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی
اشارت من بر بالش نشستی عبد الله گفت ترا سنت چکار و تو سنت چکار
و تو سنت چه تعلق داری سنت ما وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموختیم
اگر همه در آن حجره که مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا بگذاشته بود و از آن
منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و اشارت تو قدم در آن منزل ننهادی
سرای تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ترا بملازمت آن فرموده است
تو بی فرمان خدای تعالی و اشارت رسول خدا از آن منزل بیرون آمدی
و کردی آنچه کردی این ساعت امیر المومنین علی ترا میفرماید که بجانب مدینه
باز گردی و پیش از این در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر
امیر المومنین عمر بن الخطاب رحمت کناد که امیر المومنین او بود عبد الله
بن عباس گفت علی هم امیر المومنین است و اگر چه ترا خوش نمی آید
عایشه گفت من ابا می نمایم عبد الله گفت ابای تو سخت نامبارک آمده است
و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نواهی تو بس بی بنیاد زود باشد که امر و
نواهی تو بهر چه زودتر بسر آید عایشه ازین سخنان بسیار بگریست و گفت
چنان کنم و ازین شهر بروم که هیچ مکان بر من دشمن تر از آن مکانی

نیست که شما ای بنی هاشم آنجا باشید عبد الله گفت چرا چنین می گویی هر
نعمتی داری از بنی هاشم داری عایشه گفت من از چه شما نعمت دارم عبد الله
گفت اول با سبب تیم و عدی که نسب بسته تو امیر المؤمنین میخوانند بدل
که بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی و پدر ترا که صدیق
می گویند و او پسر بو قحافه است هم بسبب ما بصدیقی مشتهر شده عایشه
گفت بر ما منت می نهند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الله گفت
آری چرا بر شما منت ننهم بر رسول خدا علیه السلام که سوگند بدان خدای
که وحدانیت صفت ذات اوست که اگر یکتار موی آن قدر که از یک
ناخن بجنبد از آن مصطفی صلی الله علیه و سلم در دست تو باشد که
بدان تو منت نهم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس
قیمت یکتار موی از آن مصطفی علیه السلام تواند کرد یک نوع دیگر از
جمله نه زنان مصطفی علیه السلام روی تو از ایشان نیکوتر نبود و اصل
و نصب تو از ایشان عزیزتر و کریم تر نبود و این ساعت امیر مطلبی و
میخواهی که هر چه بگویی مردم برآن جمله روند و البته هیچکس خلاف تو نکند و ما گوشت
و پوست و خون مصطفی ایم علیه السلام و میراث او در میان ماست عایشه
گفت خاطر جمع دار که علی با تو تدین سخنها تن در ندهد و ترا آنچه می گویی مسلم
ندارد عبد الله گفت من با وی درین مضایقت ندارم و او را مسلم دارم

که مصطفی علیه السلام از من نزدیکتر است و بمیراث و علم نزدیکتر و اولیتر
که او برادر مصطفی است و پسر عم و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند شان ستان
علم اوست و مبارز میدان حرب و تو درین بر چه کاری بخدای که
آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکران تو نهند گذارد این گفت
و از نزدیک عائشه برخاست و بخدمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
آمد و آنچه میان او و عائشه رفته بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت من میدانستم
که ترا نزدیک او نمی باید فرستاد بس فرمود که استر مصطفی صلی الله علیه و
سلم را زین کنند چون زین کردند برنشست و بدر سرای عائشه رضی الله عنها
آمد و دستوری خواست و در رفت عائشه او نشسته و می گریست و جماعتی
از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته بودند و با او می گریستند زن عبد الله بن
خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را دید فریاد بر آورد و زنان
قبیله او که آنجا بودند بیک بار فریاد برآوردند و روی با امیرالمؤمنین آوردند
و گفتند ای کشنده دوستان و ای پراکنده کننده جمعها خدای تعالی
فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبد الله خلف را یتیم کردی
امیرالمؤمنین او را بشناخت و گفت ترا در آنچه مرا دشمن داری ملامت
نمیکنم که جد ترا روز بدر و عم ترا روز احد و شوهر ترا روز من کشته ام
و اگر چنانکه میگوئی من کشنده دوستانم دمی هر کس را درین سرای

یافتمی بکشتمی پس روی بعایشه آورد و گفت این کارزار بر من تو بپا کرده
اگر ندانستی که من عافیت خلق می طلبیدم همه ایشان را این ساعت از خانه
بیرون آوردمی و هیچ کس را نکشتمی عایشه ازین سخن خاموش ایستاد و آن
زنان نیز چون امیر المومنین را الفت دیدیم دیگر از ترس نطق نکردند
و دم نزدند پس امیر المومنین گفت ای عایشه خدای تعالی ترا فرموده
است که در خانه بنشینی و پرده فرو گذاری و از خانه بیرون نیایی تو از
خانه بیرون آمدی و در خدای عاصی شدی و خویشتن را در جنگ انداختی
و مردمان را بر جنگ من تحریص نمودی و از ان یاد نیاوردی که خدای تعالی ترا بسبب ما
تشریف کرده و بموجب قرابت ما ترا ام المومنین و تعریف شده اکنون
برخیز و هم بان خانه شو که مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا آنجا نگذاشته
و تا آخر عمر در انخانه می باش این کلمات بگفت و از نزدیک او بیرون آمد
و دیگر روز امیر المومنین علی رضی الله عنه پسر خویشتن حسن رضی الله
عنه را نزدیک عایشه رضی الله عنها فرستاد حسن او را گفت امیر المومنین
سوگند یاد کرده بدان خدای که خلق آفریده است که اگر این ساعت بر
نخیزی و بجانب مدینه باز نگردی سخنی که میدانی در حق تو بگویم و عایشه رضی
الله عنها دران ساعت سر را شانه می کرد و گیسوی راست بافته بود
و چپ مانده چون حسن رضی الله عنه این سخن بگفت گیسوی چپ نابافته گذاشت

و برپای جست و گفت بشتابید و راحله من بیارید تا بجانب مدینه روان
شوم زنی از عیال وی نزدیک او بود گفت ای ام المومنین عبد الله عباس رضی
الله عنه نزدیک تو آمد و هر سخن که گفت او را جوابهای سخت دادی چنانکه غمگین از
نزدیک تو باز گشت و دیگر روز امیر المومنین علی رضی الله عنه بذات خویشتن
نزدیک تو آمد و میان تو و او کلمات رفت چنان مضطرب و متحرک نگشتی که از
سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت رضی الله عنها این سخن او بد
از سبب بیقرار شدم که او فرزند رسول خدا است صلی الله علیه و سلم
که خواهد که پیش چشم مصطفی علیه السلام به نشیند در سایه چشم او باید نگریست
و کلمه دیگرست که تعلق بزبان علی دارد در زبان حسن پیغام داده
است ناچار گوش بدان سخن می باید داشت و از اینجا رحلت می باید کرد
آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق سبحانه و بحق رسول او محمد علیه السلام
که مرا بگو آن کلمه چیست عایشه گفت چون سوگند بر من دادی ترا بگویم و آن
اینست که وقتی مصطفی را صلی الله علیه و سلم از غزوی که کرده بودند غنایم
بسیار آورده بودند و او بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود و ما جماعتی
از زنان مصطفی صلی الله علیه و سلم از غنایم از و چیزی خواستیم و الحا
حها کردیم از الحاح ما دلتنگ شد علی رضی الله عنه حاضر بود ما را بدان الحاح ملامت
کرد و گفت بسیار مگویید و خاموش باشید که مصطفی صلی الله علیه و سلم

دلتنگ نگرد و ما در سخن با علی درشتی کردیم و او را برنجانیدیم علی این آیت
از کلام الله برخواند عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن با
دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتن گرفتیم رسول
علیه السلام را از سخنهای درشت که علی را می گفتیم ناخوش آمد و بر
خشم گرفت و علی را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان
طلاق دهی هیچکس مر او را نباشد و حواله من بر طرف کرد و این طلاق را
وقتی معین نکرد که در حال حیات من طلاق دهی یا بعد از وفات من
از آن می ترسیم که اگر این ساعت اشارت علی گوش ندارم علی مرا طلاق
گوید آنگاه هیچکس مصطفی صلی الله علیه السلام نباشم و از دولت ابدی
محروم مانم بدین سبب همین لحظه حرکت می کنم و روی بجانب مدینه می آرم
پس از بصره بجانب مدینه می آرم پس از بصره بجانب مدینه روان شد امیر
المومنین علی رضی الله عنه جماعتی را از زنان بصره و ایشان را فرمود که
عمامه بندید و لباس مردان در پوشند و بموافقت او میروند چون روان
شدند عایشه رضی الله عنها شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بفرستاد
زنی شر خویشتن را نزدیک او را اندر روی خود باز کرد و بگفت ای ام المومنین
با هم زنانیم که در لباس مردان در خدمت تو آمده ایم و امیر المومنین علی
رضی الله عنه ما را فرمود که در زمره مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم

بر در خانه نهند و قطعی و زبانی نهفتند عایشه رضی الله عنها چون دید که آن جماعت
همه زنان اند خوشدل شد و از امیر المومنین منت داشت و این کار
بشکر بدل کرد چون بمدینه رسید در حجرهٔ خویشتن شد آن زنان را بوجه
بجانب باز گردانیدند و از آنچه کرده بود عظیم پشیمان شد و هرگاه که از
مصاف جمل باز اندیشیدی بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او
تر گشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی من از آن که بهره مندم
به بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامدی العهدة
چنان یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه از اصحاب جمل سی هزار مرد
بودند از سوار و پیاده بلکه زیادت از آن و لشکر امیر المومنین علی رضی الله
عنه بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده از لشکر علی رضی الله عنه هزار
و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد مردند از بنی قبیله
ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهارصد مرد و از بنی بکر بن وایل هشتصد
مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد مرد کشته
شدند می گویند مردی از بنی تیم بن مره اند عبد الرحمن بن ضره التنوخی
که شتر عایشه را پی کرده بود پرسیدند که چرا شتر عایشه را پی کردی تو
گفت این چه سخن است که می گویی اگر من آن روز شتر عایشه را پی نکردمی از
لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و از حرب موجب پی کردن شتر منقطع

رسید و از جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیرالمومنین علی رضی الله
عنه از عمل فارغ گشت و آن مخاصمت بمقطع رسید روزی چند در ره
بعد از آن صلاح جهان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری
میان لشکرگاه نهادند خود بر منبر رفت تحمید نیکو بگفت و بر مصطفی
صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و کلمه چند در معنی آنکه میان
او و میان آن قوم از محاربت مخاصمت رفته بود و بگفت منذر بن
جارود العبدی بر پای خاست و از فتنهای آخر الزمان از و سوال
کرد امیرالمومنین رضی الله عنه شرح فتنها که آخر الزمان خواهد بود
بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی صلی الله علیه
السلام در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه
زار بگریستند و بر کمال فضل و بلاغت او آفرینها بگفتند پس در آخر سخن
گفت ای منذر من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنان سماع
دارم که قیامت نیاید مگر بر اشرار خلق و آن روز آدینه خواهد بود
اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان بترسید از آن روز و فرا خاطر گیرید
و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمائید تا از جمله اشرار نباشید
وصل علی محمد الکریم فی النسب والرفیع فی الحسب سید العجم والعرب
سلیل عبد المطلب وصل علی آله واصحابه واحبابه اجمعین و سلم تسلیما

کثیر اهمی گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه این اخبار را از ثقات
راوان و معتمدان و جماعتی که بصدق و بهجت و حسن سیرت معروف بودند گوش
بودند در سر و علانیه شنیدم و روایات ایشان را اگرچه بلغات مختلف بود
و چون بمعنی موافقت داشت در یک سلک کشیدم روایت جمله ثقات
راویان و مشاهیر محدثان آنست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از
حرب جمل فارغ شد مردمان را خطبه گفت و اشراط و واقعات آخر الزمان
یاد کرد و مسلمانان را امیدهای نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و
عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف
امرا در مشورت سوال کردند که امیر المؤمنین بسعادت بکدام جانب
متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار باشیم و بموافقت تو روان شویم و
امیر المؤمنین فرمود این ساعت صلاح بر آنست که بجانب کوفه رویم و در
نگریم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر الجمله برامضا رسانیم پس در روز
دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و ثلثین آن هجرت بر سمت کوفه
حرکت فرمود و آن همه لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی انبوه
از اعیان و اشراف در صحبت او بودند بکوفه رسید جمله خواص و عوام
از وضیع و شریف او را استقبال کردند و شرط تهنیت بجا آوردند
و بمقدم او استبشار نمودند و قصر امارت برای او خالی کردند امیر المؤمنین

فرم

فرمود که مراد بقصر امارت کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس بروفق
اشارت او در رحبه فرود آمدند و بارها بنهادند امیر المؤمنین در مسجد جامع
آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و خداوند سبحانه را تحمید کرد
گفت بعد ازین ای اهل کوفه حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که دوستان خویشتن را
منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور ساخت و صادق
تحقیق وعدها غزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان
از هیچ چیز بیش ازان نمی ترسم که از متابعت هوای نفس و امید عمر دراز
که متابعت هوا مرد را از راه حق باز دارد و امید عمر دراز آخرت را
از دل فراموش گرداند بدانید که دنیا گذرانست و آخرت پاینده و جمعی اند
که دل در حطام دنیاوی بسته اند و جمعی بدان مشغول گشته اند و قومی اند که عیب
این دنیا غدار شناخته اند و ترک زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی
مقصور گردانیده ای بندگان خدای ازان قوم باشید که آخرت را
بر دنیا اختیار کرده اند و دل از متاع غرور برداشته و ازان قوم
مباشید که بکثرت مال مغرور شده و بلذات نفسانی مشغول گشته و از
سعادت آنجهانی محروم مانده امروز وقت کارست و فردا وقت شما
ای اهل کوفه طاعت دارید اهل بیت پیغمبر خویشتن را صلی الله علیه و سلم
که ایشان بطاعت اولی ترند از جماعت مدعیان که دعوی حق میکنند

و از راه حق دور شدند درین جهان وبال گناه خویشتن بچشیدند و در آن جهان
به آتش دوزخ رسیدند جمعی اند از اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند
و از یاری من تقاعد نمودند دل من بدان سبب دل من از ایشان ناخوش
است تا این گروه مخالفت آرید و با ایشان سخن مگوئید تا آنوقت
که عذر خویش بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی از ثنای
این مقالت بپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین آن جماعت را بس نیست و
با ایشان سخن نکردن سزاوار است در حق آنکه خلاف با تو کرده اند و از خدمت
و طاعت تو تخلف جسته عقوبتی سخت حقیر باشد آن جماعت واجب القتل اند
اگر حکم تو باشد ایشان را بسزا رسانم و بکشم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود
ای مالک آن جماعت را گوشمالی می باید داد و تا کسی را کشته باشند نباید کشت که
حکم باری تعالی برین است ابو بردة بن عوف الازدی بپای خاست و او
از آن جماعت بود که در حرب جمل با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نکرده
گفت ای امیرالمؤمنین جماعتی را که در حرب جمل گرد بر گرد هودج عائشه رضی
الله عنها کشته شدند آن جماعت از چه کشته شدند امیرالمؤمنین رضی الله عنه جواب داد
که ایشان را بسبب آن کشتند که ایشان جمعی را از شیعه من و عمال من بیگناه کشته بودند
چون آنجا رسیدم کس فرستادم که کشندگان شیعه مرا بمن فرستید تا ایشان را
بسزا رسانم اجابت نکردند و ایشان را بمن نفرستادند بلکه با من جنگ و جدال

ونزاع وقتال بیرون آمدند و مراد کردن ایشان حق بیعت بود و قربت
بهانه پس از شیعه من کشته شده بودند که قصاص در ذمهٔ ایشان داشتم
و با وجود این حرکت ناپسندیده ایشان را سند ما دادم و نصیحت کردم نشنودند
ضرورت شد ایشان را گوشمال دادن [illegible] این کلمات که گفتم حق است
اما خود جواب این بگوی مترا در صدق این کلمه هیچ شکی و ریبی هست
یا نه ابو برده گفت ای امیر المؤمنین تا این غایت درین سخن گمانی داشتم
چون حقیقت سخن تقریر فرمودی خطای آن قوم و صواب امیر المؤمنین بدانستم
و بشناختم حق بدست توست و آن قوم بر باطل بوده اند سزای خود دیدند
امیر المؤمنین از منبر فرو آمد و نزدیک جعدت بن هبیرت و [illegible] المخزومی
شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و امیر
المؤمنین را سلام گفت امیر المؤمنین او را گفت ای سلیمان از من برگشتی
و دو دل شدی و خویشتن را در جنگ افگندی و چشم نهاده بودی تا کار
من چگونه شود صنع خدای تعالی را در حق من دیدی آخر نگوئی که چرا از من
تخلف گزیدی و من بر هیچکس آن اعتماد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای
امیر المؤمنین بر سر گذشته مشو و بر عادت خویشتن حلیم می باش و شکر کن که
خدای تعالی ترا بر دشمنان نصرت داد هر مراد درین معنی سرزنش میفرمائی
و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم رسانم

وشرط مدت بجای آرم ان شاء الله تعالی امیر المومنین دیگر او را جوانی
سلیمان ساعی بنشست بن بخاست و بمسجد جامع شد حسن بن علی رضی الله
در مسجد جامع در آمد بعد از فراغ دوگانه تحیة المسجد نشسته بود سلیمان بن
نزدیک او بنشست و گفت شرح نتوانم داد که امیر المومنین مرا بر سر جمع
سخنهای سخت گفت و تا چه غایت برنجانید و سرزنش کرد حسن رضی
الله عنه گفت با دوستان ازین گونه عتاب کنند ترا از ان نباید رنجید
دشمنان کز انیده است طبیعت دوستان بنگر آید سلیمان گفت هنوز
کار قرار کلی نگرفته است و جمله ولایات محفوظ و مضبوط نگشته و بر اطراف
معاند بسیار و مخالف بیشمار است که هنوز کار از زخم شمشیر در ربقه طاعت و
متابعت می باید آورد و ولایت بلید و معونت من و امثال من حاجت خواهد
بود و ما را اینا بدین رنجانید و سخنهای ناخوش نباید گفت حسن رضی الله عنه
که تو میگوئی اما اعتماد که امیر المومنین بر تو باشد بر هیچکس دیگر نباشد
و در دوستی تو مجال شبهت و زیادت نتواند بود و امیر المومنین علی رضی
الله عنه در سرای جعدت بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه یک یک
می آمدند و بر وی سلام می گفتند و هر کس که در آمدی وی او را اسلام گفتی و
علیک السلام اگرچه تو هم از مخالفان بودی اما درین وقت مخلص مایی
هم برین جمله می بود و از هر کسی باز پرسی می کرد تا روز آدینه آمد بمسجد جمعه

حاضر شدند و امامت می‌کرد و نماز می‌گذارد و بعد از آن روی بانتظام
اعمال و ترتیب اشتغال آورد و شهرها که در دست او بود از عراق و ماهان
و جبال و خراسان امرا و عمال نصب فرمود که اهل جزیره هواخواه امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه بوده اند بمعاویه قرار داشتند و با او بیعت
کرده بودند چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت دانست
که ایشان متابعت معاویه می‌کنند اشتر نخعی را خواند و امارت ولایت
جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در حران بود از قبل معاویه
چون خبر یافت که اشتر نخعی و نیز بولایت آورده است کس فرستاد و اهل
رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و دفع او را از اهل رقه مدد خواست ایشان
جمعی انبوه را ساخت کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان سالار ساختند
و بمدد ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بجنگ بیرون آمدند و از بامداد
تا شبانگاه با او جنگ داشتند عاقبت الامر ضحاک منهزم شد و پناه بحصار
حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمد و او را در بندان می‌داشت
معاویه ازین کیفیت خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید را با فوجی از
انبوه بمدد ضحاک فرستاد اشتر چون از آمدن او خبر یافت از در حصار
حران برخاست و پیش ایشان رفت و در صحرای رقه بدیشان رسید میان
او و عبدالرحمن جنگ بسیار شد عاقبت عبدالرحمن نهزیمت خورد اشتر

بر عقب او برفت و ایشان را منهزم اند و بسیار کس از ایشان بکشت و برقه آمد و ضحاک
برقه پناه بحصار رقه آوردند اشتر بدربندان ایشان مشغول شد ضحاک
با لشکر از حصار حران بیرون آمد و روی باشتر آورد تا او را از در حصار رقه
برانگیزد و معویه ابن [illegible] الاسدی را با لشکری آراسته بمدد ضحاک
فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بر آن نهادند که جنگ
اشتر را از حصار رقه مقهور و منهزم گردانند [illegible] از آن ولایت از جماعت ایشان
مدد میرسید لشکر ایشان انبوه گشت و قوت گرفتند و روی بان
آوردند اشتر با ایشان مصاف داد میان او و ایشان مکاوحت بسیار رفت
عاقبت الامر ظفر اشتر را بود آن لشکر انبوه را منهزم گردانید [illegible]
بدترین احوال نزدیک معاویه شدند و اشتر در آن ولایت دست بغارت
و تاراج برآورد و هر که او را مطاوعت نمینمود میگرفت و میکشت تا تمامت
جزیره در ضبط درآورد و بتصرف خود گرفت و در ضمن آن بامیرالمومنین علی
رضی الله عنه خدمتی نوشت و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود شرح داد
و کیفیت استخلاص ولایت جزیره عرض داشت چون امیرالمومنین علی
رضی الله عنه مخاصمت و منازعت معویه معلوم گشت بر منبر شد و خطبه خواند
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی خالق خلق است
از بندگان خویشتن و جز بسلوک منهاج حق راضی نشود بدانم که میان خلق

دوستی و موافقت موکد باشد و زبان طعن و شتم در یکدیگر دراز نکنند
زمام تمالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب
نظام قرار گیرد و چون بر خلاف این طریق روند و کرد منازعت و
منافشت کردند و یکدیگر به افعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب
کنند خلل بکارها راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و
مذاق سخن آنست که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلهای
ایشانرا از متابعت و مبایعت من بگردانیده و در افواه داده
که عثمان عفان را علی بوطالب کشته است و چنین کاری قبیح را من حواله
کرده و بنا بر مخاصمت من لشکر را بجنگ اشتر نخعی فرستاد که او را
امارت و لایت جزیره داده ام و بدانجا فرستاده و میان ایشان
جنگ افتاد که بشرح حاجت نیست و این ساعت روی باستعداد کارزار آورده
است و لشکر شام جمع میکند و اندیشه محاربت دارد و صلاح چنان دیده ام
که او را نصیحتی کنم و نامه بدو نویسم و ملامتی کنم باشد که در وی اثری
کند و اندیشه مخالفت فسخ کرداند رای به نزدیک شما درین باب چیست
هرچه شما مصلحت بینند بر آن جمله روم چون مردمان از امیرالمومنین علی
رضی الله عنه این کلمات شنیدند همه بروی دعا گفتند و باتفاق
جواب دادند که رای امیرالمومنین بر است و آنچه مصلحت بینند برا

مزیدی صورت نه بندد و ما امیر المؤمنین را همچنان مطیع که رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم مطیع بودیم امیر المؤمنین رضی الله عنه از منبر
فرو آمد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامه نوشت بر این مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معاویة
بن صخر اما بعد او را بباید دانست که آن روز که مهاجر و انصار در
بیعت کرده بودند اگرچه او از مدینه غایب بود و مقام بشام داشت
بیعت من و لازم بود بموجب آنکه جماعتی که ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند
و بخلافت و امامت ایشان رضا داده بر خلافت و امامت ایشان یمین
داده بر خلافت و امامت متفق شدند و همه کان بطوع و رغبت
بیعت کردند و چون حاضر را مجال اعتراض نبود غایب را محل اعتراض
نباشد و اما کار کشتن عثمان کاری مشکل است خبر دهنده از کیفیت
حال کشتن او چون ناپیداست و شنونده چون کس جماعتی که او را دشمن
میداشتند او را بکشتند و قومی که با او دوست بودند او را یاری ندادند و
حاضران در کار او بدروغ منسوب شدند و غایبان در کشتن او متهم فی الجمله این
ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هر کس
که از بیعت من رغبت بگرداند حق پوشیده باشد و یقین است که او
عاقبت طلبد و از منازعت احتراز نماید می باید که از احوال خود من

خبري نويسد و از منازعت و انديشه و عزيمتي كه در دل دارد مرا اعلام
و السلام پس نامه را طي كرد و به حجاج بن غزية الانصاري داد و
بمعويه فرستاد چون حجاج به نزديك معاويه رسيد رسم سنت و تحيت
بجا آورد و رساله تبليغ كرد و نامه بداد چون معويه مطالعه كرد و بر
... واقف شد سر برآورد و برنده صحيفه را بهر نوع ... نا پسنديده
گفتن گرفت رسول گفت ... من چنانست كه تو از ان جماعتي كه امير المومنين
عثمان رضي الله عنه از ايشان مدد خواست ايشان او را اجابت نكردند
معويه از سخن او در خشم شد و او را باز گردانيد كه من بر دست تو
هيچ خبر نخواهم نوشت معتمد من بر عقب تو مي آيد و جواب نامه مي آرد و
حجاج بازگشت و بخدمت امير المومنين علي رضي الله عنه آمد و آنچه ميان
او و معاويه رفته بود يك يك باز گفت وليد بن عقبه خبر يافت كه
رسول امير المومنين علي رضي الله از نزديك معويه بي جواب نامه بازرسيد
ازان عظيم خوشدل شد بسبب آنكه با امير المومنين علي رضي الله عنه از
قديم دشمني داشت و سبب آنكه دشمني او يكي اين بود كه در وقت حيات
سرور كائنات صلي الله عليه وسلم روزي وليد بن عقبه در معني خود
ثناي خويشتن بر روي امير المومنين علي رضي الله عنه مي گفت كه انا احد
منك سنانا و اسلط منك لسانا و املا منك للكتيبة حشوا يعني سنان

بس از سنان تو نیزتر است و فصاحت زبان من از تو بیشتر است و سخن من
از شخص تو قوی تر است امیرالمومنین علی با یک روز دو گفت خاموش
ای فاسق و چند دین بیهوده بگوی ولید از سخن او برنجید و خشم گرفت
و از جانب امیرالمومنین علی رضی الله عنه شکایت پیش مصطفی علیه السلام
زمانی در جواب این سخن خاموش بود که جبرئیل علیه السلام این آیه
کرا فمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون [illegible] است که از حضرت
باری سبحانه در حق امیرالمومنین علی رضی الله عنه منزل شده است که
علی را مومن خوانده و ولید بن عقبه را که معاند امیرالمومنین بود فاسق
گفته و قول او را که می گفت من از تو مهتر و بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید
که ایشان هر دو برابر نباشند زیرا که جای علی بوطالب بهشت برین
خواهد بود و جای ولید بن عقبه دوزخ خواهد بود [illegible] دیگر آنکه
در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه امارت
کوفه داشت جماعتی از معارف کوفه پیش امیرالمومنین عثمان از دست
ولید شکایت آوردند که او خمر میخورد و خلق را ایذا میرساند امیرالمومنین
عثمان در کار او با امیرالمومنین علی رضی الله عنه مشورت کردند که با او چه
باید کرد امیرالمومنین علی گفت چون درست شد که او خمر خورده است و وی
بایکی کرده او را حد باید زد امیرالمومنین عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند

ند ولید ازین سخن با امیر المومنین علی دشمنی تمام گرفته
فرصت می بود تا مگر کاری تواند کرد که از آن رنجی با امیر المومنین
رسد چون شنید که معویه اندیشه مخالفت امیر المومنین علی رضی الله
عنه میدارد و رسول او را بی جواب نامه بازگردانیده است از آن
خوشدل شد و پنهان از امیر المومنین نامه نوشت بمعویه و او را
بخلاف و قتال علی رضی الله عنه تحریص نمود چون معویه بر مضمون نامه
ولید بن عقبه واقف شد خوشدل گشت و فرحی و مسرتی بدو راه یافت
پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر سر طومار اول
تسمیه نوشت باقی کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی را از بنی عبس
که بچرب زبانی و حاضر جوابی و فصاحت در اعرابی شهرتی داشت و هرچه
فرا زبان او آمدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار کاغذ بدو داد
و فرمود که بکوفه رود و آن کاغذ را با امیر المومنین علی رساند عبسی بجانب
کوفه شتافت و بمجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه در رفت و سلام
گفت مجلس را دید که از مهاجر و انصار پر بود امیر المومنین رضی الله
عنه جواب سلام باز داد عبسی در چپ و راست خویشتن بنگریست
و پرسید که درین مجلس هیچکس از قبیله عبس یا از قوم قیس غیلان کسی
هست گفتند نه مقصود تو چیست و تو از کجا می آیی و چه خبر داری گفت من از

شام می‌آییم و رسول معویه ام و خبر آنست که در شام پنجاه هزار ...
از حضرت وفات و غصه کشتن امیر المومنین عثمان رضی الله ...
با اشک چشم تر دارند و بر تاسف هلاک و از دیده خون می‌بارند و ...
کشیده اند و عهد کرده اند با کشندگان امیر المومنین عثمان را باز نکشند شمشیر
در نیام نکنند و منبر را باز خواستن کینهٔ عثمان رضی الله عنه ...
میکنند و تا دران اطفال خویشتن را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان
نشو و نما بران می‌یابند و اعراب وطن مالوف می‌گذارند و مهاجرت
فرزندان و اطفال از جهت طلب خون عثمان اختیار میکنند بیش ازین
بر شیطان لعنت می‌کردند اکنون بر کشندگان عثمان لعنت می‌کنند
امیر المومنین علی رضی الله عنه از وی پرسید که کدام کس را در کشتن امیر
المومنین عثمان متهم میدارند گفت تمام ایشان تعلق دارند که عثمان
را تو کشته امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت خاک بر دهان ... آخر مرا در
کشتن عثمان چه جرم بود صلت بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمانی بود
بر پای خاست و گفت امنت بد رسول که معاویه فرستاده است و نزد وی
بدو آورده و گفت عجب بشرم ولی از مردی که تو یی و عجب ناخوش کلمه‌ای
است که بر زبان تو میرود امیر المومنین و مهاجر و انصار که درین باب
حرمی ندارد تهدید میکنی بدانکه جماعتی از جهال بر پیراهن عثمان میگریند

زیرا پیراهن عثمان پیراهن یوسف علیه السلام بود و نه آن گریه ایشان
گریه یعقوب است چون کشتن او بخواستند گریستن چرا و را مدد
نکردند در آنوقت که عثمان محصور مانده بود و از ایشان مدد میخواست و
آنچه اندیشه میدارند که با امیر المومنین جنگ کنند خدایتعالی یار
امیر المومنین است او را بفضل خویشتن یاری کند و بر آن قوم ظفر
دهد آنگه تولی عباده امیر المومنین پیش آن جهودکی بجست جماعتی از مهاجر
و انصار شمشیرها بکشیدند و پیش آن مردک باده گوی آوردند و قصد کشتن
او کردند امیر المومنین فرمود که دست از و بدارید و بدو تعلق نسازید
که هر چند پیغام گوینده رسول است و لیکن نامه از و طلب دارید چون
نامه از و بستدند و مهر بر گرفتند بیرون بسمیه چیزی نوشته ندیدند
امیر المومنین رضی الله عنه دریافت که معویه اندیشه جنگ میدارد و هیچ
نوع بموافقت و مبایعت رغبت نخواهد کرد گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و نعم الوکیل و رسول معاویه چون حلم و رای امیر المومنین
رضی الله عنه دید بر پای خاست و گفت ای ابو الحسن راستی آنست که از
بسیاری کلمات بیهوده که در حق تو از اهل شام شنیده بودم ترا دشمن
میداشتم و از کمال نادانی سخنی چند ناپسندیده در خدمت تو بگفتم اکنون
چون سعادت خدمت تو حاصل شده و حسن معاشرت و کمال حلم تو دیدم

هیچکس را از دوستر نمیدارم چه بدانستم که معویه و اهل شام در ضلالتی
عظیم و راه راست و طریق آنست که تو بر آنی بخدای که قادر بر کمال است
که دیگر عهد کردم که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و بترک ملازمت
و خود در رکاب تو نمیرم این معنی ضلالت معویه و هدایت امیر المومنین علی
رضی الله عنه بیتی چند بگفت و بمعویه فرستاد و او را از نیت
خود در خدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه اعلام داد چون مکتوب او
بمعویه رسید در ان کار بسیار تفکر کرد که مردی سخت تیز زبان است کاش
او را انفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد
و او را بر محاربت و مخاصمت ما تحریض نماید چنین گویند که معاویه روزی
بر نشسته بود و با کوکبه و قاعده بصحرا بیرون آمده بر سبیل تفرج و تنزه
و جماعتی از معارف و سادات شام در خدمت او بر نشسته بودند ناگهی
بدیدند بر شتری سواری از راه عراق می آمد معاویه او را پیش خود طلب نمود
چون بیامد از و پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت این ساعت از کجا
آمی گفت از کوفه گفت بچه مهم رنجه شده گفت حابس بن سعد الطائی
که در خدمت تست پسر عم منست نزدیک او میروم معاویه گفت حابس
بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آن مرد پسر عم خویشتن را بدید یکدیگر را
در کنار گرفتند و مرحبائی بگفت حابس گفت ای امیر المومنین این مرد

که چشم منست بر جمله اخبار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات

و ... بنزدیک خیر و صلاح آن جند و نیکو شناسد معاویه او را پیش خود بخواند و نزد

خود بخواند و نزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال

علی بو طالب و او را کی بگذاشتی و عزیمت [illegible] داری راستی برگوی طائی

گفت [illegible] علی بو طالب چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند

در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان خرد و بزرگ وضیع و شریف

بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر پیش دستی و سبقت

می جستند و انبوهی می کردند تا بدان درجه که رداها از دوشها می افتاد و نعلینها

گم می شد و بچهای طفل را بر دوشها کرده می آوردند و با او بیعت میکردند

و عروسان از پردها بیرون می آمدند و بدیدار او می شتافتند و پیرزنان صد

ساله [illegible] در پای او می افتادند و جمله آن شهر بقدوم علی

بو طالب [illegible] بیعت او چندان خوشدلی و شادکامی داشتند که شرح

نتوان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصودی و هیچ اندیشه دیگر نداشت

مگر محاربت تو در آنجا او بشام خواهد آمد با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست

معویه از گفت او پاره دلتنگ شد و حاجب را گفت که میدانم که این مرد عجم تو

بجاسوسی آمده است آن مرد گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام

و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارند و جواد تو

منخواهم و بجانب عراق بازمي كردم پس امير المومنين علي رضي الله عنه
مردمان كوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ايشان را بنشاند
و در رفتن بجانب شام ترغيب مي نمود و در اثناي آن مردي از عبيد
نام او بربابي خاست و گفت اي پسر بوطالب ميخواهي که ما را بشام بري
و فرمائي كه با برادران خويشتن كه در شام اند جنگ كنيم و ايشان را بكشيم چنانچه
ما را ببصره آوردي تا با برادران خويش جنگ كرديم و ايشان را بكشتيم
اين كار را بيا مي نديديم ديگر نوبت خويشتن را افتاد ست تو نخواهي
تا هر چه خواهي با كني اشتر بانگ بر وزد و گفت بگيريد اين ذك پير كوسي
بگريخت مردمان بر عقب او بدويدند تا او را بر پاي بگرفتند و بمشت
و لگد ميزدند تا كشته شد امير المومنين رضي الله عنه چون خبر يافت كه او را
بكشتند پرسيد كه كدام كس او را بكشت گفتند
چوب و نعلين و مشت كشته شد امير المومنين علي رضي الله عنه
توان شناخت كه او را كدام كشته است خون بهاي او در بيت المال باشد
از ان سخنها كه آن مرد فرازي گفته بود دلتنگ شد اشتر گفت اي امير المومنين
از بيهوده كه آن ذك گفت ترا دلتنگ نبايد بود كه ما هر كس را كه مي بينيم
دار و خدمتكار و هوخواه مطيع تست و هيچكس بمال و جان از تو مضايقه
ندارند و چنان مي پندارند كه جان ايشان بجان تو پيوسته است

هر وقت دل تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو
جانها فدا کنیم چه در خدمت تو نیتی صادق و اعتقادی کامل داریم و میدانیم
که برحقی و آن جماعت که خلاف تو کرده اند بر باطل اند و دین بدنیا
فروخته اند و در آنکه مخالفت امام برحق [illegible] و بر خلیفه وقت بیرون
آمده اند [illegible] حق تعالی را بر خویشتن بخشم آورده اند و روی یقین را از
ظلمت خویشتن مظلم کرده اند [illegible] از نور آفتاب حق محروم مانده بعون
الله تعالی در جنگ هم بصیرتی شامل حاصل داریم و بحق
المعرفت شناخته که هیچکس بی اجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت
دارد چون اجل رسد لابد آن شربت باید چشید
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست رضی الله عنه مصلحت چنان
دید که بعضی [illegible] او که در اطراف و نواحی اند با ایشان نامه
نویسد [illegible] بخوانند یکی از آن جماعت جریر بن
عبد الله که از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
عامل همدان بود و دیگر اشعث بن قیس عامل ازربایجان
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نخست نامه نوشت بجریر بن
عبد الله بن منوال بسم الله الرحمن الرحیم هذا المکتوب من
عبد الله علی امیر المؤمنین الی جریر بن عبد الله اما بعد بدانند

جریر که مادام بندگان خدای جادهٔ طاعت و عبادت باشند از عصیان
و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای آسمانی در حق ایشان هر روز زیاده و زیاده
باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت عبادت کنند
تغییر بحال نعمت و دولت ایشان راه یابد و برهان این سخن کلام الله
حیث قال عز من قائل ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله
بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال […] واقعه امیر المومنین علی
رضی الله عنه و آنکه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار و اعیان و
اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من
متفق شدند ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از متابعت بیعت
مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند و رفتن من در بصره و دادن ایشان را
گوشمالی دادن و از انجمله بکوفه آمدن این جمله […] احتیاج
نیست که مکرر اشرح داده آید این ساعت هم در […] است
معویه آنجا جمعیتی میسازد و اندیشه مخالفت میدارد عزیمت میدارم
بهمه حال بدانجانب خواهم رفت می باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف
گردی روی بخدمت بیارد و سوار و پیاده که همراه داری خویشتن همراه
آوردی و درین باب تعجیل و مسارعت نماید والسلام و خواهرزاده
جریر در خدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه بود او نیز نامه بتاکید

[illegible] نزدیک با بهتر ازان که بمعاویه پیوستن و از عیب و شین تحجج شتن
[illegible] دادن چگونه باشد که توا قربا و عشایر و خویشان را بگذاری و
ترک وطن و آشیانه و شهر و خانه قدیم بگویی و پای از حد طاعت
و بیعت علی ابوطالب رضی الله عنه بیرون نهی و بنام روی بخدمت
و ملازمت معویه ابی سفیان بدست گیری چون اشعث این کلمات
از خویشاوندان خود [illegible] بشنید از ان سخن بسیار پشیمان شد و خیال
او را ازان عزیمت که میداشت باز آمد پس خیل و حشم خود را استمالت
داد و استعداد توجه بجانب کوفه کرد و روان شد و سوار و پیاده
که داشت با خویشتن برد چون بکوفه رسید بخدمت امیر المومنین
علی رضی الله عنه شتافت و او را دریافت و با او بیعت کرد امیر المومنین
علی [illegible] تقدیم بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و
خوش [illegible] امید چون اشعث بن قیس بشرف ملازمت مشرف
شد احنف بن قیس بپای خاست و گفت امیر المومنین اگر تو سعید
بن زید بن مناة بن تمیم ترا در حرب جمل یاری ندادند امروز ازان
کرده پشیمانند بعد ازین کاری اگر ضرورت شود یاری و خدمت بجهد
کنند و موجب تخلف ایشان در جنگ آن بود که در کار طلحه و زبیر باره
شک بودند و این ساعت در معویه و مخالفت او هیچ شبهت ندارند

بدارند و اکنون آن قوم همه در بصره اند اگر امیر المومنین مصلحت بیند بدیشان
خبری نویسیم و ایشان را بخدمت طاعت امیر المومنین خوانیم تا در
آمدن مسارعت نمایند و هر خدمت که از ایشان فوت شده است باز
آن مشغول شوند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند بر قول احنف موافقت
کردند و همگان گفتند که مصلحت درین است امیر المومنین فرمود که ترا
اجازت است هرچه که مصلحت میدانی بجانب ایشان و دوستان
خویشتن بنویس پس احنف نامه نوشت به بنو عم و شیعه و عشایر خویشتن
بر مضمون که هیچکس نماند از بنی تمیم که نه قول و اشارت مهتر و سرور خویشتن
نگاه داشت بیرون شما و چون کار ایکوفه اتفاق وصول افتاد دوستان و متصلان
شما که سکونت در کوفه دارند بر ما الطفها کردند و بمال و هم نفس مدد ما
واجب داشتند و عزیمت چنان دارند که در خدمت و موافقت امیر المومنین
علی بن ابی طالب بشام روند و در مهمی که در پیش [illegible] آن
دانسته آمد شمارا اعلام داد و شمه از احوال ایشان باز نمودن تا موافقت
نمایند و جهد کنند و زود زود بخدمت امیر المومنین پیوندند و بدانند
که بعضی از عطا حرمانست و برخی از یاری دادن خذلان و غرض ازین سخن
آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه این ساعت بحمد الله اقتدا تمام
دارد و اورا هیچ اضطراب نیست که هیچ نوع گرد وعده نکرده و وعده آن

بخدمت او تعجیل کنند و مسارعت نمایند تا در دین و دنیا بهم امال و امانی
رسند والسلام والاکرام چون احنف به بنی تمیم رسید و بر عطای
او واقف شدند و در کلماتی که احنف بن قیس بدیشان نوشته بود تامل کردند
و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت شتافتن بخدمت امیرالمومنین علی
رضی الله عنه درست کردند و همگان از بصره بکوفه روان شدند چون
بخدمت امیرالمومنین رسیدند در خدمت و تواضع مبالغه نمودند و همه
قوم با او بیعت کردند و بر انقرار که در خدمت او مقیم باشند و هرجا
که باشد باز نگردند و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند پس امیر
المومنین علی رضی الله عنه با یاران خویشتن رای زد و گفت میخواهم
که با معویه مکری کنم و بروی افزونی جویم و طلحه روا دارم چه دریغی و ظلم
هرگز نه شناخته [illegible] از مرام مردی می باید که در تجربت روزگار پرورش یافته
باشد [illegible] پیر [illegible] روزگار چشیده و در سرای وضرای و شدت و
رخا پسندیده عیار آمده تا برسالت نزدیک معویه فرستم و او را نصیحتی
کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویشتن باز یابد و اندیشه که دارد
در باقی کند و بسر دوستی و موافقت آید و الا که هم بر ضلالت خویشتن
خواهد بود هر وقت که باشد با او جنگ توانم کرد جریر بن عبدالله البجلی
بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین مرا برسالت نزدیک او فرست

که میان من و او دوستی بوده است و معروف آنچه گفتی از اکدت سخن
من بی غرض و انستی چون نزدیک او رسیم چند کلمه حق با او بگویم و سزا
مبالغت در آن با قامت رسانم امید دارم که سخن من قبول کند و
بخدمت امیر المومنین شتابد و بیعت کند و اهل شام با ایشان باطاعت
امیر المومنین خواهم که با ایشان وسایل قدیم دارم و بشتری اقارب و عشایر
من آنجا اند امیر المومنین رو بدو آورد و گفت ای جریر بپیش ما مردم
من جماعتی انبوه از صحابه مصطفی صلی الله علیه و سلم که با او غزوها بوده اند
محل اعتماد یافته حاضرند هر گرا از ایشان برین رسالت نامزد کنم روند و
مراسم امانت بتقدیم رسانند و لوازم سفارت بنوعی اقامت کنند که در
آن نحو اند بود اما چون مرا حال شفقت و دیانت و محبت و مودت تو معلوم است
و غایت دوستداری و هواخواهی تو شناخته ام و مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا خیر دسی من خوانده است از جهت رسالت ...
و التماس ترا باجابت معروف میگردانم برو بسعادت و بر معویه رسول تو
من هو و برسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکنند و بر سر دوستی و طاعت
آید جریر قبول و امیر المومنین علی رضی الله عنه نامه نوشت بمعاویه بر مضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی معاویة
بن صخر اما بعد دانسته ای معاویه که شوری مهاجر و انصار را باشد و

کسی دیگر را آن منزلت نبود و چون ایشان از جهت اتمام کار امامت
خلافت با یکدیگر بنشستند و مشاورت کردند و رای ایشان در انتظام
این مهم بر یک شخص قرار گرفت و او را امام نهادند امام و مقتدا او
مقدم و پیشوا او باشد و خدای تعالی را امامت و تقدم او رضا بود
بر آنچه ایشان کرده باشند اگر یک کس راضی نشود او را راضی کنند و اگر
ابا نماید با او محاربت کنند تا به راه بر طریق طاعت و موافقت آرند و ترا
این معنی معلوم باشد و بزیادت شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه
میان من و اهل بصره از محاربت و مکاوحت رفته بود دانسته باشی که
الحمد لله تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و کرامت و نصرت ارزانی داشت
و می شنوم که در کار عثمان مبالغت می کنی و سخن کشندگان او بسیار
میگوئی [illegible] نست که تخلف در بیعت من با دیگر مسلمانان موافقت کنی
پس [illegible] بنشان تا چون بنشستی عثمان وارثی پیش من آورند و دعوی
کنی تا دعوی تو بشنوم و حکم آن بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی صلی
الله علیه و سلم امضا رسانم و آنچه تو می طلبی همچنان است که بچه
خورد را بفریبند و بنوعی مشغول کرده دارند تا به ترک شیر خوردن بگوید
بخدا که اگر تو بچشم عقل نظر کنی بدانی که هیچکس در خون عثمان بیگناه تر از
من نیست و نیز میدانم که تو از آن جماعت نیستی که شایان خلافت توانند

بود و آن منصب شریف را موشح تو خواهند شد این نامه نوشتم و شرط نصیحت
و شفقت بجا آوردم و جریر بن عبد الله البجلی را که اهل ایمان و هجرت و دین
و امانت است نزدیک تو فرستادم و بر زبان او در آنچه احوال و مصالح
اعمال تو باز کرد پیغامها دادم اگر نصیحت در گوش کنی و بسخنها بسمع عقل
فرا رسی سوی بهر دو جهان ترا بهتر افتد و عافیت یابی و میان مسلمانان
نیکونام باشی و الا اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض [illegible] آری
از خدای تعالی یاری خواهم و روی بجنگ تو آرم و آنچه ملایم وقت و مصلحت
حال باشد و در کار تو با مضار رسانم و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
چون نامه تمام شد مهر کرده و پیچیده بجریر بن عبد الله البجلی داد و جریر آنرا
گرفت و بجانب شام روان شد چون بعد از قطع منازل بشام رسید و نزدیک
معویه آمد سلام کرد گفت و او را دریافت معویه جواب سلام [illegible] داد و او را اکرام
کرد و نزدیک خویشتن بنشاند و بنرمی پرسید و گفت [illegible] بنزدیک
مهم رنجه شده و چه خبر داری جریر گفت خبرهای خیرست و آمدن من نزد
تو بسبب رعایت جانب تست که این ساعت اهل حرمین و اهل عراقین و اهل حجاز و یمن
بر سر عم تو علی بن ابو طالب جمع شده اند و با او بیعت کرده و آن تو لایتهای او را
مسلم گشته و بیرون حصار چند در دست تو چیزی نیست و اگر علی ابن جانب
گذری گفت این حصارها هم از دست تو شود و بسبب آن نزدیک تو آمده ام

از من بر گشتند تا از کوه آواز می باز میشنوند و از آسمان قطره بر زمین می بارد
و هیچ از تر و خشک را از شمار نمی شناسند بدین معنی تن در ندهم و بار این ولایت
را که به عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حسد حاسد
و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت ارزانی دارد پس از آن گفت
ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه امیر المومنین عمر و عثمان رضی
الله عنهما بوده ام و درین مدت که به نیابت ایشان مصالح شما تیمار میداشته ام
تقصیر نکرده ام و ظلمی روا نداشته و پرده هیچ آفریده ندریده و اکنون
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را بکشتند و من ولی اویم و خدای فرموده
است و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و میخواهم که مرا اندیشه
ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او دارید یا نه
از همه جوانب مسجد مردمان بر پای خاستند و گفتند این چه سخن باشد که در واقعه
امیر المومنین عثمان خاموش باشیم ما جمله طالبان خون اوئیم هر جد و جهد که
ممکن گردد در طلب او بجای خواهیم آورد پیش از آنکه جریر بن عبد الله البجلی رفته
باز گردد این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسانیدند و حال
خطبه معاویه و کلماتی که مردم شام در طلب خون عثمان گفتند با امیر المومنین
تقریر کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه خواست که بزودی در شام رود
و به تدارک آن کار تعجیل و مسارعت نماید مردم مصلحت ندیدند الا هیچ کس اشتر

نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی
و هانی بن عروة المرادی این پنج معارف مثل امیر المؤمنین
گفتند این جماعت که رفتن تو بشام صلاح نمی بینند از کشتن و هرد
متغیر شده بود درین جنگ بهیچ چیز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما آن نخواهیم
که در ... رکاب تو کشته شویم و چندان که توقف میکنی معویه ...
و کار خود میسازد چون عزیمت آن جانب مصمم گردد هر چه پیشتر رود بهتر
باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جواب داد که هر چه گفتید عین صواب است
و لیکن مردی معروف را برسالت بوی فرستاده ایم و خبری نوشته و پیغام
داده تا باز نرسد و جواب نامه و پیغام باز نیارد رفتن بدان
جانب از روی انصاف نیکو نباشد یاران امیر المؤمنین چون این سخن از او
شنیدند خاموش بودند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را ابرام
میداد و اجازت بازگشتن میخواست معویه او را بمکر و حیله میداشت و
می گفت شتاب مکن و چندان بگذار که با مردمان شام درین معنی مشورت بکنم
و رای زنم چون اندیشه بر یک چیز قرار گیرد و تردد کم داریم بر این خبر
نامه علی را جوابی نویسم و ترا باز گردانم غرض که معویه جریر را بامثال
این کلمات میفریفت و دفع میداد و کار خویشتن میساخت و در اثنای
آن نامه نوشت بعمرو عاص و او آن وقت در فلسطین بود بدین مضمون که

[illegible] واقعه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و ظلمی که بر و کردند شنیده باشی

اکنون [illegible] و افاضل حجاز و یمن و بصره و کوفه بر علی ابو طالب جمع شده اند و او

بمن پیغامی نوشته است و جریر بن عبد الله البجلی را فرستاده و مرا با بیعت

خویشتن میخواند و وعدهای بسیار میدهد و جواب او ننوشته‌ام و

[illegible] او را باز نگردانیده منتظر قدوم توام تا اینجا رسی و رایی

[illegible] بنمایی تا در جواب نامه او چه نویسیم زنهار که هیچ توقف نکنی

و چون این مکتوب بر تو رسد در آمدن تعجیل و مسارعت نمایی چون

نامه معویه بعمرو عاص رسید پسران خویشتن عبد الله و محمد را بخواند و

نامه معویه بدیشان داد تا مطالعه کردند و در رفتن پیش معاویه و بو[illegible]ستن

با امیر المومنین علی رضی الله عنه با ایشان کرد عبد الله گفت مرا کلمه در

خاطر می آید اگر اجازت فرمایی بگویم گفت بگوی عبد الله گفت چون

مصطفی علیه السلام بجوار رحمت باری تعالی انتقال فرمود می [illegible] از تو

راضی بود و بعد از ان دو خلیفه بزرگ او ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

هم از تو راضی بودند و تو غایب بودی که عثمان را بکشتند در کشتن او

هیچ چیز بتو حواله نمی تواند کرد و خدای تعالی ترا نعمتی داده است و

بحمد الله که محتاج کس نیستی و طمع خلافت نداری حرمتی و جاهی هست از تو

[illegible] که در [illegible] این سال از جهت اسباب دنیاوی خویشتن را در رنج

اندازی و در معرض عداوت علی بن ابو طالب پسر عم مصطفی علیه السلام
افکنی و خدمت و ملازمت معاویه ابی سفیان اختیار کنی بسلامت
در خانه خویشتن بنشین و می نگر تا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه روی
آید رای تو نزدیک من اینست باقی فرمان تراست پس روی به پسر دیگر آورد
و گفت ای محمد تو چه میگویی محمد گفت من هرگز آن سخن نگویم که عبدالله
گفت چه نشستن در خانه کار پیر زنان و دون همتان است امروز خلیفه و
ابی جرمی و جنایتی کشته اند و معویه بطلب خون او برخاسته است و تو از قوم
بهتر و پیر و قریشی و اسمی در سینه داری و از معاویه کمتر نیستی اگر دامن از این
کار در کشی و گوشه گیری چون کار بخلاص رسد ترا هیچ حرمت نباشد و شرف
تو نقصانی فاحش پذیرد مصلحت آنست که بشام روی و با معویه بپیوندی
و طلب خون عثمان کنی و دیگر از سران و سرداران لشکر شام باشی چون
عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید گفت عبدالله مرا خبری می کند که
سعادت دنیا و آخرت بضمن آن مقرونست و محمد مرا رای میزند که
بهتر است و آخرت را ترا اما در افواه اشراف عرب افتاده است که عمرو عاص
نزد معاویه میشود و اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس شتر را باز کرد و بجانب
شام روان شد چون نزد معاویه رسید معاویه بقدوم او بشاشت نمود
و او را اکرامی کرد و نزدیک خویشتن بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای

برادر مرا سه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع آن چگونه کنم اول آنکه محمد
بن ابی حذیفه زندان مصر شکسته است و بیرون آمده و جمعی بگرد خود جمع کرده
است و ترا معلوم است که او فتان عظیم است دویم میگویند که قیصر
با دو ملک روم لشکری عظیم درهم آورده و قصد شام دارد سیوم علی
بن ابی طالب در کوفه نشسته است و لشکرها جمع کرده و تهدید و وعید می کند
و ... که بجنگ ما آید رای تو درین چیست عمرو عاص گفت
اگرچه هر سه خبر موجب تشویش است اما دل فارغ باید داشت عاقبت نیکو
باشد کار محمد ابی حذیفه سهل است فوجی گران از لشکر باید فرستاد اگر
جنگ کند او را بگیرند و منع سازند و اگر بگریزد در جهان درویش او
هر کجا خواهد رفت گو برود اما ملک روم را بانواع هدایا و اصناف
طرایف و اجناس نفیسه و تحفه که از شام خیزد باید فرستاد و صلح
باید کرد یقین است که صلح کند و تعرض در توقف دارد اما کار علی بن ابی طالب
دشوارتر است که هیچکس او را و ترا برابر ندارد و همه چیزها او را بر تو
ترجیح شناسد و تفضیل نهد معویه گفت او مردم را کشنده و خلیفه وقت را
بکشته است و در خدای تعالی عاصی شده است عمرو گفت چنین مگوی
ای معاویه که علی بن ابی طالب یگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب
هیچ کس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی علیه السلام از

هجرت و قربت و قرابت که اوراست و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت
که اورا جمع است و بصر و بصیرت و در محاربت و مبارزت اورا آیت
داده و حظی وافر که از اقبال روزگار و اتفاقات حسنه یافته و انواع
نعم آلهی و صفت مواهب نامتناهی و حسن نظر و کمال اتصال او بمصطفی که احوال
اورا شامل گشته است هیچکس را از بزرگان وقت میسر نیامده است
معویه گفت این مجمل که از خصایص اوصاف و مآثر او بر شمردی یکی از هزار است
و از بسیار اندکی باشد اما با او بهانه خون عثمان جنگ کنیم و اورا در کشتن
عثمان متهم داریم و صریحا خون او طلب کنیم عمرو ازین سخن بخندید و
گفت اینست عجب‌تر سخنی که بر زبان تو می رود توجه گویی از او خون
عثمان طلب کنی در آن وقت که عثمان را در سرای بیافتند و غوغا کردند و
در آن وقت گرفتاری کس فرستاد و ترا بخواند و از تو یاری خواست
نه بخویشتن برفتی و نه اورا مدد فرستادی و نه یاری دادی اکنون
چگونه خون او طلبی سخن بار ما هیچ نمی نهد این تمام نه آن منافقی چه چگونه بار باشد
با ما هیچ و حال من خود آشکار است که من اورا در تنگی فرو گذاشتیم و
در دست اوباش بگذاشتیم و بفلسطین برفتیم اکنون بچه حجت خون اورا طلب
نماییم معویه گفت ای عمرو عاص ازین سخنها درگذر و چنین حجتها میار
و با من بیعت کن و موافقت نمای تا باتفاق یکدیگر پای در رکاب نهیم و

تا بطایف الحیل علی بوطالب را دفع کنیم و جهان در تحت تصرف خود داریم
بقیهٔ عمر بی دغدغه بفراغت بگذرانیم عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا
گفتن آسانست اما ترک دین گرفتن دشوارترست و تو نیک میدانی
که در این باب تو بودن مخالفت علی بوطالب اختیار کردن گناهی عظیم است
اگر لابد با تو موافقت می باید کرد ترا رضای من باید جست و آنچه خواهم مبذول
باید داشت معویه گفت هر چه تو خواهی مبذول و مسلم داریم عمرو
گفت ولایت مصر میخواهم معویه گفت مصر در مقابله عراقست عمرو گفت
چون شام ترا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی مصر بدو داد
و او را مثال نوشت عمرو عاص مثال مصر بستد و مسرور و پیشتر خندان
و خندان بخانه آمد پسر عمرو او را بدان حاضر شد او را گفت ای عم و دریغا
سالکی دین بدنیا فروختی چند این خوشی چرا میکنی همانا که مصر ترا
مسلم شود و اگر شود مصریان امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه وفا نکردند
ترا کی وفا خواهد کرد این کار هنوز در غیب است و تو نادان وار بر مرکب
مسرت سوار گشته در میدان هوس می پویی عمرو بخندید و گفت ای
برادر کارها بر حکم و تقدیر ربانی و البته است نه بدست معاویه و علی است
که جهدی کنیم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و اسمی و صیتی حاصل
آید پسر عمرو گفت در غلطی عظیم افتاده می پنداری که معاویه ترا تمام خواهد

حال ادین تو ببر دندانم از دنیا او نصیبی بالیانه این کلمات که میان
عمرو بن العاص و اپسر عمرو او رفت بسمع معاویه رسید او را ناخوش آمد
فرمود که آنمرد را بگیرند و بکشند او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیر المومنین
علی رضی الله عنه شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص از گفت امیر المومنین
علی رضی الله عنه او را استمالت فرمود و تسکین داد و موجب مقرر کرد
القصه معاویه و عمرو عاص با یکدیگر بساختند و دل بر مخالفت و محاربت
امیر المومنین بر دیگر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بر مضمون اما بعد جریر
بداند که چون این نامه بتو رسید آنرا از دست منهی تا این کار با معویه بخلص
رسانی و با قرار آری بصلح یا بجنگ اگر صلح اختیار کند وثیقتی بکن چنانکه
بران اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد کرد بهمه حال مرا خبری ده و این مهم سامان
و زود باز گرد والسلام چون نامه امیر المومنین علی رضی الله عنه بجریر بن
عبدالله رسید و مطالعه کرد و بر معانی و مبانی واقف گشت آنرا گرفت
و نزدیک معویه آورد و گفت روزها بر بدیع تو بایستادم و شهادت کار تو را نام
و یکیک ورق از اوراق احوال تو باز خواندم و در ان تامل بسزا واجب داشتم
و آنچه از راه دوستی و مخالصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم
با تو هیچ خبر در نگرفت و معلوم شد که بهیچ وجه با امیر المومنین رضی
الله عنه نخواهی ساخت و هر چه میگوئی و می نویسی در دل خلاف اندازی و تم

تو دیگر است وظاهر دیگر خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل
یاران متکلف نهاده تا در نمانی و عاجز نشوی با امیر المومنین بیعت نخواهی
کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فراد بوار باید و مضطر نگردد نماز نکند و
امیر المومنین [illegible] برمن نوشته مرا پیش از این سالها مقام نیست و مدام
که در مقام من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز گردم و امیر المومنین
را البیعت احوال اعلام دهم معویه با او بحرب زبانی سخن گفت و گفت
حق بدست تست و مقام تو بسیار شد اما میخواهم که ترا با مقصود
باز گردانم و سخنی که با تو گویم و نامه که بر دست تو فرستم بر آن اعتماد
باشد و رای من هنوز قرار نگرفته است پس معاویه عمر و عاص را بر خود خواند
و در باب روان کردن جریر با وی مشورت نمود عمر گفت تنگ نیست که با علی
بیعت نکردند کاری عظیم و خطری بزرگ دارد چون میخواهی که با او بیعت
کنی رای آنست که بشرحبیل بن سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام
است خبر نویسم و او را بخوانی و چون حاضر شود با او گویی که علی ابن
ابوطالب عثمان را کشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد
و جریر را بر ما فرستاده است و ما را با بیعت خویشتن میخواند تا منتظر
قدوم تو بودیم تا چون برسی و این حال را بر تو عرضه داریم تا مصلحت مینی و
زانکه او برسید گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او

گواهی دهند بران که علی بوطالب امیر المومنین عثمان را کشته است و باید که این
گواهان مردمان بزرگ و مقبول القول باشند تا شرحبیل را بدیشان اعتماد افتد
و گواهی ایشان شنود و در عزل او جایی گیرد معویه این رای پسندیده آمد
پس کس فرستاد و جماعتی از مهتران و بزرگان و خواجه کان شام را بخواند
چون یزید بن انس و بشیر بن ارطات و حمزة بن مالک و جابر سعد
الطایی و ابو اعور السلمی همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معوذ
با ایشان گفت که من شرحبیل بن سمت الکندی را خوانده ام که از ائمه
و معارف شام است و بعقل و حصافت و محاربت و مبارزت ممیز و مستثنی است
و او را خواهم گفت که علی بوطالب عثمان بن عفان را که امیر المومنین و خلیفه
رسول صلی الله علیه و سلم بوده بکشته است و این ساعت اندیشه دارد که
در آید و قصد ما کند اگر شرحبیل این از من کفو امان خواهد می باید که شما اکابران
ولایت این متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی بوطالب
موافقت نماید و بواسطه شهادت شما مقصودی که داریم حاصل شود ایشان گفتند
که خاطر از این معنی جمع دار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمان دهی این گواهی
در پیش شرحبیل بدهیم معاویه ایشان را ثنا گفت و بخوشدلی باز گردانید پس معاویه
نامه نوشته بشرحبیل و او آن وقت در شهر حمص بود و او را بنامه بر خود بخواند
چون نامه معویه بدو رسید کار ساخته کرد و اهنگ شد و با جماعتی از اقربا و اتباع

عم خویشتن بجانب شام روان شد چون بخدمت معویه رسید او را گرامی کرد و نیکو
پرسید و نزدیک خویشتن بنشاند و از هر گونه حکایت با او در پیوست بعد
از آن گفت علی ابوطالب جریر بن عبد الله البجلی را نزدیک من فرستاده است
و مرا ببیعت خویشتن خوانده و در آنچه علی مردی فاضل و بزرگوار است
شبهه ندارم اما آنست که عثمان بن عفان رضی الله عنه که خلیفه وقت و شیخ
الاسلام بود کشته است و غوغا در تمامی شهرهای اسلام بود کشته است
و غوغا در تمامی شهرهای اسلام انداخت و هنوز جریر را باز نگردانیده ام
و جواب نامه علی موقوف پرسیدن تو داشته که تو مردی از سادات کنده
و بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و ما را بر شما وصلتی و قرابتی هست درین
کار چه ثواب می بینی و درین چه مصلحت میدانی شرحبیل گفت سخن تو شنیدم و بر
مهم این کار را حکم نمیتوانم کرد مرا یک امشب مهلت ده تا درین کار اندیشه کنم و
کیفیت حقیقت حادثه امیر المؤمنین عثمان را معلوم گردانم اگر از دو مرد معتمد
مهتران شام بشنوم که علی ابوطالب عثمان را کشته است سخن تو درین باب باور دارم
و با جمله اقربا و متصلان خویشتن در پیش تو با علی جنگ کنم و درین کار زندگی
و یاری نمایم معویه خاموش بود شرحبیل بخانه خود باز گشت معویه در ساعت جماعت
گواهان را براه نهاد و به نزدیک سرخیل فرستاد آن جماعت بی حقیقت جمله
متفق اللفظ و المعنی در پیش سرخیل گواهی دادند که علی ابوطالب عثمان را کشت

بحجت و ما را این حال نیکو معلوم است و این مکشوف شد بر این پیش تو گواهی
میدهم چون آن مردم بر منوال گواهی جزم دادند شرحبیل برآشفت و به نزدیک
معویه آمد گفت این ساعت جماعتی از عدول که قول ایشان از میل و مداهنت و کذب
و ریبت دور است به نزدیک من آمدند و جزم گواهی دادند که علی بو طالب
بظلم و عدوان عثمان را کشته است و آتش فتنه را اشتعال داده الحال امر حقیقت
مقال و صدق دعوی تو روشن و مبرهن گشت و الله که اگر تو با علی ابو طالب
بیعت کرده بودی من ترا در شام جای ندادمی اکنون جریر را باز گردان
بخدای که علی بو طالب را بدون شمشیر از نزدیک ما هیچ سخن دیگر نیست پس جریر را
در مجلس خود طلب نمودند چون جریر آمد شرحبیل روی بجریر آورد و گفت ای
جریر چون کاری که تو و علی پیش گرفته آید و اکنون آمده که ما را در شبهت افکنی و
چنانکه عراق ارهم زدی میخواستم که شام را بهم برآری و مشوش و شوریده
گردانی و هرگز گمانی نبردم که علی بو طالب بر کشتن عثمان اقدام نموده
و چنان محظوری روا داشته باشد تا این ساعت از بزرگان شام شنیدم و
کیفیت آنحال از پرده شبهت برون آمد جریر از سخن او بخندید و گفت ای
شرحبیل آنچه میگوئی که هول کاریست که با علی پیش گرفته اگر کاری چنین هول نابایسته
بودی مهاجر و انصار که امروز اعلام دین و هدات مهتدین بر آن اتفاق
نکردندی و بر امامت و خلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه متفق نشدندی

وبا طلحه و زبیر که از بیعت خلافت کردند جنگ نکردندی و دران محاربت و
مقاتلت که از حد اعتدال گذشته بود با امیر المومنین علی رضی الله عنه موافقت
نمودندی اما آنچه میگوئی که تو شام را از جهت آن می آری که آخر امر و آثار خیر و
حق تو در شام ظاهر شود بهتر از آن باشد که فردا انواع فتنه و بطلان
تمکن گردد و جای گیرد و آنچه گفتی که امیر المومنین علی رضی الله عنه
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را بکشته است این کلمه باطل است و ترا
دران یقینی صادق نیست و تو این از افواه جماعتی از اصحاب غرض شنیده
که بسبب حطام دنیاوی به نزدیک معویه آمده اند و زرق و افتعال عمرو
و عاص قبول کرده خدای تعالی ترا ازین سخن که میگوئی و تهمتی که بر امیر المومنین
علی رضی الله عنه که پسر عم مصطفی صلی الله علیه و سلم و بخیر و نیکوئی نزدیک
و از شر و بدبختی دور است می نهی روز قیامت او سوال کند بهیچ نوع
آن سوال را جواب نتوانی داد از خدای تعالی بترس ای شرحبیل و بسبب مال
و جاه دنیا که چون برق بی ثبات است خویشتن را در چنین گناهی مپسند از
و یقین شناس که درین سخن که می گویم غیر از صلاح کار تو غرض دیگر ندارم
شرحبیل چون از جریر این کلمات بشنید متغیر شد و بخشم از ان مجلس برخاست و
پیغام بر معویه فرستاد که اگر اندیشه طلب خون عثمان داری ازین بحد ترا بس
و پیشرو من آئی تا کینه عثمان را از علی بو طالب باز خواهم و اگر این کار را

سهل و آسان می خواهی که رفت تا ترا معزول کنیم و کسی دیگر را بجای تو والی گردانیم
که خون عثمان را باز خواهد معویه جریر را بخواند و گفت بر احوال واقف شدی و سخنان
اهل شام بشنیدی برخیز و نزدیک علی شو و آنچه دیدی و شنیدی باز گوی جریر
بعد از آنکه صد و بیست روز نزد معویه مقام کرده بود بازگشت و بخدمت
امیر المومنین علی رضی الله آمد و اخبار و احوال معاویه و مردم شام آنچه
دیده بود شرح داد معویه بعد از آنکه جریر را باز کرد [illegible] شرحبیل
آورد و گفت موافقتی که با ما کردی خواص و عام از تو پسندیده داشتند جز
خیر عظیم است که کردی و ثواب آن موافقت از باری تعالی هر چه وافر
تر بیابی و این کاریست که جز بدست غله بر نیاید و جز بموافقت عوام الناس میسر
و متمشی نگردد و مصلحت آنست که بشهرهای شام خبر نویسی و وضیع و شریف مردمان را
از این حال خبر دهی و موجب معاونت و کیفیت موافقت خویشتن معلوم
تا عموم الناس را حقیقت حال معلوم شود و یقین آن جماعت گردد که تا طلب
خون عثمان موافقت داری و ایشان نیز موافقت ما رغبت نمایند و بما پیوندند
شرحبیل گفت این کار بنوشته تا راست نیاید من بنفس خویشتن روم و مردمان
ولایت شام را از چگونگی این حال خبر دهم و جمله را ساخته و آراسته به
نزدیک تو آرم معویه گفت غالب ظن آنست که این کار بواسطه نوشتهای
تو ساخته گردد و مردمان شام چون خط شریف تو ببینند اعتماد نمایند و در این

مجاهده رغبت کنند اما اگر تو حضور باشی و آن مردم کیفیت حال از لفظ عزیز
تو بشنوند نور علی نور باشد و همه شبهتها برخیزد و خواص و عوام در متابعت
تو مبالغت کنند و سعی تو مشکور باشد و منت و مضاعف گردد پس
شرحبیل را وداع کرد و گشت شهر حمص آمد و منادی کرد و مردمان را بخواند چون حاضر
شدند بمنبر آمد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدانید که علی بن ابو طالب
امیر المومنین عثمان را بکشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم تفرقه انداخت و آنچه در بصره کرده است از کشتن و غارت کردن
مسلمانان زیادت آنست که آنرا شرح توان داد امروز و لایتها گرفته است
و لشکرها را جمع آورده و شمشیر بر گردن نهاده و بیرون ولایت شام
او را موضعی نمانده اکنون بسوی شما خواهد آورد تا شما را از خانه و مان آواره
کند و در گرداب رنج و مشقت و بلا و بلیت اندازد و چندانکه درین باب
کار اندیشه کردم هیچکس نمی بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند
آمد مگر معاویه می باید که ساخته شوید و روی بکار آرید و بمعاویه بپیوندید تا باشد
که از چنین دشمن خلاص یابید مردم شهر حمص چون سخن شرحبیل شنیدند او را
اجابت کردند و ساخته کار شدند بعد از آن شرحبیل بدیگر شهرها و قصبهای
شام شد بهر موضعی که میرفت همان سخن میگفت چون مردم از شرحبیل که مردی
محتشم بزرگ و از اشراف و سرداران شام بود بشنیدند اعتماد کردند و رغبت

نمودند فی الجمله مردم بسیار و لشکری انبوه ساخته کار از شهرهای شام بر شرحبیل گرد
آمد شرحبیل باز گشت و آن لشکر را پیش معویه آورد جمله با معویه بیعت کردند و قرار
دادند که در موافقت او با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جنگ کنند تا در
رکاب او کشته شوند در اثنای آن بیعت مردی از اهل سکاسک نام او اسود
بن عرفجه بر پای خاست و قطعه بر خواند مشتمل بر شرح مجاری احوال روزگار
و جمعیت لشکر بسبب تحریض و ترغیب شرحبیل بجنگ امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه تا پرسید بصفت امیر المؤمنین و این بیت خواند فاحذر الیوم صولة الاسد
الورد اذا جال فی رحا الهیجا معویه ازو پرسید که این شیر زور کیست که ما را ازو می
ترسانی گفت آن علی ابو طالب است برادر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزندان او و وارث علم او و انکه جد
و خال تو او عم مادر ترا و برادر ترا روز جنگ بدر او کشته است و تو او را
میدانی و می پوشی معویه بر آشفت و گفت بگیرید او را شرحبیل گفت ای معویه دست ازو
بدار که او مردی بزرگ و فاضل و مهتر قوم خویشتن و او را امیری و بزرگی بجای
والله که ما هم از تو بر گردیم و بیعت تو بشکنیم و از عهده که کردیم بیرون آییم
معاویه عند الضرورت دست ازو بداشت و شرحبیل را گفت او را بتو بخشیدم
و اگر شفاعت تو نبودی او را عبرت جهانیان کردانیدمی آن مرد چون از دست
معاویه بسلامت ماند بجد بخت بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد

وانچه میان او و معاویه رفته بود باز گفت امیر المومنین او را بنواخت
و در جمله مقربان خود ساخت در اثنای این حال عبد الله پسر امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه به نزدیک معاویه رسید بران عزیمت که در مخالفت
امیر المومنین علی رضی الله عنه موافق معاویه باشد از مقدم او عظیم خوشحال و
مستبشر و منتظر گشت و با عمرو عاص گفت پسر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
از سر [illegible] شده چون پسر او به نزدیک ما آمد و اگر از علی نه رنجیده بودی
هرگز به نزدیک ما نیامدی چون مردمان او را با ما ببینند اعتقاد ایشان
در حق ما زیاده شود من او را استمالت خواهم کرد و عدهای خوب خواهم داد
عمرو عاص گفت عبد الله نه از دوستی نزدیک تو آمده است و موافقت
تو رغبت کرده بلکه از علی بو طالب رنجیده است و از خوف شمشیر او پناه
بتو آورده از و حساب کلی بر نتوان گرفت و مقصودی و مرادی که در دل داشت
از و حاصل نتوان کرد در جمله معاویه او را به نزدیک خود بخواند فروتنی
نمود و مراعات کرد و گفت ای برادر زاده تو ما را بمحل عزیزی و بحمد الله
امروز اسم پدر برداری و در آنچه لطف فرمودی و به نزد من آمدی منتها
داشته ام و میدارم هر مرادی که ترا هست میفرمای تا باجابت و مسارعت
مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعه امیر المومنین
رضی الله عنه تا چه مرتبه حمل آورده است و چه خرابی کرده وصف نمیتوانم

کرد که از واقعه چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متاسف می باشم

شب نیست که دل زیر و زبر می نشود   روزیم که از مرده بتر می شود

از جان عجب آیدم که با چندین غم   او را ز چنین وطن بسر می نشود

امروز جز آنکه طلب خون او کنم جان غمگین بر آن کلبه تنگ شده کان او شفای

جویم وجهی دیگر نمی دانم و درمانی دیگر نمی شناسم اکنون چون بلطف بزرگ

من آمدی از تو تکرار زود دارم میخواهم که بر منبر بر آیی و کلمه چند از مثالب

علی بو طالب بگویی و بکشتن عثمان بر وی گواهی دهی تا مردمان سخن بشنوند و در

موافقتی که با من داده اند در طلب خون او بیفزایند عبید الله جواب داد

که معاذ الله منها من او را چه عیب توانم کرد و بچه نسبت او را توانم نکوهید

اگر خواهم که در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب

بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر بعیبی منسوب دارم

مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر اسد بن هاشم زن بکار تر زنان

عهد خویشتن بوده عفت و صلاح جانب او اینست و در حسب او خود چه توان

گفت چه خلاصه حسب مرد سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت و او در هر سه

کامل است و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلق اظهر من

الشمس است و اوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر او در چنین روزگار

مسطور و بر زبان خواص و عوام مذکور   همین کنند نسبت به ستاره آفاق

همی گفت هنرش بر زبان استهزی   کلام او بدل در و مند نامه نهان
… او حسد عهد نامه کسری   ز رای روشن او گشته اختران روشن
کلک لاغر او گشته کیمیاء هنری   وفاق او شده باز املال کشتی جو بیع
خلاف او دل و دین را حرام شد جوری   چه عیب تو اثم کرد و بگذاشتن

جفا تو اثم گفت مکرر در اثنای سخن بکلمه رضای تو اورا چون عثمان متهم کردم
عمرو عاص گفت بدین گفتگوی مقصود در رسید بگذر معصود کلی و غرض اصلی ما
ازین نیست چون تو این کلمه بگفتی مو کشتن عثمان بدو حواله کردی مقصود
ما حاصل گشت عبید الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون آمد
معویه عمرو عاص را گفت والله که نیکو بدانستی اگر نه بسبب خوف شمشیر
علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی می شنیدی که چگونه علی را می
ستود و بچه نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت او مبالغت می نمود
عمرو گفت ای معویه ترا اعراق زاهره و اخلاق طاهره او را منکری و نتوان
که علی خیانتست که عبید الله گفت و زیادت از آن هم الا انست که ما
با این دنیای غدار فریفته شده ایم و بموجب زخارف بیحاصل و تمایل
بی طایل او غره گشته و خدمت چنان مردی را که متضمن سعادت ابدیست
فرو گذاشته و یقین دان که از بهر دنیا و گفتار پشیمان شویم اما وقتی که
پشیمانی سود ندارد   این سخن میان معویه و عمرو عاص رفت بگوش

عبید الله رسید عبید الله بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی را ستایش کرد
و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم و اولاد و اصحاب و اتباع و احباب و اشیاع
او درود فرستاد و مردم را پندها داد و کلمه که داشت از احوال خود سیرت
بیان کرد و چون بحدیث عثمان و علی رسید خاموش ایستاد و از آن سخن که
معاویه ازو درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معاویه او را
گفت در سخن فرو ماندی و عاجز شدی که از علی و عثمان هیچ نگفتی عبید الله گفت خواستم
که بر منبر دروغ گویم و بر علی بکشتن عثمان گواهی دروغ دهم میدانم که علی را
با عثمان نزاعی و خصومتی نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نداده است والسلام
بعد از آن معاویه نامه نوشت به عبد الله بن عمر الخطاب بر مضمون اما بعد من
هیچکس را از قریش مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از علی
از تو دوستتر ندارم و شنودم که تو بر عثمان متغیر بوده و در وی طعن
کرده و او را در آن واقعه یاری نداده از تو غریب شمرده اند لیکن
و چون این ساعت می نویسم که مخالفت علی اختیار کرده از تو پسندیده
داشتم و میدانی که عثمان را بظلم کشته اند و من خون او را طلب خواهم کرد و
خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی درین کار خواهم کشید منت
از جهت تو خواهم کشید و اگر ترا در خلافت رغبت نیست آن کار را بشوری
خواهم گذاشت چنانکه پدر تو رحمة الله گذاشت تا این معنی حقیقت گشتی

ومارا بحضور خویشتن مدد و معونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایی
والسلام چون نامه بعبد الله بن عمر رضی الله عنهما رسید نامه او برخواند
و بر مضمون آن مطلع شد بس جواب نامه او نوشت بر این مضمون اما بعد ترا
غلطی عظیم سهوی افتاده است ای معویه در آنچه بمن نامه می نویسی و مرا باطاعت
و متابعت خویش میخوانی این اندیشه که کرده همچو دیگر اندیشهها خطاست چه
گمان میبری که من علی را در میان مهاجر و انصار بگذارم و بنزدیک تو آیم
و معاونت و متابعت تو کنم گمانی عظیم خطاست اما آنچه نوشته بودی
که من مخالف علی بو طالب شده ام خطای دیگر است این سخن از کجا ترا
معلوم شده است و کدام بار تو گفته که من مخالفت علی ام معاذ الله
که من هرگز مخالفت او کنم یا بی مراد و رضای او در دنیا قدمی برگیرم یا نفسی
برآرم چه مرا از درجه و منصب نیست در ایمان و هجرت و قربت که او را
و غزواتی که او کرده است و مکانت و جاهی که او در خدمت مبارک
صلی الله علیه و سلم حاصل کرده است هیچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشت
آخر بچه نسبت برو گردانم و روی بتو آرم و بکدام موجب پای از خیر او
بنهیم و دست در دامن تو زنم تا این معنی حقیقت شناسی و دیگر از این نوع
ننویسی و مرا مخالفت علی بو طالب ندانی و باطاعت خویشتن نخوانی
السلام چون معویه نامه عبد الله بن عمر الخطاب را مطالعه کرد دانست

که عبد الله او را متابعت نخواهد کرد دل از وی بر گرفت و بسعد وقاص نامه
نوشت برین منوال اما بعد بدانید سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی
بودند از شیعه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه چون علو منصب و کمال
حال او را شناختند حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران برگزیدند و خلافت
و امامت او رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر بودند در نسب و سبقه
بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و مادر مومنان عایشه صدیقه
رضی الله عنها با ایشان موافقت کرد می باید که تو هم با من موافقت کنی
و چیزی که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و
در متابعت و موافقت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت نمایی والسلام چون
نامه معویه بسعد وقاص رسید آنرا جوابی نوشت برین منوال اما بعد بدانکه
که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جماعتی را مدخل شوری گردانیده
بود که هر یک از ایشان اهلیت خلافت داشتند و هر یک را نیابت مصطفی
صلی الله علیه وسلم حلال بود و هر یکی فوقیت ترجیح در مهم خلافت بر دیگری
ترجیح و تفضیل نداشت الا آن بود که حق هر یک را از ایشان در شوری حقی را
آن بود و فضایل و مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر
بیعت علی را شکستند و با او مخالفت کردندی ایشانرا بهتر بودی خدای تعالی
از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدیقه در آن معنی فرموده است از آن در گذر

و بر سر آن حرف میای و تو کاری کن که رضای باری تعالی در آن باشد و
السلام چون جواب نامه سعد بمعاویه رسید از سر آن درگذشت و بمحمد بن مسلمه
انصاری نامه نوشت بر مضمون اما بعد بن مسلمه الانصاری بداند که از آن
جهت بتو نامه نوشته ام که نزدیک من آیی و متابعت من نمایی بلکه از جهت
آن نوشته ام تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را از کدام
دولت در شهتا انداخته و تو امروز سرور زمره انصاری و پشت و پناه
ایشانی الا آنست که حدیثی از مصطفی علیه السلام روانه کرده اکنون نمیتوانی
که از آن بگذری و روایت تو از مصطفی علیه السلام آنست که جماعتی که در زمان
تو روی بیک قبله می آرند ایشانرا نهی کن از آنکه با یکدیگر جنگ کنند چون
مصطفی علیه السلام ترا چنین فرموده بود می بایستی که آن طایفه را که از اهل
قبیله تو بودند با تو خویش و اتصال داشتند و روی بجنگ عثمان آورده
بودند و عزم کشتن او درست کرده منع کردی و نگذاشتی که بر چنان
محظوری اقدام نمودند لیکن قوم تو در خدا و رسول او عاصی شدند و عثمان را
فرو گذاشتند و کردند آنچه کردند خدای تعالی روز قیامت ترا و ایشان
را از آن سوال خواهد کرد و السلام چون نامه معاویه بمحمد بن مسلمة الانصاری
رسید آنرا جوابی نوشت بر مضمون اما بعد بداند معاویه که مصطفی صلی الله
علیه و سلم مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام

واقعه عثمان رضی الله عنه دیدم که بعضی از حوادث و فتن فتنه ظاهر می شد
گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویشتن شکستم
و در خانه خویشتن بنشستم میدیدم که مرا امر معروف و نهی منکر میخواهد
شد و درین اثر و او قاعل تنها نبودم جماعتی دیگر هستند که از مصطفی صلی الله
علیه و سلم امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بودند منزوی گشتند و
گوشه گرفتند از آنجهت که میدانستیم که بدست و زبان ما کاری نخواهد آمد و آن
فتنه بسعی و جهد ما مندفع نخواهد شد عذر من در فروگذاشتن و یاری دادن او
امیر المومنین رضی الله عنه این بود که گفته آمد و تو ای معاویه درین کار که پیش
گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و متبع هوای نفس میکنی دلیل بر آنکه چون امیر المومنین
عثمان در مانده بود و از تو مدد خواست تو او را مدد نکردی و چنانکه همه کار را
معلوم است او را فروگذاشتی این ساعت چون تقدم و امارت سادت میسر
طلب خون او بهانه ساخته و از جهت نام و آوازه و مال و جاه کاری درپیش
گرفته و الله که آخر پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سودی فایده نکند و
آنچه نوشته بودی که خدای تعالی ترا از نعمتی بهره ور آورده است در
شبهتی افکنده بحمد الله که من بر قرار خویشم و در هیچ شک و شبهت نیفتاده ام
و نعمتهای باری تعالی هر روز در حق من زیادت است و امداد و فیض
فضل او متواتر و متعاقب و السلام چون نوشتهای این سه تن بدو گوار تحجله

معاویه رسید مضامین او را معلوم گشت از نوشتن این نامها عظیم
پشیمان شد و خجل و منفعل گشت پس فرمود تا منادی کردند و مردمان را بمسجد
جامع خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت
و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد پس گفت ای مردمان شما را
معلوم شده است که حاسدان امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه بظلم بکشتند
و امروز و الی المومنین منم و او مرا امارت شام داده است و بعد
از ان عمر و الی نفرموده و شما که موافقان و متابعان من آمدید بر حق آمدید
و بیرون شما هر کس که هست عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند
که خلیفه وقت را بکشته اند و طایفه اند که او را فرو گذاشته اند و یاری
نداده و این ساعت علی بو طالب که دشمن جان ماست بخلافت بنشسته است
و کشندگان عثمان را بخویشتن خوانده و لشکری جمع کرده و فتنه می انگیزد
و اندیشه چنان دارد که بشام آید و با ما جنگ کند و ولایت از دست ما بر باید
و من ولایت شام را جز بفرمان برداری و طاعت شما مضبوط نتوانم داشت
و چه ثبات و جد در مقاتله لشکر علی نتوانم آمد و شما را صلاح چنانست که
شام را نگاه دارید اگر چه مردان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما بدان
خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادتر باشد و حمله شما قوی
تر اکنون شما را ساخته کار باید و در جنگ مهیا و مستعد باید شد

ابو الاعور السلمی و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم بر پای خاستند و گفتند
ای معویه همه عرب شناسند که ما اهل فعلیم نه اهل قول اگر دار بر گفتار ما راجح باشد
اقوال ما از افعال قاصر باشد صدق و مطاوعت و متابعت ما آزموده
ترا معلوم خواهد شد که ما را الصف جدال بی محابا میدان قتال حاضر کردانی و ما را
معلوم شود که لباس خلافت بر بالای تو راست می آید و آنکس را می زیبد
که تو او را بعد از خویشتن تعیین کنی و نصب فرمایی معویه همدران مجلس روی
بمردمان آورد و گفت می خواهم که مرا بیان کنید تا بچه سبب علی ابو طالب
بخلافت از من اولیتر است و بچه وسیلت بر من ترجیح و تفضیل یافته من
داماد رسول خدای صلی الله علیه وسلم بوده ام و خواهر من در خانه آنحضرت
بوده است و من نایب و عامل امیر المومنین عمر و عثمان رضی الله عنهما در
ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند است
دختر عتبه بن ربیعه و اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت
کرده اند اهل شام با من بیعت کرده اند میان تفاوتی نیست و دو کس که در طلب
چیزی جهد نمایند آن چیز آنکس را باشد که غالب بود در مصلحت آن بود که با امیر
المومنین علی رضی الله عنه نامه نویسید دوات و قلم و کاغذ بخواست و نامه نوشت
بر این منوال اما بعد ای علی اگر بر تو سیرت آن جماعت بودی که پیش از تو بودند و
طریق پسندیده و شیوه ستوده آن مردم را ملازمت گرفتی و همبران منوال

زندگانی کرده که ایشان گویند من هرگز ترا خلاف نکردمی و مطیع و فرمان
بردار تو بودمی خطائی که ترا در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت
و پیش ازین اهل حجاز در امضای احکام حق حاکم بودند چون امروز روی از
آن بگردانیدند و حق را بپوشیدند آن حکم اکنون با اهل شام انتقال کرده و تقدیم
لوازم حق و تنفید شرایط دین از ایشان بحث و بدیشان تعلق گرفت و حجت
تو بر من آن حکم ندارد که بر طلحه و زبیر داشت و اهل شام در معنی متابعت تو
آن حکم ندارند که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده
بودند و من و اهل شام با تو بیعت نکرده ایم و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل
و قربت و قرابت ترا از مصطفی صلی الله علیه و سلم انکار نتواند کرد
و لیکن صدق حال اینست و السلام چون نامه معاویه با امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه رسید و آنرا مطالعه کرد فی الحال جواب نوشت اما بعد بدانکه
رسید بنزدیک من نامه مردی که در تیه ضلالت افتاده و در دریای شهوت
غوطه خورده نه او را هادی که ازان ضلالت برهاند و نه قاید که در راه خیرت
شهوتش دست گیرد هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت زده
و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و او دران خوش بوده آنچه نوشته
بودی ای معاویه بسوی من که خطائی که ترا در کار عثمان افتاده مرا در بیعت
تو باز داشته است این خطا خطائی است که ترا افتاده زیرا که مرا در کار

عثمان هیچ خطا نبوده است و در انچه من نیز آنرا دانستم ولی بیشتر مردی بودم
از مهاجر در کل احوال با مسلمانان موافق و معلوم است که مهاجر و ارباب حقیقت
و اصحاب علم و معرفت اند بر کاری که دران غوایتی و ضلالتی باشد اتفاق
نکنند اما انچه نوشته بودی که اهل شام حاکم‌اند بر اهل حجاز ترا دو مرد از
قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شوری قبول کنند و مهاجر
و انصار دران باور دارند یا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد
و اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف باشند از قریش حجاز
درین معنی بیارم و فرقی که میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل
بصره و اهل شام کرده آن سخن هم بر تو ازینست که جایی که بیعت عام آید
هیچکس از ان ممیز و مستثنی نباشد و حدیث قربت و قرابت و سایل
که مرا در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم است و در ان معنی کلمه تو آشفته
بودی مرا بران اعتراف آورده اعتقاد تو معلوم است و اگر ترا دست رس
بودی و ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت هم از من دفع کردی در ان معنی
از جانب تو تقصیر نرفتی و السلام چون نامه امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه
بمعاویه رسید و آنرا مطالعه کرد در غضب شد و جواب آنرا بنوشت بر سبیل
ابعد تا از خدای بترس ای علی و ترک حسد بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت
نیافته است و نیابد و سوابق خیر که ترا در اسلام است بکلمات بد خویشتن

باطل مگردان که قدر و قیمت اعمال و رونق و طراوت اشغال و عبادت
و خاتمت آن متعلق است کسی را که حق بینی او را باطل حقی منه اگر منوابل
روی حضرت آنجانب تو باز گردد و نقصان اعمال تو راه یابد و میبایستی
که این چنین که در تاکید اساس دین و قاعده اسلام داری تو از ضبط دهان
و انواع ایذای خلق و اصناف دلیری و تجاسر که بران اقدام نمودی
و مینمایی مانع آمدی خدای ترسی بخود راه ده و سوره قل اعوذ برب
الفلق برخوان و از شر نفس حاسد خویشتن بخدای پناه گیر خدای تعالی
دل ترا از مرکرداناد و توفیق خیر روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود
حظ اوفی و نصیب اعلی از ان سعادت مرا باشد و السلام چون امیر المؤمنین
نامه که معویه را برخواند تبسم فرمود و جواب آنرا برین مضمون نامه نوشت
اما بعد بداند که نامه او رسید کلمات مفاید که بقلم آورده بود از وعید و
بر دیده نمود و در است مانند کار باطل اوست که از وجه ظلم و تعدی در شام
پیش گرفته است و اگر نه انست که من ترا نیک دانم و امتناعی که در طبیعت
تست از قبول وعظ و نصیحت نیکو شناسم و کلماتی که از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم در حق تو گفته است شنیده ام و بر خاطر من همچنان
باندست ترا نصیحتی کردمی و پندی دادمی لیکن کسی را که مستوجب غضب
خدای تعالی گشته باشد و از ان عذاب و عقاب نترسد و از ملامت خلق

نه اندیشه و حیا او را مانع نیاید نصیحت کردن سود ندارد پس دل از کار
تو برداشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت
و جهالت می باشی و حال اجتماعی و روز قیامت سزای اعمال ناپسندیده
و جزای افعال ناستوده تو برساند بدین قدر اختصار کردم و آنچه رسول
خدا علیه السلام در حق تو و مادر تو و پدر تو گفته است و ترا آنچه معلوم است
خبری دیگر نیفزودم والسلام چون معویه نامه امیر المومنین علی رضی الله عنه
بخواند همچو مار سیاه از خشم در پیچید و جواب نامه او را بنوشت بر همین منوال اما
بعد ای علی کثرت گناه دل ترا پوشیده است و بصیرت ترا محجوب
گردانیده و بر سر چشم تو افتاده است و غلبه بصر تو راه یافته است
حرص و شره عادت تست و نقض عهد و سیرت و سجیت تو میان من
و تو دیگر سخن نمانده است جنگ را ساخته باش و دل بر طعن و ضربه و قصد خویشتن
نگاهدار و اندازه خویشتن بدان کسی که کوه در برابر حلم او سبک نماید
دست بر کمر منه و یقین دان که از روی تو محال است و هوای دل ترا در خطر
عظیم خواهد انداخت و علم ترا نافع نخواهد بود و عاقبت این کار و خاتمت این
کار خسران خواهد بود که هستم تو میدانی و العاقبة للمتقین امیر المومنین علی
رضی الله عنه جواب نامه او برین مضمون بنوشت اما بعد بدانکه معاویه که سعادت
و شقاوت مقدر است و حسن و شر مختوم و چون تو در اصل بدبخت افتاده حکم

آلهی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و میان تو و صلاح مانع و حایل می آید
دعوی میکنی که کوه با حلم من برابری نتواند کرد و علم من میان حق
و باطل فرق تواند دانست و درین دعوی از راه غی و دور افتاده تو بس
صخر لعین و منافق سخت دلی و در راه دین نادانی بیخردی ترا از جنگ میترسانی
و بطعن و ضرب تهدید میکنی مرا مگر فراموش کرده من آن ابو الحسنم که
عتبه جد ترا و شیبه عم ترا و ولید خال ترا و حنظله برادر ترا روز بدر من
کشته ام و آن شمشیر که خون این جماعه در راه خدا تعالی بدان ریخته ام
امروز در دست منست و دست و بازوی من همچنان سالم است اگر آن
فهما که گفت راست میگوئی و بسیف خدای آن ناکس دم بریده و عمرو
عاص فریفته و چاه میشوی و از خویشتن حساب مردی میکنی سر خیلی و سپاه آرائی
و لشکر کشی داری لشکر را بگذار و دست ازین آن بدار و در میدان مردان آی
تا من و تو ساعتی باز گردیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که گناه
بسیار دل کدام کس را پوشیده است و خلل بصر و بصیرت کدام کس را آفته
است والسلام علی من اتبع الهدی معاویه در جواب نامه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه برین منوال نوشت اما بعد ای علی در گمراهی و ضلالت از حد گذشتی
بسبب غروری که آن پسر زن سیاه جزیره عمار یاسر ترا میدهد و ترا ارشاد میشناسد
و نایره فتنه می انگیزد و جنگ و محاربت در خاک هیچوی و خویشتن را در گرداب هلاکت

می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی محاربت من حیث اختیار کردی بعض کج آهن تا جنگ
جان نخواهی برد و بوبال کردار و گفتار خویشتن با خود خواهی گشت اگرچه بهر
جمله خواهی بود و بهر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود بباریج و محنت
که بروی تو خواهد رسید و عادت تو خود همین بوده است فایده علم تو آن
بود که ترا در ضلالت می انداخته است و حلم ترا بکبر و مطاوعت میداشته اند و
فهم تو از ادراک حق محجوب بوده کاری که نه باتقان می کرده و در راه دین
رویتی صایب و فکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم
خواهی بود والسلام امیر المومنین علی رضی الله عنه در جواب معویه برین منوال نوشت
اما بعد بدانکه تو از کافری بزاده قدر اسلام و مسلمانان چه دانی آبا و اجداد تو
اعمام و اخوال تو از رسول خدا صلی الله علیه و سلم منکر بوده اند و کفر و ضلالت
ایشان برابران داشت تا در مقابله او آمدند و شمشیر در روی او کشیدند تا من در آن
معرکه آنچه سزای ایشان بود بدیشان رسانیدم و همه را در مضجع خوابانیدم
نه حریم خویشتن نگاه توانستند داشت و نه شمشیر از خویشتن دفع توانستند
و تو خلق ایشانی و بدخلقی باشد که متابعت سلف خویشتن در آتش دوزخ
نشود و لا یهدی القوم الظالمین معویه چون این نامه برخواند از آتش غضب
سیاه گشت و از سرتا پای بسوخت و مدتی آوازی او بر نیامد آخر جواب نامه
امیر المومنین برین منوال نوشت اما بعد چندانکه امکان باشد بر مرکب ضلالت

ور میدان غوایت می تازی و از معرکه مبارزت و محاربت می گریزی در تهدید
و وعید چون شیر غران و از قتال و جدال چون روباه گریزان وقت نوشتن نامه
چندین لاف و بار نامه و وقت محاربت و جنگ چندین تانی و درنگ اگر این
بهانها پس پشت اندازی و روی بجنگ آری چه انانی مینی درصف قتال
با تیغهای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زنانی در راه حق آنکس را که راه راست
بگذارد و وفا کنند کالی بشرایط عهد آنکسی را که بطریق عهد نگاه دارد اگر
ترا از رحمت خدای تعالی در نیابد و همچنین در بن ظلم و ظلمات بمانی و غوایت
ترا بصف محاربت رساند این دمار که صفت کرده آمد به پیش تو پامال گردد
خود گرفتار شوی و مردمان از تو باز رهند و از تجبر تو خلاص یابند و عاقبت
کار خود نیکو شناسی و کفی بالله علیک رقیبا امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه چون نامه او را بخواند برین مضمون در جواب نوشت اما بعد از تمنی باطل و از روی
محال و کلمات بی اصل و سخنان بی حاصل که مکتوب می نویسی تعجب میکنم موجب
آنکه غور خاطر و اندازه فهم و مقدار عقل و محل و منصب تو می شناسم و عاقبت
کار تو میدانم تا حیرت که میکنم از آن است تا آن وقت قرار رسید که من آن
اقرار دادم و تو از آن منکری و حیات نیستی که آن حالت مشاهده میکنم که
بمیدان جنگ رسیده ام و ذوالفقار در کار آورده و تو می زاری و می
نالی چنانکه شتر در زیر بار ناله و زاری کند میکنی و از بن سوی بدانسو میروی

وهیچ سود ندارد فی الجمله این حکمی است که منزل خواهد گشت و قضائیست
که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدای تعالی است که واقع خواهد شد و
بیان این در کتاب خدای تعالی است و شما بدان کافر شدید و بران ایمان نیاوردید و
السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمعاویه ب
رسید و آنرا مطالعه کرد عمرو عاص دران تاملی واجب داشت معاویه را گفت
دیگر مکاتبه تو با علی تمام شد تا کی نامه سخت می نویسی و سخن تلخ می گویی و او جوابی
سخت تر می نویسد و سخنی تلخ تر میگوید این را نهایتی باید بجای که اگر جمله اهل
شام جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی بن ابو طالب برابری کنند
نتوانند و در عبادت و فصاحت او برنیایند اگر اندیشه جنگ داری کار را می
باید بود و اگر نیت صلح میکنی هم اسباب آن مهیا می باید کرد امید که از نامه
نوشتن مقصود بر نمی آید معاویه گفت این سخن که تو میگویی راست است از کتابت و
رسالت غرض حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته می باید بود پس منادی فرمود
و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه از شام بجانب صفین روان شد با لشکری از اهل شام آراسته و تمام
سلاح و ساخته و دل بر کارزار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند برای
بود در روی چهار دست و پای او سفید و بران برنشسته و شمشیر امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه حمایل کرده چون یک منزل از دمشق بیامدند آنجا خیمه زدند

و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسی مانده باشد بلشکر رسید چون لشکر
از هر دو جانب جمع شدند معاویه عرض لشکر باز خواست هشتاد و چهار
هزار مرد سوار و پیاده در شمار آمدند میمنه خویشتن را به عبد الرحمن بن خالد
ولید داده میسره به عبد الله بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه به ابو الاعور السلمی
تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن الارطاة را نصب فرمود و معاویه با چنین لشکری
ساخته و آراسته از آنجا حرکت فرمود و بصفین فرود آمد روزی چند از
ماه محرم گذشته بود بفرمود تا در صفین موضعی که فراخ تر بود و زمین آن
نرم تر و باب فرات و علف نزدیک تر آنجا لشکرگاه زدند و او را آنجا بناهای
چند ساختند و سراپردها و قبها و خیمها بزدند و اسپانرا آخرها ساختند
و از اطراف و جوانب لشکر روان شد و فوج فوج و جوق جوق میرسیدند
و بمعاویه می پیوستند تا لشکر او از پیاده و سوار صد و بیست هزار شدند چون
این همه لشکر بر معاویه مجتمع شدند این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه
بنوشت لا تحسبنی یا علی غافلا لاوردن الکوفة الفا بلا والمشرفی والقنا الذ
ابلا من عامنا هذا و عاما قابلا یعنی مپندار مرا ای علی غافلم البته
خواهم آورد شمشیرهای بران و نیزهای آن ترمرده درین سال و سال آینده
نیز چون این خبر بامیر المومنین علی رضی الله عنه رسید که معاویه با جمعی
انبوه و لشکری بقیاس بصفین آمده فرمود تا منادی کنند و سرآن

سرخیلان را حاضر گردانید چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبهٔ بلیغ بگفت و
و بعد حمد و ثنای باری تعالی و درود و صلوات بر روح پاک محمد مصطفی صلوات
الله و سلامه علیه گفت ای یاران و دوستان میدانید که معاویه را از جانب
قیصر روم دل مشغول عظیم بود درین باب حیلها ساخت و قیصر را تحفها
فرستاد و صلح خواست این ساعت با لشکر خویشتن بصفین فرود
آمده است و اندیشهٔ جنگ با ما دارد و این عزیمت درست کرده و رجزی بما
فرستاده می باید که شما نیز مردانه باشید و دل بر محاربت بنهید و یقین دانید
که اگر شما بروی ظفر یابید دست شما را باشد و از قیصر روم مدد خواست
و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شما را عراق ماند نه حجاز و
شنیده ام که معویه و اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل می نهد
و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما میخواند و این سخن سخنی باطل و محال است
بحکم آنکه آن قوم اهل شبهت و ضلالت اند و شما مهاجر و انصارید و حق بدست
دارید پس اهل باطل با اهل حق برابر چون اند شد فی الجمله ریختن خون ظالمان
آمد با شما درین باب مشاورتی میکنم که در مشاورت برکتی عظیم است مر
را از شما آنچه درین معنی فرا خاطر می آید بگوید و مصلحت وقت باز نمائید
السلام و اول عمار یاسر بر پای خاست و گفت ای امیر المومنین جمله خورد
و بزرگ و وضیع و شریف را این کلمه معلوم شده است که آن قوم نصیحت تو قبول

نخواهند کرد و متابعت نخواهند نمود و تو در ارشاد ان قوم تقصیر نکردی و دیگر
و بارها نامه نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شهوت و دوستی مال و جاه
ایشان را چنان مغرور گردانیده است که بهیچ نوع سخن حق نمی توانند
شنود و بیرون جنگ در زمانی دیگر نیست و چون بهمه حال جنگ خواهد بود و
امیرالمومنین هرچه بهتر که فرماید بهتر باشد و اگر امروز رود بهتر ازان باشد
که فردا و چون در ضمان دولت و کنف سعادت نزدیک آن لشکر رسید دیگر نوبت
ایشان را نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن باز
یابند و نصیحت قبول کنند هم درین جهان و هم دران جهان نیکبخت شوند و الا
که همه بر سر همه که ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشه باطل اصرار نمایند
و بر حرب با ما نخواهند ما نیز روی بجنگ ایشان آریم و روزگاری دران محاربت
بگذاریم و هر جد و جهد که امکان باشد دران باب بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله
بیننا و هو خیر الحاکمین بعد ازان هر کدام از سرخیلان بر پای می خاستند
و دران معنی سخن میگفتند تا قیس بن سعد بن عباده بر پای خاست و گفت ای
امیرالمومنین مصلحت در آنست که مستر روان شویم و با نیتی صادق و عزمی
ثاقب بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ آن قوم آریم و چندان که امکان باشد
دران محاربت مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد
ترک و دیلم دوستتر داریم زیرا که ایشان در دین منافقی می کنند و او

لیابی چند ایرا خوار میدارند و بچشم استهزای و حقارت می‌نگرند و باندک
تقصیری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و سلم میرنجند و در خشم میشوند و ایشان را
عقوبت بسیار می‌کنند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال
ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند پس سهل بن حنیف الانصاری
برپای خاست و گفت ای امیرالمومنین ما من کل الوجوه اموختیم و خویشتن را
مامور امر تو می‌شناسیم و نیکبختی و سعادت دو جهانی خویشتن در امتثال فرمان
و اشارت تو میدانیم با هر که جنگ فرمایی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح
ورزیم هرگاه که ما را بخوانی لبیک اجابت زنیم و اگر خصمی تعرض فرمایی کمر امتثال
بر میان بندیم و تا یک دم و یک نفس از ما باقی باشد مطیع تو خواهیم بود و پای
از خط امر تو بیرون نخواهیم نهاد   یک جو بصدق کم نکنم در هوای تو
تا در کشید مرغ اجل هم وار زنم   پس زید بن صوحان العبدی برپای خاست
گفت که در جنگ کردن با آن قوم ما را حلال است یا شکی و شبهتی مانده است
اگر شبهتی هست بر شک و شبهت جنگ نشاید کرد و مرا خود بای در یقین هیچ شک
نمانده است و یقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف خلیفه وقت می‌کنند
محاربت حلال است پس چه تانی می‌باید کرد در دفع اعوان ظلم و حرب اخراب اسباب طین
و قتل جماعتی که ایشان را در دین مسلمانی حظی نیست و کرد نفاق و شقاق می‌کردند
و اساس ظلم و عدوان می‌نهند نه از مهاجرند نه از انصار و نه از تابعین

باختیار درین محاربت مسارعت می باید نمود که اگر تاخیری و توقفی رود
سخت بانکار باشد و جمعیت ایشان هر روز زیادت گردد و مهلتی که یابند
عدت سازند و قوت گیرند بعد ازان دفع ایشان دشوار گردد و وبال
آن باشد که کار امروز بفردا افکند مخالفان تو موران اند مار شوند
برآر از سر موران مار گشته دمار مده زمان و زین بیش کار منتظر مدار
که اژدها شود ار روزگار یابد مار پس ابوزینب بن عوف بر پای خاست و
گفت ای امیرالمؤمنین اگر ما بر حقیم نصیب وفر و بهره وافی از حق ترا خواهد بود
و اگر باطلیم حصه اکمل و قسط اجزل از بطلان و ضلالت بجانب تو باز خواهد گشت
در جمله چون سررشته این کار از دست اختیار برفته است تو مرا فرموده ای
که بجانب شام می باید رفت و با معاویه جنگ کرد و ما بر حسب اشارت تو روان
شدیم و منازل و مراحل بسر بردیم و بسبب دوستی و مخالصت تو دشمنی و مخالفت
معاویه اظهار کردیم این ساعت میان ما و او مسافتی زیاده نمانده است و
دشمنی و عداوت ما با معاویه عالمیان را معلوم گشت و ترا معلوم است که
غرض ما از طی منازل و قطع این مراحل دوستی و مودت با تو و دشمنی و عداوت
با مخالفان تو از بهر ثواب آخرت و حصول رحمت و مغفرت ایزدی
امیرالمؤمنین این راه که بر آنیم نه راه حق است و طریقی که خصم ما دارد نه طریق
بطلان و ضلالت است امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت نعم ای ابوزینب

طریق ما طریق حق است و شیوهٔ ما شیوهٔ صدق اگر تو سبب دوستی و محبت ما عداوت و شما
این خصم اظهار کردی و در موافقت و مطابقت ما کامی چند برگرفتی خطا نخواهد
و ثمرهٔ آن هر چه نیکوتر و مهیاتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بهشت
خواهد رسید بشارت ترا ای بو زینب که تو از آن اولیای خدای تعالی که در روضه
رضوان او سیر میروا از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا میکنی پس عبد الله
بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر پای خاست و گفت ای امیر المومنین اگر اهل شام در
طلب رضای باری تعالی بودندی و از جهت تحصیل رضای او جل جلاله جنگ
خواستندی هرگز ما را مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی و لیکن هر یک از
ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته‌اند و بهرهٔ تمام گرفته متیقن شده‌اند که ناگاه
از دست ایشان بشود و هنوز از ما در سینها کینها در سینه دارند جنگ
دو موجب خواهند کرد تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند باشد که از ما انتقامی
توانند کشید و جراحتها را که از ما در دل دارند مرهم راحتی توانند ساخت
پس گفت ای دهان محاربت معاویه هرگز با علی بو طالب موافقت نکنند و او را مطیع
کردن نشود که علی برادر و خال و جد و عم مادر او را روز جنگ بدر کشته است
بخدای باری تعالی که مرا چنان در خاطر می آید که اگر پسر معاویه را بشمشیر پاره پاره کنند
و پهلوی او را بعمود آهنین در شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا از این عذاب
خلاص یابی او بدین بلا و شدت پیش از آن راضی شوند و با علی بیعت نکنند اهل

مجلس همه بیک کلمه گفتند راست گفتی یا ابی عبد الله و راستی چنین است پس
حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی بر پای خاستند و اهل شام بیزاری جستند و ایشان را
لعن کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه ایشان را از لعن کردن منع فرمود گفتند
ای امیر المومنین ما بر حق هستیم و ایشان بر باطل اند یا نه امیر المومنین فرمود نعم
حق بر دست ما است و ایشان راه بطلان و جهالت دارند گفتند پس چرا ما را
از دشنام و لعن اهل بطلان منع میفرمایی فرمود نمیخواهم که بر زبان شما کلمه لعن
و دشنام رود و اگر شما از قبایح اعمال و مساوی اخلاق ایشان بگویید آن
قدر سهل باشد دشنام و لعن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب تشبهی
ندارد و از ایشان زشت تر نماید و به نزد من آن دوستر که دعا گویید و از
خدا تعالی درخواهید که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان صلاح
آرد تا خونهای هر دو طرف ناریخته بماند اگر بدین جمله روید بهتر باشد ایشان
نصیحت امیر المومنین قبول کردند عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیر المومنین
من نه از آن سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشاوندی هست
و نه طمع احسان و مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و نه حرمت و جاهی
توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید ولیکن ترا دوست میدارم بموجب
دو خصلت با نور و شرف مذکور که ترا حاصل است و آن دو خصلت با نور
علم است و شجاعت که در روی زمین بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم هیچکس

درین خصلت برابری نتواند کرد و آن سه شرف نه کو رقربت و قرابت و مناقبت
است که ترا در خدمت مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم بفضل آلهی میسر گشته
اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان و سخط دشمنان تو
باشد که کوهها را اساس بتوانم برگرفت و آب دریاها را زواجر بود بر باید کشید قیام
نمودن بدان چون متضمن رضای تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای
حقوق که ترا بر من واجب است از هزار یکی و از بسیار اندکی ادا نتوانم امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اللهم نور قلبه بالتقوی
واهده الی صراط المستقیم گفت ای عمر کاشکی در لشکر من همچو تو صد مرد بودی پس حجر
بن عدی گفت ای امیر المؤمنین در لشکر تو هر کسی که هست همه ناصح و نیکخواه دولت
وار تست و آرزوی همه کس آنست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در
رایت تو درجه شهادت یابند اکنون صلاح آنست که تساعدت تهیه لشکر کنی
و بزودی حرکت فرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعمال و نواب خویش نامه
نوشت و ایشانرا از عزیمت رفتن بجانب شام و اندیشه جنگ با معاویه اعلام داد
و همه را فرمود که روی بخدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایند عبد الله
بن عباس از بصره رسید و مخنف بن سلیمان از اصفهان آمد و سعید بن وهب از همدان
و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت آوردند
آخر کسی از نواب امیر المؤمنین که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت بخدمت

وی آمد با چهار هزار مرد مسلح و مجمل چون لشکرها جمع شدند امیر المومنین علی
رضی الله عنه خطبه بگفت و مردمانرا بر رفتن بجانب شام و جنگ کردن با معاویه
تحریص نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب
شام و جنگ کردن با معاویه کراهت داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه
طایفه را از قبیله باهله بخواند و ایشانرا گفت من دانسته ام که شما مرا دشمن
دارید و من شما را دوست ندارم عطای خویش بستانید و هرکجا که خواهید بروید
احنف بن قیس بر پای خاست و گفت ای امیر المومنین ما ترا دوست میداریم و دوستان
ترا دوست و دشمنان ترا دشمن داریم بر بنجمله بوده ایم و هستیم و خواهیم بود در
سرای و ضرا و شدت و رخا از تو جدا نخواهیم شد

مارا تو بهر صفت که داری
دل کم نکنیم ز دوست داری

پس امیر المومنین فرمود که منادی کردند
و لشکر را گفتند که کوچ کنند و بموضع نخیله لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند و مالک بن
بن حبیب الیربوعی را فرموده که مرتب لشکر باشد و هرکس را بموضع خود
فرود آرد و مسعود بن عقبة بن عمرو الانصاری را بخواند و او را در کوفه نایب
خویشتن کرد و آمدند و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آمدند
بین سعادت برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن
جبیر روایت میکند که در لشکر امیر المومنین علی رضی الله عنه آن روز هشتصد مرد
از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردم بودند که در زیر درخت با مصطفی صلی الله علیه

علیه وسلم صحبت کرده بودند وهشتاد مرد از آن دان بودند که در حرب بدر صحبت
مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته بودند وهشتاد مرد از اصحاب رسول صلی
الله علیه وسلم حاضر بودند بو عبد الرحمن بن ابی لیلی می گوید که آنروز سید
التابعین اویس قرنی در خدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و در حرب
صفین پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شهادت یافت . رحمة الله علیه از
عبد الله بن عباس رضی الله عنه حال اویس قرنی پرسیدند عبد الله گفت او
بس مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت درجه عظیم داشت و
سید التابعین بود آن لفظ مبارک صلی الله علیه وسلم شنوده ام که یاران امیر بود
که در امت من مردی که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه
شفاعت باشد و بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر گناهکاران را شفاعت کند
و اجابت یابد و درجت او به نزدیک باری تعالی تا آن غایت است که اگر در کار
بزرگ سوگند کند بر خدای تعالی به هر دو خدای تعالی سوگند او را راست کند او را
بعد از من چون ببینید می باید که سلام من به و رسانید امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه پرسید یا رسول الله درین میان هیچکس هست که او را خواهد دید
فرمود بعضی عمر بن الخطاب و تو او را به بینی و چون او را بیابید سلام من
به و رسانید و از و درخواست کنید شما را دعای خیر کند علی رضی الله عنه
پرسید که چه نشانی باشد که او را بدان نشانی توان شناخت رسول فرمود

علیه السلام او مردیست میگون سبز چشم و دو جامه کهنه پوشیده باشد و در

شهر و میان خلق نشود و با کسی معرفت نجوید و مردمان او را نشناسند

و حضور و غیبت او به نزدیک خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب [illegible]

و چون حاضر گردد به مشاهده او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب او

باز ندهند عبدالله بن عباس گوید که چون از لفظ مبارک مصطفی صلی الله

علیه وسلم این کلمات در حق اویس قرنی شنیدیم همیشه متحیر احوال او می‌بودیم

تا در عهد خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه جماعتی از اهل کوفه به یکی

از مهمات به نزدیک او آمدند امیرالمؤمنین عمر از ایشان پرسید که مردی

که از یمن او را اویس قرنی گویند هیچکس از شما او را می‌شناسد یکی از ایشان

گفت من او را می‌شناسم شخصی است از قرن او را اویس خوانند مردیست

مجهول کسی بر و التفات ننماید بلکه چون او را ببینند بخندند و با او مسخرگی

کنند امیرالمؤمنین عمر گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم ما را از حال او خبر داده

است و فرموده که او هم بدین صفت باشد و بکوفه رسد و ابرص باشد

دعا کند با خدای تعالی که او را از آن عارضه خلاص دهد خدای تعالی دعای

او را اجابت کند و برص از تن او زایل گرداند الا بمقدار درمی یا دیناری

از آن برص بر تن او بماند و اگر سوگند او راست گرداند در روز قیامت

بشفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که از عدد قبیله ربیعه

ومصیر باشد مردمان کوفه چون این فضل از امیرالمومنین در حق اویس شنیدند
هیچ نگفتند و در دل خود نگاه داشتند و چون بکوفه رسیدند اویس را عزیز میداشتند
وگرامی میکردند و هر وقت نزدیک وی میشدند سلام میگفتند و از وی دعا
میخواستند اویس از ایشان پرسید که پیش ازین بر من استهزا میکردند و جواب
سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی
چند که در حق او از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه شنیده بودند باز گفتند اویس
از آن خجل شد و ایشان را دعا گفت بعد از آن جایی دیگر رفت و دیگر او را کس
ندیدند و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پیوسته از حال او می پرسیدی ده سال
تمام امیرالمومنین عمر استخبار اخبار او میفرمود و تفحص احوال او می کرد
تا باخر نوبت که حج کرده در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی
پیش امیرالمومنین آمد از قرن و گفت ای امیرالمومنین میشنوم که ذکر اویس بر زبان
تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را اویس خوانند مگر برادرزاده
من که نام او اویس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان امیرالمومنین رود
چه او مردی است که کسی او را اندرون نشد و ضعیف‌تر و مجهول‌تر از آن جا نشد که
در حضرت امیرالمومنین ذکر او رود امیرالمومنین گفت ای شیخ برادرزاده تو
کجاست آن مرد گفت اینجا با ما همراه است و شتری چند از آن ما بصحرا برده است
و آنجا که عرفاتست شتر آنرا می چراند و نگاه میدارد امیرالمومنین عمر بن

الخطاب و امیر المومنین علی رضی الله عنهما بر نشستند و تفحص تمام بجانب ابرا که
عرفات بر فتند چون آنجا رسیدند او را در میان درختان اراک دیدند و جامهٔ
صوف پوشیده و بر پای ایستاده نماز می گذارد با خشوع و خضوع تمام و دستها
بر سینه نهاده و چشمها بر موضع سجود گماشته امیر المومنین عمر با امیر المومنین علی
رضی الله عنهما گفت اگر در جهان اویس قرن است این تواند بود که برین
صفت صورت بعبادت مشغولی دارد پیاده شدند و نزدیک او رفتند
اویس چون ایشان را بدید قرائت نماز مختصر گردانید و تشهد خواند و سلام
باز داد این هر دو بزرگوار پیش شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته
اویس جواب سلام باز داده علیکم السلام و برکاته و رحمته پس امیر المومنین
عمر گفت میخواهیم که نام ترا معلوم کنیم گفت من بندهٔ خدایم و بندهٔ او و پسر
پرستار او جل ذکره امیر المومنین گفت آری هر کس که در آسمانها و زمین است
همه بندگان او یند اما بحق حرم و مسجد اعظم بر تو سوگند می دهیم که ما را از نام
خود خبر دهی گفت مرا اویس گویند امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه الله
اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب جیب خویشتن دور کن اویس
گفت مقصود شما ازین چیست امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت مصطفی
علی الله علیه و سلم ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا
بدیدم همان صفت یافتم اکنون نشانی که رسول علیه السلام ما را خبر داده است

که بر جانب تو پوشیده باشد بمقدار درمی یا دیناری یا میخواهم که آن بیاض را
به بینم اویس جامه از کتف چپ خویشتن در کشید آن هر دو بزرگوار آن بیاض را
چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم نشان بداده بود بدیدند هر دو آن بیاض را بوسه دادند
و بگریستند و گفتند ای اویس مصطفی صلی الله علیه وسلم ما را فرموده بوده است
که چون اویس را به بینید سلام من بوی رسانید و از وی بخواهید تا شما را دعای
خیر گوید و از حضرت باری تعالی آمرزش شما خواهد اکنون سلام رسول خدا را
تبلیغ کردیم و هر دو در میخواهیم تا ما را دعای چنین گویی و آمرزش بخواه اکنون لفظ
مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله
ربیعه و مضر او را روز قیامت مجال شفاعت دهند اویس چون این سخن
بشنید زار بگریست و گفت سود اچه برم سهیده اگکس نیمنم کردهم
و را چنین فتوحی باشد همان صلی الله علیه وسلم این تشریف در حق دیگر اویس
فرموده باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت مرا معلوم گشته است
و ظاهر شده که آن اویس که مصطفی صلی الله علیه وسلم او را بزبان ما سلام فرستاده
است و در حق او این تشریف فرموده آن تویی و بیرون تو کسی نیست
فرمای ما را دعا کن بخیر اویس گفت عادت نداشتم که یکدو کس را بدعای خویش
مخصوص دارم ولیکن دعای من شب و روز در بر و بحر مومنین و مومنات را
عام بوده است مرا خبر دهید که شما دو بزرگ کیستید امیر المومنین علی

گفت این مرد عمر بن الخطاب است و من علی بن ابی طالبم اویس مشاهده ایشان
بشخص شد دلگشت و بر پای خاست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را
برابر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت
چون شما دو شخص را با وجود زهادت و رفعت درجت و جلال قدر و فرط عبادت
و طاعت و علو چگونه بیند و از خدای تعالی بجهت شما چه خواهد که هر چه از اسباب
عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات آخرتست خدای تعالی شما را داده است
بر اجه حد آن باشد که شما را دعا گویم با اندیشه شما بر خاطر گذرانم گفتند از این
سخن در گذر و ما را بخویشتن محتاج شناس و در حق ما دعای گوی تا ما امین گوییم
پس اویس دستها بر داشت و روی بجانب آسمان کرد و این دعا گفت اللهم ان
هذین یذکران انهما یحبانی فیک و قد زارانی فاغفر لهما و ادخلهما فی شفاعة
نبیهما محمد علیه السلام چون از دعا فارغ شد امیر المومنین عمر گفت اندیشه
چنانست که فردا با یکدیگر باشیم تا از صحبت تو فایده گیریم گفت سبحان الله
شما در چه اندیشه افتاده اید و چرا چنین امل دراز فراموش نهاده اید ندانید
که این دنیای فانی غدارست که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان
کار کار نهاده است و بسیار سروران نامدار را از پای در آورده هر کس اندیشه
عمر امروز نه بر دل احباب زندگانی فردا هم بر گیرد و هر کس امید عمر فردا
دارد غم یکهفته هم در شما گیرد و چون در بلا در غم یکماهه نیست حساب یکسال کی گیرد

وی همانا که بدان رسد و هرکه بترک این دنیای فریبنده بگوید و دل در زخارف
او نه بندد و همت بر خیر باقی مقصود گرداند اطراوهای خویشتن در انجا بیند
و حور و قصور و ولدان و غلمان و انهار و اشجار و ازواج و انواع فواکه و اثمار بیند
سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و شتر از اد را همیم
آورد و ببرد و ایشان در روی می نگریستند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از ان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه تفحص احوال او میفرمود و از هر کس خبر او می
پرسید هیچکس از حال او خبر نداد مگر بعضی از بزرگان که او را دریافته بودند
و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه در کوفه لشکر جمع کرد و بجانب شام بجنگ
معاویه روان شد هرم بن حیان گفت که در ان وقت او را دیدم که پیش امیر المومنین
علی رضی الله عنه آمد و او را اسلام گفت امیر المومنین بقدوم او بشاشت
و مرحبا گفت و او را نیکو پرسید اویس بیک ادمی بود و همراه خدمت امیر المومنین
روان شد و در حرب صفین شهید گشت رحمة الله علیه پس امیر المومنین علی
رضی الله عنه خطبه گفت و مردمان را بر جنگ اهل شام و رفتن ان جانب ترغیب داد
و تحریص بسیار نمود و گفت ای مسلمانان بشتابید بجنگ احزاب شیاطین و بشتابید
بجنگ اعدای سنت و دین بشتابید بجنگ دشمنان اسلام و قران و بشتابید بجنگ
از ظالمان که کشندگان مهاجر و انصار مردمان دعوات او را اجابت کردند و همه
و برکات او شدند چون اهل کوفه را عبره کرد و بمسجد ابو سیره رسید آنجا فرود آمد

و دو رکعت نماز بگذارد و از انجا سوار شد چون بدیری ابو موسی که بر دو فرسنگی
کوفه است رسید فرو آمد و نماز پیشین بگذارد و چون از نماز فارغ شد این
تسبیح بر زبان اند سبحان من یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل پس
از انجا روان شد و منزل بمنزل امیرفت چون بزمین بابل رسید اسب را
بیک اند و لشکر را فرمود که تعجیل کنید تا ازین زمین بیرون شویم که درین موضع
خسفی خواهد بود و بسیار کس زنده درین زمین فرو خواهد شد لشکر در رفتن
تعجیل کردن چون از ان موضع بگذشت فرو آمد و نماز پیشین بگذارد و پس بر نشست
و میراند تا بزمین کربلا رسید و بلب آب فرات شد و خرمای چند که آنجا بود
بدید دیگر روی مبارک او متغیر شد و برافروخت و روی بعبدالله بن عباس
آورد و گفت میدانی که این چه جایگاه است عبدالله گفت ای امیر المومنین
نمی شناسم که این چه جای است فرمود ای پسر اگر تو شناختی که این کدام
موضع است همچنانکه من میدانم تو نیز بگریستی پس چندان بگریست که محاسن
مبارک او از آب چشم تر گشت و آه سرد از سینه بر آورد و گفت اوخ چه
افتاده است مرا با آل ابو سفیان بعد آن حسین رضی الله عنه را نزدیک خود بخواند
و گفت ای فرزند ترا بر بلاها و محنتها صبر باید که پدر تو از آل ابو سفیان چه
می بیند فردا تو هم مثل آن از ایشان ببینی پس بنشست و ساعتی از زمین
کربلا بر آمد و چیزی میجست چنانکه کسی چیزی گم کرده را بجوید بعد آن فرود

آمد و آب خواست و وضو ساخت و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر را او موضع
مدفونها یکبار آب فرات فرو آمده بودند بعد از ساعتی سر باز نهاد و در خواب
شد و هم در زمان بیدار گشت چنانکه کسی از خبری ترسیده باشد و همه را
حالت عبدالله بن عباس را بخواند و گفت ای عبدالله عجب خوابی دیده ام
عبدالله گفت خیر باد یا امیرالمؤمنین بیان فرمای گفت درین ساعت
که سر باز نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی از مردان سفید روی
از آسمان می آمدند شمشیرها حمایل کرده و علمهای سفید بدست گرفته و گرد این
زمین خطی در کشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خویشتن
بر زمین میزدند و جوی دیدم که پر از خون تازه میرفت و حسین فرزند خویشتن را دیدم
در میان جوی خون افتاده و فریاد میخواست و او را کسی بفریاد نمیرسید و
میجست و کسی او را مدد نمیکرد پس آن مردان سفید روی را دیدم که ندا
میکردند و می گفتند صبر کنید ای فرزندان رسول خدا و بدانید که بدست بدترین
خلق کشته میشوید و بهشت و رضوان مشتاق دیدار شماست پس
نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت داشتندی و گفتندی بشارت مر ترا
ای ابو الحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا به دیدار پسر تو
حسین روشن گرداند بر این جمله خوابی دیدم و از هول آن برون بیدار
شدم سوگند بدان خدای که جان علی بو طالب در قبضه قدرت اوست

که این خواب همچنان دیدم که آن براست گویی صادق و رسول حق ابو القاسم
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرا در حضور فرموده بود که تو در فرزندان جنگ
ها می در دشت کربلا چنین خواهی دید پس گفت ای عبد الله ابن
زمین را کربلا گویند که حسین پسر مرا و شیعه او را و جماعتی از اولاد فاطمه دختر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها را درین خاک دفن کنند و اهل آسمان
این بقعه را زمین کربلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی
را برانگیزند که ایشان را بی حساب و بی عذاب بهشت برند پس گفت ای عبد الله
بیا تا گرد این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان را بیابیم عبد الله بن
عباس گفت که گرد آن زمین می گشتیم تا خوابگاه آهوان را یافتیم امیر المؤمنین
پاره از پشکل آهوان برگرفت و آن را می بویید و ما نیز بگریستیم که رنگ
آن پشکلها چون رنگ زعفران زرد و بوی آن چون بوی مشک بود پس گفت
ای عبد الله کیفیت این حال میدانی گفتم نه ای امیر المؤمنین گفت مرا
معلوم شده است که عیسی صلوات الله علیه با حواریان درین زمین می گذشت
چون بدین زمین رسید پاره از پشکل آهوان دید برگرفت و ببویید چنانکه
من بوییدم و آهوان آمده گرد برگرد او استاده بودند عیسی علیه السلام
چون چنین پشکل آهوان را ببویید بسیار بگریست و حواریان موافقت او بسیار
بگریستند و ندانستند که چرا می گرید پس پرسیدند یا روح الله مرا الطف خبر

خبری ده که موجب گریستن تو و بوییدن این شکرها چه بوده است عیسی فرمود
که درین زمین فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم را خواهند کشت و
خونهای ناحق درین زمین ریخته خواهد شد و این شکرهای آهوان از آن
خوشبوی است که گیاهای این زمین چرا کرده اند بار خدایا بحق احمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم روزی کن که درین زمین رسد و این شکرها را چنانکه من
بوییده ام ببوید تا او را بدان سبب تسلی خاطر حاصل آید ای عبد الله
این شکرها آنست که عیسی علیه السلام آن را بدست گرفته است و بینی خویشتن
داشته و بوی کرده و از آن روزگار تا این غایت مانده است و از طول روز
گار زرد گشته امیر المومنین رضی الله عنه بگفت و زار زار بگریست چنانکه آواز گریستن
او بلند گشت و چندان بگریست که او را غشی آورد مردمان چون حال او برین
گونه دیدند دلتنگ شدند و بموافقت او بسیار بگریستند چون امیر المومنین بهوش باز آمد
برخاست و هشت رکعت نماز بگذارد و بچهار سلام و چون فارغ شد حسین را
گفت ای فرزند صبر کن و در صبوری ثابت قدم باش که بلا و رنج نصیب دوستان
باشد و دنیا جای محنت و بلاست و تا جسم برپاست کسی از راحت و محنت را گذاشته
پس روی سوی آسمان کرد و دستها برداشت و گفت ای پروردگار عیسی برکات
عمر قاتل فرزند من بگیر و او را مخذول و مقهور گردان بعد آن مشتی از آن شکرها
برگرفت و در رومال خود بربست و در میان جامهای خویشتن بنهاد و گفت تا آن

وقت که اجل من فرا رسد این لشکرها در بی وی و عیال بسته خواهد بود ای

محمد الله اگر تو بعد از من زنده باشی بدانی که وقتی این لشکرها از نزدیک شرخ

بود و برنگ خون گردد یقین شناسی که وقتی شهادت حسین نزدیک رسیده باشند

عبدالله بن عباس رضی الله عنه گوید که آن شیشه جا مهارا که امیر المومنین علی رضی

الله عنه بمن سپرده بود پیش خویش نگاه میداشتم و همه وقت از آن خبردار می بودیم

و امیر المومنین رضی الله عنه از آن گاه که در زمین کربلا الجنان چون ابی هدیة دائم

الدهر دلتنگ و غمگین می بود و در کار حسین رضی الله عنه اندیشه میفرمود و

زهیر بن ارقم روایت می کنند که چون عبدالرحمن بن ملجم امیر المومنین علی

رضی الله عنه را شمشیر زد امیر المومنین بنجو افتاده بود و دل از خویشتن

برگرفته چون چشمها کشاد به نزدیک امیر المومنین او شدم او را دیدم که

حسن رضی الله عنه را بر سینه خود گرفته بود و گریه می کرد و می گفت ای میوه دل

من و ای روشنائی چشم من و ای یادگار پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه

و سلم گویی در آن می نگرم که دشمنان خدای ترا خواهند کشت و با تو بی

وفائی خواهند نمود گفتم ای امیر المومنین آخر کدام کس را دل آن باشد

که با فرزند تو و با دلبند حبیب خدای تعالی صلی الله علیه و سلم این نوع بد

ملکی کنند گفت ای زهیر با او این حرکت نکند مگر بدترین امت و رانده غضب حق

جل و علا گروه خدای تعالی او را اینها کند دو خبرها دو مرگ او در این حاله کناد که

خورده باشد و مست گشته و شکم از حرام پر کرده در چنین حالتی که بدترین حالتهاست
او را مرگ رساد و زهیر گوید که چون این کلمات از لفظ عزیز امیر المؤمنین شنیدم
از خود بترسیدم و همچو برگ کاه از تندباد در حرکت آمد بر خود بلرزیدم و هم
در آن حالت گریه گرفت امیر المؤمنین گفت ای زهیر گریستن سود ندارد چه
حکم آسمانی چنین رفته است و قضای یزدانی برین نازل گشته   نزد مرا
با کاری شدنی بود چنین بود آری   پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرمود تا لشکر از دشت کربلا کوچ کردند و سیر فرمود تا در نواحی این رسیدند و
از آنجا بمنزل انبار فرود آمدند اهل انبار استقبال نیکو کردند و مبلغها نزل
و علوفه آوردند امیر المؤمنین آن را بلشکریان قسمت فرمود و خویشتن چیزی
قبول نکرد و ایشان را دلداری و استظهار داد و دو روز در انبار مقام فرمود
روز سیوم از آنجا حرکت کرد و روان شد راه بیابان بود و آب نداشت و
لشکر از نادانستگی آب بر نگرفته بودند چون پاره راه رفتند لشکر از بی آبی عاجز
شدند صومعه راهبی پدید آمد خاطر اندکی قرار یافت که اینجا آب نزدیک باشد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اسپ نزدیک آن صومعه راند و آواز داد که
راهب لشکریان از بی آبی تشویش دارند درین نزدیکی اگر آب هست خبری گو
راهب سر از دیوار صومعه بر کرد و گفت مرا آب از قرب دو فرسنگی می آرند اینجا
آبی در نزدیکی نمیدانم امیر المؤمنین دیگر با او سخنی نگفت و اسپ بهر سو میراند تا بپاره

زمین رسید اسپ گرد آن زمین بگردانید پس بایستاد و ساعتی تأمل کرد
یاران خویشتن را گفت که حال لشکر از بی آبی و تشنگی خراب است و درین نزدیکی
کسی از آب نشان نمی‌دهد باری این موضع بکنید چه در خاطر من می‌آید که
اینجا آب نزدیک باشد بموجب اشارت امیر المومنین آن زمین میکندند
مردمان از تشنگی بی طاقت شده بودند چه در ان بیابان کسی را امید آن نبود
که آب پیدا شود چون اندکی بکندند بسنگی رسیدند مدور بر مثال سنگ
آسیا در غایت کلانی چون خاک از سنگ دور کردند امیر المومنین فرمود که
آن سنگ را بگردانند صد مرد زورگر معروف گرد شدند و هر چند جهد کردند
آن سنگ را نتوانستند گردانید امیر المومنین چون حال چنین دیدند از
خویشتن بر سر آن سنگ آمد و تأمل کرد و لبها بجنبانید و چیزی بر خواند
کس نشنود که چه میخواند پس کناره آن سنگ را بدست بگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و آن سنگ را بجنبانید و برگرفت خلق در ان حیران بودند چون سنگ برداشتند
آبی خوش و صافی که مثل آن ندیده بودند در صفا و لطافت و عذوبت از
زیر آن سنگ پدید آمد مردمان آواز تکبیر برداشتند و از ان آب خوردند
و اسپان و چهارپایان را سیر گردانیدند امیر المومنین منادی فرمود تا لشکر آب
برداشتند و مشکها پر کردند که درین منزل شاید آب نباشد همچنان کردند
چون آدمیان و چهارپایان سیر شدند با آب احتیاج نماند فرمود تا لشکر کوچ

کردند و روان شدند پس دیگر نوبت اسمی از اسمای باری تعالی بخواند و آن سنگ را
بر دست بر گرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و
بپوشیدند و هموار کردند بعده روان شدند بعضی از لشکریان امیر المؤمنین از
راه برگشتند که شاید آن چشمه را بیابند و از آن آب بردارند هر چند
برگشتند و تفحص کردند آن چشمه را نیافتند پس نزدیک آن راهب آمدند و گفتند ای
شیخ چشمه که امروز ما و لشکریان آب خوردیم و به نزدیک صومعه تست کجاست راهب
هم هر چند جست نیافت پس متحیر ماند و گفت ای مردمان مرا چندین سال است که درین
صومعه می باشم و خدای را بندگی میکنم هرگز ندیده باشم که کسی از آن چشمه آب
خورده باشد و از برای من آب دور می آرند مگر از پیران خود سماع دارم که به نزد
این صومعه چشمه آبی خوش است که آنرا جرمان خوانند و این صومعه را از آب آن
چشمه بنا کرده اند و هفتاد ولی از آن چشمه آب خورده اند و الا آن چشمه بیرون
نتوانند آورد و نتوانند دریافت مگر نبی یا وصی این جماعت چون از پیر راهب این
سخن بشنیدند دیگر از تحیر سخنی نگفتند و چاره کرده از آن زمین برگشته به لشکرگاه خود باز
بازگشتند و یاران خویشتن را از پوشیده شدن چشمه و اخبار راهب و سنگ
خویش خبر دادند پس امیر المؤمنین از آن زمین کوچ فرمود و منزل به منزل
می راندند تا آب فرات را عبره کرد و بمیان ولایت در شد تا به بلاد جزیره رسید
و نواحی جزیره رفته در آمد تا بموضعی رسید که آنرا بلیخ گویند و در آن موضع جوی

آبی بزرگ بود و صحرای پرسبزه داشت امیر المؤمنین رضی الله عنه را از آن جای
بسیار خوش آمد فرمود تا آنجا لشکر فرود آمدند و آنجا صومعه بود و راهبی در آن
موضع مقام داشت چون دید که مسلمانان آنجا مقام کردند بملاقات امیر المؤمنین
آمد و او بر ملت عیسی علیه السلام بود چون بشرف ملاقات مشرف شد بهر زمان
بطرف امیر المؤمنین دیدی و از سر تا پای او ملاحظه کردی و سر فرو افکندی
بعد از زمان حکایت کرد که به نزدیک من کتابی است و چنین می گویند که آن
بخط عیسی علیه السلام است و در آن نشانها عجب از پیغمبر آخر الزمان و از امتان
او مذکور است امیر المؤمنین فرمود که آن کتاب را زمانی به نزدیک من آر تا نظر
کنیم و از مضمون آن مستفید گردیم راهب برفت و کتابی آورد که بخط عیسی علیه السلام
بود خط عجبی داشت و بغایت بوده و کهنه مینمود و بجدی کهنه و پژمرده بود
که اوراق از کتاب نزدیک بود که از هم دستها مدروس و ناچیز گردد امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه آن کتاب از دست او فرا گرفت و بوسه داد
منکرست و بدست راهب داد تا فصلی که در صفت پیغمبر آخر الزمان است بخواند
راهب باره از آن خواندن گرفت بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم
آنخدای که قضا کرد آنچه کرد و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از جمله تقدیرهای
او یکی آنست که در آخر الزمان رسولی امی خواهد فرستاد تا عالمیان را از کتاب
و حکمت در آموزد و ایشان را است نماید مردی حسیم حلیم باشد نه درشت

خرد و معتبر دل و نه فریاد کننده و آواز بلند بردارنده باشد در بازارها و
را پاداش بدی نکند ولیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امت او
جماعتی باشند که خدای تعالی را حمد و ثنا گویند زبانهای ایشان به تسبیح و تهلیل و
تکبیر رام و روان باشد و در کل احوال خدای را یاد کنند و در شکر نعمتهای
او جل جلاله مبالغت نمایند جماعتی بعداوت با آن پیغمبر خصومت و منازعت
کنند و خدای تعالی او را بر همه دشمنان مظفر و منصور گرداند و دشمنان او
مخذول و مقهور شوند و چون او را وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باری
تعالی فرمود او مختلف شوند و سالی چند اختلاف میان ایشان بماند و مردی
از امت او یکبار این جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال
و افعال او باشد و میان حق حکم بحق کند و رشوت نستاند و مال دنیا بچشم
او در نیاید و دینار آسان تر از آن بگذارد که تشنه شربت آب بخورد و در سر از
خدای تعالی بترسد و در علانیه با وامر و نواهی او قیام نماید و نکوهش مردم او را
در راه حق دامن گیر نباشد هر کس که این پیغمبر را دریابد و ایمان باید آورد که
بدو ایمان آرد رضای خدای تعالی و بهشت او را حاصل آید و آنزد از امت او
که ازین جوی آب خواهد گذشت جماعتی از امتان پیغمبر با او مخاصمت خواهند کرد و بر
بر بطلان بر که او را دریابد در ان حالت یاری او باید کرد و با او یار و معین باید
بود و او را موافقت باید نمود و وصی پیغمبر باشد و هر که با او موافق و معین

باشد و در موافقت او کشته گردد شهید باشد و رضای باری تعالی حاصل کند
زن گفت ای امیر المومنین مدتی درین اشتیاق بودم اکنون که این دولت
میسر شد الحق ترا می بینم که از سر تا پای بصلاح و فلاح آراسته و یقین
دانم که با تو بودن و موافقت تو کردن عین رضای خدای تعالی است و
اکنون آرزوی من آنست که بدست تو مسلمان شوم و آنچه در دین پیغمبر آخر
الزمان است صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کنم و بصحبت تو تا جان در بدن باشد
قیام نمایم و هر جا که روی همراه تو آیم و در شدت و رضا از تو جدا نشوم
امیر المومنین علی رضی الله عنه او را مسلمان کرد و شرایط اسلام بیاموخت
و او را همراه خود گرفت و دیگر راهب از صحبت او فایده گرفتی تا در جنگ صفین
پیش امیر المومنین شهید شد امیر المومنین رضی الله عنه فرمود تا او را از میان
کشتگان باز جویند باز جستند و پیش او آوردند بر وی نماز گذارد و از خدای تعالی
آمرزش او خواست و دفن کرد پس از آن موضع کوچ فرمود و برقه فرود
آمد اهل رقه که هواخواه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بودند و بموی
اتفاق داشتند چون لشکر امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا رسید [illegible]
بحصار آوردند و در حصار فرو بستند امیر المومنین رضی الله عنه رسول معویه را که
آورده بود از آن منزل پیش معاویه فرستاد و در جواب او نوشت اصحبت مینی
یا ابن هند جاهلا لا رمین منکم الکوا اهل التسعون الغار امحاو نا یلا یزدجرون الارض

والسواحل بالحق ولیلحق بزیح الباطل بذلک العام ودسنی یعنی ای سپهبند از حسن
جاهل شدی هرآئینه میندازم از کردن و دوش تو دهزار مرد نیزه دار و تیرانداز
فرو گرفته اند زمین را از بسیاری جنگ کنند تحقیق ... زایل کند باطل را این
امسال و سال آینده تقصیر نخواهد بود و مصلحت چنان دید که بار دیگر نصیحت
امیر معاویه بنویسد شاید که رشد خود باز یابد و از ضلالت و جهالت روی
تابد پس دوات و قلم را طلبید و بدو نامه نوشت بر این مضمون من عبدالله علی
معاویه بن صخر اما بعد بداند که خدای تعالی را اشند کانند که بقرآن ایمان آورده اند
تفسیر و تاویل قرآن شناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرض واقف گشته
خدای تعالی در فضیلت ایشان در قرآن یاد کرده است و ایشان شرح داده
و شما آن وقت با دشمنان مصطفی بودید و بقرآن ایمان نداشتید و با رسول خدای
صلی الله علیه و سلم و مومنان جنگ می کردید خدای تعالی دست مصطفی صلی الله علیه و سلم
قوی گردانید و او را ظفر و نصرت کرامت کرد و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان
آوردند و در دین اسلام منازل شریف یافتند و درجات اعلی حاصل کردند هر کس
که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی صلی الله علیه و سلم بشناسد و قدر
او بداند و پای از حد خویشتن بیرون ننهند و توای معویه دانسته باشی که بکار خلافت
آنکس اولی باشد که بمصطفی علیه السلام نزدیکتر باشد که مصطفی صلی الله علیه و سلم
و کتاب خدای تعالی بهتر داند و شرایع دین و شعایر اسلام واقف تر بود

که راه راست متابعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است که خلیفهٔ بر حق و
امام [illegible] است بر امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم امروز اوست اگر
بجز این کار [illegible] فکری شافی کنی و خیالات فاسد را بخویشتن راه ندهی و در
موافقت و خدمت امیر المؤمنین آئی جملهٔ مال و امانی ترا میسر گردد
امیر المؤمنین این ولایت را در دست تو گذارد و در حق تو لطفها فرماید
مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو ماند و چون از دنیا
برود و تو زنده باشی اگر خواهی که اندیشهٔ دیگر کنی میتوانی کرد اما کار
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر
بودند بر حقیقت آن واقعه وقوف دارند آنکس که غایب بوده باشد چگونه واقف
تواند شد و تو این کار را از همه جهان بهتر دانی اما خویشتن را در غلط می
اندازی و [illegible] فتان و صاحب غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت
علی بوطالب [illegible]کنی اندیشهٔ صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه
دوستی و مخالصت با تو گفتم بعد ازین رای تو عالی است و نامهٔ امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه را با او داد تا سر بسر برخواند پس جریر را گفت تو هم این
را مطالعه کن تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جریر نامه را تمامت
برخواند و بعد از زمانی جریر برخاست و بوثاق خویشتن شد دیگر روز
بامداد جریر بمسجد آدینه آمد و مردمان بر وی جمع شدند معویه نیز حاضر شد

جریر سخن آغاز نهاد و فصلی نیکو گفت و مردمان را پندها داد و در بیعت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه خواند و در آخر سخن گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و
انصار با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بی هیچ منازعت بیعت کرده اند
و بر امامت و خلافت او راضی شده اند اگر جماعتی از اهل البصره منازعتی کردند
و بر مخالفت او جمعیت ساختند سزای خویشتن یافتند و در صحرای جمل
سر بی تن و تن بی سر افکنده دیدم که بهر کران افتاده بودند و ... بوده ام
و به هیچ وقت کسی از نسل آدم مانند علی نبوده و علی همان علی است که شما دیده اید و مردی
و شجاعت او مشاهده کرده و اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت و بیعت
او اتفاق داده اند اگر فی المثل با او بیعت نکرده بودی ... زمام کار در دست
ما بودی هیچکس خلافت را از علی بهتر نخواستیم یافت ای معویه از خدای بترس و
خویشتن را در هلاکت می دار و چنانکه دیگران با علی بیعت کرده اند
بیعت کن و این که میگوئی که عثمان این ولایت ... بتو داده است و ترا
معزول نکرده این سخن معتبر است که به وفات مرد عزل کلی است از تصرفات
دنیاوی و والی آخر را هم ان ولایت باشد که والی اول را چون معویه سخن جریر بشنید
خاموش بود بعد از زمانی گفت خدای تعالی مرا عزیز گردانیده است و
با نواع نعمت و اصناف کرامت مخصوص داشته و لباس عزت در من
پوشانیده بدان رضا نتوانم داد که مرا ذلیل گردانند و لباس عزت

[illegible] نوشت و در آمدن مبالغه کرد پس آن نامه را به زجر بن قیس داد
[illegible] بود که بهمدان بود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند
چون نامه امیر المومنین بجریر رسید مطالعه کرد و آن نامه را برگرفت
و بمسجد جامع آمد و بمنبر برشد و گفت ای مردمان این نامه است که امیر المومنین
علی رضی الله عنه برای من نوشته و او مردی است که در دنیا و دین
مأمون و امین است [illegible] جمعی از صحابه مصطفی علیه السلام بر خلافت
و امامت او اتفاق کرده اند و اگر فی المثل او خلیفه نبودی و این کار شورا را
باز گذاشتی اولی تر از همه کسان بخلافت و امامت او بودی بحکم کمال
علم و وفور شجاعت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول
خدا صلی الله علیه و سلم حاصل است و یقین است که راحت و عیش
در موافقت است و رنج و شدت در مفارقت تا بدان درجه که طول حیات
[illegible] وفا و هلاک از نتایج شقاق اگر موافقت کنید
و بخلافت او رضا دهید کارهای شما استقامت گیرد و اگر از بیعت
او تخلف نمایید در زمره او لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقه طاعت
آرد و بر جاده موافقت شما را با دیگر مسلمانان بر پای دارد چون جریر بن
عبدالله این فصل بگفت از جوانب مسجد آواز بر آمد که ما بخلافت امیر المومنین
علی بن ابوطالب رضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم نیز ج

بن قیس رسول امیر المومنین علی رضی الله عنه مرا به نزدیک شما فرستاده است
و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت خویشتن اعلام داده امر
جمله صحابه مصطفی صلی الله علیه و سلم بر امامت و خلافت او متفق اند
و همگان امور امر و مشتمل فرمان و اشارت او گشته شما درین باب
اندیشه باید و در جواب نامه امیر المومنین که برای شما آورده ام جواب می
گویند همگان گفتند ای جریر با همگان مطیع امیر المومنین ایم و خلافت
او را خواهان و اشارت او و فرمان داریم پس جریر بن عبد الله با خیل و حشمی
که داشت از سوار و پیاده برنشست و بکوفه آمد و بخدمت امیر المومنین
علی رضی الله عنه برفت و با او بیعت کرد و در سلک خدمت او منتظم گشت
و همچنین نامه مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن
قیس که عامل ازربایجان بود از دست امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه بنوشت و در تلطف و توبیخ او مبالغت ... ادر
و بدست زیاد بن مرحبا الهمدانی داد که به اشعث رساند زیاد آن نامه
برگرفت و روان شد چون باذربایجان رسید آن نامه را با شعث
رسانید اشعث آن نامه را بر خواند و بفکر فرو رفت که چه سازد با امیر
المومنین رضی الله عنه بپیوندد و یا بخدمت معاویه رود که از تکلیف
طلب مال و ولایت ایمن گردد خویشان و مخلصان او گفتند معاذ الله

سبقت داشته باشد و در راه خدای تعالی غزو بیشتر کرده از خدای که باز گشت ما
و شما با او خواهد بود بترسید و حق بباطل کرده بپوشید و بدانید که بهترین بندگان
خدای تعالی آن جماعت باشند که بدانچه دانند کار کنند و من که علی بوطالبم شما را
بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی علیه السلام میخوانم اگر سخن من قبول کنید و
پند من بپذیرید براه راست آیید و بعز و سعادت این جهان و آن جهان برسید و الا
که سخن من قبول نکنید و مخالفت کنید و جز تفرقه و خلاف نخواهید هر ساعت
و هر زمان از راه حق دورتر باشید و بضلالت و جهالت نزدیکتر و خشم خدای
در حق شما بیشتر والسلام چون نامه امیر المومنین علی رضی الله عنه بمعاویه رسید
جواب نامه آنرا برین منوال بنوشت اما بعد بدانکه علی بن ابوطالب که تمامی حسد
جزو تست نه جزو از آن در تو مرکب است و یکی در جمله عالمیان بحکم آنکه هر کس که بعد از
مصطفی علیه السلام خلافت را معین گشته است تو او را حسد کرده و بر وی افزودی
جسته و ما را آثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو دیده ایم و از نظر
فراست می‌[...]ته و باد بر سر که می‌کشیده بران دلیل می‌یافت بهر وقت که
با خلیفه بیعت می‌بایست ترا همچنان بیعت می‌کشیده اند که شتر رمنده مهار
بگسلند بکراهیت می‌آمدی و نه از دل بیعت می‌کردی این خود نوعی دیگر بود بهمان
حسد که در حق امیر المومنین عثمان رضی الله فراموش کرده باشی و آنرا
بزبان حق شرح و بیان حاجت نیست و بدان خدای که غیر او خدای نیست که تا خون

عثمان را طلب خواهیم کرده از قصاص او در نخواهیم گذشت و تا امکان باشد در معنی
قصد خواهیم نمود و اگر جانهای ما درین باب بخواهد شد باک نخواهیم داشت والسلام
امیر المومنین علی رضی الله عنه جواب نامه او را بدین مضمون نوشت اما بعد ای معاویه
رسید و خوانده شد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی و مرا نامه تو
بدان متهم کرده معاذ الله من در جهان کدام کس را حسد کرده ام که ترا دیگر بار حسد
خواهم کرد متهم کرده مرا بحسد از چو من کاملی حسد نیاید تا جمالی و جلالی
نبیند دیده راست بین همی باید و تو آن دیده بصیرت نداری و حدیث تاخیر
من در بیعت کردن با خلفای مقدم که در قلم رانده بودی خوانده شد مرا از تو هیچکس در این
معنی عذری باید خواست بحکم آنکه چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم را وفات
رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید آمد هر طایفه می گفتند باید که
خلیفه از ما باشد قریش گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم از ما بود خلیفه او باید که هم از
ما باشد ایشان را این سخن مسلم داشتند و ما اهل بیت مصطفی ایم علیه السلام بخلافت
از همه کس اولی تریم و در آنوقت که جماعه مردمان با ابو بکر بخلافت بیعت کردند
پدر تو ابو سفیان به نزدیک من آمد و گفت تو بخلافت اولی تری از دیگران و پدر تو
و من یار و معین توام و هر کس که نه بر مراد تو سخن گوید و با تو مخالفت کند دفع او کنیم و
اگر بخواهی مدینه را پر از سوار و پیاده کنیم تا دفع پسر ابو قحافه کنند و خلافت بر تو
مسلم گردانیم من رضا ندادم و هر آنچه مسلمانان اتفاق کرده بودند نقض ننمودم و بحکم

که میان امت محمد رسول صلی الله علیه و سلم محاربت و منازعت افتد و بد تو
این سخن از میان و ال بشناسی که بد تو می شناخت ترا بهتر افتد و راه راست
خویشتن باز یابی و اگر ابا نمایی و جز مخالفت نطلبی اینک آمده ام با جواب تو و بهم اما
حدیث کشتن عثمان و آنچه از عثمان در وجود آمد و چند کار نه بموافقت و مشاورت
اصحاب کرد ترا معلوم است و تمامی خلق می دانند که مراد کشتن او هیچ قصد
نبوده است در خانه خویشتن نشسته بودم و بدان کار که رفت راضی نبودم
و بدست من چیزی نبود و آن کلمه در طلب کشندگان عثمان نوشته بودی اگر اینها
پیش من فرست ایشان خود طلب تو می کنند و اگر به ترک آن منازعت نیکوی
و هم بر سر این جهالت باشی تا نه دیر ایشان را بینی چنانکه باید دید والسلام علی
من اتبع الهدی معاویه در جواب امیر المومنین نامه نوشت بر مضمون اما بعد
خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی صلی الله علیه و سلم را برگزید و امین
وحی خویشتن گردانید و برسالت بر خلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار
و اخیار مومنان یاران و وزیران و معینان داد که همگان در خدمت او می بودند
و در موافقت و متابعت او مجهود بذل میکردند و هر یک از ایشان منصبی و منزلتی
و مقداری و حرمتی بود فاضلترین اصحاب و عالم و ناصح ترین جمله باتفاق و اجماع
امت ابو بکر صدیق بود که بعد از و بخلافت قیام نمود و پس از و عمر خطاب
و بعد از و عثمان بن عفان رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی

و ایشان را دشمن میداشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده از دنیا برفتند
بعد از آن عداوت عثمان بر دست گرفتی تا آنکه عثمان خویش و عزیز تو بود در حرم
بریدی و حرمت و قرابت او رعایت نکردی و راس و مناقب او در لباس
معایب و مثالب عرضه داشتی نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی
و در حرم رسول خدای صلی الله علیه بر و غوغا کردی و فتنی در خانه نشستی
و خاموش بودی تا هم در محلت تو او را بکشتند و بر اهل او جفا کردند چنانکه
آواز نوحه و زاری فرزندان و عورات او می شنیدی هیچکس از مردمان
ندید که تو او را بگفتاری یا کرداری یاری دادی سوگند میخورم بخدای
و بدان سوگند راست میخورم که اگر تو یاری و برخاستی و آن غوغا را بانگ
بر زدی و آن طایفه را که اهل غوغا بودند نصیحت کردی همگان از آن کار توبه
بکردندی و پای از حد بیرون ننهادندی و از این غوغا دور شدندی
و آسیبی بعثمان نرسیدی و لیکن ترا آن غوغا خوش می آمد و میخواستی که
او را بکشند والدلیل علیه که امروز کشندگان او را بخدمت خویش آورده
و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظهیر میسازی و اکنون از خون او
تبرا میکنی اگر این سخن راست میگویی ترک کشندگان او بگوی و ایشان را
نزدیک من فرست تا بقصاص عثمان ایشان را بازکشیم اگر بر این جمله روی
و کشندگان او را بگیری و نزدیک من فرستی پیش از همه بخدمت تو بیایم

و بخلافت تو راضی باشم و الا که همین جمله خواهد بود و کشندگان عثمان را نزد
خویشتن عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت احتراز خواهی نمود ترا و یاران
ترا نباشد نزدیک من مگر شمشیر و السلام امیر المؤمنین در جواب نامه معاویه
برین مضمون نوشت اما بعد نامه تو رسید یاد کرده بودی از اصطفاء باری تعالی
پیغمبر خویشتن را از جهت نبوت و رسالت و تقویت دین و ترتیب امت
برگزید همه دانسته شد نیکو نوشته بودی فلله الحمد که چنین است و
باری سبحانه او را برگزید و بتواتر وحی عزیز و مشرف گردانید و عدها که او را
کرده بود بوفا رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق
و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هر کس را با او منازعت و مخاصمت بکرد که
خویشاوندان و اقربا و متصلان او کردند عاقبة الامر همگان خویشاوندان
طوعا و کرها اجبارا و اضطرارا منقاد و مطیع فرمان او شدند و دانستند
که سعادت ایشان در امتثال و امتناع او امر و نواهی اوست مرا از تو عجب می
آید که تو این سخن می‌نویسی و نعمتهای خدای تعالی که ما را بدان مخصوص گردانیده است
بر ما میشماری مثل تو درین معنی مثل آن کس است که خرما به بصره و زیره بکرمان فرستد
چرا با من این سخن میگوئی و این تکرار و تذکار چه مطلبی که چنان میپنداری
که مرا این احوال فراموش شده است با نعمتهای او را که در حق ما امداد آن متواتر
و متظاهر بوده است نشناخته ام با کمال جلال و علو شان مصطفی صلی الله علیه و سلم

زهی تعجبی که هست و زهی بی حیا مردی که تویی سبحان الله با علی بو طالب گویند
که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گو یعنی پیغمبری بزرگ بود این سخن از آن خارج تر
و مشهورتر است که ترا و مرا دران سعی باید کرد و آنچه نوشته بودی فاضلتر اصحاب
مصطفی صلی الله علیه و سلم صدیق بود و بعد از و فاروق منت بجان
سر من که منصب ایشان در اسلام اعلی بود و واقعه وفات ایشان بر دل من
و دلهای مسلمانان وقعی و حملی عظیم آورد خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد و
جزای ایشان از کارهای نیک که کردند و سنتهای محمود که در بلاد اسلام
و قاعدهای محکم که بر انداختند خیر دهاد نوشته بودی که عثمان در خلافت
ثالث ایشان بود در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصلی
درج کرده ترا با آن چکار اگر ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر بد بودند
ترا چه زیان و ترا بتصدیق چه تعلق است و با او چه قربت و قرابت
صدیق ما است اگر ما را در حق و شرفی که تصدیق کند و اگر بطلان و جهالت
غیری تقریر دهد هر نوعی که باشد صدیق ما است و تعلق بما دارد ترا با او چه
نسبت است و فاروق همچنین ما است از جهت با حق از باطل جدا کردن
و میان ما و دشمنان فرقی مینهاد و حقیقت ما بطلان تقریر میداد آنچه تو
سخن او گویی و او را نیکویی و یا بدی او را چه زیان و چه سود خواهد بشتن
هر نوعی که باشد متصل و متعلق با ما است و عثمان اگر نیکو کار بود جزای خود

واگر بدکار بود سزای خویشتن بپذیرد حکم فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که
میفرماید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا خبر دهی ای پسر هند
که تو بر چه کاری و بسخن آن بزرگان چون افتاده شده‌ای که طلقا پسران
طلقاء و احزاب و اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار
نباشد برو پس کار خویشتن نشین و حد خویشتن نگاه دار و پای باندازه گلیم
فرو کن بنعمت الله که همچنان که مصطفی صلی الله علیه و سلم را از جمله انبیا
ترجیح و تفضیل است ما را بر جمله انصار و تفوق و ترفع است نمی‌بینی که هر کس
را که از ما در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت حرمتی دیگر یافت و نیز
و فضیلتی تمام است عم مرا حمزه که شهید شد رضی الله عنه او را سید الشهدا
گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم او را بهفتاد تکبیر مخصوص کرد و بدست
بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدای تعالی دو دست
او بریده شد الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما
تفضیل دادند کافران ما در کفر بر کافران شما ترجیح و تشریف چرا اگر نه آنستی
که خدای تعالی مومنان را از تزکیه نفس نهی فرموده است شما از مناقب و فضائل
اهل بیت خویشتن یاد کردمی چنانکه هر مسلمان که بشنیدی آن را اعتراف آوردی
و بسمع مومن یک کلمه را از آن انکار نکردی ای پسر هند دست از این کار بدار
چه مرا بدین کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که با همه چیزها بر تو تقدم یافته‌اند و از تو

قصب السبق برده و برابری مکن بدانکه ما صنایع خداییم و مردمان صنایع ما اند علم
ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان مخالطت میکنیم
دانسته باشی که مشکوة نبوت از ماست و شجره ملعونه هاشم بن عبد مناف
از ماست و امیه سگ خلاق از شماست الحمد لله عبد المطلب از ماست
و کذاب مکذب از شما اسد الله از ماست و طرید رسول خدای صلی الله علیه وسلم
از شما طیار بهشت از ماست و دشمن کتاب و سنت از شماست سیده النساء العالمین
چشک از ماست و حمالة الحطب از شما مرا خود ای پسر هند دامادی مصطفی صلی الله
علیه وسلم شرف تمام است دعوی فخری که از دامادی او و مواصلت فاطمة الزهرا
حاصل دارم بسنده است اما فصلی که در باب کشندگان عثمان نوشته بودی
و درخواست کرده که ایشان را پیش من فرست طلب خون عثمان ترا اگر
ایشان را از من بخواهی و از من نیکو نباشد که ایشان را بتو فرستم فرزندان عثمان
که وارثان او را رسد اگر فرزندان عثمان کشندگان پدر خویشتن طلب کنند
دران بر حق و راست باشند تو دران دعوی بر چه کاری و به چه حجت کشندگان
او را از من مطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حال تری و مال
و بیع بیشتر داری در کاری که مهاجر و انصار متفق شده اند و در این یک
کلمه گشته مداخلت نمائی موافقت کن و پیش من بیا و کشندگان عثمان را حاضر
کن و بچون عثمان دعوی نمای و حجت برهان خویشتن اظهار کن تا چنانکه خدای تعالی

و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است میان شما حکم کرده آید انشاء الله
تعالی و آنچه در آخر نامه نوشته بودی که او یاران ترا نیست بنزدیک من
مگر شمشیر ازین سخن مرا خنده می آید یا بن آکلة الاکباد نواز که شنیدی
و کی دیدی که پسران عبد المطلب از شمشیر ترسیدند یا در جنگ
پشت بر دشمن گردانیدند تعجیل مکن و چندان بایست تا که بر تو بشتیم و
کسی را که در آمدن آهسته می پنداری و دور میشمری تا نی در باقی کند و نزدیک
تو رسد تا شمشیرها بینی که دسته آن هنوز غرقه خون برادر تو و خال تو و جد تو
و عم تو و مادر تو و اسلاف و اشراف تست اگر دیده بر تو افتد علم
اهل دین و ارباب یقین بینی و اگر دست ترا باشد هیچ زبان ندارد انا
الی ربنا منقلبون چون این نامه امیر المومنین علی رضی الله عنه بمعاویه
رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و آرام از وی رفت
و ندانست که این نامه را چه جواب نویسد و عاقبت الامر این بیت در
جواب نامه امیر المومنین رضی الله عنه نوشت   شعر
لیس بینی و بین قیس عتاب ، غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب
امیر المومنین علی رضی الله عنه این آیه از قرآن مجید در حق وی بنوشت
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
پس امیر المومنین علی رضی الله عنه جماعتی را از اهل سابقه بخواند و فرمود که

بر آب فرات پل بستند تا از انجا بگذرند و بحرب معاویه روند و اهل رقه
هواخواه معاویه بودند ابا نمودند امیر المومنین خواست که بجانب منبج رود
و از پل منبج بگذرد و آخر اهل رقه چون دریافتند بترسیدند و کفتند بسعادت
آرام گیر تا همچنانکه میفرمائی پلی بکوبه ببندیم همچنان کردند و پلی محکم
ببستند امیر المومنین علی رضی الله عنه با هزار سوار نخبه لشکر نزدیک پل
ایستاده بود تا جمله لشکر او بر این پل بگذشتند چون جمله لشکر از سوار و پیاده
بگذشت امیر المومنین با آن هزار سوار در آخر بگذشت چون خبر گذشتن
امیر المومنین علی و لشکر او از پل رقه بمعاویه رسید منادی فرمود و لشکر را
بخواند و چون حاضر آمدند با ایشان گفت ای مردمان هیچ میدانید که کدام
کس روی بجنگ شما آورده است آن پیر سپاه و دلیر سپهدار علی بن ابیطالب
با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بصره و پیران انصار
و شمشیرزنان همدان و نیزه داران عبد القیس روی بشما آورده اند مردم
از جهت تقویت دین و حفظ حرم و صیانت مال و نفس از سر بصیرتی کامل
و حرصی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما بر جنگ
ثبات نمائید و در میثاق صبر کنید امروز وقت ثبات و صبر است اعیان
دولت او چون مروان بن الحکم و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و ذو
الکلاع الحمیری و حوشب و ذو الظلیم اتفاق کردند که ای معویه ما نه از جهت تو جنگ

میکنیم و نه برای رضای تو در خشم میشویم رغبت ما درین محاربت بجهة از
خلیفه مظلوم است که او را نه بحق کشتند بخواهیم کوشید تا کینه او باز ستیم و دیگر
علی ابو طالب لشکری در هم آورده است و روی بولایت شام کرده
خانه در وطن ماست از جهت حفظ ولایت و نگاهداشت وطن و خانه
بکوشیم و هر جد و جهد که درین محاربت امکان باشد بجای آریم
تو از علی ابو طالب و لشکر او چندان اندیشه مکن و ایشان را چندین
وزن و محل منه که ایشان چندان قوت ندارند و یک حمله ما را طاقت
بیارند و امید میداریم که در آن حمله کاری نیک رود و بسیاری از ایشان را
بر هم اندازیم و شر ایشان دفع کرده ایم معویه ازین کلمات خوشدل
گشت و مستظهر شده و ابو الاعور را گفت ترا با لشکر انبوه از اهل شام
باید رفت و سر راه علی گرفت که او با لشکر بر کنار رقه فرود آمده است و
غافل نشسته باید که فرصتی طلب و خویشتن را بر لشکر او زنی باشد
جماعتی را از ایشان بتوانی کشت و بر هم زد مگر کاری از دست بر آید
و ظفر و نصرت روی نماید ابو الاعور گفت چنین کنم پس لشکر را که معاویه
نامزد او کرده بود برگرفت و روی بجنگ امیر المومنین آورد امیر المومنین
علی رضی الله عنه از یمینی خبردار شد زیاد بن نضرت و شریح بن هانی را
بخواند و لشکری بایشان داد و هر دو را بجنگ ابو الاعور فرستاد و ایشان

هر دو برنشستند چون از دور ابو الاعور را با لشکر انبوه دیدند سواری را پیش
فرستادند و امیر المؤمنین را از کیفیت حال خبر دادند امیر المؤمنین اشتر
نخعی را بخواند و گفت زیاد و شریح کس فرستادند و از کثرت لشکر ابو الاعور
خبر داده و اینکار بدست هیچکس بر نیاید الا بدست تو تعجیل کن و یاران
خویشتن را دریاب و چون بدان قوم رسی بجنگ ابتدا مکن بگذار تا آن
قوم در جنگ ابتدا کنند و چون ایشان آغاز جنگ کنند ایشان را نصیحت کن
و همه را با طاعت و بیعت خوان و اگر اجابت کنند نیکو و الا از خدای تعالی
بر جنگ ایشان یاری خواه و اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کن و شر
ایشان دفع گردان و از هرچه حادث شود و کاری که رود در حال مرا از آن
خبری ده اشتر گفت فرمان بردارم و با لشکری انبوه بدان جانب روان شد
و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با خویشتن ببرد و روی بدان قوم آورد
چون با یاران بقوم رسید و ابو الاعور دید که فوجی از لشکر امیر المؤمنین
بمقاتله ایشان آمد لشکر خویشتن گفت مردانه باشید و بنیزه حمله
کنید و ایشان را از هم جدا افکنید لشکر ابو الاعور بر اشتر نخعی و این
لشکر حمله آوردند و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشش
و کشش بسیار افتاد و محاربت بنهایت رسید اشتر با یاران خویشتن گفت
ابو الاعور که معاویه بدو چنین مفاخرت میکند بمن نماید تا بنگرم که چگونه کسیست گفتند

آنست برابر لشکری با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی پیش
ابوالاعور فرستاد که بیا تا ساعتی با یکدیگر مبارزت نماییم ابوالاعور را
نمود و گفت اشتر از غایت جهل و نادانی مناقب و محاسن امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه را بمعایب مساوی بدل کرده است و عداوت
و دشمنی او اظهار کرد و خویشتن را در سرای او انداخت و بادی
خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص قدم در مبارزت ننهم
مرد کیفیت ابوالاعور را با اشتر باز گفت اشتر بخندید و گفت ابوالاعور
از جان خود بترسید و اگر بمبارزت من بیرون آمدی والله که از دست من
جان بسلامت نبردی اکنون مصلحت آنست که همه لشکر با ایشان حمله
کنیم پس لشکر اشتر بر لشکر ابوالاعور حمله کرد و هر دو لشکر با یکدیگر چندان
امکان داشتند بکوشیدند تا شب درآمد و ایشان بر یکدیگر حمله کردند و می
گشتند تا روز شد و در وقت طلوع صبح چنانکه لشکر اشتر بر لشکر
ابوالاعور حمله عظیم آوردند ابوالاعور تاب نیاورد منهزم شد و پشت داد
و نزدیک معویه شد معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آن قوم را
ابوالاعور گفت مردانی دیدم عظیم اختیار و در محاربت و مقاتله
مجد و استوار اینکار خطری عظیم دارد ترا اندک ترا از این روی بکار باید داد
و شناخته تر از این باید بود که اینکار نه آنچنانست که ما می پنداشتیم

القصه چون اشتر لشکر ابو الاعور را منهزم گردانید مظفر و منصور برگشت
و بخدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه ملحق شد امیر المومنین رضی الله عنه
از آن موضع که بود شتر کوچ کرد و روی بلشکر معاویه آورد و چون بقریب رسید
فرمود تا لشکرگاه ساختند و فرود آمدند بتاریخ منتصف از محرم سنه ثمان
و ثلثین من الهجرت و معاویه با لشکر خویشتن برکنار آب فرات فرود آمد و میان
هر دو لشکر آب فرات حایل بود و هر جنگ که میان لشکر امیر المومنین علی رضی الله عنه
و میان لشکر معاویه بسبب آب اتفاق افتاد در او این چنین گویند که چون لشکر امیر المومنین
علی رضی الله عنه در آن موضع فرود آمدند غلامان و خادمان خویشتن را فرستاد
تا از فرات آب بیارند لشکر معاویه چون نزدیک بآب فرود آمده بود نگذاشتند
که ایشان آب برگیرند گفت و گوی ایشان پدید آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه
شبیث بن ربعی الریاحی و صعصعه بن صوحان العبدی را بخواند و گفت
شما را نزدیک معاویه باید رفت و گفت که لشکر تو خدمتکاران و چاکران
ما را از آب منع میکنند و همراه ما ضعیفان و پیران و مزدوران هستند
خوب نباشد که لشکر تو از مسلمانان آب باز دارند اگر پیش از شما اینجا
رسیدمی و برکنار فرات لشکرگاه ساختمی هرگز لشکر ترا از آب باز نداشتمی
در جمله چندین هزار خلایق را از آب بی بهره نشود از دو کار یکی بکن یا خصه فرمای
که تا خادمان مسلمانان می آیند و آب برمیگیرند یا چاکران را باز دار از آب همیبندند

ولشکر تو نیز بقدر حاجت آب برمیکیرند هر دو جانب در آب مضایقی نباشد
الا که مضایقه میکنی و آب نمیکذاری جنک از جهت کار دیکر خواستیم کرد
آنرا بکذاریم و برای آب جنک کنیم تا هر کس که ظفر یابد آب ازان او باشد
سیف و صعصعه هر دو نزدیک معاویه شدند و رسالت تبلیغ کردند چون
معاویه بشنید معاویه روی بعمرو عاص کرد و کفت درین چه مصلحت می بینی
عمرو کفت علی ابن ابی طالب با چندین هزار مرد سوار و پیاده تشنه بر کنار
فرات مقام نکنند اکر همه عالم دشمن او باشد او را ازین آب باز دارند
ازین اندیشه و بباید و آب بر کیرد و مصلحت آنست که در آب هیچ
سخن نکویی و مضایقه نکنی چه کاری که میان تو و او افتاده بهت زیادت
ازین است ولید بن عقبه کفت ای معویه این قوم آنجا آمده اند
چهل روز را از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آب باز کرفته بودند تو
نیز آب از ایشان بر کیر تا بکنار آب تشنه بمیرند و خدای تعالی دران جهان
آب از ایشان باز کیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبت اند صعصعه کفت
ای پسر عقبه خدای تعالی دران جهان آب از کافران و منافقان و امثال
تو فاسقان باز کیرد که در خدای عاصی شدی و خمر خوردی و مست در مسجد
کوفه آمدی و مسلمانانرا پیش نماز کردی و از غایت مستی نماز بامداد چهار
رکعت کذاردی و چون سلام دادی کفتی امروز عظیم نشاطی دارم اکر میخواهید

شما را کعبی چند دیگر بگذرانم با امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برین
حرکت تراجه زد و با امیرالمومنین علی ابوطالب مناظره کردی مر او را فزونی جستی
تا خدای تعالی وحی فرستاد ترا فاسق خواند و علی را مومن گفت و ترا در مسجد
رسول الله صلی الله علیه وسلم میان مهاجر و انصار رسوا و خوار گردانید چون
ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم
شدند و شمشیر را کشیدند و روی بدو آوردند تا با او جنگ کنند معویه ایشان را
ازان معنی باز داشت و گفت دست ازو بدارید که او رسول است و آزردن رسول
رسم نرفته است پس معاویه در غضب شد و دست از خود بر زمین زد گفت
خدای تعالی معویه را و پدر او را از حوض کوثر آب ندهاد اگر او و علی را و لشکر او را
از جوی فرات آب دهم مگر علی غالب شود و بزور آب بستاند پس صعصعه چون
این سخن بشنید عظیم ناخوش و آشفته بازگشت و کیفیت حال را با امیر
المومنین رضی الله عنه تقریر کردند امیرالمومنین ازان عظیم ناخوش شد
شد و آواز العطش بر آمد اشعث بن قیس و اشتر نخعی بخدمت امیرالمومنین
آمدند و گفتند ای امیرالمومنین تمام شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند
و معویه و لشکر او آب خوش میخوردند و ما تا کی همچنین تشنگی خواهیم کشید و
خاموش خواهیم بود دستوری ده تا با ایشان جنگ کنیم و آب را از زیر حکم
نامسلمانان بستانیم امیرالمومنین فرمود که شما دانید و آنچه مصلحت بینید چنان

کشیدند پس اشعث بن قیس و اشتر نخعی از پیش امیر المومنین بیرون آمدند
و برادران و متصلان خویشتن را بجنگ اهل شام دعوت کردند زیادت
از ده هزار مرد سوار و پیاده بر اشعث گرد آمدند و همچنین خلقی انبوه از قبیله
مذحج و پسران عم اشتر بر در خیمهٔ او جمع شدند هر دو ایشان سلاح پوشیدند
و بجانب فرات روان شدند و لشکرها ساخته و آراسته بر عقب ایشان
متوجه گشتند حارث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس برگرفته بود
و از پیش او میراند و در مدح اشعث رجزی میخواند اشعث اول ثنا گفت
و دو صد دینارش داد همچنین میرفتند تا بکنار رسیدند و آواز دادند که ای اهل
شام برخیزید و از کنار آب دور شوید و الا خون شما بگردن شما باشد پس
اشعث بانگ بر پیادهای لشکر خود زد و گفت سپرها بر سر گیرید و مردانه وار
روی بدشمنان آرید لشکرها با هم در آمیختند از هر دو جانب جنگ در
آویختند بر کنار آب جنگی کردند که مثل آن هیچ وقت نشان نداده اند
از اهل شام خلقی بسیار کشته شدند و غرق گشتند و از ینجانب هم چندان
مردم شهادت یافتند عاقبت الامر ظفر لشکر امیر المومنین علی رضی الله
عنه را بود و لشکر شام پشت دادند تاب نیاوردند و روی بهزیمت نهادند
و لشکر امیر المومنین علی آب بدست آوردند و بر کنار جوی فرات فرود آمدند
و خیمها زدند امیر المومنین چون آب را بدست آورد فرمود تا منادی در اوردند

که آب حلال است و با هیچکس درآن مضایقه نیست هر کس که به آب حاجت دارد
از هر دو لشکر آب برگیرد و آدمیان و چهارپایان را آب دهد که هیچکس را در
گفت و گوی نیست از هر دو جانب کسان می آمدند و آب برمیگرفتند و چهار
پایان را میدادند سه روز هم برین منوال بودند و بقدر حاجت آب برمیداشتند
و بعد از سیوم روز معاویه دویست نفر مرد را مرتب کرد و بیلها
و میتینها بدست ایشان داد و فرمود که جوی فرات را نزدیک لشکرگاه علی
بندی است در شبان آن بند را بگشایند و آب در لشکرگاه او اندازند تا که
جمله در آب غرق شوند آن دویست مرد بر حکم اشارت معاویه آمدند و آن را
به بیل و میتین کندن گرفتند و خاک برمیداشتند و غوغا میکردند شغب و مشغله
در لشکرگاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه افتاد مردمان بترسیدند و
می گفتند که اینجای مخاطره دارد ازینجا برخیزند و جای دیگر خیمها زنند
امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که این مکر و خدیعتی است که معاویه
با شما کرده است و هرگز آن بند را نتواند گشاد و اگر خراج جمله ولایت شام
برین کار صرف کند هم میسر نشود دل فارغ دارید و تماشا کنید و ایمن باشید اگر
غرض معاویه آنست تا شما را ازین لشکرگاه برانگیزد و اینجای را خود
متصرف شود هر چند امیرالمومنین علی رضی الله عنه ازین جنس سخنان
می گفت سود نمی داشت و لشکر هر ساعت مضطرب می شدند و باز در هم

بستند و کرد چون رای ساختند عاقبة الامر پیش امیر المؤمنین آمدند و گفتند
که ما از غرق شدن میترسیم و از این موضع برنخیزیم اگر تو با ما موافقت کنی
نیکو والا که آنجا خواهی بود ما میرویم تو اینجا میباش این سخن بگفتند و شترها
بار کردند و برفتند و بطرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه جمله لشکر
برفت شد امیر المؤمنین را ضرورت شد او نیز حرکت فرمود و روی بدانجانب آورد
چون شب درآمد معاویه با لشکر خود از آنجا که بود حرکت نموده و در آن موضع
که لشکر امیر المؤمنین از آنجا برخاستند فرود آمد چون بامداد شد لشکر
امیر المؤمنین دیدند که معاویه در موضع ایشان نزول نمود سخن امیر المؤمنین
یاد کردند و از کرده خود عظیم متاسف و پشیمان شدند همه را آن وقت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه اشعث و اشتر را بخواند و ایشان را گفت من اینهمه از شما می
بینم شما گوش باشارت من نداشتید و بجهت راحت نشستن از آن منزل برفتید
و مرا آنجا بگذاشتید امروز سخن من شما را یاد آمد و معلوم شد که غرض معاویه از آن
مکر و خدیعت بود تا شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که لشکر را جای
نیکو و فراخ بود خود فرود آید همانا که این ساعت نگذارد که هیچکس از شما از من
آب کرد اشعث گفت ای امیر المؤمنین حق بدست تست ما بد کردیم که از آنجا
برخاستیم و مکر و فریب معاویه از آن معلوم کردیم اکنون سهل است دندان که
این میتوان کرد هر چه تباه کردیم همت تو آنرا با صلاح آریم پس اشعث از پیش

امیر المؤمنین بیرون آمد و اجازت مقاتلان خویشتن را بخواند چون ها می قوم همی
کنده حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سوی عظیم بیفتاد که از این لشکرگاه
برخاستیم امروز معاویه هم در آنجا فرود آمده است و امیر المؤمنین از ما رنجیده
با اعتماد شما در خدمت امیر المؤمنین کلمه گفته ام عزیمت چنان میدارم که با ایشان
جنگ کنیم و ایشان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده بطوع خویش اجابت
کردند و سلاح و سلب در پوشیدند و بخدمت اشعث حاضر شدند و برادران اشتر
همچنان مستعد شده پیش اشتر جمع گشتند پس اشعث و اشتر با لشکر آمده روی
بلشکر معویه آوردند چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معاویه نیز صفها کرده
و جنگ را ساخته شده چون با یکدیگر رسیدند اشتر پیش رو و لشکر مبارزان شام
که نامی و معروف بودند یک یک آمدند و با اشتر جنگ میکردند تا هفت مبارز نامدار
از دست اشتر بر زمین آمدند و کشته شدند پس لشکرها را بهم بر آمدند و جنگ
عظیم آغاز نهادند شرحبیل بن سمط از جمله سروران شام بود پیش آمد و رجز گفت
و مبارز خواست اشعث بن قیس بر وی حمله کرد تا او را نیزه بزد و از اسپ بینداخت
ابو الاعور السلمی پیش در دوید و شرحبیل را گفت با اشعث در جنگ پای داری
تو در اول حمله از اسپ بیفتادی شرحبیل گفت هیچ زبان مدار و او سرور قبیله خویشتن
است و من بهتر قبیله خویشتن ام و مرا نیزه حواله کرد از اسب بیفتادم تو اگر مردی
بقدم را پیش نه و نام خویشتن بگوی تا ترا مردانگی مردان معلوم شود و ابو الاعور را

این سخن سخت آمد و در میدان شد و رجزی بگفت اشعث پیش آمد و
با یکدیگر جنگ کردند آخر اشعث نیزه بر ابو الاعور زد ابو الاعور با آن زخم گران
از پیش اشعث بگریخت پس حوشب ابو الظلیم و ذو الکلاع الحمیری که نامداران
شام و امرای معاویه بودند و هر دو در میدان آمدند اشعث و اشتر که امرا
امیر المومنین بودند اسپان پیش راندند و بر یکدیگر حملها آوردند میان ایشان
مکاوحت و مبارزت بود و از جانبین کشش بسیار افتاد لشکر معویه
مهلت خواستند که یکشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما بر خیزیم و جای
شما بشما باز گذاریم اشعث و اشتر سوگند خوردند که البته شما را مهلت ندهیم
و نگذاریم که شما دمی خوش بزنید تا جای ما را نگذارید گفتند یکساعت جنگ
در باقی کنید تا بارهای خویشتن بر بندیم اشعث فرمود تا جنگ در باقی کنند
و ایشان هم درین ساعت از آن لشکرگاه برخاستند و بجای خود شدند و آن
جای را خالی گذاشتند اشعث پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و
گفت ای امیر المومنین اکنون از ما راضی شدی یا نه امیر المومنین فرمود راضی
شدم و خدای تعالی از شما راضی باد پس امیر المومنین فرمود تا ازین موضع بر
خاستند و به لشکرگاه خویشتن آمدند امیر المومنین رضی الله عنه سعید بن
قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را فرمود که از مردم معروف
چند کس را بصحبت خویشتن فرا گیرید و پیش معاویه روید و او را بر آن کار که پیش

گرفته است ملامت کنید و حجت بر وی گیرید و با طاعت من بخوانید و می‌نگرید تا او
چه اندیشه دارد و چه عزیمت دارد سعید و بشیر شبث بن ربعی و یزید بن قیس الارحبی
و زیاد بن حفصه التیمی و عدی بن حاتم الطائی را بمصاحبت خود برداشتند
و پیش معاویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معاویه این دنیا غدار
و غداریست که با کسی وفا نکرده است با تو هم نکند

جهان چون من و چون تو بسیار دید   نخواهد همی با کسی آرمید

دنیا گرای آن نکند که از جهت حطام زایل و نعیم باطل او چندین رنج کشند
و خویشان و دوستان و یاران و همنشینان را از خویشتن بیازارند دنیا
کم شده ایست که گرای جستن و افتاده ایست که برداشتن نمی‌ارزد اگر جهد
کنید و مال بدست آرید عاقبت بلب گور بباید گذاشت معاویه گفت چرا
میر خویشتن را این نصیحت نکنید ایشان گفتند ای سیمان الله امیر المؤمنین
ما مثل تو یی ملاحظه نیست و حکم علمی و فضلی که او راست و سوابق جمیل که در تشیید
ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف
قربت که او را با مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل است بخلافت و امامت
از تو اولیتر است معاویه گفت نمیگویید که بچه کار رنجه شده اید و از من چه میخواهید
گفتند ما ترا بتقوی حق تعالی میفرماییم و باطاعت و بیعت خلیفه حق تعالی دعوت
بر خلق میخوانیم و میخواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی

ودر متابعت ومبایعت خلیفه با ایشان یکی باشی از مخالفت و هیچ نوع
فتنه وتفرقه احتراز نمایی که این طریق ترا بهتر است وبسلامت نزدیکتر
معویه گفت ای عزیزان من ترک خون عثمان هرگز نگویم ونگذارم تا خون او
از رشوید والله این هرگز نتواند بود وشما را نزدیک من جز شمشیر هیچ
دیگر نباشد طمع خام در باقی کنید وبسعادت باز گردید وجنگ را بسیج
باشید ایشان گفتند ای معاویه ما نزدیک تو آمده ایم تا ترا نصیحت کنیم
وخیر وشر باز نماییم که صلاح دین ودنیای تو بضمن آن مقرون باشد اگر
سخن ما قبول کنی وما را بغرض شناسی ترا بهتر افتد وبسیار خونها ناریخته
بماند والا بخدای که از شمشیر علی بلاها بینی وچیزها معاینه کنی که مرگ را انزیرکاه
برگزینی وگویی کاشکی مرا مادر نزادی معاویه گفت شما آمده اید که مرا
تهدید کنید وبترسانید من بچه خوردم که از زنگی بترسم مرا معویه گویند
وبسر صخر بن حرب کرم وسرد روزگار بسیار دیده است از چنین سخنها
نترسم وبدانچه ویه بر پای من بر بندید نه اندیشم سعید گفت ای معویه
ما رسولانیم وما را نزد تو فرستاده اند وبر زبان ما پیغامی داده رسول هر آنچه
گوید بر وی قیدی وبندی نباشد علی آن کس است که تو او را بهتر از ما دانی
وهمه عالم او را در فضل وعلم وسابقه وآثار حمیده وفضایل ستوده دانند
وشناسند وهم تو نیک دانی که هرگز از عقل وعلم نصیبی باشد او را با او برابر نکند

بلکه او را بر تو ترجیح و تفضیل نهد از خدای بترس ای معاویه با علی بیعت کن و موافقت
نما و عزیمت خلاف او که کرده فسخ گردان و آن اندیشه از خاطر بیرون کن تا
که صلاح این جهان و نجات آن جهان درین است معویه گفت شما مرا با طاعت و
متابعت علی میخوانید اما او را بر خویشتن طاعتی واجب نمیدانم و حقی
بر خویشتن نمی شناسم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه حق بود بکشته است و میان
جماعت ما تفرقه انداخت و این ساعت انکار میکند که من عثمان را نکشته ام
و نفرموده و بران راضی نبوده ام اگر او بران رضا نداشته کشندگان عثمان را
نزدیک ما فرستد تا کشندگان او را قصاص او باز کشیم اگر این جمله را
ما او را اجابت کنیم و بخدمت او شتابیم و او را طاعت نمائیم و هرچه حکم کرد
از مطاوعت و متابعت بجا آریم و الا انتقام باری سبحانه و تعالی را رضای
هرچه خواهد بود باشد گو شما باز گردید و این سخنها که گفته شد برو عرض دارید
ایشان برخاستند و بخدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمدند
و آنچه میان ایشان و معاویه رفته بود باز گفتند امیر المومنین علی
رضی الله عنه روی مبارک بخویشتن آورد و گفت واجب نکند که این قوم در باطل
و دروغ خویشتن بحد ترازان باشند که شما در حق و صدق باید که شما در کار
راغب تر ازان باشند که هستند و جهدی زیادت ازین کنید و مبالغتی بیشتر
ازین نمایند همگان از سر اعتقاد خالص و اجتهاد صادق جواب دادند

هرچه ممکن گردد بجا آریم و در تحری رضای تو باقصی الغایت بکوشیم و هیچ
تأخیر و تقصیر روا نداریم دیگر روز علی الصباح عبید الله بن عمر الخطاب
رضی الله عنه با فوجی آراسته و ساخته جنگ از لشکر معویه بیرون آمد چون
امیر المومنین علی رضی الله عنه ازین معنی خبردار شد محمد بن ابابکر رضی الله عنه را
با فوجی از سواران بجنگ او فرستاد میان ایشان آن روز جنگ عظیم افتاد
و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد تا نماز شام از یکدیگر بازگشتند دیگر
روز از جانب معویه شرحبیل بن سمط با کوکبه تمام بیرون آمد از
جانب امیر المومنین رضی الله عنه اشتر نخعی با خیلی آراسته بنزدیک
او شد آن روز از صباح تا زوال جنگ کردند و از جانبین خلق کشته
و خسته گشت بوقت غروب آفتاب بازگشتند دیگر روز بوقت طلوع آفتاب
عمرو عاص با لشکر جرار و عدت و آلت بسیار بیرون آمد امیر المومنین علی
رضی الله عنه عبد الله بن عباس را با خیلی انبوه و جمعی کثیر بمقابل او
فرستاد جنگهای قوی کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند و
مجروح گشتند چون شب در آمد بوثاقهای خود باز شدند بدین طریق هر روز
میان هر دو لشکر جنگ واقع میشد و این وقایع و محاربات در ماه محرم
بود چون ماه محرم بگذشت و هلال صفر دیده شد امیر المومنین علی
رضی الله عنه میان لشکر منادی فرمود که درین روزها بر موجب جنگ

با اهل شام در توقف میداشتیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ کردن در آن ماه منع
فرموده‌اند دوم آنکه توقفی میکردیم تا باشد که آن قوم در کار اندیشه کنند
و رشد خویشتن بازیابند در طاعت و متابعت رغبت نمایند و ترک
خلاف و مخاصمت بگویند اکنون ماه حرام بگذشته و ماه صفر در آمده و آن
جماعت همچنان بر سر جهل و ضلالت و عدوان و عداوت خویشتن اند از
کلماتی که گفتیم هیچکس در ایشان اثر نمیکند و نخواهد شد عزیمت محاربت ایشان
مصمم کرده ایم ساز جنگ را ساخته باشید و دل بر طعن و ضرب بنهید و دیده امید
با بر حقیم و از سر یقین صادق و اعتقاد پاک با آن قوم گمراه بی باک
جنگ خواهیم کرد و الله یؤید بنصره من یشاء و الله لا یهدی کید الخائنین
چون لشکر این منادی شنیدند بدانستند که سبب توقف امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه در جنگ چه بوده است همه مستعد جنگ شدند و دل بر محاربت و مقاتله ایشان نهادند
و چون معویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و تعبیه لشکر خویشتن را درست کرد
و میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمین لشکر خود مرتب کرد و
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز لشکر خویشتن را ترتیب داد میمنه سواران
بحسن و حسین رضی الله عنهما سپرد و میمنه پیادگان بعبد الله بن جعفر الطیار
و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن
ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و

عمرو بن عتبه داد و عبد الله بن عباس و العباس بن ربیعه بن الحارث را
در قلب سواران بایستانید و اشعث بن قیس و اشتر نخعی را در قلب پیادگان
مرتب گردانید و بدیشان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی
و عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی مراکه و جناح پیادگان برفاعه بن شداد
العبسی و عدی بن حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار یاسر و عمرو بن الحمق
الخزاعی تسلیم نمود و پیادگان کمین بعامر بن واثل الکنانی و قبیصه بن جابر
الاسدی سپرد چون ازین تعبیه فارغ شد بر هر قبیله از قبایل ربیعه
مضر و یمن مردی را از سادات ایشان نصب فرمود تا بمصالح ایشان قیام
نماید و ایشان را در محاربت و مکاوحت هدایت کنند چون صفها راست شد رو
بجنگ آوردند و مبارزان در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول
مردی از لشکر معاویه نام او عوف المحاربی بیرون آمد و ساعتی در میدان
جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میخواست علقمه بن قیس از اصحاب
امیر المومنین رضی الله عنه بیرون آمد و برو حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را
از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خویشتن عبد الله
داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد و رجزی بگفت بمردانگی و شجاعت
خویشتن مفاخرت نمود و بر لشکر امیر المومنین حمله کرد و مبارزت نمود
و بر جای خویشتن باز ایستاد امیر المومنین چون آنکه عمرو ایستاده بود اکتفائی

گردو بنگریست تا او کجاست مبارزی را از قبیلهٔ ربیعه نام او حصین بن منذر
بخواند و علم سیاه بدو داد و با پانصد سوار از مهتران ربیعه در خیل او کرد
و گفت مردانه باش و با این سواران اختیار که بتو دادم بر لشکر عمرو العاص
حمله کن و دست بردی کنم حصین گفت چنان کنم علم ببستد و با آن سواران
ربیعه بر لشکر عمرو حمله کرد و ساعتی اینجانب و ازانجانب می تاخت تا از اهل
شام خلقی را بینداخت معویه در وی مینگریست و میگفت که هیچکس داند
این علم سیاه از کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم خویشتن
از ربیعه بر طریق مبارزت مینماید معویه با پانصد سوار از دلیران قبیله
عکه و لخم و جذام و حمیر بجنگ حصین فرستاد و فرمود هر نوع که امکان
داشته باشد او را دفع کنید امیر المؤمنین رضی الله عنه چون دید که جمعی گسیل
بجنگ حصین روی نهاد صد سوار از قبیلهٔ مذحج بمدد حصین روان کرد و چون
این سواران بحصین رسیدند جنگهای عظیم کردند و حصین با این جمع از آن
حمله آورد و میتاخت تا بسراپردهٔ معاویه رسید سواران از لشکر معاویه
گروها گروه از پیش ایشان میگریختند و با ایشان مقابله نمیتوانستند کرد پس
مردی از زنان سراپردهٔ معویه آواز داد که ای اهل کوفه با پسران عم خویش
اینهمه تکبر بهم آخر شرم دارید و پای مردی مهانهید و حصین این سخن التفات
نمیکرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او می آمد میکشت و

می انداخت تا از اهل شام خلق بسیار کشته و مجروح گشت پس منصور و مظفر باز گشت
و برجای خود آمد بایستاد پس یکی از بندگان امیرالمومنین عثمان نام و احمر
در میان دو صف بیامد و بایستاد و رجزی در صفت امیرالمومنین میخواند
و مبارزت میخواست کیسان مولی امیرالمومنین علی رضی الله عنه بجواب
او بیرون آمد با یکدیگر مردانگی مینمودند احمر او را زخمی زد و بکشت
امیرالمومنین علی در کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و تاب نیاورد و دیگر
اسب بدو انداخت و احمر ندانست که او کیست بشوخی پیش آمد امیرالمومنین
دران گرمی دست دراز کرد و گریبان جامه او برگرفت و از زین بسوی خود
فرا کشید پس کمربند او بگرفت و بالای سر برد و بگردانید و بر زمین زد
که گردن و پهلوهای او درهم شکست و هم در زمان جان بداد معاویه آن حال را
مشاهده کرد غلامی داشت حریث نام و او سواری اختیار بود بارها در پیش معاویه
مبارزت کرده روی به او آورد و گفت ای حریث این سوار حجاز که همچنین
احمر را بکشت هیچ میتوانی که انتقام برادر خود از وی بستانی حریث گفت
فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد بجا آرم و اگر این مرد علی باشد
او را زنده نگذارم معویه گفت زنهار با هر کس که خواهی جنگ میکن ولیکن
خویشتن را از علی نگاه دار و به پیرامن او مگرد حریث چون از پیش معاویه دور
شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت امیر تو نمیخواهد که ترا نامی و آوازه باشد

که از جنگ علی باز منیدارد و اگر فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی و یا زخمی زنی
تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازه تو در همه جهان برسد و از علی مترس که
تو هم مردی چو علی هم مردست حریث ازین سخن دلیر شد و در میدان آمد
و مبارز خواست امیر المومنین علی رضی الله عنه دانسته که حریث غلام
معاویه است و او را با انتقام احمیر فرستاده اند دستاری زرد در سر بست
و بر اسپی سیاه برنشست تا حریث او را باز نشناسد و بجنگ او بیرون شد
چون حریث او را بدید آواز داد که ای سوار علی که ترا پیش من بمرگ فرستاده
سپرده امیر المومنین فرمود سهل باشد مردان روزی برایند و روزی کم آیند
حریث اسب برانگیخت و بر امیر المومنین حمله کرد امیر المومنین حمله او در آمد و شمشیری
بر سر او حواله کرد کاسه سر او آزاد بر آمد حریث بخواری او بیفتاد هم در ساعت
جان بداد معاویه دانست که آن سوار علیست از وفات حریث عظیم دلتنگ
شد و تاسفها خورد و عمرو عاص را پس بسیار ملامت نمود که حریص را
بفریفتی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد
و گفت تو آنی که کینه حریث ازین سوار بستانی و عمرو از سواران اختیاری
شام بود عمرو اسب برانگیخت و چند سواری از شام بمصاحبت او او
انداختند عمرو از پس پشت امیر المومنین در آمد و خواست که او را زخمی زند
سعید بن قیس الهمدانی بدید دریافت که عمرو حیله اندیشه دارد و امیر المومنین

هم در اثنای

ازو غافل بود و مبارزان دیگر مشغول داشت سعید بانگ برو زد و گفت
آن ناکس کجا میروی بایست عمرو بسوی سعید باز گشت سعید او را بنیزه بزد
و از اسپش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو
بن الحصین عظیم برنجید و جزع بسیار کرد که او از معارف شام بود پس
ذو الکلاع حمیری را بخواند و لوحی از سواران آراسته از لخته قبایل کنده
حمیر و جذام بدو داد و گفت از واقعه عمرو بن الحصین برنجیده ام
میخواهم که با این سواران گزیده بروی و سعید بن قیس الهمدانی
را بانتقام او بکشی و دل مرا ازین درد شفائی دهی ذو الکلاع قبول کرد
و با آن سواران که هزار مرد بودند روی بلشکر امیر المومنین آورد امیر المومنین
علی رضی الله عنه دریافت که آن سواران از لخته لشکر معاویه اند
و قصد قبیله همدان دارند آواز داد که یا آل همدان کوشش و هوش با خود
دارید که معویه آن لشکر را بجنگ شما فرستاده است سعید بن قیس گفت
ای امیر المومنین دل فارغ دار و بلا را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم
خویشتن را ازین معنی آگاه کرد و حجت بر ایشان گرفت که موافق یکدیگر باشند
و با قوم خود روی بذو الکلاع و لشکر او آورد و بر ایشان حمله کرد از جانبین
مکاوحت بسیار رفت عاقبت دست مر قبیله همدان را بود و قیس با قوم
خود بر آن هزار سوار تا در سراپرده معاویه بتاخت و چند مبارز را خسته

از ایشان میانداخت و آن حرب ها تا نماز شام میان ایشان بکشید چون
نماز شام شد از یکدیگر باز گشتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن
محاربت را بپسندید و دید دهشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خود بنشستن
بخواند و ایشان را ثناها بگفت و وعدهای خوب بستود و گفت ای آل همدان
شما مرا بجای جوشن و خستان و تیر و کمان آید پیوسته بشما مستظهر بوده ام
و از شما حمایتها برگرفته ام و ای سعید تو مرا بمنزلت چشم بینا و سنتا
کیری هر وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصافت و خردمندی
تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیله
همدان در خوشترین موضعی و نزهترین جای فرود آرم سعید بن قیس الهمدانی
گفت ای امیر المؤمنین ما اینکار را برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو
منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن زهر [illegible]تر بخواهیم یافت
هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را فرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را
فرست که مطیع تو ایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین رضی
الله عنه ازین سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثناها گفت آن قوم خرم
و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خویشتن شدند دیگر روز که آفتاب طلوع
کرد لشکرها ساخته جنگ شدند و صفها راست کردند امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه روی بیاران خویشتن آورد و گفت امروز صابرتر باشید و ثبات و قرار

بشعار خویشتن سازند و تا آن قوم بجنگ ابتدا نکنند شما البته تیری مینداز‌ید
و چون ایشان بجنگ ابتدا کردند شما نیز روی بکار آرید و اثرهای نیکو نمایید
و چون ایشان را منهزم گردانید هزیمتی را بگذارید تا برود و خستگان عاجز بنده
را مکشید و عورات برهنه مگردانید و پرده هیچکس مدرید و بی دستوری
در خانه و خیمه کس مشوید و مال ایشان را از حریم ایشان بیرون میارید
و غارت مکنید الا آنچه در اثنای محاربت از مقتول بیابید بستانید و اگر زنان
ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و مرای شما بر شمارند جواب ایشان
مدهید که زنان را عقلی نباشد پس سواران شام از لشکر معاویه در میدان
آمدند و خود را بمردانگی همی ستودند و در مدح معاویه چیزها می‌گفتند از
لشکر امیر المؤمنین نیز مبارزان بیرون رفتند و با یکدیگر بجنگ پیوستند
پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان مبارز
خواست هر چند او را ندا داد و از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون
نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و
در لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نه ایستاد و روی بسراپرده معاویه
آورد معاویه بسراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت
و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر ایشان حمله کرد
و چند کس نامی را از زخمهای گران زد پس بسلامت بازگشت و بجای خویشتن آمد

معاویه با روی زرد و رنگی تیره بسراپرده خود درآمد و مردم خود را جمعا گفت
که سواری از صف علی چندان تاخت که بسراپرده من آمد اگر شما را بند کرده بودند
و دستهای شما بسته کردی هیچ یکی را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر
روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت
ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپردهٔ
تو آمد حمله خواهیم کرد و بدر سرای علی بن ابوطالب خواهیم رفت اگر علی
بینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم پس اسب براند و
خویشتن را در لشکرگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه انداخت و بجانب
سراپردهٔ او میتاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او
براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او ببرید و شمشیر بگر
بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود
چون اسب او سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تنه او بجانب
دیگر بر زمین آمد مردمان که نظاره میکردند از نیکویی زخم ابو ایوب تعجب
نمودند و بر وی ثناها بگفتند پس جمعی از اصحاب امیر المومنین علی رضی الله
عنه از قبیلهٔ طی پیش آمدند و در برابر لشکرگاه معاویه بایستادند حمزة
بن مالک الهمدانی از لشکر معاویه بیرون آمد و ایشانرا گفت شما
کیستید و عبد الله بن خلیفة الطایی گفت ما جماعتیم هم از طی هامون و هم ار

جنگی گروه و اصحاب طعن و ضرب هم و ارباب مبارزت و ارباب مردمان صفاح و کفاح
و سواران اصحاب صباح و رواح ابو حمزه گفت بخ بخ ای مردمان طی خویشتن را
نیکو می ستایید و خود را بمردم مینمایید پس با قوم خویشتن بر ایشان حملها
آورد و ایشان نیز اثرها نیکو نمودند و از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار
رفت از اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در این روز بیشتر بود شهادت
یافتند آخر محمد بن ابی بکر رضی الله عنه با فوجی از سواران مدد ایشان کرد
و از لشکر معاویه نیز بیشتر مردم را بکشتند و مظفر و منصور بوثاقهای خود
باز گشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند جماعتی از اصحاب معاویه
در میدان رسیدند از فرق تا بقدم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از
چشمهای ایشان چیز دیگر نمینمود و از جانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمد و از هر دو جانب زیادت از
هزار مرد بودند میان یکدیگر آغاز حمله نهادند و چنان جنگ کردند که جمله کشته شدند
و چندین هزار مرد از هر دو جانب یک کس زنده نماند پس عبید الله بن عمر الخطاب
کسی بنزدیک امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما فرستاد و گفت با تو
سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمایی ترا ببینم و با تو باز گویم حسن رضی الله عنه را
گمان افتاد که مگر عبید الله او را بجنگ میخواند سلاح در پوشید و بیرون شد
عبید الله پیش آمد و گفت سلاح چرا پوشیده معاذ الله که مرا با تو مخاصمتی باشد

بلکه نخواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم سخنی دارم ترا بعرض رسانم حسن گفت سخنی که داری
بازگوی عبیدالله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آنچه مردمان
او را دشمن میدارند و میگویند که امیرالمؤمنین عثمان را او فرا کشته است مصلحت چنان
مینماید که تو ترک علی بگوی و نزدیک ما بیایی تا باتفاق خلافت بتو دهیم و همگان
ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن گفت ای عبیدالله
نحن احسنت نیکو اندیشه کرده و صواب رای زده چه گویی از من انکار آید که
کافر شوم و خلاف فرمان و اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم کنم و بر خلیفه و
وصی رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیرون آیم خاموش باش و دیگر چنین مگوی
که ابلیس پلید ترا از راه برده است چشمهای ترا از بصارت پوشیده اعمال قبیح ترا
آراسته که بدان مشغول گشته و دل و چشم ترا بیاراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون برده
و از خدمت این ظالم بدکار فاسق مکار باز داشته مر ترا فراموش کرده که پدر او
هر دو دشمن خدا و دشمن رسول و دشمن جمله مؤمنان بوده اند و هستند ایشان
بر رسول خدا ایمان نیاورده اند و لیکن از جهت مصلحت وقت و نگاهبانی جان و مال
خویشتن کلمه شهادت بر زبان گفته اند و دل ایشان از حقیقت کلمه خبر نداشته که آیت
و نبدارد ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای آن جنگ
و بیکی تا کسی ترا ملامت نکند و در آن بروم و بحر ریا اهل شام کار سرداری باز کرد
و چندانکه بتوانی بکوش و در جنگ ما تقصیر مکن که اقوالی که بحضرت باری سبحانه دارم

و تا نمیتوانیم کسی را آزاریم و هم امید میداریم که اجل تو نزدیک تو رسیده باشد
و مانند دیر کشته شوی ان شاء الله تعالی عبید الله چون این سخن بشنید منفعل و
شرمسار بازگشت و گفت و گوی که میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود
باز نمود و پس معاویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق تحریص نمود
و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ بنهایت کشید
جمعی از اهل شام بر اهل عراق حمله قوی کردند و دران حمله هزار سوار از
لشکر امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان یاران بیرون بردند امیر المومنین
علی رضی الله عنه چون از حال بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب و با او بر نشستند
و بآواز تکبیر بگفتند و بر ایشان حمله کردند آن جمع طاقت نیاوردند و پشت دادند
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که این ناکسانرا کوشمال بواجبی دهید
اصحاب امیر المومنین ایشانرا میراندند و میکشتند تا دران یک حمله هفتصد مرد را
از اهل شام بکشتند و بینداختند و منصور و مسرور بوثاق خود باز گشتند
روز دیگر چون آفتاب بر آمد و صفها راست شد امیر المومنین علی رضی الله عنه
سلاح در پوشید و بر اسب مصطفی صلی الله علیه و سلم بر نشست و در میدان
آمد و آواز داد که ای پسر هند دست ازین مسلمانان بدار و خونهای ایشان
ناریخته گذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی کنیم
اگر دست ترا باشد و ظفر یابی جهان بردی و اگر یار بعکس تمام نصرت دهد

این مسلمانان از رنج و شدت باز رهند معاویه چون آن واز امیر المؤمنین علی
بشنید خاموش ایستاد عبید الله بن عمر الخطاب گفت خویشتن را بر مشکن
ای پسر بوسفیان و میگوی که مرا در شجاعت نصیبی هست بیرون رو و با او
جنگ کن تا ما آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم معاویه البته خاموش
بود و بیک حرف جواب او باز نداد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ساعتی در میدان
جولان نمود چون معاویه بجنگ او رغبت ننمود برانگیخت بر میمنه و میسره
لشکر معاویه حمله کرد و ایشان را بر هم زد و چند کس را در هم انداخت و بلشکرگاه
خویشتن شد عمرو عاص گفت ای معاویه نیکو نباشد که علی بوطالب در میدان
آید و ترا بمبارزت خواهد و تو بیرون نشوی معاویه از سخن او بخندید و بحدیثی
دیگر شد و از آن سخن فرا گذاشت پس امیر المؤمنین علی رضی الله جامه بگردانید سخن
و متنکر وار در معرکه آمد و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که
او کیست لاف چند زد و رجزی بگفت که من با شما ای اهل کوفه جنگ خواهم کرد
و شمشیر پاره پاره خواهیم کرد و اسب ... پشت نخواهم داد و روی نخواهم گردانید
اگر همه بوالحسن باشد امیر المؤمنین را این سخن در هم گین آمد و علی الضرورت
نام خویشتن بگفت عمرو عاص نام امیر المؤمنین شنیده و او را بشناخت
اسب را تازیانه زد و بسوی لشکرگاه خویشتن برانگیخت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه اسب برانگیخت و از پی او دوان شد و او را نیزه زد اتفاقاً سنان نیزه بر دامن

زره او آمد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص قفا افتاد و ازار پای
نه پوشیده بود هر دو پای برآورد تا انکشف العورت شد امیر المؤمنین
چشم خویشتن بپوشانید و روی بگردانید عمرو عاص فرصت یافت برخاست
دیگر بخت و پیش معاویه شد معاویه بخندید و گفت ای عمرو عجب کاری
بود که گروهی هیچکس بکشف عورت از کشتن خلاص نیافته است و کسی
بدین حیلت خلاص نیافت و بکون برهنه جان برده تو بوده زهی علی که نیکو
اخلاق مردیست که روا نداشت که بعورت بیگانه کسی فرا نگرد و کون
برهنه را بکشد اگر خواستی ترا میتوانست کشت ولیکن کرم کامل و حیا
شامل که دارد او را از کشتن تو و نگریستن بعورت تو مانع آمد عمرو گفت چند
گویی ای پسر بوسفیان و الله که اگر تو دران موضع بران حالت بجای من
بودی علی دمار از جان تو برآوردی و بکون برهنگی هم زنده نگذاشتی
ترا دیدم دران ساعت که از تو مبارزت میخواست رنگ و روی تو چگونه
زرد شده بود و خاک بر سر کون گشته چندین هرزه مگوی و بر من چندین
اسپ تسخر متاز که تو همچنان قوی حال و مردی مبارز نیستی که ترا از من
رنجیدنی رسد عمرو عاص ازین نوع حکایت میگفت و معاویه خویش
میخندید و میگفت ای با عبد الله اگر تو از علی ابوطالب بگریزی
و بگریزی عیب نباشد لیکن کون برهنه کردن و پای برآوردن سخت فضیحتی

و رسوا حیات بود و عمرو گفت علی دو زیست اگر پس ارباب شجاعت
و مبارزت اوست قدم پیش نهد و بمیدان در آید یکروز چون آفتاب طلوع کرد
امیر المومنین علی رضی الله عنه مردمانرا بخواند چون جمع شدند خطبه بگفت
و مسلمانانرا پندهای نیکو بداد در اثنای خطبه فرمود ای مردمان خدای سبحانه
شما را بر کاری دلالت کرده است و بتجارتی هدایت نموده که قیام نمودن
بدان کار و رغبت کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفع
درجات باشد و شما را بجنات النعیم و مساکن طیبه و ولدان و غلمان و حور
و قصور رساند و این معنی در مصحف مجید مبین است قوله تعالی ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص در معانی این
آیت تفکر کنید و صفهای خویشتن بر صفت بنیان مرصوص کنید و اسپر و
زره و رانرا در پیش کنید و جماعتی که صلاح کمتر دارند ایشانرا باز پس دارید و
دندان بر هم افشارید و دل بر جای فرا دارید که چون اینچنین کنید شمشیر بر شما کارگر نشود و
دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ نیزها بر کشید که تا آنرا بهر کار توانی فرو
و نیزها را عزیز دارید و آنرا اخر مبارزان اختیار و مردان کارزار اید همید
و از صف بگریزید که بدان سبب خویشتن را در معرض غضب باری تعالی آرید و بدانید
که احتیاط و حزم از عزیمت بعذر آید و جرأت و اقدام از حیات نه بکاهد و اجل
مسمی و حکم مبرم باری تعالی را دفع و بر دفع نتواند قوله تعالی قل لن ینفعکم

الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قليلا و اگر این ساعت
احتیاط کنید و ازین محاربت بگریزید چون تقدیر بران رفته بود و کسی را
کشته باید شد فرار سودی ندارد و نتواند گریخت و هرچه در ازل رفته باشد
بر اختلاف ایام دیدنی باشد باید که دل بر قضا بنهید و از صبر یاری
خواهید که مظفر بصبر حاصل آید یاران صادق و دوستان موافق با
طبعی خرم و خاطری مسرور دعوت امیر المومنین اجابت کردند و گفتند ای
امیر المومنین ما بنده فرمان توایم و از دل و جان ترا نیکخواهیم و هرچه در جای
از جان در آن کار بکوشیم و تا رمقی از جان در بدن باشد از خدمتکاری تو
باز نایستیم امیر المومنین ایشان را دعای گفت پس برنشست و لشکر
بمصاحبت او سوار شدند و در جای جنگ آمدند مردی از اهل شام
نام او منتج بن [illegible] الجزامی در میان بنی جزام آمد و گفت ای برادران مرا
یاری دهید که میخواهم امروز کاری کنم و علی را که بنام و مبارزت می‌ستانید
[illegible] در یابم و با او کارزار کنم از بنی جزام کسی با او همراهی نکرد پس اسپ را
تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا
ساعتی با هم بکوشیم و مردانگی کنیم عدی بن حاتم الطائی اسپ در میدان
راند و گفت چند لاف مردانگی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بیار از
مردانگی تا چه داری خزامی چون این سخن شنید تاب نیاورد و بر عدی

بشمشیر حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسپ بینداخت و جان
بداد و بس خالد بن منعمر السدوسی که از مبارزان بسیار و سواران نامدار
بود از لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در میدان حرب آمد و آواز داد
که ای اهل عراق و حجاز هیچکس هست که خویشتن را بخدا بفروشد و
با من موافقت نماید تا با این قوم بدنهاد جنگ کنیم و رضای حق تعالی حاصل
کردانیم فوج فوج سوار و فوته فوته پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا
نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمدند و با او موافقت کردند و نیامهای شمشیر
در پیش او بشکستند و روی بجنگ اهل شام آوردند جنگها کردند که مثل آن
در هیچ وقتی از اوقات ندیده و از هیچ تاریخ و جنگنامه نخوانده جنگ کنان
پیش رفتند تا بسراپرده معاویه رسیدند چون معاویه حال چنان دید از سر
بگریخت و لشکر شام در شد خالد خویشتن را در سراپرده او انداخت و هر
چیزی که دید از مال و سلاح بغارت برد معویه حیله ساخت و کسی نزد خالد
فرستاد و او را گفت چرا در جنگ و غارت چندین غلو مینمائی دست
ازین مبالغت بدار تا چون ظفر یابم امارت خراسان بتو دهم خالد را طمع امارت
خراسان در آهنگیر شد و آن عشوه معاویه قبول کرد و جهد و غلوی که در محاربت
مینمود دست از کارزار برداشت و بازگشت چنین روایت کنند که چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را کارد زدند و او را شهید کردند و کار بر معاویه

اما شاه خالد بن معمر نزد معاویه آمد و اعور شنی با او بهم بود چون معاویه ایشان را
بهم بدید گفت و دشنام داد و از پیش خویشتن براند چنانکه آنروز
میکردند با ایشان داد و ایشان خاموش ایستادند تا معویه از سخن
خویشتن فارغ شد پس خالد زبان بگشاد و این قطعه شعر برخواند

معویه لا تجهل علینا فاننا ... نزلل فی الحرب الحصیب معاویا
متی تدعو فینا دعوة ربعیة ... یجیک رجال یحضرون العوالیا
فان تصطنعا بین حرب بمثلها ... تکن خیر من تدعوا اخوا کنت داعیا
وکنت امرا اهوی العراق و اهلها ... وکنت حجازیا و لم اک شامیا
فلا تکفنا و اجمع الیک قلوبنا ... فانک ذو حلم و ما کنت جافیا
و دز عنک شیئا قد مضی بسبیله ... علی ای حالة مصیبا و خاطیا

چون معاویه این ابیات بشنید از سر گناه او درگذشت و گفت از تو
درگذشتم و اشارت بسوی خازن کرد که پنجاه هزار درم از خزانه من ستان
و بتو ناقی خالد بده بیست هزار خاصه اوست و سی هزار از ابناء علم او
تا بر ایشان تقسیم نماید والسلام دیگر روز ابو هریره و ابو درداء از لشکر
امیر المومنین رضی الله عنه بیرون آمدند و نزدیک معاویه شدند و او را
گفتند ای معاویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا میداری که
خون چندین اهل اسلام ریخته گردد و راستی را میتوان گفت که علی بن ابی طالب

در کار خلافت از تو اولیتر است بحکم سابقت که در دین داری و فضیلتی که در
اسلام اهل اسلام حاصل است و غزواتی که در پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم
کرده است و از مهاجر نخستین اوست و تو از همه عالم وسائل حمیده و نوا...
مرضیه او بهتر دانی و بر علم و فضل جمیل او از همه کاملتر واقف‌تر باشی بدان
حاجت نداریم که او را بر تو بستائیم و محاسن اخلاق و محامد اعراق او شرح
دهیم و تو با وجود او از اهل خلافت نباشی پس چرا از برای حطام دنیوی لئیم
صد لعنت خدا بر تو باد با چنین مردی نزاع و مخاصمت کنی و خلل در دین حنیفی
اندازی از خدای بترس ای پسر ابوسفیان و خدای سبحانه و رسول خدای را
صلی الله علیه و سلم بر خود دشمن مکن با این همه نصایح از زمام [illegible]
باقی تو [illegible] درو هر بکام دل سر افراشته گیر بلکه عجم و عرب
بجود داشته گیر تا درنگری آنچه مراد دل تست [illegible]
معاویه گفت من خود را بر علی ابوطالب ترجیحی و تفضیلی نمیدهم و میگویم که
از وی بدنیکار [illegible] او از رزم و فضل او علم او را انکار نداریم علی در اجتماع [illegible]
خیر و مکارم صفات و مآثر ذات همچنانست که شما میگوئید بلکه زیادت است
ولیکن من از کشندگان امیرالمؤمنین عثمان را طلب میکنم و او ایشان را نگاه
میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می افزاید و ایشان را ایمن میدارد
سبب جنگ و خصومت من با او نیست اگر علی کشندگان عثمان را بمن فرستد

و مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد بخدمت او شتابم و هرچه مسلمانان
دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن موافق باشم بلکه بهزار خدمت دیگر
قیام نمایم ایشان گفتند بیرون آی این سخن که گفتی و کشندگان عثمان را
خواستی هیچ کاری دیگر داری معاویه گفت بیرون این سخن غرض دیگر
ندارم ایشان گفتند اینکار سهل کاریست ما برویم و همین ساعت این مهم
کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و آبی برین آتش زنیم
پس برخاستند و بنزدیک امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمدند و شرط اسلام
بجا آوردند و بنشستند و گفتند ای ابوالحسن حال فضل و شرف تو معلوم است
و علو شأن و رفعت مکان تو از آفتاب روشن تر است و معاویه مردی
سفیه و خسیس و دنیادار است و جمعی از سفها و جهال برو جمع شده اند و تو
خویشتن را در رنج داشته و راهی دراز در پس پشت او کرده و روی بجنگ او
نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته میشوند و فرقه مسلمانان در رنج و محنت
اند و در بلا و مذلت و از آن جهت هر روز کوفته خاطر میباشی روزگار تو
مشوش میگذرد و ما نصیحت معاویه رفته بودیم و او را نصیحتها گفته
و از تو کشندگان عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر بیرون ازین نمی طلبد صلاح
چنانست که کشندگان عثمان را نزد او فرستی تا این غبار از میان
برخیزد و آتش این فتنه تسکین گیرد و او بخدمت تو بیاید و با تو بیعت کند

امیر المومنین گفت ای اصحاب رسول معاویه مردی مکار است و زراق است
بر سخن و قول او اعتمادی نیست تا در زیر این سخن چه غرض دارد بر شما و بر
تمامی مردم اهل مدینه نیکو معلوم است که آن روز که عثمان را بکشتند من در آن
مجلس حاضر نبودم و تحقیق ندانم که قاتل عثمان کیست اگر شما تحقیق دانسته
باشید و معلوم کرده بگوئید گفتند ما شنیده ایم که محمد بن ابی بکر و عمار
در قصد کشتن او داشتند و در سرای او شدند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی
بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و فلان و فلان او را زخم زده اند
امیر المومنین رضی الله عنه فرمود بروید اگر توانید که ایشان را بتوانید
گرفت بگیرید و پیش معاویه ببرید بو هریره و ابو درداء رفتند دیگر بار از آنجا
بگرفتند و گفتند شما عثمان را که خلیفه مسلمانان بود کشته اید و امیر المومنین علی
ما را فرموده است که شما را بگیریم و بنزدیک معاویه ببریم لشکر بهم بر آمدند
و از هر جانب در گفت و گو شدند و کار بدانجا رسید که ده هزار مرد از لشکر
امیر المومنین مجتمع گشتند و شمشیرها بکشیدند و روی ها بو هریره و بو درداء
آوردند و گفتند تا عثمان بر قاعده بود و مسلمانان بحکم کتاب خدا و
رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکرد ما همه مطیع امر و فرمان بردار حکم او
میبودیم چون از آن تجاوز کرد و مسلمانان را برنجانید و بنو امیه را بر مسلمانان
مسلط ساخت ما هم او را باتفاق کشتیم و در کشتن عثمان شریک بوده ایم ایشان

کسی هم

چون حال بر آنجا رسید دست از آن مردم باز داشتند و متحیر ماندند و بانگ بر کرم
میگفتند که این کار عظیم است هرگز مخلص نشد و آتش این فتنه بهیچ آب
تسکین نپذیرد پس از لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیرون آمدند
و بشهر حمص نزدیک عبد الرحمن بن غنم الشامی شدند که یار معاذ بن جبل
شده بود و بعد از وفات معاذ اهل شام را علم فقه می آموخت و شرایع اسلام
و حدود و احکام دین ایشان را بیان میکرد ایشان هر دو نزدیک او رسیدند
و کیفیت را بتمام نزدیک با او باز نمودند و عبد الرحمن گفت مرا از شما عجب می
آید که شما دو مرد بزرگ و عاقل باشید و خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم
دریافته اید و در کل احوال وقوف دارید و دانسته اید که آن روز که عثمان را
در مدینه بکشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند هیچکس او را یاری نداد
و دشمن را از او باز نداشت و بر شما حقیقت این سخن چون آفتاب ظاهر است
که کسی با حضرت علی بو طالب رضی الله عنه بیعت کند بهتر از آنست
که با معاویه بیعت کند چه معاویه از جمله طلقات و او را لایق نباشد
که خلافت کند و در حلقه شوری و مشورت در آید شما اینهمه میدانید
پس برسالت نزدیک معاویه میروید و در کار مسلمانان با او سخن میگوئید
اینست عجب حالتی و طرفه مقالتی هر چند ابو هریره بود در داد در نگار
سعی کردند که میان ایشان صلاح و صلح شود میسر نشد و رسالت و سفارت

ایشان سوی هرادند پس ایشان خاموش ایستادند و دیگر در پس جنبی دو هم نزدند دیگر روز
لشکرها بر سر جنگ شدند و روی بمحاربت نهادند عمرو عاص پیش آمد و قبیله
عک را بیاری خویش بخواند و در میدان جولان میکرد و رجز میخواند اشتر نخعی دید
که عمرو عاص با قبیله عک پیش آمده البته حمله خواهد کرد و قبیله عک در میان
جنگ و محاربت در تمامی عرب و عجم مشهور بوده سیصد سوار از قبیله مذحج
با خود بخواند و در میدان آمد هر دو قوم روی بجنگ نهادند و مبارزت
آغاز کردند و اشتر در میان میگردید و فرصت میجست تا باشد که
او را زخمی تواند زد در اثنا آن عمرو را دید که جولانی میکرد و رجزی میخواند
و خویشتن را حامی میستود اشتر قصد او کرد و در میدان آمد و چون اشتر را
بدید عنان را بگردانید و در میان سواران عک جای گرفت اشتر با یاران خویش
گفت صلاح چنان است که بیک دفعت بر قبیله عک حمله کنیم و ایشان را
بر هم زنیم باشد که در اثنا آن عمرو را توانیم گرفت یا زخمی بر وی زنیم
که شر او کفایت شود و این غوغا و فتنه فرو نشیند ایشان گفتند همچنان کنیم
چنان کنیم پس مردان مذحج بیک حمله بر قبیله عک حمله کردند و ایشان را
از جایهای خویش ببردند و تا بسراپرده معاویه رسانیدند و دران حمله هشتاد
مرد را از قبیله عک بینداختند و یکی از یاران اشتر در میان این غوغا
خود را بر عمرو راند و نیزه بر و حواله کرد جراحتی عظیم برآورد عمرو بگریخت

ز خویشتن را در میان خیمها انداخت و بیشتر از مردان عک زخمی

مجروح شدند و باقی منهزم گشتند معاویه آن روز متحیر شد ندانست

چه گوید و چه سازد گردی عظیم بر آمده بود و از زخم سنان و شمشیر و

نعره مردان با آسمان پیوسته و ام سنان المذحجی آمده بود و بر بلندی

ایستاده و قوم خویشتن را از بنی مذحج بر جنگ اهل شام تحریض میکرد

و بیتها در دلیر میکردانید و شامیان را دشنام میداد و معاویه

این حالت میدید و آواز ام سنان میشنید و از غصه در خویشتن می

پیچید چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند آن شب معاویه عظیم دلتنگ بود

و با خواص خویشتن میگفت چندین مبارز احتیاز که امروز کشته شدند بر دل

من چنان کار نمیکند که سخنان ام سنان و بیتهای که او میگفت و دشنامهای

که اهل شام را میداد اگر روزگار روا میکند و ظفر مرا باشد سزای وی دهم

بعد از امیر المؤمنین علی بن ابوطالب رضی الله عنه شهادت یافت

روزگار بدست معاویه شد ام سنان برای قضا حاجتی از مدینه بشام رفت

و بدر سرای معاویه حاضر آمد و دستوری خواست معاویه وی را پیش خود

طلبید چون در آمد سلام گفت و بنشست معاویه گفت ای اخت مذحجیه

مهم تو چه شده که از مدینه بشام آمده ام سنان حاجت خود بگفت معاویه

گفت امرا آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که روز جنگ صفین اهل

شام را زده و کلمات قبیح که میگفتی و تحریضها که قوم خود را بر جنگ ما میکردی
و ایشان را دلیر و حریص میگردانیدی فراموش نشده است ام سنان گفت
ای پسر ابوسفیان اسلاف ترا از بنی عبد مناف اخلاق ظاهر بوده است
چنان داشته اند که چون گناه کسی عفو کردندی باز بر سر آن نشدندی و
بعد از عفو عزل نفرمودندی و کسی که در اخلاق با اسلاف خویشتن اقتدا
کند در سیرتهای نیکو و عادتهای حمیده و ایشان را امام خویش سازد
و از تو سزاوارتر نیست   بعفو و حلم تفاخر بود که در قرآن بعفو
و حلم   بعفو و حلم تمدح همیکند مولی اکنون سنت آبا و اجداد خویشتن
نگاه دارد و ازین ضعیفه جرمی که بوده است در گذارد معاویه گفت روز
جنگ صفین در مردانگی علی و دون همتی و زبون اهل شام تنها گفته بودی
و در مرثیه علی شعر گفته که دو بیت از آن نیست   ا کنت یا الحسین علم
بالحق تعرف هادیا مهدیا   فاذهب علیک صلوات ربک ما دعت
فوق الغصون حمامة قمریا   قد کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی
الیک بنا و کنت وفیا   فالیوم لا خلف نؤمل بعده هیهات نمدح بعده
انسیا ام سنان گفت نعم آن چیزها من گفته بودم و این شعر هم در مرثیه
علی من نوشته ام چه من او را از جان خویشتن دوست میداشتم و الحق او را
انچنین تعریف و توصیف بوده است و من هیچ نیز نادم باشم که صفات علی را از

از هزار یکی و از بسیار اندکی بجان تو نام کردم یکی از صفتهای حمیدهٔ علی این بود
که در حق امت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مهربان و نیکو
خواه بود و دوای ایشان او را بجای مادر مهربان و پدر پرورنده و من باری از برای
قضای کاری نزدیک او شدم آن ساعت که او را دیدم بر مصلی
ایستاده تکبیر نماز میخواست گفتن چون مرا بدید در نماز شروع نکرد و از سر لطف
روی بمن آورد و گفت ای ام سنان هیچ حاجت داری گفتم
نعم یا ابا الحسن پس حاجت خود بیان کرد که عامل صدقات زور کرده بود
امیر المؤمنین هم بر سر مصلی دوات و قلم و کاغذ طلب فرمود و تهدیدنامه بدو نوشت
که خدای سبحانه و رسول او علیه السلام بظلم نفرموده‌اند و من بر ظلم راضی نیستم و ترا
بظلم کردن اشارت نکرده‌ام ازین حرکات بازآی و خلق خدای را مرنجان و خدای
سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم مکن و اگر
از [illegible] رسید باز نیایی از مسند حکومت برخیز و ترک حکومت گیر که دیگری را که
در نگهبانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده آمد
و آن نامه را همچنان سر مهر ناکرده بمن داد و صد عذر خواست و روی سوی
آسمان کرد و گفت بار خدایا ترا بر همه اسرار آگاهی است و رازهای پوشیده
بعلم تو آشکار است و تو بر سر ما گواهی که من عامل را بظلم نفرموده‌ام و بر ظلم او
راضی نبوده‌ام پس راحله و خرجی راه بمن عنایت فرموده و مرا خشنود باز

کرد آمدند من نزدیک آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم برخواند و هم در ساعت
از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل ساخت ای معاویه اکرام و عزت علی رضی الله عنه
در جهان نظیر نبودی من هرگز بشام نیامدی ترا نه بدیدمی و تو مرا ندیدی
اکنون که علی رضی الله عنه از دنیا رحلت فرمود و خلیفه تو شدی بالضروره
روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرمای و مهمی که دارم بلطف
معویه گفت که عفو کردم و از سر گناهان گذشته در گذشتم پس مهمی
بخاطر خواه او بساخت و او را بخلعت و انعام بنواخت و بخوشدلی تمام
بسوی مدینه باز گردانید دیگر روز چون صفها از هر دو جانب راست شد
دران لحظه دید که دو توته بزرگ از لشکر با پایمردی آمد گرفته امام امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه از جای خویشتن در حرکت آمدند و خودها بر سرهای ایشان
چون ستارگان بر آسمان میدرخشید و غبار سم اسپان ایشان بر فلک میرسید
یک توته قبایل همدان بودند و امیر ایشان سعید بن قیس الهمدانی
حمله بر لشکر شام آوردند و جنگها محکم کردند چنانکه لشکرهای شام را از جای
بر کندند و باز پس بردند و از اهل شام خلقی بسیار دران کار کشته شدند
و خسته گشت و نزدیک بود که دران حرب لشکر شام انهزام پذیرد درک
محاربت و مکاوحت کیرد و معاویه چون حال چنان دید کسی صاحب
اعتبار را مثل نعمان بن جبلة القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر

از ابجای پسر بود امروز می بینی که این فوج سوار با لشکر من چه میکنند
کار بجای رسید کارد با استخوان رسیده است و این شر فته را کسی فرو نتواند نشاند
الا تو و برادر این توقف است که بشتابی و مارا درین واقعه دریابی نعمان
از معاویه رنجش خاطر داشت اما ضرورت بود با قوم خود از بنی قضاعه
سوار شد و بر آن دو فوج روی آورد اشتر نخعی و سعید همدانی چون دیدند
... بجنگ پیش آمدند بهتر در کار آمدند میان ایشان آتش پیکار افروخته
گشت و از هر دو جانب مقاتله بسیار رفت و آن جنگ تا تمام شام بوده است
عاقبت نعمان کشته شد و قوم او بیشتر هلاک گشتند و آنروز او را هر دو
قوم کسی نماز نتوانست گذارد چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند
و بوثاق خویشتن آمده نمازهای قضا کردند معاویه بسبب کشته شدن نعمان
قضاعی از جهت مصلحت وقت تاسف میکرد و جزع اظهار مینمود اما
... سبب آنکه مسیح است کشته شود موجب میلی که با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه داشت روز دیگر که خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد
و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند از لشکر
معاویه چهار صف روی آوردند سلاح و آلت و افزار خود را در آهن گرفته
از سرتا پای پوشیده و دل بر مرگ نهاده ابوالاعور سلمی در پیش آن صف
می آمد و ایشان را بر جنگ تحریص میداد و ترغیب میکرد و میگفت ای اهل شام

دل بر جنگ لشکر حجاز و عراق بنهید و از فرار حذر کنید که در آن ذلتی و عاری
عظیم است و تا توانید اهل عراق را بکشید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق
اند از آن چهار صف آواز برآمد که امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم تا معاویه
را از خویشتن راضی نکنیم و او را خوشدل نگردانیم چون سرخیلان امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه این چهار صف را بدیدند و آواز مبارزان این چهار صف شنیدند
سعید بن قیس الهمدانی قوم خویشتن را از قبیله همدان بخواند و عدی بن
الطائی اقارب و عشایر خویشتن را از قبیله طی جمع کرد و اشتر النخعی
مذحج ساخته و آراسته گشت و اشعث بن قیس سلاح در پوشید و قوم
خویشتن مرتب گردانیدند و این چهار امرا لشکرهای خویشتن مرتب کرده همه
بجنگ آن چهار صف در حرکت آمدند آن چهار صف نیز روی بروی ایشان شدند
و هر قوم برابر قوم خویشتن بایستادند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده
افتادند و طی در مقابل مذحج و تمیم در برابر تمیم پس با یکدیگر در
آویختند و جنگی سخت کردند که کسی مثل آن یاد ندارد عاقبت ظفر و نصرت مر
اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بود هزیمت از سه امرا از آن چهار
صف از لشکر معاویه بگشتند و باقی ایشان از جای خویشتن برخاستند و باز
پس برفتند آنجا که نشسته بود معاویه بنیاد بر آن پشته بردند سعید بن قیس با قوم
خویشتن بر آن بلندی بر شد و ایشان را از آن بالا به نشیب سر آورد و در آن

ایشان بسیار مردم هلاک شدند آن روز جنگ این چهار صف از وقت نصف النهار
تا غروب آفتاب کشیدند و هیچ آفریده را فرصت نماز نبود نماز پیشین و نماز دیگر را
نتوانستند گذارد مگر بتکبیر و ایماء چنین گویند که زرقا دختر عدی بن سبره
الهمدانیه آن روز در میان صفها آمده بر بلندی ایستاده بود و قوم خویشتن را
از همدان میستود و ایشانرا بر جنگ تحریص مینمود و میگفت ای مردان میدان
جنگ ای سواران روز طعن و ضرب ای شیران وغا و مبارزان هیجا این
جنگ سخت صبر کنید و ثبات قدم نمائید تا باشد که این فتنه مظلم و فعل
مبهم کشف توانید کرد که این جنگ نیست که در آن افتاده اید بد بلائی است
که بدان گرفتار شده اید ای مهاجر و انصار صبر کنید و ای مبارزان عرب و ای
مردان کارزار درین میدان که موقف مردانست جان را کوشید و ترک جسد
عوض نگوئید تا بواسطه مبارزت که مینمائید پراکندگیها منتظم شود و حق التیام
پذیرد و باطل [illegible] نیز گرد و میباید که از برای سلامتی ایمان و رضای یزدان
درین کارزار بکوشید برای بهشت جاوید آن رنج بکشید و چشم بر فضل و لطف
باری تعالی دارید لیقضی الله امرا کان مفعولا المقصود زرقا این نوع
کلمات میگفت و قوم خویشتن را بر جنگ اهل شام تحریص میکرد و ترغیب
میداد و قوم او جنگها محکم میکردند و مبارزت مینمودند چون آفتاب غروب
میکرد از جنگ بس کردندی و از یکدیگر باز گشتندی دیگر روز معاویه بر خاست

و تعبیه لشکر راست کرد و فرمود تا علمها از هر گونه راست باشد و معارف
قریش که همراه او بودند دادند چون عمرو بن العاص و عبید الله بن عمر الخطاب
و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن
الحکم و بسر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال و اشباه ایشان
و با تعبیه هر چه تمامتر در میدان آمد و مبارزان جنگ امیر المومنین علی رضی الله
عنه ترغیب میکرد پس از هر دو جانب مبارزان بیرون آمدند و با یکدیگر [illegible]
جنگ میکردند و مقاتله مینمودند مدتی برین گذشت که هر روز مردمان از
یک قبیله جمع شدندی و یک قبیله از آنطرف در حرکت آمدی میان ایشان
کوشش و کشش بسیار رفتی چون آفتاب غروب شدی از یکدیگر بازگشتندی
تا روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه تعبیه لشکر خویشتن راست کرد
و مردان را بجنگ بجایگاه باستانید و بذات خویشتن در میدان آمد و بر
بلندی ایستاد و آواز داد که ای معاویه کار از حد گذشت و مردمان از [illegible]
و مخاصمت ستوه آمدند بار ای امروز بیرون آی و در میدان مردان قدم
نه تا ساعتی با یکدیگر جنگ آزمائی کنیم هر کرا دست غالب آید که مراد را باشد معاویه
با نزدیکان و قرابتان خویش مشورت کرد که علی هر بار مرا بجنگ خویشتن
میخواند و مبارزت طلب مینماید شما درین باب چه مصلحت می بینید بگذارید
تا یکنوبت با او دست برد نمایم و ملک را و خویشتن را از منازعت و مکاوحت

هر روز تبارز نام عتبه بن ابی سفیان که برادر دانا معاویه بود و گفت ای برادر نهان
که این اندیشه کنی و خویشتن را در چنگال شیر میندازی یقین دانی که تو مرد
میدان علی بن ابی طالب نیستی غلام تو حریث یکسواری اختیار و مبارزی
نامدار بود در مردانگی جلادت همتا نداشت دیدی که علی او را بر چه صفت
بکشت و عمرو عاص که بر دلی و مبارزت و نصر و بصر و بصیرت معروف
و منکور است و نشو و نما در میدان در آمد بر چه شکل رسوا گشت و بکدام حیله
از وی گریخت و جان بسلامت برد که تا جهان خواهد بود از آن عار خواهند
گفت و میدان خواهند خندید بجست با رخ زرد از نهیب چرخ کبود
چنانکه برگ پیازی ز پیش باد خزان ترا اگر جان بکار نیست و بر خویشتن
و بر یار رحمت نداری اینک در میدان شو تا به بینی آنچه بر دشمنان تو
پسندیم و اگر با خویشتن حاجتی داری و ترا اندکی و بسیار بجان احتیاج و
بار و فرزندان و خویشاوندان دل نگرانی است خویشتن را نادان مساز
و انگار که کسی ترا نمی خواند و تو آواز کسی نمی شنوی چه مرگ حالتی نامحبوب
و گور خوابگاهی نامرغوب است و لذت حیات را نهایتی نیست و این راحت
که یکساعت از حیات حاصل تواند شد در تمامی عمر صفت آن توان کرد
از آن بر بار دادن تطویل عظیم دارد چون عتبه بر جمله فصلی بگفت و
معاویه را از محاربت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باز داشت حکایت

دیگران نیکخواهان او همان مصلحت دیدند و هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در آن
باب کلمه بگفت معاویه را بسیار موافق آمد و عزیمت مبارزت که در آن کلمه صمم
نداشت فسخ کرد حکایه بشیر بن ارطات که یکی از امرای عرب با مدار معاویه
بود غلام خویشتن که لاحق نام داشت و زیرک بود بوجه استشارت گفت
که من از برای عزت و مفخرت و صیت و شهرت خویشتن اندیشه کرده‌ام که
مبارزت علی بن ابی طالب قدم پیش نهم و بدانچه امکان باشد او را
کوشش نمایم باشد که بر او ظفر یابم تا نام گیرم و صیت من بشجاعت و مردانگی
در جهان منتشر گردد و دیگران بر روی روزگار و اوراق زمان باقی ماند من
برین جمله اندیشه کردم تا تو درین باب چه مصلحت بینی لاحق گفت چون کاریست
که اندیشیده و خطرناک عزیمتی که کرده شک نیست که محاربت علی ابو طالب
که او را اسد الاسود گویند مخاطره عظیم دارد اگر بر قوت و شجاعت خویشتن
اعتماد داری کار را باید بود الا که تردد هست زینهار خویشتن را در ورطه
هلاک مینداز بسر گفت تا چند ازین نوع گویی بیرون مرگ هیچ خبر دیگر خوا
بود آخر در اثنای طعن و ضرب چون مردان کشته شوم بهتر از آن باشد
که چون پیرزنان بر جامه خواب جان دهم این بگفت و سلاح در پوشید و در
میدان آمد و ساعتی جولان میکرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مغفری بر سر که
سواری آراسته دید که جولان میکرد و مبارز میخواهد بر نشست و در میدان آمد

تا که بسر او آمد نشناخت که او کیست پس باری دیگر حمله میکرد امیر المؤمنین
نیزه بر سینهٔ او زد و بسر از این زخم از اسب جدا شد و بر قفا افتاد امیر المؤمنین
فرو آمد تا او را تمام کند بسر هر دو پای در آورد چنانکه عورت او برهنه شد
و چشم امیر المؤمنین رضی الله عنه بر عورت او افتاد روی بگردانید
بسر بر پای خاست تا بگریزد خود از سر او بیفتاد یاران امیر المؤمنین
در او [illegible] گفتند آواز دادند که ای امیر المؤمنین او بسر بن ارطاة است
او را زنده نباید گذاشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر بسر
و اگر هر که هست بگذارید تا از پیش دور شود معاویه آن حالت بدید و بخندید
چون بسر پیش معاویه رفت معاویه او را گفت سهل باشد ای بسر از آن
بس شتر چنین اند که بکشف عورت و برهنه کردن خود را از دست علی سلامت
ببرند چنانچه امروز ترا افتاد و عمرو عاص را همین افتاده بود باکی نیست
قول [illegible] بتوان بست جان باید که بسلامت باشد اگر عورت برهنه شد
از آن باکی نبود بسر از آن وقت منفعل میبود در میان مردم فوج سوار اگر
علی را دیدی [illegible] پهلو تهی کردی و شرم داشتی که مقابل امیر المؤمنین
ایستاده شدی بار دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بقیهٔ لشکر خویشتن
را راست کرد و جماعتی از انصاریان نزدیک خویشتن خواند و علمهای
رنگین بدست ایشان داد و ایشان را پیش فرستاد معاویه چون از جماعت

علمدار را دید گفت هیچکس میداند که این جماعت علمدار که پیش آمده اند پیشتر یکی از
مقربان او گفت معلوم میشود که این قوم علمدار که در پیش صف آمده اند طایفه انصار اند
معاویه در حال نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد که از انصار بن بودند نزدیک
خود بخواند و گفت طاقت من از خویشاوندان شما برسید هر روز که نگرم این دیبا
و جراح را بینم در میدان حرب ایستاده و شمشیرها بگردن نهاده مبارز میخواهند
و هر کس را که از لشکر خویشتن بار میطلبم میگویند انصاریان او را کشتند
من از قوم شما اینهمه رنج بینم و اینهمه غصه بکشم نعمان بن بشیر از آن در خشم شد
و گفت ای معاویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان
در جاهلیت و اسلام این بوده است و بهمه اوقات در هر کار که بوده اند مردانه
و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نموده اند همه کس دیده اند و تو هم مشاهده کرده این ملامت که معاویه انصار را
کرد همه از آن بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و گفت
شنیده اید که پسر آکلة الاکباد در حق انصاریان چه گفته است و شما را انچه نوع
ملامتها کرده فی الجمله کینه که میان ما و آبا و اجداد معاویه بوده است در
جاهلیت امروز باز از سر تازه شد و آن عداوت قدیم از سر جدید گشت و محمد
که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل علیه السلام از دست
راست آن لشکر بوده است و میکائیل علیه السلام از دست چپ آن و معاویه

و تو از اعمام آن لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابوجهل بوده است
و انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوای ما و سرور و مقتدای ما توئی
و ما همگان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمائی
قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم تو مرا دل داده و دلیر تر ساختی
روبه جوان و شیری پیر بیش قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار
آراسته از لشکر معاویه در رسیدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه روان شدند قیس پنداشت که معاویه میان ایشان است بر نشست
و بران فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و تیر بر یکی
از سواران زخم زد پنداشت که او معاویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد
و آخر معلوم شد که او معاویه نیست ابن جشم بر سواری دیگر افتاد
سلاح نیکو پوشیده بود قیس پنداشت که معاویه این است بر وی حمله کرد و
بیک زخم هلاک گشت و اسب را بهر سو میتاخت و مردمی انداخت معاویه از بالای
بلندی این تماشا میدید و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار
شخص غالب است خویشتن را از وی نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون
قیس را یقین گشت که معاویه در میان آن فوج سواران نیست عنان
بگردانید و بصف خویشتن باز آمد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص را بخواند و او را علم داد و بجنگ اشارت فرمود و این هاشم

بن عتبه

اعور بود یعنی یک چشم او خلل داشت که در عهد خلافت امیر المومنین عمر
بن الخطاب تیری بر چشم یعنی چپ او آمده بود و خلل یافته بر علم اشاره
امیر المومنین علی کرم الله وجهه علم پیش برده آن روز کرهی فراخ
پوشیده بود کلاهی از دیبا بر سر نهاده در میدان قتال آمد و مبارز خواست
مردی از صف معاویه پیش او آمد امیر المومنین علی و یاران او را دشنام
میداد و جولانی مینمود هاشم گفت ای فلان از خدای بترس مر علی را اکرم
ترین مردمانست دشنام مده که باز گشت تو بخدای سبحانه خواهد بود
و بهمه حال ترا ازین مقال و ازین قتال سوال خواهند کرد شامی ازین سخنان
هاشم نرم دل گشت و اسب را تازیانه زد بهمراه هاشم بخدمت امیر المومنین
علی رضی الله عنه آمد و در پای او افتاد و اعذار کرده و گفت از خود توبه کرد
و بملازمت او بجد میبود و هاشم باز در میدان آمد و جولان مینمود و
مبارز میخواست چون هیچکس رغبت او نکرد هاشم اسب بر لشکر
شام حمله کرد و چند کس را بکشت و جماعتی را خسته کرد و باز در میدان آمد
و بایستاد تا بیاساید مردی از اصحاب معاویه ابو حمزه بن مالک الهمدانی
بر هاشم حمله کرد هاشم روی بر وآورد و او را نیزه زد و بگذشت [illegible] دیگر
بیرون آمد و با هاشم آویخت هاشم او را هم کشت تا جماعتی از لشکر شام
برو حمله کردند هاشم ایشان را هلاک کرد لشکر شام حاجت بستند فوجی سوار کرد

هاشم در گرفتند و از آن جانب بر وی حمله کردند هاشم با همه میکوشید و جهد میکرد
تا عاقبت او را شهید کردند رحمة الله علیه شقیق بن ثور العبدی از یاران
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آن جماعت حمله کرد تا نگذارد که آن قوم
سلاح از هاشم بیرون کنند و علم او ببرند بسیار بکوشید تا علم هاشم
از ایشان برگرفت و با ایشان جنگ میکرد تا او نیز کشته شد پس عتبه
بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را زخم زد و دلیریهای
خوب بنمود عاقبت او نیز کشته شد پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی
چون شیر خشم آلوده در میدان آمد و ساعتی بر میمنه و ساعتی بر میسره
لشکر معاویه حمله کرد و هر کس که پیش او می آمد میکشت و در اثنای کر و فر رجز
میگفت معاویه آواز داد که ای اهل شام این شیریست از شیران خزاعه
خویشتن را از وی نگاه دارید و حیله کنید که گرد او در آیید باشد که او را
بتوانید گرفت جوقی از مبارزان شام گرد او در گرفتند و بر وی تیر باران کردند
و او را بکشتند معاویه به هلاک عبد الله عظیم خوشدل شد و گفت سوگند به خدای
دشمنان ما اند اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
تا مردان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری
برخواند و بر لشکر معاویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بکشت و بینداخت
و بسلامت باز گشت پس مهتری از مهتران لشکر معاویه نام حوشب ذو الظلیم

در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان سلیمان بن صرد الخزاعی از صف امیر المومنین
علی رضی الله عنه پیش او آمد و بر حمله کرد و او را بر سینه نیزه زد که از
پشت او بیرون آمد حوشب بیفتاد و جان بداد معاویه از واقعه او بسیار برنجید
و تاسف بسیار خورده بانگ بر لشکر شام برزد که روی بکار آرید تا لشکر
سلیمان را بتوانید گرفت تا بقصاص حوشب او را بکشیم و دل خسته خویشتن را
بکشتن او راحتی رسانیم و از دیگر جانب امیر المومنین علی رضی الله عنه لشکر
خویشتن را بر قتال و جدال تحریض مخصوص کرده انصار را بدان تحریض
مخصوص کرده اند انصار در آن حمله نیک بکوشیدند و لشکر معاویه را باز پس بردند
تا بخیمه معاویه رسانیدند و خلق بسیار کشته شدند و چند معروف را چون
ذو الکلاع حمیری و امثال او چند اسیر شد معاویه از کشتن او بغایت ناخوش دل شد
پس لشکر امیر المومنین علی بر قلب معاویه حمله کردند و معاویه با طایفه از
سادات قریش در قلب ایستاده بود در آن دار و گیر اسب معاویه بسر در آمد
و معاویه از اسب جدا شد و بیفتاد چند کس با زره آمدند تا بحیله او را بر
نشاندند از غایت خوف مدهوش گشته بود و عقل از و زایل شده چون نماز
شام شد لشکرها از یکدیگر باز گشتند و این روز دست مردان لشکر امیر المومنین
علی رضی الله عنه را بود در آن محاربت آثار پسندیده ظاهر کردند و از لشکر
معاویه بسیار معارف را بکشتند معاویه چون بلشکرگاه خویشتن برسیدند

از همه معروف و مبارزی که میرسید میکشند تا از زندگانی باز فلان
کشته شد و نا از حال حارث بن موءمل پرسید که کدام کس وی را کشت
گفت عبدالله زخمهای گران داشت مع ذلک جنگ میکرد و حارث
موءمل را نیز هلاک کرد ایشد معاویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبدالله
بن هاشم را به دست آرم آنچه سزای او باشد آخر چون کار بمعاویه افتاد و جهان
با او شد خلافت او را مسلم شد از حال عبدالله بن هاشم پرسید گفت او
در بصره زخمی افتاده است و پیرزنی از قبیله ناجیه او را تیمار میدارد معاویه
با امیر بصره مثالی نوشت که عبدالله بن هاشم را طلب کند و زود نزد وی
بخدمت فرستد امیر بصره او را طلب کرد و پیش معویه فرستاد چون پیش
معویه رسید او را سلام گفت معویه جواب سلام او باز داد و در وی نگریست
ضعیف و زرد و حقیر شده بود فرمود بنشین نشست عمرو عاص در وی نگریست
و گفت ای معاویه این آن مرد محتال است که از دست او بجان آمده بودیم
در جنگ صفین معاویه گفت آری این مرد همان است اکنون در حق او چه
مصلحت می‌بینی عمرو عاص گفت

چوبی که بوقت خویش تحتش نکنی
باشد که بر ز کار داری گردد

ای معاویه کار او بمن گذار و او را بمن
سپار تا سزای او بدهم که آنچه از وی و از برادران او و پدر او در جنگ صفین
دیده‌ایم هرگز آن قهر و غصه فراموش نخواهد شد عبدالله او را گفت ای

عمرو عاص همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در ان ساعت که تو هامون دریای
غرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میان میدان جنگ میراندم و تو از بیم
میخواندم و در ان زمین پهلو تهی میکردی و بچه صفت روباه بازی مینمودی
و یقین میدانستی که اگر قدم پیش مینهادی در غرق آب هلاک می افتادی و امروز بنا
همچو معاویه داری اگر پناه نداشتی سزای خود بدیدی چون معاویه فصاحت کلام
عبد الله شنید او را بعمرو عاص مدارا در شرم داشت که اینچنین جوابی بر
بگشود و یا قعدی فرماید پس او را پیش خود بنشاند و سخنهای نیکو با او گفت و
تشریفی فاخر داد و ده هزار درم انعام فرمود و بخوشدلی بجانب بصره باز
گردانید و دیگر روز چون آفتاب برآمد و عالم را بانوار خویشتن منور گردانید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تعبیه لشکر راست کرد و قبیله مذحج بر میمنه امیر المؤمنین
بودند و بنو بکر بن وائل از قبیله ربیعه بر میسره او و قبیله مضر در قلب و همچنین
معاویه لشکر خویشتن راست کرد و در میدان آمد و [illegible] غلامی را
حرب نام روی بدو آورد و گفت ای حرب همه وقت ترا مردانه و پردل یافته
ام و در کارهای خطیر بر تو اعتماد داشته و در مخاطرات امور و مصاف طعن
و ضرب از تو جانها گرفته اگر این ساعت بر لشکر علی حمله کنی و دست برد
نیکو نمائی و کاری کنی که موجب فرحت خاطر من باشد ترا از مال خود آزاد
کنم و از ذل غلامی بفرخ آزادگی رسانم حرب گفت فرمان بردارم و امتثال امر را

آمد و رجز گفت و بر لشکر امیر المؤمنین حمله آورد و اثرهای خوب نمود از لشکر علی رضی الله عنه قنبر کاردار امیر المؤمنین بجنگ او بیرون آمد و بیک حمله در او آویخت و قنبر نیزه بر وی زد که از سینه او بگذشت و از پس پشت او بیرون آمد چنانکه افتاد و بر فور جان بداد معاویه از مرگ آن حرب عظیم دلتنگ شده بر فانش جزع بسیار کرد پس معاویه روی بعبید الله بن عمر الخطاب آورد و گفت ای برادرزاده امروز روز تست طمع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان کردند عبید الله بیرون آمد دو زره فراخ پوشیده و خودی نیکو بر سر نهاده و دستاری سرخ بر بالای خود بر بسته و شمشیر خویشتن عمر بن الخطاب حمایل کرده در میدان حرب بایستاد و مبارز خواست محمد بن الحنفیه قصد مبارزت او کرد امیر المؤمنین رضی الله عنه او را باز داشت و گفت باز گرد ای پسر محمد گفت امیر المؤمنین چرا از جنگ او باز کردم بخدای که اگر مرا در میدان آمدی و مبارز خواستی بجنگ او رفتمی و باک نکردمی امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود خاموش باش ای پسر تا پسر فاروق عمر بن الخطاب چه میگوید سخن بگوی محمد حنفیه اشارت پدر نگاه داشت و باز گشت پس عبد الله بن سوار العبدی از میسره لشکر امیر المؤمنین رضی الله عنه بجنگ او بیرون آمد ساعتی با یکدیگر حمله کردند و به نیزه جنگ مینمودند عاقبت الامر عبد الله بن سوار بر وی غالب آمد و عبید الله را

بر پهلو نیزه زد هم در لحظه از اسب بیفتاد و جان بداد و [illegible] عبید الله خلاف

بسیار بست اما درست تر آنست که او را همین عبد الله بن سوار العبدی کشت و

شمشیر او دست بدست افتاد تا بمعاویه رسید و شعرای امیر المومنین علی رضی الله

و شعرای معاویه او را مراثی بسیار گفتند و در کشته شدن عبید الله بن عمر

الخطاب اضطراب در هر دو لشکر پدید آمد و خاطرها مشوش گشت و معاویه

وفات او تحسر بسیار خوردن و جزع و قلق ظاهر کردن امید مقدمان سپاه و

سرخیلان حشم او در طلب خون عبید الله اشتمام او غا کردند هم در ساعت

هشتاد علم پیش معاویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از مقدمان لشکر

و با آن علمها هزار سوار و پیاده جمع آمدند و سروران هشتاد علم بزرگی بود از

بزرگان حمیر نام او اصبح بن ذی الجوشن و از جانب امیر المومنین علی رضی الله عنه

عمار بن یاسر با جماعتی از سادات لشکر و امرای سپاه آمد و در میان هر دو

لشکر ایستاد و فوجی از مبارزان لشکر امیر المومنین گرد آمدند و بموافقت

آواز تکبیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و بشمشیر جنگ آغاز نهادند مردی

و میکوشیدند تا شمشیرها بشکست و بیکار گشت نیزه ها بکار آوردند تا نیزه ها

هم پاره پاره شد آنگاه از اسپان فرود آمدند و پیاده روی بیکدیگر آوردند و

خاک بر دیده یکدیگر می پاشیدند کار بدان درجه رسید که کاردها بکشیدند و یکدیگر را

بکارد میزدند چون کاردها بشکست بدندان یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میگرفتند

و جنگ شب فرا آمد و از هر دو لشکر مقدار هزار سوار و پیاده کشته شده و خود
از حد و حساب گذشته بود اهل حجاز و اهل شام چنان سرگشته شده بودند که
لشکرگاه خویشتن را باز نمی شناختند و آن جنگ از بامداد تا شبانگاه بود
چون شب در آمد از یکدیگر بازگشتند دیگر روز چون روشن شد لشکرها روی
بیکدیگر آوردند و جنگی سخت بنیاد کردند و گردی و غباری عظیم برخاست
و از لشکر امیر المومنین رضی الله عنه جوق جوق امرا او با لشکر بیرون آمدند
و بر لشکر شام حمله میکردند امیر المومنین علی رضی الله عنه اشتر نخعی را فرمود
که با مبارزان کوفه حمله کن و عبد الله عباس را گفت با مبارزان بصره حمله کن و
امیر المومنین با مبارزان حجاز حمله کرد هیچ صف نماند از اهل شام که نه بر هم
شکستند و شامیان از غایت حسرت و اضطراب چنان شده بودند که سخن
نمیتوانستند گفت و اصحاب امیر المومنین هم متفرق گشتند و هر جانب
میان لشکر در افتادند و امیر المومنین رضی الله عنه در اثناء آن کر و فر
طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد و امرا و معارف
لشکر او را طلب میکردند و باز نمی یافتند و اشتر را آن روز چند زخم گران
رسیده بود و بغایت تشنه شده بود چنانکه از سورت عطش زبان از دهان
بیرون کرده بود و سست گشته درین حالت امیر المومنین علی را بدید که نزدیک
علمهای ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی تکبیر گفت پس آواز داد

کدامی امیر المومنین دل خوش دار که دست دولت با تو [illegible] شکست کرد بنات حق
بر دشمنان ظفر یابیم تو بسعادت برو و بجای خویشتن شو که جماعتی از معارف را
میطلبند می باید پس اشتر نخعی حسن و حسین و محمد حنفیه و محمد ابوبکر و عبد الله
بن جعفر و غیر ایشانرا دید از اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم که ایشان
می آمدند شمشیرها بخون خضاب کرده در حق ایشان شعرها بگفت و با نواع مدایح
بستود پس بجای خویشتن باز آمدند چون شب افتاد هر دو لشکر بجای خود باز آمدند
معویه چون دید که از لشکر شام معارف و مبارزان بسیار کشته شدند و هر روز
کشته میشوند نامه نوشت به امیر المومنین علی رضی الله عنه بر مضمون اما بعد
این جنگ بحد تطویل رسید و کار دراز و دور دراز گشتند و خونها بسیار ریخته شد
و اخیار و مصلحان از هر دو لشکر در اثنای این مخاصمت کشته شدند و من
پیش ازین التماس کرده بودم که ولایت شام خواسته بدان قرار که از بیعت
تو نخواهی و در خلافت خویشتن رضا و مطاوعت [illegible] امروز همبرین التماسم
اگر بلطف هم برین قرار ولایت شام بمن باز گذاری تا این جنگ و خصومه
در باقی شود و این جدال و قتال منقطع گردد [illegible] مصلحت باشد
غایت شفقت باشد و این بلا و محنت بنهایت رسد [illegible] و اثر
بماند هر روز اگر این منازعت همبرین منوال باشد همه هلاک برآید و این طایفه
نمانده اند همه نباشند و نمیباید که میان ما چندین منازعت و مکاوحت باشد والسلام

چون نامهٔ معاویه بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید و آنرا مطالعه فرمود
در جواب نامهٔ او نوشت بر سبیل اما بعد نامهٔ تو رسید آنچه نوشته بودی معلوم
گشت در قلم آورده بودی این جنگ دور و دراز کشید و اخیار کشته شدند
و اشرار بماندند و مبارزان هر دو لشکر هلاک شدند اگر کار نه است که من
می بینم این جنگ درازتر ازین خواهد شد و کار بران درجه خواهد انجامید
که آنچه پیش ازین رفته است از کوشش و کشش فراموش شود و آنچه
دیدار از دریا قطرهٔ و از دوزخ شعله ایست حدیث التماسی که کردی و شام را
از من خواستی بی اطاعت و بیعت من محال در خواستی است پیش ازین
همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون تو ابعد فراز رسید و حق ثابت
کردی که بر سر آن التماس شدی و آنچه گفته که ما هر دو پسران عبد منافیم
و این سخن راست است ولیکن هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با
عبد المطلب برابری نتواند کرد و ابو سفیان چون ابو طالب نشود و طلیق چون
مهاجر نباشد و مبطل با محق برنیاید اگرچه تو از پسران عبد المناف اما
فضیلت نبوت که بواسطهٔ آن ذلیل عزیز شود و اگر دیگر مناقب و فضائل
خویشتن یاد کنم و شمه از انواع مآثر و محاسن در قلم آرم کار اطناب رسد
بر بعید را اختصار کردم و السلام معاویه چون دانست که بمکاتبه و مراسلت این
مخاصمت با آخر نخواهد رسید تعبیهٔ لشکر راست کرد و در میدان آمد مردی از اهل شام

از میان صف معاویه بیرون آمد و گفت ای ابو الحسن با تو سخنی دارم لطف فرمای
و بیرون آی تا برای تو عرضی دارم امیر المومنین علی رضی الله عنه از صف خویشتن
بیرون آمد و اسب را نزدیک او راند چنانکه گردنهای اسپان از یکدیگر بگذشتند
آن مرد شامی گفت فضل و سابقه که ترا در اسلام است و قربتی و قرابتی که
با رسول خدا صلی الله علیه و سلم داری ظاهر است و جهانیان را معلوم و هیچکس
از دوران با تو برابری نتوانند کرد و هیچ آفریده بزرگواری و کمال شجاعت و فرط
مودت و وفور فتوت با تو در میدان نبرد نتوانند آمد و من از جمله دوستان
مشفق و یاران مخلص توام و درین کار اندیشه کرده ام اگر اجازت فرمایی
برای تو عرضی دارم و غرض بیش از آن نیست تا این جنگ در باقی شود و
خونهای مسلمانان ریخته نماند امیر المومنین گفت تقریر کن شامی گفت این
اندیشه ام که تو بسعادت بجانب عراق باز گردی و ما بجانب شام رویم
و ترک این جنگ و محاربت بگوییم تا آن وقت که رای تو برین قرار گیرد
امیر المومنین علی رضی الله عنه او را گفت میدانم که این سخن از روی
نصیحت و شفقت میگویی و درین عرض غایت صلاح ذات البین
داری اما من شبها و روزها درین کار اندیشه کرده ام و پیش و پس این کار را
و در فاتحت و خاتمت آن کار تامل و تفکر بسیار بجا آورده جنگ را دلیر نمود
و رای من بجنگ قرار گرفته بحکم آنکه اگر ازین جماعت موافقت نطلبیم و

و ایشان از راه راست بگردانیم و اینکار همچنین مبهم و معطل بگذاریم بضلالت
و غوایت ایشان راضی شویم بخدا کافر گشته باشیم و قرآن و اخبار رسول را
مهمل گذاشته بدان ای خواجه شامی که خدای تعالی از او لباس خویشتن نپذیرد که
عاصیان بگذارند تا آسوده و آسان در زمین بگردند و ایشان خاموش باشند
بهتر آنست که این جماعت را براه راست خوانیم نه آنکه روز قیامت بآتش دوزخ
بعذاب گرفتار باشیم شامی چون از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن حکایت
بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون چون بپایان کاری و ناخوش روزگاری
که ما داریم تا یکی از ما بماند این جنگ بآخر نخواهد رسید این بگفت و بازگشت دیگر
روز لشکرها روی بیکدیگر آوردند جنگ از سر گرفتند تیر و کمان و نیزه در کار
آوردند بآخر گرزهای آهنین بکشیدند و یکدیگر را بدان میکوفتند در آن اثنا
امیر عمار بن یاسر روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی انی لا اعلم
عملا هو ارضی لک من جهاد هؤلاء القوم ای بار خدای من هیچ کاری ندانم
که برضا تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این قوم گروه پس روی بیاران
خویش آورد و گفت ای مردمان بدانید که من سه نوبت جنگ در خدمت مصطفی
علیه السلام با این علمها معاویه که می بینید کرده ام و این جنگ اکنون
در مقابل این علمها میکنم جنگ چهارم است در دل نیت چنان دارم که با این
قوم گمراه امروز چندان بکوشم که یا این قوم از جنگ کردن سیر آیند یا من از

جان خویشتن شهادت یابم چون من کشته گردم شما که دوستان منید
سلاح از من نگشایید و مرا در کفن نپیچید و دفن کنید و کار من با خدای تعالی
گذارید پس گفت هیچکس از شما هست که رغبت بهشت دارد بیاید و با من
موافقت کند تا در سایهای نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم یقین و اثق هست
که بیائیم امروز آن روزست که دیدار مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم
دوستان بینیم و بلقاء و محبان ایشان برسیم پس اسب را تازیانه زد
و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر شام حمله کرد و گفت ای اهل شام
ما از برای رضای خدای تعالی و دوستی خاندان مصطفی علیه السلام با شما
میکوشیم اگر شما ما را هزیمت کنید و بتازید و در گوشهٔ از زمین برید ما خویشتن را
بر حق و شما را بر باطل دانیم و از مخاصمت و مکاوحت شما پای کم نیاریم
و دست از کشتن و زدن شما باز نداریم این میگفت و علی التواتر حملها میکرد
و جماعتی از اصحاب معاویه گرد او در آمده بودند و با او جنگ میکردند و او
نیز از جان گرفته و با همگان میکوشید تا یکی از اهل شام او را در الکوی
او را بر تهیگاه نیزه بزد عمار را از آن زخم عظیم بجوش آمد و بصف خویشتن
باز آمد و از غلام خویش که راشد نام داشت آبی در خواست راشد بدوید
و قدحی شیر آورد و بدو داد و گفت ای خواجه بیدل آب این شیر بیاشام
همانا که بهتر باشد چون عمار آن قدح شیر بدید تکبیر گفت و بر زبان راند که صدق

یاران رسول الله از وی پرسیدند که سبب این سخن تو چیست گفت مصطفی صلی الله
علیه وسلم مرا از نبی خبر داده است که آخر چیزی که ازین دنیا نصیب تو باشد
قدحی شیر بود پس آن قدح را از دست او بستدند تا بیاشامید شیر از جراحت
او بیرون آمد عمار بقفا افتاد و کلمه شهادت بگفت و جان داد رحمة الله و
برکاته علیه امیر المومنین علی رضی الله عنه از واقعه عمار خبر یافت نزدیک او
آمد و چون او را بران حالت بدید از اسب فرو شد و سر او را بزانو نهاد
و این بیت گفت یا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل از هر چه بود تسلی داشتم
یک دوست بماند او نیز برفت پس بر زبان مبارک او برفت انا لله و انا
الیه راجعون و آب از چشم مبارک او دوید و میگفت ای مردمان بدانید
که مرا از وفات عمار شکستی بسیار حاصل آمد هر کس از جمله مسلمانان از وفات
عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای سبحانه بر عمار
رحمت کند آن روز که او را از خاک برانگیزند و آن ساعت که او را از زندگانی
سوال کنند خدای تعالی برو رحمت کناد و گناهان او را بیامرزاد و درهای
رحمت و مغفرت خویشتن برو گشاده گرداناد و من که علی ام هر وقت که
در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچکس را ندیدم عمار چهارم ایشان
بوده است و اگر چهار کس بوده اند عمار پنجم ایشان بوده بیک روایت

عمار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را در حق گفته

است بهشت عدن او را مهیا و مهیا باد که او را بکشند و حق با او بود و او با

حق بود و مصطفی صلی الله علیه و سلم در باب او فرموده که یدور الحق مع

عمار حیث ما دار یعنی هر کجا که عمار باشد حق با او باشد کشنده و دشنام

دهنده عمار و رباینده سلاح عمار در آتش دوزخ خواهند بود بن فراش [illegible] شد

و بر وی نماز گذارد و او را بدست خویشتن در خاک نهاد و از خدای تعالی آمرزش

او درخواست و باز گشت و بر لشکر بر قرار جنگ میکردند اشتر نخعی در

مبارزت آثار نیکو مینمود و در معنی کشته شدن عمار رجزها میخواند و او را

مدحها میگفت و قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی با جمعی از مردان انصار

مبارزتهای نامی مینمود و جنگهای مردانه میکرد و مغیرة بن حارث بن عبد المطلب در

میدان حرب ایستاده بود و لشکر را بر جنگ تحریض میکرد و ترغیب مینمود

آن روز از مردم شام بسیار کس کشته شد چون شب در آمد لشکرها از یکدیگر

باز گشتند و آن شب اهل شام بر کشتگان خویش جزع و فزع میکردند

چنان آواز گریستن ایشان بلشکرگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه

میرسید چون آواز گریه لشکر شام بلند شد معویه که [illegible] حیلها

و مهتران لشکر را بخواند و نزدیک خویشتن نشاند و با ایشان ملاطفات نمود

که کار محاربت چنین تواند بود گاه ظفر باشد و گاه هزیمت و خطر حرب و تاز

مخاصمت فرما است و نفقه بر آن کار از تن و جان باشد اگر امروز مردی
چند از لشکر ما کشته شده است زیاده از آن از لشکر ایشان هم بقتل
آمده است چنانکه ما از کشته شدن مردان خویشتن ناخوش دلیم ایشان
نیز همچنان دلتنگ باشند و معلوم است که دلتنگی و تاسف مردم را ضعیف
گرداند و از جزع و گریستن دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند
اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار یاسر از لشکر ایشان هم بقتل آمد و اگر
حوشب [illegible] افتاد هاشم بن عتبه هم کشته گشت و اگر عبید الله
بن عمر الخطاب بکشتند عبد الله بن بدیل و رقا را هم هلاک کردند اولی آنست
که شما را در همه معنی دلتنگی نباید کرد و نیز چندان خوشدل نباید بود و شکر
باید گذارد که ما را [illegible] شخص نماند و سه شخص مبارز اختیار که در جمله عرب عدیم
النظیر بودند و علی را بوجود ایشان استظهار تمام بود و کاری که میکرد به
پشتی و یاری ایشان میکرد خلاص داد و هر سه از دست مبارزان ما شربت
فنا چشیدند اول این سه گانه عمار بود که سواری چنین با اختیار و مبارزی نامدار
مثل او در جهان نیامده است دویم هاشم که در شیرگیری و جنگ دیگری
و شیر افکنی یگانه است سیوم عبد الله بن بدیل بن ورقا که او را فاعل
الافاعیل گفتندی در نظر و بصارت و زیرکی و کیاست و فرزانگی و حصافت
انگشت نمای عرب بود اکنون سه شخص دیگر ماند اشتر نخعی و اشعث قیس و عدی

بن حاتم که هر یکی ازیشان در کمال رجولیت و وفور کرم و مروت قطبی است مدار
علیه و رکنی است مشار الیه امید چنان دارم که فردا کار ایشان بآخر رسد
و دمار از جان ایشان برآید چون روز شد و آفتاب طلوع کرد و در هر دو
اضطرابی زیاده پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگ بزرگ داشتند مباشی مینمود
و مردان کارزار ساختگی تعجیل میکردند و چهارپایان آب و علف میدادند
و بر اسپان زین مینهادند چون عزم جنگ جزم گشت و از هر دو طرف
صفها راست کردند مبارزان ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیر المومنین
علی رضی الله عنه زره مصطفی صلی الله علیه و سلم درخواست و بپوشید
و شمشیر مصطفی حمایل کرد و دستار مصطفی بر سر نهاد و بر اسب مصطفی
صلی الله علیه و سلم برنشست و در میان هر دو صف آمد در عین معرکه
بایستاد و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس که امروز خویشتن را بخدای تعالی
بفروشد سودها کند که روز نیست که ازین روز در جهان بسیار بازخواهند گفت
سوگند بدان خدای که جان علی بوطالب در قبضه قدرت اوست که اگر [illegible] ان
بودی که این قوم حدود دین را معطل میگذاشتند و در ابطال حقوق
سعی مینمودند و از وساوس و نزغات شیطان [illegible] میان
و کتمان نعمتهای الهی و طغیان مید اشتند من هرگز قدم درین میدان
نهادمی و جنگ و جدال منازعت و قتال را بر عیش خویشتن و آسایش جان

بکردمی ما خون کنیم که بضرورت این جماعت را بر راه راست میباید آورد و در
طریق حق و شرایع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسید که جز
جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد در جملة الامر خضاب زنان حناست
و خضاب مردان خون و از جمله کارها هیچ بهتر از صبر نیست علی الخصوص
در موقف مبارزت چه بعجز و کاهلی کس نام نگرفته است و ادبار و حرمان
با این دو خصلت یکجا باشد و بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیده
قرین باشد و صبر و نصر مقارن یکدیگرند و به ثبات و وقار کارهای دشوار
آسان گردد مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیر المومنین
ما امروز از جهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان و اضح این
قوم و جنگ میکردیم و چون عمار بن یاسر در خدمت تو از دست این جماعت
کشته شد اگر اندکی شبهتی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل
بغی اند یقین و بصیرت ما در خدمت تو زیاده گشت همگان پیش تو
ایستاده ایم و ترا از زبان لبیک گشاده و طاعت ترا میان بجد بسته
در پیش رو ما متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر است ما را فرمایی
تا شرایط [illegible] در اتمام آن بتقدیم رسانیم امیر المومنین چون این سخن
از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران
حجاز و عراق شمشیر کشیده و بر گردن نهاده بر عقب او برفتند امیر المومنین

امیر آمدند و رجزی میخواندند و عدی بن حاتم الطائی بر عقب او میرفت و رجزی میخواند
نزدیک بلشکر معویه رسید امیرالمومنین فرمود که حمله خواهیم کرد شما ده
هزار مرد در موافقت من موافقت یکدیگر حمله کنید حمله شما چون حمله یکمرد باشد
این سخن بگفت و اسب براند و بر لشکر شام حمله کرد و آن ده هزار مرد بموافقت
او حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند چنین خلق بکشتند که دست و پای
اسپان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه فرو ماندند و در ایشان قوتی
و حرکتی نماند عمرو عاص گفت ای معاویه مرگ حق است و حیات باطل
واگر علی با آن لشکر همچنین یک حمله دیگر کنند هلاک از ما و از تمامی لشکر
برآید و اشتر نخعی روی با بنا عم و اقربا خویشتن آورده بود و گفت
یا آل مذحج اگر شما رضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته هنوز خدای تعالی
را خشنود نکرده باشید امروز روز مردانست با این قوم گمراه و مضل
بکوشید تا رضای خدای تعالی بحاصل آرید این کلمات بگفت و حمله
کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اما شامیان جنگ
ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار بیفتاد و اشتر آن روز
بر اسپی سیاه دراز دنبال بر نشسته بود و شمشیر یمانی در دست گرفته هر گاه
آنرا بجنبانیدی گمان افتادی که از شعله آتش است و چون [illegible]
از شعله او چشمها خیره شدی بر چنین اسپی سوار حمله میکرد و بچنین شمشیر

پیاپی میسپرد و نیزه در مردمی افکنده که ضعیفی بدو راه مییافت و نیزه از پشت
عماری میبود و نه شمشیر را طلی می افتاد پس شمشیر در نیام میکرد
و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا
نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ همبرین منوال میرفت تا آفتاب
بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد
امیر المومنین علی رضی الله عنه دو را ثنا کرد و فرا انصار را آواز میداد و میگفت
در چنین روز روی از جنگ بتافتن پشت بر دین آوردن باشد و رغبت
از اسلام بگردانیدن اگر بهشت میطلبید و رضای خدا تعالی میجو
ئی مانی و توقف در باقی کنید و کار را باشید اول کسی از انصار که بعد از
استماع این مقال حمله کرد ابوالهاشم بن تیهان بود رجزی بگفت و بر تواتر
حمله میکرد و از شامیان هر دو میکشت تا خود نیز کشته شد رحمة الله علیه
پس خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند مرد از
صف اهل شام بینداخت عاقبة الامر شهید شد پس هر دو پسر ابو
خالد انصاری یکی خالد و نام دیگری خلده در میدان آمدند و متواتر
حمله میکردند چند مبارز لشکر معاویه بینداختند و عاقبت شهید شدند
رحمهما الله تعالی قومی که در خدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه ایستاده
بودند نظر کردند جماعتی را دیدند از لشکر معاویه که بر بلندی پناه آورده اند تماشا

میدیدند بی هیچ بر ایشان حمله کردند و ایشان از اسبان بازبر انداختند و
جمعی را از ان مردان بکشتند آن جنگ همبرین صفت قایم بود تا
سواران اسپان بگذاشتند و پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند
و بزور بازو و شمشیر میزدند از آویختن دو لشکر بزرگ گردی و غباری عظیم
پدید آمد چنانکه و را یکدیگر نمیدیدند علمها بیفتاد و مردمان از یکدیگر جدا افتادند
و نمازها فوت شد و از زور کسی را فراغت نبود که نماز گذاردی بشرایط و
ارکان بلکه نماز را به ایما و تکبیر میگذاردند و در طعن و ضرب مبالغتها میکردند
و لشکر معاویه نیز نیکو شدند و در جنگ ثابت قدم میبودند تا شب درآمد
و همچنان جنگ قایم بود و مبارزان از یکدیگر باز گشتند و بر قرار جنگ میکردند
تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر بدست میگرفتند و میکشیدند و یکدیگر را
بدندان میگزیدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه در اثنا آن حال تفکر
میبود و ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر برمی آورد و در آسمان مینگریست و
این دعا میگفت که بار خدایا دلها ترا اشناست و قدمها بدرگاه تو شتابند
و دستها بسوی تو دراز کنند و حاجتها از درگاه تو خواهند خدایا میان ما
و قوم ما حکمی بکن تو بهترین حاکمانی و چون از دعا فارغ شدی درایستادی تا آخر
شب بران جمله حمله کردی و یاران را با او حمله کردندی هر گاه که امیر المومنین
علی رضی الله عنه بدست خویشتن مردی را از اهل شام بکشتی تکبیری گفتی

با تکبیرات بسیار کفت ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه روایت میکند
که آن شب تکبیرات امیر المومنین میشمردند پانصد و بیست و سه تکبیر برآمد
که هر تکبیری مردی را بدست خویشتن از ناجماعه کشته بود و مشایخ شام
آن شب در اثنای آن غزات نوحها میکردند کفتند ای مسلمانان از خدای تعالی
بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحمت کنید
و بر زنان و فرزندان ایشان ببخشائید و دست ازین جنک بدارید
و هیچ فایده نبود همچنان جنک قایم و هیچ نوع آتش جنک تسکین می
یافت و مبارزان علی التواتر حملها میکردند و میکشتند و می انداختند
چنین روایت کنند که جماعت از اهل شام اعتماد کشتکان آن شب
آن روز بشمردند از هر دو لشکر سی هزار مرد کشته و هنوز جنک برقرار بود
معاویه با عمرو عاص کفت یا ابا عبد الله امروز وقت آنست که تدبیر
اندیشی و حیله کنی که این مردم جان بسلامت برند و الا آن جنک اکر برین
قاعده [illegible] بود ها که ازین مردم برآید و یکی از ما ازین موقف جان ببرد
و از لشکر شام [illegible] نماند که سلاح برکیرد عمرو کفت هیچ تدبیری بهتر ازین
نیست [illegible] تا هر مصحف قرآن که کسی دارد بیرون آرند و بر سر نیزها
بر بندند و نیزها را بدست کیرند و بالا دارند و آواز بر دارند که ای مسلمانان
اکر مسلمانید بنکرید و درین مصحف که بر سر نیزها بسبب عاجزی تمسک جسته ایم

و پناه بدان برده تامل کنید کلام خدایست و وحی منزل ما بدان ایمان داریم
و با شما بدان کار میکنیم شما نیز اگر مسلمانید و خدا را می شناسید و بقرآن ایمان او
دارید با ما بقرآن کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی منمائید ای محاق و
اگر چنین کنی شاید که اینکارها روی بدید آید و این واقعه و منازعت منقطع شود
معاویه را این رای پسندیده آمد در ساعت فرمود تا در خیمه هر کس مصحف قرآن
داشته باشد بیاورد و بر سر نیزه بر بندد و دو دست بالا دارد و بموجب
اشارت او مردمان مصحف آوردند و بر سر نیزها بر بستند و دستها بالا داشتند
و میگویند که مصحفی بود بخط امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و حجمی عظیم
آنرا بلندتر از همه نیزها بر بستند و در برابر رضی الله عنه بداشتند و
بموافقت آواز بلند بر داشتند و گفت ای علی و ای اهل حجاز و ای اهل عراق
این کتاب خدای جل جلاله است و وحی منزل که ما و شما بدو ایمان داریم
احکامی که درین کتاب یاد کرده است و اوامر و نواهی که این کتاب بر آن مشتمل
است که ما راضی ایم و با شما بدان کار میکنیم و فرایض و سنن را لازم آنرا
امام خویشتن میسازیم آخر شما نیز اگر اهل ایمانید و کلام باری سبحانه را
دارید با ما بدان کار کنید دیگر از خونریزی و مردم کشی دست بدارید و بر
فرزندان خوردکان و ضعیفان رحمت نمائید و از خدای سبحانه که بر همه زیست
دست برترست بترسید و از کلام حق سبحانه روی بگردانید چنین آن قوم مگر شنوده

عمرو عاص را کار تنگ شده بود و یکبارگی چند هزار مرد او از عجز و زاری بانگ
والامان میکشید اشعث بن قیس که از جمله معارف امرا امیر المومنین علی
رضی الله عنه و از زمرهٔ سرداران و سرگروهان امرای عرب و اهل عراق بود
و امیر المومنین رضی الله عنه اعتباری و اختیاری تمام داشت از جای
خود حرکت نمود و بخدمت امیر المومنین آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه
اعتباری و اختیاری تمام داشت از جای خود حرکت را در عین گرمی و
چستی دید که هم خود حمله میکرد و تکبیر میگفت و مردم می انداخت و هم یاران
خود را بر کشتن و انداختن اهل بغی تحریص و ترغیب میفرمود و یاران و
فرزندان او و بنو هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلوده حملها میکردند
و از خون مخالفان دست و شمشیر رنگین میداشتند و های و هوی از هر
سوی بر آسمان رسیده بود و گرد و غبار روی خورشید آسمان را فرو پوشیده بود
پدر را از پسر بی خبر بود و پسر از پدر آگهی نداشت هر کس بخویشتن افتاده بود
و کسی با کسی نمی آمیخت پس اشعث بن قیس گفت چندین تعجیل مکن ای
امیر المومنین و دست از خونریزی مسلمانان بدار و سخن من بشنو آنچه امکان
وقت [illegible] در پیکار بکوشیدی و اهل بغی را سزا فرمودی و همه روز میگفتی
که با ایشان چندان جنگ خواهم کرد که از بیراهی به راه راست آیند و کتاب
خدا و سنت مصطفی کار کنند اکنون ایشان از خصومت و منازعت در گذشتند

و رجوع بکتاب خدای سبحانه کردند و بر جمله که میشنوی آواز همی دهند و زاری عاجزانه
میکنند دیگر در بارهٔ مسلمانان ترحم نمای و بر ضعیفی چند که از کشتن و مردن
باقی مانده اند ببخشای و بر زیادت در خونریزی و مردم کشی مکوش و اگر سخن جمع
نشنوی بخشا که از گروه اهل عراق هیچ کس نماند اری یک چوبه تیر باشارت
تو در روی ایشان نیندازد و شمشیری از نیام در برابر ایشان برون نیارد و
امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن از اشعث بن قیس شنید در
عین مدارا و کیر او را جواب داد که ای اشعث تو خود دانی که غرض من
جز این با ایشان نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع بسعادت
و شهادت کنند اما این قوم نه آن قومند که تو برایشان گمان میبری چندین
مدت که ما و شما او را نصیحتها کردیم و بکتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
خواندیم در ایشان از آن موعظتها هیچ اثر نکرد این ساعت چون مغلوب و مخذول
گشته اند و دانسته که نصرت و ظفر بجانب اهل حق است و آثار آن بدیدند و
بر عاجزی و زبونی خویشتن واقف شدند این حیله ایست که بیرون آورده اند
و میخواهند که بدین حیله ما را از سر خود دفع کنند و بر سر لشکر و شوده جان از
دست ما بسلامت برند زینهار ای اشعث که بدین مکر فریفته نشوی و این حالت
را عین حیلت و محض خدیعت شناسی و بر قرار مکار باشی و آنچه قدرت امکان
باشد در پیکار بکوشی که آثار فتح ظاهرست و نسیم ظفر از مهب لطف الهی سبحانه

وزیده یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که بر زبان چون تو سرداری
ازین جنس رود دیگران فریفته شوند و خللی درین کار افتد اشعث گفت
معاذ الله ای امیر المومنین هرگز بدان تن در ندهیم که جماعتی ما را بکتاب
خدای عز و جل و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم خوانند و ما اجابت
نکنیم و صریحا در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر درین کار ترددی داری مرا اجازت
تا بکی معاویه را ببینم و از کیفیت این حال استکشافی کنم امیر المومنین علی
رضی الله عنه فرمود آنچه صدق حال بود و مرا از صفت و مکر این جماعت معلوم
بود با تو گفتم بعد ازین اگر تو معاویه را ببینی و با هر کسی که خواهی تو دانی
اشعث از نزدیک امیر المومنین رضی الله عنه اسب براند و خبر جست که
معاویه در کجاست بیامد و در برابر بایستاد و آواز داد که ای معاویه
این مصاحف که بر سر نیزها بسته اند سبب چیست معاویه گفت از جهت آنکه
ما و شما با احکامی که بضمن آن مقرون است اتفاق کنیم و بموافق فرمان الهی
عمل نماییم اشعث بهمین قدر سخن از پیش معاویه باز گشت و نزدیک امیر المومنین
آمد و حال باز نمود که ایشان از بیراهی دور شده اند و کتاب خدا را
حکم ساخته اند همدرین سخن بودند که مردی از اهل شام بر اسب
ابلق نشسته و مصحفی بر دست گرفته در میدان آمد و میان هر دو صف
بایستاد و بآواز بلند گفت ای اهل حجاز و ای اهل عراق کو کس مر قرآن را حدی

سبحانه دار بدانجا که میفرماید الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون وان
یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان
یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون انما کان قول المومنین
اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم ان یقولوا سمعنا و اطعنا و اولئک
هم المفلحون غرض آن شامی از خواندن این آیتها آنست که زبدهٔ معنی و
خلاصهٔ مغز این آیتهای آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که نمی بینی ای محمد
کسانی را که ایشان حقیقت کتاب خدای میدانند و چون میخوانند ایشان را
بکتاب خدای تعالی تا میان ایشان بانچه حق سبحانه فرموده است حکم کنند و
ایشان از آن اباء مینمایند و از قبول حکم خدای تعالی اعراض میکنند ایشان
ظلم کنند کار بنفس خویش لشکر معاویه چون مصاحف بر سر نیزها
بستند و اشعث بن قیس برانجمله امیر المومنین علی رضی الله عنه سخن چند
بگفت و آمد شامی این آیتها از قرآن بخواند و باز گشت و گفتگوی در لشکر
امیر المومنین رضی الله عنه پدید آمد و هر کسی هر نوع سخنی میگفت در اثنا
آن سفیان بن ثور البکری بر پای خواست و بگفت ای اهل
جهت با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را باکتاب خدای تعالی میخواندیم و
اباء میکردند امروز ایشان ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند چگونه باشد که ما اجابت نکنیم

ایشانرا حلال باشد که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را حلال بود که با ایشان
جنگ میکردیم و این سخن در علی اثری نمیکند و بدان حکم که ایشان می
طلبند التفات نمی نماید و هم بر سر کار خویشتن است و بجنگ میفرماید
و ما جنگ نمیتوانیم کرد که مردان ما بمردند و هلاک گشتند و طاقت ما برسید
مصلحت وقت در موافقت و مصالحت است غرض هر کسی از اکابر صحابه
و اعیان لشکر و معارف سپاه ازین نوع فصلی میگفتند بیست هزار مرد
شمشیرزن از سر تا پای سلاح پوشیده و شمشیرها بر گردن نهاده بخدمت
امیرالمومنین رضی الله عنه شتافتند آثار سجود بر پیشانیهای ایشان ظاهر
و با ایشان طایفه بودند از جمله قرآن خوانان که بعد از آن شقاوت بر ایشان
غالب گشت و خوارج شدند یکی از جمله قرآن خوانان پیش امیرالمومنین آمد
و گفت تو میدانی که ما از این جهت عثمان را بکشتیم که او را میگفتیم که با ما
بکتاب خدای تعالی کار کن و از خودرایی گوشه گیر و گوش بر نصیحتهای ما نه
و از آن ابا مینمود امروز این جماعت ترا بکتاب خدای تعالی میخوانند
ایشانرا اجابت کن و از حکم باری سبحانه و تعالی تجاوز منمای و اگر گفته ما نشنوی
[illegible] موافقت کنیم و سخن تو نشنویم و ترا بگیریم و بدیشان دهیم امیرالمومنین علی
رضی الله عنه این اقاویل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در آن
تامل میکرد و تعجب مینمود و خاموش میبود پس سر برآورد و گفت ای قوم

نه اول کسی که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد من بودم و نه در اول و آخر این
واقعه همین سخن میگفتم و میگویم و ایشانرا بکتاب خدای تعالی میخوانیم با من این نوع
گفت که تو از حکم کتاب باری عدول مینمائی سخن من از روز اول با این طایفه
همین بوده است و اکنون نیز هست و خواهد بود الا آنست که من دیروز
امیر بودم امروز مامورم و دیروز ناهی بودم امروز منهی ام درین باب سخن
نتوانم گفت که تفاوت احوال شما می بینم و زبان من ازین گفتگوی لکنت
گرفت و خاطر من کند گشت چون شما را میگویم که این مکر و حیله است که
معاویه میکند و میخواهد تا بدین فریب از دست شما خلاص یابد شما و فرمان
نمیبرید و بگوش ارادت سخن من نمیشنوید بلکه مرا در آن متهم میدارید مگر
این نیست که از جنگ سر آمده اید و ملول گشته و حیات را دوست میدارید
حق بدست شماست و شما در کاری که کراهیت میدارید بتکلف نمیکنم آنچه مرا مسلم
است با شما بگفتم بعد ازین شما دانید اگر بر وفق اشارت من روید راه
راست یابید و الا که شما بر حکم هوای نفس خویشتن خواهید رفت شما را منع نتوانم
کرد گفتند کس فرست و اشتر نخعی را از جنگ باز خوان که او همچنان جنگ میکند
و مردم می کشد و اشتر ان ساعت با جمعی از ابنا و عمان و [illegible]
خویشتن در عین طعن و ضرب بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که لشکر
معاویه را بشکند و شامیانرا متفرق و منهزم کرداند امیر المومنین رضی الله عنه

یکی را بنزدیک او فرستاد که دست از جنگ بدار و باز گرد و تعجیل نمای که فتنه
پدید آمد و واقعه بوسفیتا داشتر گفت ای رسول آثار فتح پدید آمده است
و ظفر روی نموده همین ساعت ایشانرا متفرق میکردانم و بعون الهی
بر ایشان غالب می آیم رسول گفت اگر زود باز گردی و سخن من نشنوی
امیرالمومنین رضی الله عنه آنچه بینی اشتر در حال بتافت و شمشیر از دست
بینداخت و خشم آلوده بجانب امیرالمومنین روان شد و در راه اسپ
همی جنبانید و میگفت ای گروه عاق و ای اهل ذل و نفاق از چه حرکت خارجیان
که میکنید و این چه سخنان بیهوده است که میگوئید وقتی که کار مراد دوستان
شد و ظفر و نصرت روی نموده شما فتنه انگیختید و سبب مکر و حیله که آن بس
بالغه یعنی عمرو عاص ساخته است و کیدی و خدیعتی کز آن دین بنیاد و ریخته
یعنی معاویه پرداخته است از راه فتنه آیید و سخنهای بیهوده میگوئید و اما
از عین معرکه که باز خواندا این سخنها میگفت تا بخدمت امیرالمومنین رسید
و همبرین منوال کلمه چند بگفت اشعث گفت ای اشتر ما دی و دیروز برای خدا
با آن قوم جنگ میکردیم امروز هم برای خدا ترک جنگ ایشان میگیریم
اشتر گفت ای اشعث از بهر خدا که این سخن مگوی و خویشتن را در غلط
میندازی مرا یکساعت مهلت ده که کار مراد راست شده است و ظفر
روی نموده و صبوری فرمای و مرا رخصت ده تا باز گردم و در همین لحظه آن کار

بوجه نیکوتر بمجلس رسانم اشعث گفت ترا اجازت نمی‌توان دادن زیرا که مصلحت درین
نیست که اگر دیگری از این قوم جنگ کنی بزه کار خواهی بود و اگر با تو از جنگ ایشان
اجازت دهیم دران گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت اگر این لشکر کشته شدند
و اراذل ماندند تا امروز شما بر حق بوده اید از این ساعت در باطل افتاده اید و نعین مبدا هم
که بر وی وبال و سعت آنها خود شد اشعث و آن جماعت بانگ بر اشتر
زدند که دیگر از این حرکت باز مان و سخن مگوی تا ما مصاحف را بر سر نیزه‌ها بسته
می شنویم که ایشان ما را بقرآن و کتاب خدای میخوانند با ایشان جنگ
نخواهیم کرد و ترا و علی را فرمان نخواهیم برد و اطاعت نخواهیم نمود اشتر رو
بدان قوم آورد و گفت پنداشتم که آثار سجود بر پیشانیهای شما از زهد است
و شما را بدان شرف دنیا و آخرت خواهد بود و موجب رضای ربی تبارک
و تعالی خواهید جست امروز روشن گشت که شما طالبان دنیا بوده اید و در
دست شهوة نفس گرفتار شدید میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه
قوم فرعون و ثمود کشته و هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی تا ما از
لوث ارادت و خبث عقیدت شما برهیدمی و ایشان را دشنامی چند بداد
و ایشان او را دشنامی دادند تازیانه بر روی اسب اشتر زدند و اشتر
تازیانه بر روی اسپان ایشان زد و قصد زخم او کردند و او قصد زخم ایشان
کرد و ابنای عمان اشتر بیاری او برخاستند و غوغا در میان افتاد و نزدیک

اگر فتنه دیگر پدید آید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در میان افتاد و اشتر را
تسکین داد و آن غوغا فرو نشاند و گفت ای اشتر خاموش و دم مزن
جای گفت و گوی ما و تو نیست هر چه مصلحت این قوم است مرا و ترا بدان راضی
باید بود و در اثنای این حال ابو الاعور السلمی از نزدیک معاویه آمد و مصحف
بر دست گرفته بود و نزدیک امیر المؤمنین رضی الله عنه بایستاد و گفت
از خدای بترس ای علی و مرا بجمله که صلاح مسلمانان است بر تو که روز قیامت
همه حال ما را و ترا ازین محاربت و مکاوحت سوال خواهند کرد و ازین
مقام که ایستاده ایم باز خواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام
متضمن صلاح ما و از آن شما در آنست و گر بجمله رود میان ما و شما
الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته بماند و آتش این فتنه تسکین یابد
مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم بر جمله که حکم خدای تعالی است میان ما و شما
حکم کنند یک حکم از آن ما باشد و یکی از شما چون ابو الاعور این بگفت
از هر جانب لشکر امیر المؤمنین رضی الله عنه آواز بر آمد که بحکم قرآن راضی
شدیم و بکتاب خدای سبحانه ایمان داریم ابو الاعور گفت الحمد لله علی ذلک
توفیق رفیق باد و این قضیه بجمله بآخر رسید پس باز گشت و لشکر معاویه
دلیر برگرد که من چه گفتم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیرها
در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکم مصمم کردند بعد معاویه

باتفاق عمرو بن العاص نامه نوشت بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر مضمون
اما بعد خدای تعالی ما را و شما را عاقبت دهاد که من در این محاربت مبالغت نمودم
غرض طلب خون عثمان رضی الله عنه داشتم و میخواستم که در آن کار همت بدان
منسوب کردم و حق عثمان فرو گذارم چون مرگ نیکو بهتر از زندگانی در خواری
باشد و چون محاربت دراز کشید و از جانبین کوشش در کشتن بسیار
افتاد در مخلص و مقطع این تفکر بسیار کردم در خاطر من چنان آمد که چون قرآن
میان من و تو حکم کند از آن ترا با حکم قرآن خواندم و غرض اصل آنست که
میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم
و قرار آنست که هرچه قرآن زنده کند و نیز آن را زنده کنی و هرچه چیزی را که قرآن
بمیراند تو نیز بمیرانی تا این خصومت بقطع رسد و السلام امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در جواب آن بر مضمون نوشت که ای معاویه از دنیا پرهیز نمای
و دل بر جهان غدار منه و بدانکه نعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و راحت او چون
برق گذران و چون باد بی پایانست و دانسته باشی که هرچه خدای تعالی کسی را
نهاده باشد و او را حکم کرده بر نتواند گرفت و بدان نتواند رسید پس آنکس که
بناحق کاری طلب کرد بدان نرسید اگر رسید روزکی چند بیش بهره مند نشد
و بس تمتع نیافت و عاقبت بعذاب الیم مبتلا شد پس از آن روز نادم شد
عاقبت جزاء عمل خویشتن بینی و بر هرچه شیطان ترا بدان داشت و از تنگ کرده تیغی

پشیمانی خوری و آنوقت سودی ندهد و تعجب میکنم که تو مرا بحکم قرآن میخوانی و
من میدانم که تو از اهل قرآن نیستی و ترا اثر سد که مرا گوئی که باحکام قرآن
راضی باش چه حال من ظاهرتر از آنست که بدین سخن احتیاج باشد
اما چون تمسک بکتاب خدای تعالی میکنی بر آن قرار دادم که میان من
و تو حکم قرآن تمام و هر کس که بحکم قرآن راضی نباشد در جهالت و ضلالت
عظیم باشد والسلام علی عباد الله الصالحین پس اشعث بن قیس
بخدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المومنین
چنانکه می بینم جمله لشکر بحکم قرآن راضی شدند و درین اندیشه که معاویه
کرده هست رغبت عظیم دارند و بدان خوشدل اند اگر حکم کنی نزدیک
معاویه روم و معلوم کنم تا عزیمت او بر چه جمله قرار گرفته هست و چه اندیشه
دارد امیر المومنین فرمود اگر دل تو میخواهد که نزدیک او روی سخن بشنوی
چنان کن اشعث نزدیک معاویه شد و او را گفت التماس شما باجابت
مقرون شد و جنگ در توقف افتاد اکنون مراد شما چیست معاویه گفت
مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم شما یکمرد را که بر و اتفاق کنید از جانب
خود معین گردانید و ما یکی که بنزدیک ما پسندیده باشد تا هر دو اهتمام آن
مهم کنند و قرار آن باشد که ایشان بحکمی که خدای تعالی در قرآن یاد
فرموده هست کار کنند و ما از دو جانب بحکمی که ایشان درین جا کنند

راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه است که کرده بدین مرید میست پس
بازگشت و بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیامد و هر چه میان او و
معاویه رفته بود یکیک بازنمود قرار افتاد که دو حکم نصب نصیب کنند و
ایشانرا مهلت یکسال دهند تا درین مدت در خیر و شر اینکار نیکو بنگرند
و صلاح و فساد آن تا کید بکر بازگویند عاقبت الامر بران جمله که قرار دهند
و اتفاق کنند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه بدان راضی باشند
و بران تغیر ایند و ازان تجاوز ز اهل شام باتفاق گفتند ما از جانب عمرو بن العاص
را نصب کردیم اشعث بن قیس و آن جماعت که خارجی شدند گفتند با موسی
اشعری راضی شدیم که او وافد رسول خدا است صلی الله علیه و سلم و
صاحب مقام امیر المؤمنین ابوبکر است رضی الله عنه و عامل امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت من درینکار
بموسی اشعری راضی نیستم و او را آن ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و زید
بن حصین و عبد الله بن کوا و جماعتی از معارف لشکر امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفتند ابو موسی لایق اینکار است و ما بجز او درینکار
دیگری را روا نداریم امیر المؤمنین علی فرمود من بدو راضی نیستم و او را
درین واقعه حکم نکنم چه او از من بر گشته بوده است و مدتی موافقت اعدا اختیار
نکرده و مردمانرا از متابعت و مبایعت من نفرت میداده و چند کار از من

بخراسان بوده تا من او را امین کردم و باز خواندم اگر لا بد حکم فرا میباید گرفت
عبد الله بن عباس اینجاست او را حکم کرد آمدند آن جماعت گفتند در این کار
تو و عبد الله عباس یک حکم دارید عبد الله از نسبت و تو از وی با او را
بهیچ نوع نخواهیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود اگر بعبد الله
راضی نمیشوید اشتر را حکم کنیم اشعث گفت این آتش فتنه اشتر افروخته
است او را حکم نتوان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت معاویه
درینکار عمرو عاص را از آن اختیار کرده است که بر وی اعتماد دارد و
که در کل احوال رضای او جوید عمرو عاص قریشی است قریشی باید تا در مقابل
او بایستد و بر عبد الله عباس مزیدی نیست که هر گرهی که عمرو عاص زند
عبد الله بگشاید و هر کار که عمرو عاص محکم کند عبد الله آنرا سست
کرداند اشعث و آن جماعت گفتند که مردم هرگز بدین راضی نشوند
که دو مرد مصری میان ایشان حکم کند مردی باید از مصر و دیگری از
یمن تا اینکار بگشاید و این صلح راست آید امیر المؤمنین گفت
من از آن میترسم که درینکار این مرد یمانی را بفریبند که عمرو عاص مکاری
عظیم است و در آنچه گوید و کند از خدای تعالی نترسد و از کسی شرم ندارد
اشعث گفت اگر مصری و یمانی چنان حکم کنند که بعضی از آن موافق ما نباشد
دوستتر از آن داریم که هر دو مصری حکم بر وفق مراد ما کنند امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه شما چرا بو موسی دیگری را نمی خواهید گفتند نه فرمود چون سبب
من کار نیست شما دانید هرچه خواهید بکنید ای بار خدایا تو گواه من باش که
من از آنچه این قوم میگویند و میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم و کار خود را
با تو باز گذاشته ام پس آن قوم کس فرستادند و ابو موسی را بخواندند و
او گوشه گرفته بود و دران جنگ خوض نمیکرد چون بلشکر امیر المومنین رضی الله
عنه رسید هر دو لشکر بر بیع و حکم قرار دادند و سلاحها بنهادند و اعیان معاویه
هر دو لشکر میان هر دو صف بنهادند و بنشستند و دبیر طلب کردند عبد الله
بن ابی رافع که دبیر امیر المومنین علی رضی الله عنه بود حاضر آمد امیر المومنین
او را گفت که بنویس که قرار دادند امیر المومنین علی و معاویه معاویه گفت که اگر
تو امیر المومنین بودی من چرا با تو جنگ کردمی امیر المومنین رضی الله عنه
گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم که در آنچه اهل مکه با رسول
خدا علیه السلام صلح کردند رسول علیه السلام مرا بخواند و گفت یا علی بنویس
این صلح است که محمد رسول الله میکند با اهل مکه پدر معاویه بو سفیان بن
حرب گفت ای محمد اگر من به رسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بعها
تا نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
که چنانچه او میخواهد بنویس بفرمان رسول علیه السلام چنانچه بو سفیان گفت
بنوشتم مصطفی مرا فرمود که ای علی روزی ترا شد که همچنین کس من قباله پدران تو نوشتم

و قباله پسر زا بنویسی چون مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا ازین حال خبر
داده است اکنون ای عبد الله چنانچه معاویه میخواهد بنویس چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه این کلمات بگفت معارف لشکر امیر المومنین هر کدام
بنوبت برمیخاستند و در باب قبول کردن حکم و قبول ناکردن ایشان با امیر المومنین
سخنی میگفتند و امیر المومنین ایشانرا جواب بل صواب میفرمود و معاویه و
عمرو عاص میشنیدند و از خشم غصه چون دیگ آهنین میجوشیدند و لیکن
خاموش میبودند و نطق نمیزدند تا اشتر نخعی برپای جست و گفت ای امیر المومنین
میان تو و معاویه تفاوتی عظیم است او هرگز با تو برابری نتواند کرد اگر مبارزان
لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات او مانند صبر و ثبات تو باشد
اکنون اینکار بمقطع رسیده است و منازعت باخر آمده و جائی که ذات بابرکات
تو باشد مارا نرسد که در معنی رائی بزنیم و مصلحتی بگوئیم اگر این قضیه چنانکه
میگویند قبول میکنی و برای تو موافق می آید تو امامی رسیده و خلیفه بزرگوار
حکم تراست و اگر ترا اکراهیت میدادی بگذار تا آهن با آهن میگوئیم و با کله
میکشیم و می اندازیم و از خداوند تعالی مدد و معونت میخواهیم و منکریم تا حکم باری
سبحانه چه باشد اشتر این کلمات در روی جماعت میگفت و جمعی از ابنای عم
و بنی اعمام اهل شام شمشیرها بگردن نهاده و سلاح تمام پوشیده بموافقت اشتر این
میگفتند معاویه و عمرو عاص و معارف شام که در آن مجمع حاضر بودند این سخنها

می شنیدند و خاموش میبودند و نطق نمیزدند امیر المومنین علی رضی الله عنه او را
گفت نغضبن ای اشتر که آنچه بر تو بود بکردی و بگفتی جزاک الله خیرا پس اشتر
بر حکم فرمان امیر المومنین نبشت و مردمان هر کلمه که داشتند با یکدیگر بگفتند و
سخن تمام کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه دبیر خویشتن را گفت که
بنویس این قراریست که میدهند علی بن ابی طالب و معاویه بن ابو سفیان
و اهل حجاز و اهل شام از شیعت علی و توابع که ایشان فرود آمدند بر حکم خدای
تعالی و کتاب خدایتعالی از فاتحت آن تا خاتمت میان علی و معاویه حکم است
قرار دادند برین که هرچه قرآن آنرا زنده کند ایشان آنرا زنده کنند و آن چیز را
که قرآن بمیراند ایشان آنرا بمیرانند و عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری
و عمرو بن العاص را حکم کردند و بحکم که ایشان طرفین راضی شدند و علی
ابو طالب و معویه ابو سفیان عهد خدایتعالی و میثاق او بر عبد الله بن قیس
و عمرو بن العاص گرفتند تا حکم کنند بر آنچه خدایتعالی در قرآن یاد کرده است
و اگر در کتاب خدایتعالی حکم صریح نیابند و بر وفق سنت مصطفی صلی الله
علیه و سلم که اجماع بر آن باشد حکم کنند و عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص
هر دو از هر دو لشکر بر [illegible] ال که ایشان و هند یاران ایشان باشند و هر دو
لشکر بدان چه خدایتعالی و ایشان حکم کنند راضی شوند و امت رسول خدای
صلی الله علیه و سلم را تا آن قرار امین باشند و هیچ آفریده را نرسد که در حکمی

گفت شد بر ایشان اعتراض کند و هر دو لشکر بدانچه درین صحیفه نوشته است
رضا دادند و برین قرار گرفتند که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و
اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم
میان علی و معاویه یکسال تمام باشد و السلام عبد الله بن ابی رافع دبیر
امیر المومنین علی رضی الله عنه ازین قرارنامه نسخه بنوشت و باهل شام
داد و عمیر ابن ابان الکلبی دبیر معاویه اهل عراق را نسخه بنوشت و
اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق
گواهی بنوشت چون هر دو نسخه بتحریر بنوشت و گواهان خطوط بدل کردند
مهرها نهادند و بدست یکدیگر بسپردند امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
که منادیان لشکر خود در دهند که اهل عراق بسوی وطن و وثاق خویشتن
مراجعت نمایند و معاویه اهل شام را ندا کردن فرمود که بجانب شام باز گردند
درین اثنا موسی اشعری بنزدیک امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد
و گفت ای ابو الحسن ترا نیکو روشن است که عمرو عاص مردی عظیم مکار است
و دوربین و من از کید و مکر او ایمن نیستم نباید که مرا فریبی دهد و در کاری
افکند که در آن از نو شرمزده شوم و جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن
با من بدومة الجندل فرست تا از حال من باخبر باشند و اگر دانند که عمرو
عاص مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی واجب دانند

و هدایت کنند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شریح بن هانی را با نصیحه سوار
با او بهم فرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او بر بصیرت باشد شریح
و شریح بحکم فرمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمصاحبت ابو موسی
اشعری روان شدند احنف بن قیس با جمعی بر رسم وداع بر تشییع ابا
موسی اشعری می آمد از جانب معویه عمرو بن العاص با گروهی از سواران
بیامد و شرحبیل بن سمط الکندی با فوج سواران بوده بمصاحبت او و بود چون احنف
بن قیس و جمعی از اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بصحبت ابو موسی
دید روان داشت ابو موسی را گفت یاران که بوداع تو آمده اند ایشان را
رخصت فرمای زیاده تصدیع راه شان مده ابو موسی ایشان را وداع
کرد تا جمله برفتند احنف بن قیس دست ابو موسی بگرفت و یکسو از راه برد
و باتفاق شریح با او گفت ای ابو موسی باز کرد اینکار را نیکو میدانی
و یقین می شناسی که اینکار کار خورد نیست و از آنچه درین حکم خواهی کرد
در روی روزگار بعد از تو بسیار باز خواهند گفت اگر از خدای تعالی بترسی
و بعد از تامل و تدبر قدم دران نهی و در مطلع و مقطع این کار نیک بیندیشی
ثمرات عاجل و آجل یابی و درین جهان نیکو نام کردی و دران جهان از
زمره نیکبختان و صدیقان باشی و اگر عیاذاً بالله بدترس خداع و مکر عمرو عاص
فریفته شوی هر دو جهان بر باد دهی زنهار ای ابا موسی چون عمرو عاص

پیشی در احترام او و مبالغت نمائی و ابتدا بسلام نکنی و بگذاری تا تحیت او
بر تو سلام گوید اگر ترا بتعظیم بر بساط بنشاند فرمان او نبری و با او هم
بر یک بساط ننشینی که او در زیر هر سخنی که گوید و هر قدمی که بود ضعینتی
بوالعجبی داشته باشد و در سخن کردن با او تمام ملاحظه کنی که مبادا
در پس دیوار کسان را پنهان کرده باشد که هر چه تو گوئی و هر کار که تو کنی گواهی
دهند و بزرگ گواه باشند شروع آغاز کرد که بدان ای ابا موسی که این کار عظیم
نازک است که تو قبول کرده خطری تمام است که خویشتن را در معرض آن
در آورده که ترا مبادا در گفتاری یا کرداری عتابی افتد یا سهوی کنی
اصلاح آن بهیچ وجه دست ندهد و خیران خلل در کارخانه عقل مصور
نگردد میدانی که ترا با کدام کس کار افتاده است عمرو بن العاص که از خدای تعالی
نترسد و باک ندارد و کسی که دین را بدنیا فروخت بهیچ حال از تو اندیشه
نکند بهر رنگ که داند ترا بفریبد و از راه راست بیکسو برد نیک نیک
باحذر باحذر باش ای ابا موسی گوش هوش ثابت دار تا آن خداع مکار
رنگی نماید و ترا در ورطه اندازد که از دست و زبان تو سهوی و خطایی
رود که روزگار کهنه گردد و ذکر آن تازه و نو باشد بو موسی جواب داد
که هر چه گفتید و فرمودید غایت نیکو پسندیده بود و کلمات عزیز شما بسمع
جان شنیدم و نصایحی که کردید قبول کردم در برابر آن این کار بهیچ وجه تقصیری

بکنم و هر جهد و جد که امکان داشته باشد بجهت وسیع و قدرت آدمی در
درآید درین قضیه بانصار رسانم و هیچ دقیقه فرو نگذارم و امید چنان
دارم که اینکار چنان بقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد تو باسعادت
بازگرد ای احنف و خوشدل باش ان شاء الله همبرین منوال که متضمن حصول
مراد و مقصود باشد اینکار بخلاص رسد پس ابو موسی و شریح بالوازم و توابع حرکت
بسمت دومة الجندل روان شدند و احنف بازگشت و بخدمت امیر المؤمنین
آمد و گفت ابو موسی را وداع کردم و کلمه چند که مصلحت دانستم با او بگفتم اما ابو موسی
عظیم سلیم القلب است و نمیدانم تا اینکار چگونه بقطع خواهد رسانید امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اینچنین است که تو میگویی ای احنف اما
آنچه حکم و تقدیر الهی سبحانه و تعالی است ازان نتوانم گذشت و هیچکس را
ازان چاره نباشد والله غالب علی امره مردمان در موضع دومة
الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش از ابو موسی آنجا رسیده بود چون
ابو موسی آنجا رسید عمرو عاص او را بدید مرحبا گفت و استقبال کرد و برو سلام
گفت ابو موسی دست او بگرفت و بر سینه خویشتن نهاده عذرها بخواست
عمرو عاص ابو موسی را بر بساط خویشتن بنشاند و با او از هر نوع سخن گفت
و خوردنی خواست [illegible] گونه طعام آورد ابو موسی و عمرو عاص موافقت هم
خوردنی خوردند پس ابو موسی بازگشت و بوثاق خویشتن شد و شب آنجا

بیا سود همچنین هر روز نزد یک یکدیگر می آمدند و چیزی میخوردند و بساعتی
در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزها همبرین منوال میبودند و تا مردمان
ملول گشتند و دلتنگ شدند و بوموسی و عمرو را گفتند این کار دور و دراز شد
و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده ازان میترسیم که میقات مردم و
میعاد معلوم بگذرد و شما همچنین در تردد باشید و بار دیگر نوبت بر سر
جنگ باید شد عمرو عاص گفت راست آنست که شما گفتید پس برخاست
و نزدیک بوموسی شد و گفت یقین دانم که اهل عراق در طلب خون
عثمان کم ازان کوشش میکنند که اهل شام و تو حال معاویه نیکو دانی
و شرف او نیکو شناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشه داری
و رای تو بر چه قرار گرفته است بوموسی گفت اگر روزی که عثمان را در سرای
او بنیافته بودند و با او جنگ میکردند من حاضر بودمی عثمان را یاری
دادمی و با دشمنان او بکوشیدمی و امروز معاویه در بنو امیه کمتر از
علی نیست در بنی هاشم عمرو گفت راست گفتی و لیکن مردمان دانند
تو اهل عراق را ناصحتری از من اهل شام را و بر علی زیادت شفقت ازان
داری که من بر معاویه دارم اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدر
او احزاب بود راست گفته باشد و اگر دیگری گوید که علی کشندگان عثمان را
بنزدیک خویشتن میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان در حرب

همی گفت هم راست گفته باشد درین جه گویی مصلحت آن باشد که من
معاویه را از خلافت بیرون آرم و تو علی را خلع کنی و ما هر دو باتفاق خلافت
بعبد الله بن عمر الخطاب دهیم که او مردی عابد و زاهد است و نیکو معیشت دارد
و درین محاربت هیچ مداخل نکرده است و دست و زبان خویشتن از ریختن خون
و بد گفتن خلق نگاه داشته است بو موسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخن نیکو اندیشید
و غایت پسندیده رای است که زده عمرو گفت پس این سخن کدام روز بگوییم
مردمان را از آن آگاهی دهیم بو موسی گفت فردا روز دوشنبه است دوشنبه
روزی میمون و مبارک باشد مردمان را طلب نماییم و چون جمع شدند بر منبر رویم
و خطبه بگوییم و هر دو ایشان را از خلافت معزول کنیم عمرو بن العاص گفت
نیکو باشد باز گشتند و بمنزلهای خویشتن شدند عمرو چون بوثاق خویشتن رفت
این کیفیت را بمعتمدان خویشتن باز گفت و جمعی را از جهت گواهی ساخته کردند
دیگر روز نزدیک بو موسی شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد
چون بو موسی اشعری و عمرو بن العاص یکجا جمع شدند فرمودند که منادی در
دهند تا مردمان جمله حاضر کردند چنان کردند و مردمان انبوه در آن روز
حاضر کردند تا بشنوند که ایشان چه خواهند گفت و خلافت بر کدام کس معین
خواهند کرد عمرو بن العاص آغاز نمود که ای بو موسی سوگند بر تو میدهم
بدان خدای که جز او خدای دیگر نیست که راست بگویی که خلافت را احق لایق تو یا

که دعا کند تا آن سزاوارتر باشد که عذر کند بوموسی گفت این سوال چندان
اشکال ندارد مقرر است که در همه کارها والی بهتر باشد از غادر عمرو
گفت ای بوموسی چه گوئی در حق امیر المومنین عثمان رضی الله عنه اگر
او را ظالم کشتند یا مظلوم بوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق
کشنده او که او را بقصاص عثمان باید کشت یا نه بوموسی گفت بهر حال
کشنده عثمان را باز باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که
کشنده عثمان را بوموسی گفت اولیای عثمان را این ولایت باشد بحکم خدای
تعالی در قرآن فرموده است و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
عمرو گفت ترا معلوم هست که معاویه از اولیای عثمان است یا نه بوموسی
گفت هست عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن بوموسی سه لوست
این سخن بگفت پس بوموسی گفت ای عمرو برخیز و خطبه بگوی و معویه را
از خلافت معزول کن تا من علی را نیز از خلافت خلع کنم که همبران سخنم
که دی روز با یکدیگر قرار داده ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن
باشد که پیش از تو بر منبر آیم و سخنی گویم خدای تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من
مقدم گردانیده است تو خود بسعادت برخیز و سخنی که داری بگوی و صلاح
در این دین بکن چون تو بر وفق مراد خویش سخنی که داری بگوئی من هم
کلمه که دارم تقریر کنم بوموسی بر پای جست و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای

خدای تعالی گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آن کس باشد که نفس
خویشتن را بهتر از محافظت کند و بدترین خلق آن کس باشد که دل در کار
خود بندد و بر خویشتن را هم خورد و میدانید که درین جنگ که علی بو طالب
و معاویه بن بوسفیان کردند چند هزار خلق کشته شد اکنون من درین
کلمه اندیشه کرده ام و رای زده ام بضمن آن صلاح کافه مسلمانان است
تا آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که زنده مانده اند ناریخته ماند
رای من آنست که علی را و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار
بیرون آریم و زمام این امر بزرگ و مهم نازک بکف کفایت عبید الله بن عمر
الخطاب رضی الله عنه سپاریم که او مردی سخت بزرگوار تر است و دست
و زبان خویشتن ازین جنگ نگاهداشته است ای مردمان بدانید و آگاه باشید
که من علی بو طالب را از خلافت چنانکه این انگشترین خویشتن را از انگشت بیرون
آوردم و انگشترین از انگشت خویشتن برکشید و خاموش گشت پس عمرو عاص
بر پای خاست و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید
که بو موسی اشعری که وافد رسول خدای است صلی الله علیه و سلم بجانب
یمن و صاحب مقام ابو بکر صدیق است و عامل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله
عنهما و حکم اهل عراق است این ساعت علی ابی طالب را رضی الله عنه از
خلافت بیرون آورد و بحضور شما چنانکه انگشترین از انگشت خویشتن برکشید

برین سبب چنانکه او علی را از خلافت بیرون آورد من معاویه را بخلافت درون
آورده ام چنانکه انگشتری خویشتن را از انگشت کردم و بر جمله قرار دادم
شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست بوموسی چون از عمرو این سخن بشنید
متحیر بماند و از غایت حیرانی ندانست که چه گوید بعد از زمانی روی به او آورد
و گفت ای مکار غدار و ای محتال بدسگال این چه کار حیلت آمیز بود که کردی
و این چه حکایت حیله انگیز بود که بیان کردی میان من و تو چنین قرار بود
که من علی را و تو معاویه را از خلافت بیرون کنیم عمرو عاص گفت
هرچه گفتنی بود گفته شد و مردمان بران گواه شدند این ساعت تو
هرچه میخواهی میگو و هرچه میخواهی میکن چنین گویند که در میان
بوموسی و عمرو گفت و گوی بدرازی کشید و همدیگر را دشنامهای قبیح داد و
کلمات موحش گفتند اما سودی نداشت و مردمان از هر دو جانب بهم برآمدند
و گفتگوها کردند نزدیک بود که اصحاب امیرالمومنین علی رضی الله عنه و
لشکر معاویه با یکدیگر جنگ کنند و همدیگر را زخم زنند مصلحان در میان درآمدند
و ایشان را تسکین دادند تا این غوغا فرونشست بوموسی از شرمندگی
بکنج خانه درخزید و عمرو عاص از مجلس بیرون رفت و در شبگاه خود شد
و این قطعه شعر نوشت و بزودی بر معاویه فرستاد اتتک الخلافة
خذوها هنیئا مریا تقر العیونا تزف الیک زفاف العروس باهون من

سغنک الدارعینا مما الاشعری بوادی لزنا ولا جاهل الذکر فی لا اشعر بر
فقال فقلت کنت امرا اری الرفق بالخصم حتی مسا نخذ بابن هند
علی ما به فقد دافع الله ما تحذر بنا وقد دافع الله عن عدو اسینا
وحسبنا ز بوبا و اهل شام ازین کلمه خوشدل شدند و سرافراز گشتند و بر
اهل عراق شماتت میکردند سعید بن قیس الهمدانی که از جملهٔ یاران
امیر المومنین علی رضی الله عنه بر پای خاست و گفت که اگر ما بر راه ثبات
ثبات نمودیم با این قوم برقرار جنگ کردیمی هرگز ما را شماتت اهل شام
ناشایستی دیدی و کلمات مزخرفات ناشایستی شنید و اکنون هم چیزی
نیفتاده است و بعنایت حق سبحانه و زبونی در ما راه نیافته بر ما واجب
نمیشود که بسبب ابوموسی اشعری و عمرو عاص راه راست بگذاریم و صحبت
و مکاوحت این قوم از دین برگشته بطرف کشیم ما امروز همانیم که دیروز
بوده ایم یکی از یاران معاویه که حاضر بود گفت ای قوم از خدای بترسید
و بار دیگر سر جنگ نشوید اگر عیاذا بالله بار دیگر جنگ کنید هیچکس از
هر دو جانب زنده و حکمی که حکمین کردند بسمع امیر المومنین
علی رضی الله عنه رسانیدند بعد از تامل فرمود که ای قوم من این سخن را
همان روز که قرار صدا دادیم گفتم و مبالغه کرده که ابوموسی اهل این کار نیست
شما کی لجاج میکردید و میگفتید که ابوموسی این کار را لایق رهست و خواهان

سخن

گویش باشارت من نشنیدم بضرورت بقول شما راضی برضا دادم و چون
شما خواستید همه این قسم و خلافت رضای شما جستم اکنون صلاح کار
ایشان در کار دیدند و صوابی که درین مهم اندیشیدند این بود
که شنیدند این سالحت روی ندارد که پیش از گذشتن میعاد یکسال
باز بر سر جنگ شویم و خونریزی کنیم صلاح چنان است که همکان بسوی جایهای
خویشتن باز گردیم و ستر اثرا آسایشی دهیم چون میعاد بگذرد و مرکبان
قوتی گرفته باشند باز بر سر جنگ شویم و آنجا امکان بوده باشد دریکار
بکوشیم و ببینیم تا چه روی دهد والله غالب علی امره این بگفت و متفکر
و مغموم بسرای خویشتن شد پس اعیان و سرخیلان لشکر امیرالمومنین رضی
الله عنه با یکدیگر حکایت میکردند یکی میگفت که عمرو عاص مردی مکار
و محتال بود بوموسی را فریب داد و نادان گرفت و چنین بازی داد و کسی
حرکت او ندانست و بازی خورد دیگری میگفت که لا والله بوموسی حرکت
ناخوش کرد و غوغا در میان مردم انداخت و غوغا در میان مردم انداخت
و مخالف ما است و بخلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه رضا نمیدهد
و همه وقت با اصحاب او مخالفت میکند و نیکوخواهان او را بد میخواهد
بدین حکمی که بوموسی و عمرو عاص کرده اند ما ازان راضی نیستیم و باز بر سر
جنگ و مکاوحت میشویم تا هر کرا خدای تعالی بخواهد ظفر دهد و ما امید داریم

که چون ما بر حقیم و بسر عم رسول خدای صلی الله علیه وسلم امیر و مطاع ماست
نصرت یار ما خواهد بود که راه راست ما داریم و آن قوم در ضلالت و غوایت
و بر خلیفهٔ وقت بیرون آمده غرض که جملهٔ بزرگان عراق و سادات حجاز و یمن
همبرین کلمات متفق بودند و درین باب گفت و گوئی میکردند الا اشعث بن
قیس که او خاموش بود و دمی بر نمی آورد و بسخن نمیگفت اشتر روی بوی آورد
و گفت ای اشعث اول کسی که کار حکمین رضا داد و این فتح و ظفر باطل و محال
را حکم اختیار کرد تو بودی تا لاجرم اینکار بدین حد رسید اکنون درین
کار نیک اندیشه کن و تدبیر بر اندیش که ای برین آتش ریخته گردد اشعث را
سخن اشتر خوش نیامد خشم آلود برخاست و بمنزل خویشتن شد روز
دیگر اعیان و معارف لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر آمدند
و در باب مراجعت و مقاومت مشورت کردند همبرین قرار گرفت که
امیر المؤمنین دیروز اندیشیده بود پس منادی در لشکر ندا کرد که
اهل عراق اسباب از برون کنید و رختها بر بندید و بسوی کوفه مراجعت کنند
لشکریان ساخته کار شدند و بجانب کوفه باز گشتند و معاویه نیز کوچ
کرد و لشکر شام بجانب شام روان شد و موسی اشعری شرم داشت
پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شود و منفعل و شرمسار
بجانب مکه برفت در اثنای راه مردی از اهل کوفه از امیر المؤمنین علی

رضی الله

رضی الله عنه پرسید که ای امیر المؤمنین این جنگها که با اهل شام کردیم بحکم و قضا
باری سبحانه بود یا نه امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود ویحک ای شیخ
سوگند بدان خدای که دانه بشکافت و ازو نبات رویانید و از خاک
آدمی را بیافرید و او را بمراتب و درجات از کاینات برگزید که هیچ آفریده
قدمی برنیارد و قدمی برندارد مگر بحکم و تقدیر او جل جلاله و جهاد کردن
با کافران و مفسدان و از دین برگشتگان کار محض برضای او ست
چون آن شیخ کوفی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این کلمات بشنید
او را ثنا گفت و این ابیات در مدح او انشا کرد انت الامام الذی
نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا
ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا نفسی فداء لخیر الناس کلهم
بعد النبی علی الخیر مولانا اخی النبی و مولی المؤمنین معا و اول الناس
تصدیقا و ایمانا و بعل بنت نبی الله فاطمة اکرم بها شرفا و علانا شرا
سخنی چند در خلافت امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما ناقلان اخبار
و محدثان آثار چنین گویند که چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
از جنگ صفین بازگشت و در کوفه مقام کرد و آنرا دار الملک خود ساخت
معاویه از آنکه بمکر و خدیعت و حیله و حرکت او در ... گرداگرد ... و جوانب
روان میکرد و مردم را بزر به بیعت خویشتن میخواند تا لشکرها او از هر جانب

غلبه کردند و ولایت عراق و یمن و حجاز که در متابعت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه بوده تاختند و بلاد جزیره را تاراج کردند و از آنجا اسیران
گرفته پیش معاویه بردند بعد یکی لشکرها را در مدینه و مکه و طائف و آن
نواحی رسیدند و اکثر اصحاب و نواب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را که
دران حدود بودند بگرفتند و بکشتند و آن جماعت را که دم از دوستی امیر
المؤمنین علی میزدند و دوستدار ان او بودند بگرفتند و بکشتند بخواری و
زاری بکشتند و املاک و اموال ایشان را بتاراج بردند و مردمان را بتهدید و تکلیف کشتن
در بیعت معاویه خواندند اکثر مردم از ترس جان و مال و خان و مان و اطفال و
با معاویه بیعت کردند و خویشتن را باز خریدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
نیز بدفع مخالفان لشکر حجاز و کوفه روان میکرد و میان لشکرها جنگها و منازعتها
واقع میشد غالب وقت لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر لشکر شام
ظفر مییافت و اهل شام مقهور و مخذول میشدند و به بدترین حال پیش معاویه
میرفتند و مردمان لشکر امیر المؤمنین رضی الله عنه از بسیاری زد و
کشتن و دویدن و تاختن سیر آمدند و کفران نعمتی آغاز نهادند و پای
از خط مطاوعت بیرون کشیدند و امتثال فرمان امیر المؤمنین رضی الله عنه
مقصر و ساهل آمدند تا بجه طایفه از عباد و نسال اصحاب امیر المؤمنین رضی
الله عنه مقدار چهار هزار سوار با هم آمدند و از کوفه بیرون شدند و جلا

با امیرالمؤمنین رضی الله عنه اظهار کردند و قوم قوم و جوق جوق امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه بیرون می آمدند و بدیشان می پیوستند تا آن قوم
دوازده هزار پیاده و سوار مجتمع گشتند و از سواد کوفه برفتند و
در ضیع حروراء فرود آمدند و عبدالله بن کوا را بر خویشتن امیر کردند
و بر مخالفت و بر مخاصمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عهد بستند
امیرالمؤمنین رضی الله عنه غوغاء ایشان میشنید و از جمعیت ایشان
پریشان میبود عاقبت عبدالله عباس را گفت ترا نزدیک ایشان
باید رفت و پندها داد تا ایشان براه راست باز آیند عبدالله
عباس بر حکم اشارت امیرالمؤمنین بنزدیک ایشان رفت و نصیحتها کرد
و پندها نیکو داد ایشان اصلا گوش بران ننهادند و در ضلالت و غوایت
مصر بودند بلکه عبدالله بن عباس و امیرالمؤمنین علی را سقطها گفتند
و دشنامها دادند امیرالمؤمنین فرمود تا منادی کردند و سر خیلان را
حاضر کردانیدند چون جمع آمدند خطبه نیکو بگفت و مردمانرا بر جنگ این
قوم ترغیب و تحریض فرمود هر چند درین باب مبالغه فرمود هیچ آفریده
امیرالمؤمنین را جوابی باصوابی نداد و کلمه خوش نگفت و دعوت او را
اجابت نکرد چنین گویند که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سه نوبت
خطبه بگفت مردمانرا جمع کرد و بر جهاد این قوم خارجی ترغیب داد و دفع

آن طایفه نصیحتها کرد ولیکن کسی او را اجابت نکرد امیر المؤمنین رضی الله عنه
ساعتی خاموش ایستاد پس گفت ای قوم شما آنجا سخنی آمد که نه روز شادی را
بکار می‌آید و نه روز اندوه را نوید کسی که از شما امید دوستی دارد و نه
یاری کسی که از شما حساب یاری گیرد شما را نه چشمی بیناست و نه گوشی شنوا
و نه زبانی گویا اگر من با وال کار با شما بطریق عنف درآمدمی هر کس که مطیع من
گشتی راه راست یافتی و آنکس که با ما نمودی با گراه او را بر کار داشتمی
بهتر بودی ولیکن من با شما آهسته در کار آمدم و شما را از الطف
با حرب این جماعت مفسدان گمراه من خواندم کار را سست گرفتید و یکبارگی
فرو ماندید ای خدای دجله و فرات دو جوی بزرگ است آب این دو جوی را
بر این جماعت روان کن و نصرت خویشتن از ایشان باز گیر با چندان برادران صالح
را خوان صادق و دوستان مخلص را و یاران یکدل که پیش از این داشتم
هنوز آواز من تمام نشنیده بودندی که در غزو جهاد رغبت کردندی و
و ثنای ایشان واجب است که ایشان آن ثنا و دعا سزاوار اند آهی سرد
و اشتیاق که مرا بدیدار ایشان است از سخنها میگفت و آب از چشمهای
مبارک فرو میدوید و از منبر فرود می‌آمد نافع بن طریق بر پای خاست
و گفت و حکم کار بدین درجه رسید که امیر المؤمنین این جماعت را چندگاه سخنها
و کسی اجابت نمیکند امیر المؤمنین گفت بر این کار که مرا با این جماعت افتاده است

دیگر

هم جای نوحه خاست و هم جای گریستن جماعتی که ایشان را کاری میفرمایم فرمان
نمیبرند و اگر ایشان را میخوانم اجابت نمیکنند بلکه گرد تخلف و خلاف و تفرق
و عصیان میگردند خدای تعالی مرا از ایشان هرچه بیشتر رهایی دهد پس
دلتنگ و مغموم از نزدیک ایشان برخاست و اندیشه مند و مغموم در
سرای خویشتن شد همبرین نسق هر وقت که امیر المومنین رضی الله
عنه را کاری لازم خواندی و لشکر خود را بدفع آنجماعت مخذول تحریص
نمودی هیچکس او را اجابت نکردی و گوش بسخن او ننهادی امیر المومنین
رضی الله عنه از ایشان رنجیده خاطر بود و خلاصی خود از این قوم میخواست
تا او را فرمان حق رسید و شهادت یافت و خلافت بر امیر المومنین حسن
بن علی رضی الله عنهما مقرر گشت حسن رضی الله عنهما بر طریق پدر
بزرگوار مردمان را براه راست دعوت میکرد و بکتاب خداوند و سنت رسول
صلی الله علیه و سلم میخواند که جماعتی که دوستداران پدر و جد بزرگوار
او بودند با او بیعت کردند و موافقت و متابعت او مینمودند لیکن
در عهد خلافت او از هر جانب شور و غوغا برخاست و مردمان بهم
بر آمدند و معاویه چون خبر وفات امیر المومنین رضی الله عنه شنید
شادمان و خوشحال گشت و لشکر را جمع کرد و باطراف ولایت فرستاد
لشکرها از هر جانب غلو کردند و ولایت جزیره و عراق و بعضی زمین بصره و

خلافت حضرت امام حسن ع

گرفتند و معویه مردمانرا بمواجب و عطیه مستظهر نمود تا تمامی مردم رجوع بدو
کردند و با او موافق شدند پس از آن بهر ولایت شام با لشکری انبوه در
بصره آمد و مردمانرا به بیعت خود بخواند و مطیع و فرمان بردار خود کرد
امیر المومنین حسن رضی الله عنه چون حال برینگونه دید خطبه بگفت و
مردمانرا پندهای نیکو بداد و بر جنگ ترغیب نمود و هیچکس او را اجابت
نکرد و بر جنگ معاویه رغبت ننمودند چون دریافت که مردمان در کار
سستی میورزند و تقصیر میکنند عبد الله بن الحارث بن نوفل بن
عبد المطلب را بخواند و او خواهرزاده معاویه بود و گفت ترا بنزدیک
معاویه باید رفت و گفت که من درین کار اندیشه کرده ام اگر تو که معاویه با
بندگان خداوندگان نیکو خواهی کرد و ایشانرا بجان و مال و زن ...
خواهی داشت و امر و نواهی خدای تعالی و سنن و آداب رسول او محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر حسب توان در امکان و وفق طاعت و سلطنت
خویشتن قیام خواهی نمود اینکار بتو می سپارم و این بار بر دل ...
و با تو بیعت کنم و الا اگر بر حسب مراد خویشتن خواهی رفت و بر مسلمانان
رعونت و متکبری خواهی و بترک نخوت و رعونت نخواهی گفت ...
برند او روی شریعت خواهی گذارد و نه بر وفاق شریعت خواهی رفت ...
دست دهد و میسر گردد با تو بازنکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو مبالغت

بجا آریم حسبی بحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبد الله بر حسب اشارت
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه نزدیک معاویه شد چون معاویه او را دید
پرسید چه کار آمده ای عبد الله و قصه امیر المؤمنین حسن را باز گفت معاویه
بغایت القصوی خوشوقت شد گفت هر مرادی که حسن علی دارد بگوی تا جمله
باجابت مقرون گردانم عبد الله گفت امیر المؤمنین حسن درینکار چند
درخواست کرده است و بران قرار بتو خلافت تسلیم میکند که ترا پیش از وی
وفات [illegible] بعد خلافت از آن او باشد و بعد از تو کار بدست گیرد و دیگری
که تو بخلافت قیام نمائی هر سال پانصد هزار درم از بیت المال بدو دهی
و خراج داراب جرد فارس از آن او باشد تا هر سال خراج آنرا بر قانون سنوی
بدست میستاند معویه جواب داد که بجمله رضا دادم و این التماسات
او را باجابت مقرون کردانم پس طوماری کاغذ بخواست و پایان
بران مهر نهاد و بعبد الله داد و گفت این کاغذ مختوم را بنزدیک حسن
ببر و او را بگوی که دستان اجابت التماسات تو این مهر است که بانگشتری
خویشتن برین کاغذ نهاده ام سطری چند برین کاغذ بنویس چنانکه
ناطق باشد از موافقت و متابعت تو با من و جماعتی را از اصحاب خویشتن
بران گواه کن عبد الله بن الحارث آن طومار کاغذ مهر زده از
معاویه بستد و باز گشت و معاویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش

چون عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمرة و امثال و اشباه ایشان
در موافقت و مصاحبت او بفرستاد چون بخدمت امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه رسیدند سلام گفتند و رسم تحیت بجای آوردند و گفتند
معاویه جمله ملتمسات ترا اجابت کرد و متقبل شد که با خلق خدای
نیکو کند و جانب خواص و عوام نگاه دارد پس امیر المؤمنین حسن گفت اگر
با معاویه گفته‌اند که بعد از وفات او خلافت میباشد این سخن نیکو نیست
و نشاید که من کار خواهان اینکار نیستم و اگر خواهان و طالب اینکار بودمی
امروز خلافت بدادمی و خراج داراب جرد و مالی که معین کردند که هر سال
بمن رسانند از و میخواستم اکنون آنرا هم از و نمیخواهم و بدو میگذارم و
با او بیعت میکنم و ذکر هیچ التماس کرده است مینویسم پس دبیر خویشتن را
طلب نمود و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این ذکر مصالحه ایست
که میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان میرود بر این
قرار با او صلح میکند و خلافت با او میگذارد که چون وفات او
هیچکس را نصب نکند و کار خلافت با شوری گذارد تا اکابر و اصحاب مسلمانان
جمع شوند و کسی را که مصلحت دانند مقرر کنند و شرایط دیگر آنست که
مسلمانان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم علی العموم از و ایمن باشند
و باهم دوست و هم زبان و با کافه خلایق زندگانی نیکو کنند و شرایط سوم آنست

که زنان و فرزندان و شیعت متعلقان علی ابوطالب هر کجا که باشند
از و ایمن باشند و با هیچکس از ایشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرض
نرساند برانجمله عهد کرد و بپذیرفت معاویه بن سفیان و بحجت میثاق
خدای تعالی بر خویشتن گرفت و قبول کرد برین عهد و شرط وفا کند و هیچ حیله
و حجت نیارد و کید و مکر نسگالد و در حق حسن بن علی بوطالب و برادر او
حسین بن علی و در حق هیچکس از زنان و خویشان و متصلان ایشان و اهل بیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در سر او علانیه بدی نکند و
قصد ننماید و ایشانرا در کل احوال هر کجا که در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و
نترساند و گواه گرفت برینجمله عبدالله بن حارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه
و فلان بن فلان پس برینجمله عهد کردند و صلحنامه نوشتند و از جانبین
راضی شدند چون اینخبر بقیس بن ابی سعد بن عباده [illegible]
عراق باز گشت و با جماعت یاران و اصحاب بکوفه آمد و حسن بن علی
رضی الله عنه در آنجا بود و معاویه بعد از روز با لشکر خویشتن
بکوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد حسن بن علی را خواند
تا با او بیعت کند حسن رضی الله عنه جواب داد که من بدان شرط و قرار
با تو بیعت کرده ام که مردمان جمله از تو ایمن باشند معویه گفت مردمان
جمله از من ایمن اند مگر قیس بن عباد که او را نزدیک من امانی نیست حسن گفت

پس بیعت من بیعت نیست اگر میخواهی که بیعت من با تو مستحکم باشد قیس را
بلکه عالمیان را از خویشتن ایمن دار و جانب همه مسلمانان علی العموم رعایت کن
معاویه چون این سخن از حسن رضی الله عنه بشنید قیس بن سعد را امان
داد و برا بجمله که امیر المومنین حسن میخواست عمل نمود حسن رضی الله عنه
نزدیک معاویه رفت و با او بیعت کرد معاویه فرمود که حسین بن علی را
بخوانید تا نیز بیعت کند کس بطلب او رفت حسین رضی الله عنه از آمدن ابا
نمود و پیش او حاضر نشد حسن گفت ای معاویه دست از حسین رضی الله
عنه بدار و او را به بیعت اکراه مکن که او با تو بیعت نخواهد کرد تا او را نکشند
او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را کشتن نتوانند
تا شیعه او را نکشند و اگر حمله لشکر شام در سر آن شود اینکار هم میسر نگردد معاویه
چون سخن حسن بشنید ترک خواندن حسین و بیعت کردن او گرفت و قیس بن
سعد عباده را بخواند تا با او بیعت کند قیس ابا نمود امیر المومنین حسن قیس
بن سعد او را نصیحت کرد و گفت مصلحت در بیعت برو با معاویه بیعت کن
قیس گفت ای پسر رسول خدا ترا در گردن من حق بیعت است و من ربقه
تو ان گردن خویشتن باز نتوانم کرد مگر که تو آن ربقه را از گردن من بگشایی
امیر المومنین حسن گفت ترا از بیعت خویشتن بحل کردم و روا میدارم که با معاویه
بیعت کنی چنین با او بیعت کرده ام چون حسن رضی الله عنه او را اجازت داد

قیس پیش معاویه آمد و با او بیعت کرد معاویه او را گفت من نمیخواستم که این کار
بر من مسلم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم نمیخواهم که تو خلافت گیری
و من زنده باشم جماعتی که در مجلس حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب
از هر دو جانب زایل گشت و کار بر معاویه قرار گرفت مردمان مجلس بازگشتند
دیگر روز حسن رضی الله عنه بوجه سنت سلام نزدیک معاویه آمد معارف
لشکر شام و اعیان کوفه و مشاهیر امرا و حشم حاضر شدند چون مجلس خاص
گشت معاویه روی بحسن رضی الله عنه آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی
کردی که تا جهان بوده است هیچکس چنان نکرده است و نه همانا که تا جهان
باشد کسی دیگر مثل این جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان
نبوت غریب و عجیب نباشد اکنون بر جمله احسان فرمودی و از داد و ایثار
خلافت برخاستی و بمن تسلیم نمودی همانا که مردمان را حقیقت حال معلوم
نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز در دل تو در این کار میلی دارد اگر مصلحت می
بینی در این مجمع کلمه چند بگویی تا همگنان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند
حسن رضی الله عنه گفت سهلست چنان کنم پس بپای خاست و گفت ای
مردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست و هیچ حماقت و نادانی
ورای فسق و فجور نتواند بود اگر شما امروز میان مشرق و مغرب مردی را
طلب کنید که تا جد او سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد غیر از من

و برادر من حسین هیچکس را بدین صفت نیابید و شما که امروز هدایت اسلام یافته‌اید
و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمدید بواسطهٔ جد ماست صلی الله علیه و سلم باری
سبحانه و تعالی شما را بوسیلت جد ما از حضیض ذلت خلاص داده است
و بدرجهٔ عزت رسانیده و بعد از آنکه خامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانید
و بعد از قلت عدد شما را الکه جمله عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت
جد من بعد از پدر من حق من بوده است اما هیچ آفریده را شکی و شبهی
و شما تقصیری نکردید بعد از واقعه که پدر مرا افتاد و آمدید بطوع و رغبت با من بیعت
کردید و من میتوانستم که بمصالح خلافت قیام نمایم و با معاویه که با من طریق
منازعت می‌سپرد جنگ کنم و چندانکه امکان داشته باشیم در پیکار بکوشیم
و خلافت بدو ندهیم اما خونهای مسلمانان ریخته خواهد شد و کشش بسیار خواهد افتاد
و روا نداشتم که مسلمانان بسبب آنکه من بر بالش خلافت نشینم رنجیده
و کشته شوند بعد از تأمل و تفکر و استخاره با معاویه بیعت کردیم و امکان
بدو سپردیم بشرط آنکه جانب عموم مسلمانان نگاه دارد و طریق عدل و
پیش گیرد و از ظلم و حیف و عدوان احتراز کند و مرا و برادر مرا و اهل بیت و فرزندان
و شیعه و متصلان ما را بجان و مال امین دارد تا بفراغ خاطر هر کجا که
باشند بعبادت و طاعت حضرت حق سبحانه و تعالی مشغول باشند و او و من
بر این جمله قبول کرده‌ایم و عهدنامه نوشته و جماعتی را از معارف عدول بر آن گواه

گرفته و شما که با من بیعت کردید بدان قرار که جنگ کنید با آنکس که من جنگ کنم
و صلح کنید با آنکس که من صلح کنم اکنون من با معاویه صلح کردم و
بمصلحت نزدیکتر دیدم از آنکه جنگ کنم چون خونهای مسلمانان ریخته
نشود و خلل باحوال ایشان راه نیابد و در خانها و اوطان خویشتن بنشینند
و بطاعت و عبادت مشغول شوند خدای تعالی عظیم است که هنگامی
که مردم صلاح جان و مال بندگان او خواستم والسلام پس عمرو عاص
بپای خواست و گفت ای اهل عراق ما و شما بر راه راست مستقیم
بودیم هواهای مختلف ما را از یکدیگر جدا افکند و تفرقه باحوال شما راه یافت
و جنگها و محاربها افتاد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد
همگان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدای و سنت مصطفی صلی الله
علیه و سلم حکم کنند راضی شدیم حکم حکمین برانجمله با مصار رسید که شما را
افزونی میجستید و ظلم میکردید امروز مرکز حق در مرکز خویشتن قرار گرفت
بیان از منازعت بیاسودند و شما را عذر گذشته میباید خواست
و نافرمانیها و عصیانها را بموافقت و مطاوعت تدارک میباید کرد تا
مصالح مهمات دین و دنیا بر شما نظام گیرد و پراکندگیها و تشویشها
زایل گردد و پس معاویه در سخن آمد که ای مردمان بدانید که بیش از ما طایفه
که بعد از وفات پیغمبر خویشتن با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوه منازعت

پیش گرفته ارباب صلاح و مغلوب بوده اصحاب شر و فساد و غالب لا امت محمد
رسول الله که نفقه باری سبحانه و تعالی حق ایشان چنانست که در کل احوال
اهل صلاح متولی باشند و طایفه فسق و فساد مخذول منکوب الحجه تا آن
از محاربتها و جنگها و حیتها افتاده که [illegible] گردند
و خونها ریخته شد و خللها که با حوال مسلمانان راه یافت گذشت الحمد لله
کارها نظمی و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل گشت و بعد از این
بسیار حق در مقر خویشتن قرار گرفت و نایره فتنه اطفا پذیرفت و [illegible]
عزیز شد و هر شرطی که کرده ام امروز مرد و دست و هر وعده که کرده ام زیر
آن مست دارم خواهم نه شما را با آن هیچ کار نباشد شما را با طاعت و
متابعت کار باشد و السلام مردمان چون این خطبه از معاویه شنیدند
از سخن [illegible] وی بهم بر آمدند و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و نزدیک
بود که آتش فتنه از سر افروخته شود و خونها ریخته گردد معاویه [illegible] رسید
و از گفته خویشتن پشیمان شد پس مسیب بن نجبة الفزاری بر خاست
نزد حسن رضی الله عنه آمد و گفت چندانکه تامل میکنم مرا این مشکل حل نمیشود
و تعجب من از تو آخر نمیشود که چرا با معاویه بیعت کردی و چهار هزار مرد شمشیر زن
را مهمل گذاشتی این چه کار بود که کردی مع ذلک نفس خویشتن و فرزندا
ن خویش را از وی عهدی محکم نستدی و صلح نامه نوشتی که میان قوم و دوست

و دیگر مردمان ازان حسن بیزارند بدین سبب است که معاویه بر منبر میرود و میان
اهل مجلس میگوید که عهدی کرده‌ام سررشتهٔ آن بدست منست خواهم بدان وفا
کنم خواهم نکنم در حضور تو چنین سخن میگوید والله که این سخن با تو میگفت و
با هر کس دیگر نمیگفت سهوی عظیم و خطائی بزرگست که ترا افتاد عاقبت آنکار
خبر باد امیرالمومنین حسن رضی الله عنه گفت راست میگوئی ای مسیب آن انکار
نا اندیشیده کردم سهوی عظیم است که مرا افتاد اکنون تدارک آنرا چه می اندیشی
گفت تدبیر آنست که ازین بیعت که کرده باز گردی و بر سر کار خویشتن ب
شوی و او را گوئی که تو عهد بشکستی که در مشافهه من گفتی که خواهم که بعهد
وفا کنم خواهم نه حسن رضی الله عنه دران کار فرو ماند گفت ای مسیب من دل
ازین کار برگرفته‌ام و در بند حطام دنیاوی نیستم و غدر از من نیکو نباشد
و نا تمام مرضی نیست و اگر من خواهان حرمت و جاه دنیا بودمی معاویه را آن محل نباشد
که در جنگ برابر من بایستادی چه من ازو در کل احوال و سایر اعمال صبورتر
و ثابت قدم‌تر ولیکن من بدین مبایعت که کردم صلاح رعیت و نظام کار
مسلمانان خواستم شما نیز بقضای ربانی راضی شوید و انکار باو
گذارید و طریق مناقشه و منازعت مسپرید تا مصلحان بسایند و از
مفسدان باز رهند و در اثنای حال که حسن رضی الله عنه با مسیب این
کلمات میگفت مردی از اهل بصره که نام او عبیده بن عمرو الکندی در آمد زخمی

ناخوش بر روی انست امیر المومنین حسن رضی الله عنه او را می شناخت ازو
پرسید که این زخم بر روی تو در کجا رسید گفت روزی که جنگ با معاویه کردیم
در موافقت قیس بن سعد این زخم مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی
او را گفت کاشکی تو آن روز از زخم بمردی تا ما همه هلاک شدمی امام فرزند
بمراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غضبناک باندیم مرگ ما از این زندگانی
بهتر چون حجر این سخنها گفت رنگ از روی امیر المومنین حسن برفت
سخت ناخوشدل برخاست و بوثاق خویشتن رفت و کس فرستاد حجر
عدی را بخواند و او را مراعات کرد و تلطف نمود و فرمود که من شفقت تو
دانسته ام و اعتقاد تو معلوم دارم آن سخن که در مجلس معاویه گفتی جای
آن نبود و میخواستم که همدران مجلس ترا دلداری کنم اما جماعتی بیگانه ترا حاضر
بودند و از غدار و ناخوشدلی را بخویشتن راه ده که من اینکار که کردم
از جهت صلاح شما بود تا تنهای شما آسوده باشد و خونهای مسلمانان
ریخته نگردد از این دنیای غدار حسابی برنگرفتم و طمع جاه و ریاست
نمیدارم و خلافت عهده بزرگست این بار را از دوش برگرفتم و بر دوش
او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من گوش میباید داشت
و امثال این سخنها نمیباید گفت امیر المومنین حسن در این وقتی که با حجر بن عدی
این مفاوضه میداشت سفیان بن لیل التیمی درآمد و گفت السلام علیک

ای خوار کننده مومنان این چه کار بود که تو کردی و چه رائی بود که زدی کاشکی
ما و تو همه بمردیمی و این خواری ندیدمی حسن رضی الله عنه گفت ای خواجه
کوثر بین دار آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم از دنیا بیرون شد
تا او را حال ملک بنی امیه مکشوف گشت و بچشم خود بدید که بنی امیه بر
منبر او میشدند و سخن میگفتند از حالت بر دل او سخت آمد بغایت تا [illegible]
ند خدای تبارک و تعالی از جهت تطییب دل و استرواح خاطر او این آیه فرستاد
انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
یعنی ای محمد ما ترا شب قدر دادیم و شب قدر بهتر از هزار ماه مملکت بنی امیه است
پس حسین رضی الله عنه در امیر المومنین حسن نگریست و گفت اینکار از
تدارک بگذشت و اگر همه عالم جمع آیند و خواهند که اینکار را باصلاح آرند
نتوانند و من اینکار را که تو کردی عظیم کاره بودم ولیکن نخواستم که
ترا خلاف کنم و از جهت رضای تو خاموش ایستادم تا مردمان نگویند
برادران بعد از وفات پدر با یکدیگر مخالف شدند والا بر خاطر من این کار بس
عظیم آمده است مسیب بن نجبه گفت کار ما سهل است معاویه را با شما
احتیاج باشد و علی الضروره جانب ما مرعی دارد دل ما در کار شما نگرانست و
از آن می اندیشیم که شاید معاویه نقض عهد روا دارد و جانب شما مهمل گذارد
بر این فصل سخن را بآخر رسانیدند و هر یک بمنزل خویشتن بازگشتند و معاویه

و معاویه با لشکری که همراه آورده بود بر سمت شام مراجعت کرد و امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه و هر کس که با او بودند بجانب مدینه باز گشتند و حسن
رضی الله عنه دران وقت ضعفی داشت چون اهل بصره از تمیمی خبر
که حسن رضی الله عنه با معاویه بیعت کرد و خلافت بدو گذاشت
ایشانرا این سخن عظیم ناخوش آمد و مردمان مشوش خاطر شدند
و گفتگوی میان ایشان ظاهر گشت جمعیت ساختند و گفتند ا
نخواهیم که معاویه خلیفه باشد و فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله
که نور دیدگان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اند دست از خلافت
باز گشتند حمران بن آبان که از معارف بصره بود مردمانرا تسکین داد
و شهر را از جهت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بدست گرفت و مردمانرا
به بیعت او بخواند طایفه او را مطاوعت نمودند و بجهت هواخواهی امیر المؤمنین
حسن موافقت او کردند این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن ارطات را با
لشکر انبوه دید و داد و او را فرمود که به بصره رود و آن خلق را
چون عمر به بصره رسید جماعتی که بر حمران بن آبان جمع شده بودند متفرق
شدند عمرو بن ارطات در بصره آمد و در قصر امارت نزول کرد و آن روز
با اهل بصره هیچ سخن نگفت دیگر روز بمسجد جامع آمد و بر منبر شد و معاویه
را دعا و ثنا گفت و امیر المؤمنین علی را و فرزندان او رضی الله عنهم سخنهای

قبیح بر زبان براند پس گفت ای اهل بصره سوگند بر شما میدهم که اگر دانید که
راست میگویم بگویید مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم بگویید که
دروغ میگویی مردی از میان آن قوم که او را ابوبکره گفتندی بر پای خاست
و گفت دروغ میگویی دشمن خدا علی بوطالب هم از تو بهتر بود و هم از آن
کسی که ترا فرستاده است عمرو گفت او را بگیرید عوانان و خدمتکاران
در او آویختند بنو ضبه خویشتن را بر او انداختند و او را از چنگال آن
ظالمان خلاصی دادند و عمرو شش ماه در بصره ایستاده بعد از آن معاویه
او را معزول کرد و عبد الله عامر بن کریز را که پسر خال امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بود به بصره فرستاد و بعد از یکماه او را نیز معزول کرد و حکومت
ولایت بصره بزیاد بن امیه داد و این زیاد بن امیه مبدا حال در خدمت
امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و امیر المومنین ولایت فارس بوی داده بود
و زیاد آن ولایت در ضبط آورده و قلعهای فارس را فتح کرده و در آن ولایت متمکن گشته
بود و از حال جاه و حرمت و نفاذ امر او خبرها میشنید و این سخن گران می آمد
و از منزلت و مکانت او که نزدیک امیر المومنین رضی الله عنه داشت نا
خوشدل میبود و بر او نامه نوشت برین منوال که از سفاهت تو امر در تعجب
عظیم افتاده‌ام ترا چنان صورت میشود که بسبب قلاع فارس که در تصرف
گرفته و چنانکه مرغان پناه به آشیانها خویشتن برند پناه با آن قلاع برده‌ای

و نوازش بسیار فرمود و ولایت بصره بدو داد و او را بآنجا فرستاد
زیاد بن امیه در بصره آمد و مردمان را بانگ رسانید و بر طاعت [illegible]
معاویه تحریض نمود و کار مردمان تنگ گرفت باندک تهمتی که بر کسی [illegible]
میگرفت و عقوبت میکرد و تعزیت میفرمود و ولایت بصره چنان
مضبوط قاعده انصاف و عدل بر آن منوال نهاد که هیچکس را حاجت
نیفتادی که شب در سرای خویشتن ببستی و اگر چیزی در کوچه بیفتادی
هیچ آفریده را زهره آن نبودی که آنرا بر داشتی تا خداوندان آن را
و متاع خویشتن بر گرفتی بر جمله عدل پیش گرفت و دوستی او در دل اخیار
و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران ازو هراسان شدند و بسبب سیاست
او ملک بصره معمور گشت و مردمان در عمارت و دهقنت بیفزودند و نعمتها
فراخ شد معاویه چون آثار عدل زیاد بن امیه در بصره بر انجمله بدید او را
سیر مرضیه و سنن حمیده محمد تهنا فرمود و کوفه مع بسط اکناف [illegible]
در ولایت او افزود و کار زیاد رونق و نضارت تمام یافت و [illegible]
در بصره قیام میکرد و شش ماه در کوفه میبود و در ان ایام تتبع شیعه
امیر المؤمنین علی میکرد و هر کجا یکجا را از ان جماعت مییافت [illegible]
و دست ایشان میبرید و چشمها بر میکشید و معاویه بر حسب مصلحت دید او
مرفقتا ازان جماعت که بر دوستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودند چند

سعادت رانکشت چون حجر بن عدی الکندی عمرو بن الحمق الخزاعی
و مسلمان و اصحاب ایشان برانکشت و آوازه ساخت امیر المومنین
حسن رضی الله عنه چون این خبر بشنید او را دعا کرد و گفت ای بار خدایا بسر
بن امیه را بگیر و بلای هرچه سخت‌تر بر وی بگمار خدای تعالی مناجات امیر المومنین
حسن رضی الله عنه را مستجاب کرد و ریمی بر انکشت بستر زیاد پدید آمد و
روز بروز بیشتر میشد تا تمامی دست او آماس گرفت و او را از درد و ورم آن
تملها بی‌آرام میکرد تا هم بدان زحمت بمرد او را در موضعی دفن کردند که آن را
سویه گویند والسلام ذکر اخباری که مشاهیر روات و معارف محدثان
در مقتل حسین بن علی رضی الله عنهما روایت کرده‌اند چنین گویند که
چون امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما را در مدینه وفات رسید
و این خبر در عالم شایع شد عمرو بن العاص بشنید و نزدیک معاویه آمد
و گفت ای معاویه حسن بن علی را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد
و خلافت بی منازعت ترا او فرزندان ترا مسلم شد اکنون مصلحت آنست
که یکی را از اهل بیت خویشتن ولیعهد کنی چنانچه رضای مردمان بدان
مقرون باشد بعد از تو تیمار اینکار بدارد و مردمان او را متابعت و
مبایعت نمایند و ابدالدهر خلافت در خاندان تو بماند معاویه گفت
نیکو میگوئی پس بالجمله اعمال و نواب خویشتن بنوشت که عزیمت چنانست

من خلاص یابی یافت بخدای خدا اگر به حسابی بودی که از تو بر گردیده لشکری
قاهره فرستادی که ترا بطریق موش از سوراخ بکشیدندی مثل من او را ندیدی
چون این نامه بزیاد رسید مردمان را جمع کرد و خطبه بگفت و بعد از آن آغاز
نهاد و گفت ای مردمان پسر اکلت الاکباد بمن نوشته است و هر نوع کلمات
تهدید امیز در قلم آورده بود و تعجب میکنم که میداند که مخدوم من پسر عم
مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد که جمله مهاجر و انصار در موافقت او کمر
اطاعت بسته اند و تیغها بگردن نهاده و منتظر اشارت او ایستاده و بموافقت
او میطلبند مگر رضای باریتعالی و بکدام چشم در من می بیند ای خدا
که قادر بر کمال است که امیر المومنین علی رضی الله عنه مرا بر جنگ او اجازت
فرماید جواب او چنان دهم که عبرت جهان گردد و امیر المومنین علی رضی الله عنه
از نوشته معاویه بزیاد خبر یافت نامه نوشت بزیاد بدین مضمون
زیاد بن ابیه بداند که ما ولایت فارس را بتو تفویض فرموده ایم و بحمد الله
ترا اهلیت کفایت اعمال آن طرف هست و جز بصبر و ثبات آن قدم
مضبوط نتوانی داشت و توکل بر فضل الله تعالی کن و از [illegible] و مکر و
کید معاویه بر حذر باش والسلام این مکاتبات در حال حیات امیر المومنین
علی رضی الله عنه بود چون او را واقعه افتاد و کار بر امیر المومنین حسن رضی الله
عنه رسید و او بترک خلافت بگفت و معاویه تسلیم کرد و خلافت بر معاویه قرار گرفت

و کار او اتساق و انتظام تمام یافت و او میخواست که زیاد بن امیه در حد
او باشد با بواسطه جزم و عزم و شهامت و خصافت او کارها کفی کردی
چه زیاد به دها و غنا در جهان نظیری نداشت عاقل و کامل و داهی و دانا بود
اما لقیط بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید خواندندی دعوی پدری او
کردی و چون مجهول بود و شهرتی و ذکری نداشت زیاد او را نه پسندیدی
و از و ننگ داشتی معاویه می اندیشید که بکدام حیله او را بتوانم در نسبت
و در سلک خدم و حشم خویشتن تواند کشید مصلحت چنانکه او را به پدر
خویشتن باز خواند و نسب او را از بنو امیه ثابت گرداند در حالت حیات
امیر المومنین علی رضی الله عنه بدو چیزی نوشته بود در رمزی از این معنی در
قلم آورد و بیتی چند گفته بعد از وفات امیر المومنین علی رضی الله عنه
اساس مکاتبات موکد گردانید و بر تواتر همین معنی بدو مینوشت و
میگفت پدر تو پدر منست و تو مرا برادر صلبی ای حارث بن حکم برادر مروان حکم
چون این خبر بشنید گفت معویه زیاد بن امیه را از آن جهت برادر خویشتن
میخواند و نسب او از خویشتن ثابت میکند تا به بسیاری عدد بر پسران
ابو العاص بن امیه مباهات کند و در آنکه بجهت خلافت از استیلا
مروان بن حکم متسر شد ازینجهت زیاد را میخواند تا بدو مستظهر گردد
معاویه بهر حیله که توانست زیاد بن ابیه را نزد خود خواند و او را آلات بسیار کرد

و نوازش بسیار فرمود و ولایت بصره بدو داد و او را آنجا فرستاد

تا دین امیه در بصره آمد و مردمان ایشان را رسانید و بر طاعت

معاویه تحریض نمود و کار مردمان تنگ گرفت باندک تهمتی که بر کسی

میگرفت و عقوبت میکرد و تعزیت میفرمود و ولایت بصره چنان

مضبوط بقاعده انصاف و عدل بر آن منوال بنهاد که هیچکس را حاجت

نیفتادی که نسب در سرای خویشتن بر بستی و اگر چیزی در کوی بیفتادی

هیچ آفریده را زهره آن نبودی که آنرا بر داشتی تا خداوندان مال

و متاع خویشتن بر گرفتندی بر جمله عدلی پیش گرفت و دوستی او در دل اخیار

و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از او هراسان شدند و بسبب سیاست

او ملک بصره معمور گشت و مردمان در عمارت و دهقنت بیفزودند و نعمتها

فراخ شد معاویه چون آثار عدل زیاد بن امیه در بصره بر آنجمله بدید او را

سیر مرضیه و سنن حمیده محمد تنها فرمود و کوفه مع بسط اکناف

در ولایت او افزود و کار زیاد رونق و نضارت تمام یافت و شش ماه

در بصره قیام میکرد و شش ماه در کوفه میبود و در آن ایام تتبع شیعه

امیر المؤمنین علی میکرد و هر کجا یکی را از آن جماعت مییافت

و دست ایشان میبرید و چشمها بر میکشید و معاویه بر حسب مصلحت دید او

میرفت از آنجماعت که بر دوستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودند چند

سعادت را انگشت چون حجر بن عدی الکندی عمرو بن الحمق الخزاعی
و متصلان و اصحاب ایشان را انکشت و آوازه ساخت امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه چون این خبر بشنید او را دعا کرد و گفت الهی بار خدایا زیاد
بن امیه را بگیر و بلاء هرچه سخت بر وی بگمار خدای تعالی مناجات امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه را استجابت کرد و ورمی بر انگشت سبابه زیاد پدید آمد و
روز بروز بیشتر میشد تا تمامی دست او را آماس گرفت و او را از درد و ورم آن
نالهای زار میکرد تا هم بدان زحمت بمرد و او را در موضعی دفن کردند که آن را
ثویه گویند والسلام ذکر اخباری که مشاهیر روات و معارف محدثان
در مقتل حسین بن علی رضی الله عنهما روایت کرده اند چنین گویند که
چون امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما را در مدینه وفات رسید
و آن خبر در عالم شایع شد عمرو بن العاص بشنید و نزدیک معاویه آمد
و گفت ای معاویه حسن بن علی را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد
و مملکت بی منازعت ترا و فرزندان ترا مسلم شد اکنون مصلحت آنست
که یکی را از اهل بیت خویشتن ولیعهد کنی چنانچه رضای مردمان بدان
مقرون باشد بعد از تو کسی را انکار نبود و مردمان او را متابعت و
مبایعت نمایند و ابد الدهر خلافت در خاندان تو بماند معاویه گفت
نیکو میگویی پس بجمله اعمال و نواب خویشتن بنوشت که عزیمت چنانست

که یزید را ولیعهد خویشتن گردانم و این خبر در اطراف شایع و منتشر گشت مروان
بن حکم و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که از
بتعجیل و تأنی می نماید چندانکه با اهل مدینه در معنی یزید مشاورتی کنیم معاویه
بر حسب استصواب ایشان توقفی بکرد و یزید در آن سال بحج آمد و از جهت
تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج کرد و بخشید و دلها را بدست
آورد و ذکر او بمروت و سخاوت در افواه افتاد و چون مردمان را معلوم شد
که معاویه یزید را ولیعهد گردانیده در این معنی هر نوع سخن میگفتند بعضی
از خوف یزید خاموش میبودند و جماعتی از شعرا در این معنی معاویه را هجوها
گفتند و قومی او را ستایش میکردند و معاویه هر کس را بر قدر منصب و اندازه
کار او مراعات میکرد و استمالت مینمود و مردمان را بر بیعت یزید راضی می
ساخت و با حاسدان مدارا و دلها بشیر معارف در این باب بدست آورد
الغرض کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند و در این باب با او مشورت کرد عبدالله
زبیر گفت نیکوخواه تو آنکس که باشد که سخن حق بی روی و ریا با تو بگوید
در اینکار پیش از اظهار عزیمت اندیشه کن نباید که اگر او را ولیعهد گردانی
آخر پشیمان شوی من در اینکار غرض ندارم و این سخن آشکارا بخواهم گفت
آنچه فرا خاطر می آید در سر با تو میگویم پس معاویه کس فرستاد احنف بن
قیس را بخواند و در کار یزید با او مشورت کرد احنف گفت اگر سخن راست بگویم از تو

بیشتر بهم و اگر دروغ میگویم از خداوند سبحانه ترس دارم دوست از من برادرم
از این مشورت معذور پندار معویه اورا معذور داشت و هفت سال دیگر این
اندیشه بود و درین هفت سال مردمان را بر بیعت یزید تحریض نمود
چون سال خمس خمسین از هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درآمد بر
معارف شهرها مثال نوشت و ایشان را بنزدیک خویشتن بخواند تا طایفه
کوفه و بصره و مصر و مدینه پیش او حاضر آمدند و از بلاد جزیره و دیگر
شهرها بزرگان و اعیان جمع گشتند معاویه در کار بیعت یزید با ایشان
مشورت کرد از اهل مدینه مردی از بزرگان نام محمد بن عمرو بن حزام برپای
خاست و گفت یزید را در کثرت مال و شهرت حسب هیچ در بانی باید و تو او را
درین ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل اینکار است اما مصلحت آنست
که تو درین مهم بهتر که پیشتر نیک تامل کنی تا کدام کس را بر سر امت
مصطفی صلی الله علیه وسلم والی گردانی که خداوند تعالی روز قیامت
در باب ایشان از احوال زیردستان رعیت سوال خواهد کرد چون معاویه این
سخن بشنید باوی سر برکشید و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیکخواهی و سخنی
که گفتی همه موافق عقل بود و بر تو پیش ازین نباشد الا آنست که از صحابه
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون پسر من و جمعی از پسران ایشان نمانده اند
و من پسر خویشتن را از پسران ایشان دوستر دارم مردمان چون از معاویه

این فضل شنیدند خاموش بودند و چیزی نگفتند روز دیگر چون امرا و اعیان
ولایت حاضر آمدند نشستند معاویه ابتدا بتحمید باری تعالی سبحانه کرد که
اصناف نعم و انواع عطایای ربانی یاد آورد و بر مصطفی صلی الله علیه
درود و ثنا فرستاد پس در تعظیم کار اسلام کلمات با مبالغت بگفت و در معنی
آیه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ نمود و پس
آهسته سخن بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت و حلم و سماحت او یاد کرد ضحاک
بن قیس که شحنه شام بود از دست معاویه و فرصت سخن نگاه میداشت
در آن لحظه که معاویه شرح حال یزید میداد و فضل و سیاست او و حسب و
نسب او و از قریش یاد میکرد و گفت ای معاویه سر گوی مقصود در رسیدی
در بگذر حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام فرزند آدم نقل لابد و ناگزیر
از زوال چاره نیست که بعد از تو کار ایشان قیام نماید و ترا ولیعهدی باید
که تیمار مهمات و مصالح عالمیان بدارد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت
و وفور علم و ظهور حلم ظاهرتر از آنست که بشرح حاجت افتد او را ولیعهد
خویشتن کن و ما را متابعت فرمای تا بعد از تو عالمیان را ملجا باشد که
در حوادث امور و نوائب احوال پناه با او برند و در مناظم اعمال و مناهج آمال
خویشتن حساب از وی گیرند و بواسطه بازو و سیاست او زمانها ایمن باشند
و مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و مرید گردند ضحاک این فضل بگفت

بنهید

و خاموش ایستاد پس سعید بن العاص بر پای خاست و گفت یزید پسر معاویه
نیکو سیرتیست که ازو امید توان داشت و بهتر کسیست که ازو ایمن توان بود و مردی
مشهور بسخاوت معروف بشجاعت مشهور بعدل و سیاست اگر ازو عدل
طلب کنی بیابی و اگر خوفی و افلاسی پناه بدرگاه او بری همه ترا ایمن
گرداند و هم بی نیاز کند معاویه را فرزندی خلف و در تمشیت مهم خلافت
مزید نیست معاویه گفت بنشین یا ابا امیه که هیچ باقی نگذاشتی و
هرچه گفتی همه راست گفتی سعید بنشست پس معاویه بجانب احنف
قیس التفات نمود و گفت یا ابا الحر چرا درین باب سخنی نمیگوئی احنف
گفت تو باحوال یزید از ما عالم تری و مداخل و مخارج او را بهتر از ما شناسی
اگر دانی که تیمار خلافت چنانکه متضمن رضای خدای تعالی و فراغت امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد او تواند داشت در کار او با هیچکس
مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدینکار چنانکه باید قیام
نتواند نمود دنیا را بدو مده و خویشتن را در عذاب آن جهان میفکن
معاویه گفت احسنت یا ابا الحر خدای تعالی جزای تو خیر کناد پس همه قوم
با یزید بخلافت بیعت کردند و او را خلیفه برداشتند و هر کس بمنزل
خویش بازگشتند پس معاویه نامه نوشت بمروان بن حکم در مدینه
یعنی بیعت یزید برین منوال ... بعد مروان بن حکم بر آمد که مشایخ مصر

معارف شام و اکابر عراق و اعیان [illegible] جزیره نزدیک آمده بودند جمله
با فرزند من یزید بخلافت بیعت کردند من او را ولیعهد خویش کردم نام
چون برین نوشته واقف شود باید که اهل مدینه را بخواند و در مسجد جامع
جمع کند و یزید را بخلافت از ایشان بیعت ستاند چون نامه بمروان رسید
و مضمون معلوم کرد کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند چون آمدند منبر
و خطبه گفت پس گفت ای مردمان معاویه را دیر آمده است و ضعف
در وی اثری تمام کرده که رضای شما حاصل باشد شما در معنی چه میگویید از جواب
مسجد آواز برآمد که کاری متضمن رضای خدا باشد ما در آن چه گوییم و آن گفت
اندیشه کرده است که کسی را ولیعهد خویشتن کرداند که سخت نیکوسیرت و
با مروت و عدل و سیاست باشد و بر سیرت خلفاء راشدین رود و آن
پسر اوست یزید مردمان چون ذکر یزید پلید شنیدند خاموش ایستادند
عبد الرحمن بن ابی بکر گفت دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا
برین سخن فرموده است هم دروغ گفته است بخدای که یزید را این خصلت
این خلال گزیده که بر شمردی نیست و با خلافت او راضی نتوانیم شد
مروان در خشم آمد و گفت این شخص که این سخن میگوید چنان بزرگوار است
که گوئی خدای تعالی آیه والذی قال لوالدیه اف لکما در حق او فرستاده است
ازین سخن خشم عبد الرحمن زیاده شد و گفت کار تو برای جایگاه رسید

قرآن را در حق من تأویل میکنی و تو آن کسی که مصطفی صلی الله علیه وسلم
ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای او بگرفت و
گفت ای دشمن خدای از منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی
و بر منبر سخن گوئی و او را از منبر فرو کشید چون عبد الرحمن بن ابی بکر
این سخنها بگفت و پای مروان از منبر بکشید جماعتی از بنی امیه که
حاضر بودند بهم برآمدند و قصد عبد الرحمن کردند و خواستند که او را
ایذا رسانند جمعی از معارف در میان آمدند و نگذاشتند که گزندی
بعبد الرحمن رسد و عایشه رضی الله عنها را از این معنی خبر دادند از حجره
بیرون آمد و جامه در فراخ بخویشتن فرو پوشید و جماعتی از زنان قریش
در خدمت او آمدند تا بمسجد درآمد چون مروان او را بدید بترسید و خموش
شد و گفت ای مادر مؤمنان سوگند بر تو میدهم که سخنی که حق گوئی
عایشه من خود جز حق نگویم و گواهی میدهم که رسول خدا ترا از خود رانده
است و تو طرید بن طریدی ترا حد آن نباشد که با برادران من این
سخن گوئی که گفتی مروان خاموش ایستاده بود و هیچ نتوانست گفت
عایشه باز گشت مروان نامه نوشت بمعاویه و آنچه رفته بود باز نمود
چون مضمون آن مکتوب معاویه را معلوم شد همنشینان خویشتن را گفت مروان
از عبد الرحمن بن ابی بکر شکایت نوشته است عبد الرحمن بر شده است

وخرف گشته و آنچه گفته است از خویشتن گفته باشد کسی دیگر بر آن دانسته است
واجب آن کند که ما ازو تحمل کنیم و او را نرنجانیم چه مردی پیر و بزرگ زاده است
ازین معنی چیزی بمروان ننوشت و جواب نامه او نفرستاد و خود عزیمت
حج مصمم گردانید و بران سمت روان شد چون نزدیک بمدینه رسید
جمله مردمان او را استقبال کردند استقبالی غایت نیکو و امیر المومنین
حسین ابن علی رضی الله عنهما و عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و
عبد الله زبیر باستقبال او بیرون آمدند چون معاویه ایشانرا بدید روی
ترش کرد و گفت من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم حسین رضی الله
عنه جواب داد که آهسته باش ای معاویه و با ما چنین مگو که ما اهل این سخن
نیستیم معاویه گفت شما اهل این سخن اید و بتر ازین هم و در سخن با ایشان
درشتی کرد چون در مدینه فرود آمد مردمان برسم خدمت و السلام
پیش او آمدند و او را در میافتند این بزرگان هم برفتند چون بدر سرای
معاویه رسیدند و دستوری خواستند ایشانرا دستوری نداد برنجیدند
و باز گشتند و از مدینه بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند معاویه
در مسجد آمد و بر منبر شد و خطبه گفت و حمد و ثنای باریتعالی بر زبان راند
و انواع احسان و نعم باریتعالی یاد کرد بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
درود فرستاد پس بتدریج سخن بذکر پسر خویشتن یزید راندن گرفت و گفت

نبیر

نمیدانم که امروز کسی باشد از بنی [illegible] که خلافت را شایان تر و اهل تر با چندان
فضل و علم و حلم و سخا و عدل که او راست کراست در قریش این فضل
و پسر مرا است می بینم که جماعتی او را نمی خواهند و بعیوبی که در روی
نیست او را منسوب میدارند بترک این سخن نخواهند گفت تا از من
بلاهای بایشان نرسد که ایشان را از بیخ بر کند از پس کار خویشتن روند
بهترست از فضول مدارید و مصلحت خانمان خویشتن نگاه دارید و الا
از من بینید آنچه سزای شما باشد پس ذکر حسین بن علی و عبدالرحمن
بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله تعالی عنهم
کرد و گفت این چهار کس را اگر رشد خویشتن بینند و با یزید بخلافت
بیعت کردند نیکو باشد و الا با ایشان کنم آنچه باید کرد ازین نوع کلمات
بسیار بگفت و تهدیدها کرد پس از منبر فرود آمد و بسرای خویشتن شد
کلمات معاویه بسمع عائشه رضی الله عنها رسانیدند خشمناک و غضبناک شد
بنزدیک معاویه بدان سند میکنی که برادر مرا یعنی محمد بن ابی بکر را بکشتی
و سرای او را در مصر بسوختی امروز بمدینه آمدی و دیگر برادر مرا یعنی
عبدالرحمن را میرنجانی و سخنهای درشت میگویی و جماعتی دیگر از پسران
اکابر صحابه رسول خدای صلی الله علیه و سلم تهدید میکنی تو خود را
نمی شناسی و نمیدانی که از طلقایی و طلقا را نباشد که خلافت کنند و

پدر تو از اخراب بوده است مرا نفرین کنی تو از خویشتن چه حساب کرفته بودی در باب چه مرد پنداشته و کدام کس ترا از من امین کردانیده است اکر این ساعت بفرمایم ترا بکیرند و بقصاص برادر من بکشند کس مرا ازین کار بر ندارد معاویه کفت ای عایشه ساکن باش و سخن دراز مکن آنچه از کشتن برادر خویشتن محمد میکوئی من او را نکشته‌ام و نه فرموده اما او از دست علی ابن ابو طالب حاکم مصر بود عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد ایشان او را بکشتند من نفرموده بودم و مرا بدان کار رضا نبود و آنچه میفرمائی که من ترا بکشم من این ساعت در مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم و آنمکان امان است کس مرا نتواند کشت عایشه کفت من چنان شنیده‌ام که تو برادرم را و حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر را که خواهرزاده منست تهدید کرده ترا و امثال ترا حد آن نباشد که این چهار کس بزرک زاده را تهدید کند و با ایشان سخنی درشت کوید معاویه کفت این چهار بر من عزیز تر از چشم منند و اکر کسی خواهد که یکی از ایشان را ایذائی رساند من آنکس را بر روی زمین زنده نکذارم و اصل او را از بیخ کنم ولیکن من پسر خویشتن یزید را ولیعهد خویشتن کرده‌ام و اکثر معارف اکابر و عموم مسلمانان با او بیعت کرده‌اند و بخلافت او رضا داده این چهار شخص رضا

[illegible]

و دل مردمانرا بر وی تباه میکردند ... ترا مصلحت مینماید که من این بیعت را
که ... مردم با یزید کرده‌اند و تاکید پذیرفته است و تمام شده بشکنم و ترک
این بیعت گویم عایشه گفت من این مصلحت نمی بینم و نمیگویم که نقض بیعت کار
کرده را ده تو هرچه میخواهی میکن و لیکن این چهار کس را بهیچ چیز مرنجان و
ایشانرا معاف دار و اگر با این چهار کس مدارا فرمایی در رفق و تانی
... ایشان شوی چنان دانم که ایشان خلاف تو نکنند و رضای تو در
متابعت نگاه دارند زینهار تا در حق یکی ازین چهار بد نه اندیشی که از آن
بزه مند شوی و مردود ابد گردی و چیزی فرمائی که در ضمن آن گروهی
که مرا مکافات آن بر باید خاست و ترا باید رنجانید و یاد عاصی بد باید کرد
خدای تعالی را بیاد دار و رسول خدای صلی الله علیه و سلم حاضر شناس
و خویشتن را فراموش مکن و از هجرت سوی گور و مفارقت ازین دنیای
غدار بر اندیش و کاری مکن که عاقبت آن پشیمان شوی و از خدای سبحانه
و رسول او علیه السلام شرمنده مانی این گفت و باز گشت پس معاویه حسین
ابن علی ابو طالب و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر را طلب فرمود
او را خبر دادند که ایشان بجانب مکه روان شدند معاویه ازین خبر عظیم
متفکر شد و ساعتی خاموش بود پس کس فرستاد و عبد الله بن عباس را
بخواند چون حاضر شد معاویه او را حرمت داشت و مراعات کرد و گفت

ای عبد الله من از بنو هاشم در همه وقت بوده و در کل احوال جناب بنی هاشم
جبا همه پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده و برکات
نشو و نما یافته و از همه اوقات با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت در
سپرده خشونتی و مخاصمتی که میان ما پدید آمده بسبب این ملک بود و انکار
پیش ازین در قبیله تیم و عدی بود و شما بدان رضا داشتید بهیچ وجه
ایشانرا تعرض نرسانیدند و چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را
در میان شما آشکارا گشتند هیچ تغیر بحال شما راه نیافت و بران انکاری
نکردید چون من اینکار را ضبط کردم و بفضل الله و عونه بعد از منازعت و
مکاوحت بسیار این ملک در قبض آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکرده ام
در رعایت و منزلت شما افزودم و عطاء شما هرچه وافرتر دادم چندانکه
مینگرم هیچ دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز نوعی دیگر از شما د
و منازعت مشاهده میکنم علی الخصوص حسین بن علی رضی الله عنهما
که از و سخنها بمن رسانیده اگر بعد ازین بن علی رضی الله عنهما اگر از و
سخنها بمن رسانیدند اگر بعد ازین از آن نوع نگویم او را بهتر باشد حسن
علی ابو طالب در موافقت مهاجر و انصار با من جنگ کرده و مکاوحتها که کرده
بر اندیشید و انواع فضل باری تعالی را شامل حال من ببینید و ترک این نوع
کلمات و حرکات بگوئید طمع میدارید که شما را چون علی ابن حسن علی کسی

دیگر خواهد بود چون سخن معاویه بدین جای رسید عبد الله بن عباس سخن در
گرفت و گفت آنچه میگوئی که من پسر عبد منافم و جانبی که از مودت
و دوستی ما بر گرفته بودی سخنی راست و کلمه حق است در آنچه ما و خویشان
یکدیگریم شبهتی نیست و اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم
دریغ نباشد فی الجمله در اول این کار اضطرابی که بود بگذشت و کار بدست
تو افتاد بمقصود خویشتن رسیدی وقت آنست که دلها بدست آری
و دوست حاصل کنی و حدیثا حسنائی که در حق ما فرموده و سخاوتی
که کرده جود و سخاوت و احسان و ملاطفت از تو غریب نباشد چه طبیعت تو
بر کرم و مروت مجبولست اگرچه مال بسیار بخشی منت بدان ننهی
و آنچه گفتی که علی و حسن برفت و شما را مانند ایشان کسی نخواهد بود سخن
بهتر از این میباید گفت چه حسن زنده است و پسر عم خویشتن است و زینهار
ای معاویه تا او را بهیچ نوع رنجی نرسانی و خاطر نازک او را نرنجانی
که از تشنیع همه عالمیان ترا ملامت کنند و امروز بر روی زمین جز او هیچ
کس پسر دختر پیغمبر نیست معاویه سخن عبد الله را بشنید و سخن او را
قبول کرد پس مصلحت چنان دید که بجانب مکه روان شود عبد الله عباس را
نیز موافقت خویشتن در مکه برد چون بمکه نزدیک رسید معارف و اکابر و
مشایخ و عوام الناس با جمعهم او را استقبال کردند و حسین بن علی و عبد الرحمن

بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر بمصاحبت معارف شهر
او آمدند معاویه چون ایشانرا بدید بس بسیار حرمت ایشان نگاه داشت
مرحبا گفت در حسین نگریست و گفت مرحبا یا ابا عبد الله سید جوانان
و در عبد الرحمان بن ابی بکر نگریست و گفت مرحبا بیار رسول الله صلی الله علیه
و سلم و پسر فاروق و در عبد الله زبیر نگریست و گفت مرحبا پسر خواری رسول
خدای صلی الله علیه و سلم و پسر عمه او بس بفرمود که چهار جنیبت در دند
ایشانرا بر نشاندند و با ایشان میراند و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید
تا در مکه شد چون در مکه فرود آمد هر یکی از اکابر و معارف و روسا را حله
سنی و جایزه بزرگ فرستاد و این چهار کس را نیز تشریفی فاخر فرمود
و در جمله حسین رضی الله عنه بفرمود و او را کسوتی سخت نیکو فرستاد همه
ایشان عطای خویشتن قبول کردند و حسین رضی الله عنه قبول نکرد و معاویه
روزها در مکه مقام نمود و هیچ از بیعت ایشان نگفت و اظهار آن
نکرد بعد از روزها کس فرستاد و حسین بن علی رضی الله عنها را بخواند چون
در آمد او را حرمت داشت و نیکو بنشاند و مراعات کرد بس گفت کلمه با تو
عرض خواهم داشت و توقع چنان میدارم که این سخن بر من رد نکنی جواب
نیکو دهی بدانکه چیزی نوشته ام بجمله شهرها و معارف و مشایخ هر شهری را
نزدیک خویشتن خوانده ام از جهت یزید از ایشان بستده ام و مدینه را با

از بس دوست داشتم و با خویشتن میگفتم کار مدینه سهلتر باشد که مدینه جای یزید نیست

مردم آن خطه پیشتر اهل و عشیرت او باشند بعد از آن چیزی نوشتم و از اهل

مدینه التماس نمودم که با او بیعت کنند جماعتی انکار کرده اند و ابا

نموده که از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی را دیدمی که او هم

خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردمی حسین گفت

رضی الله عنه آهسته باش ای معاویه در این کار بهتر از من میدانی

که مشیت هم خلافت را کسی نیست که او از یزید هم بذات خویشتن

هم به پدر و هم به مادر هم بهتر است معاویه گفت از این کس خویشتن را

میخواهی حسین گفت اگر خویشتن را خواهم دور نخواهد بود معاویه گفت

بشنو ای ابا عبد الله در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر شبهتی نیست و پدر ترا

سابقه و سوابق و هجرتی و قرابتی است با مصطفی صلی الله علیه و سلم

که هیچ کس را آن نیست اما تو و او را و الله که او امت مصطفی علیه السلام

را از تو لازم خلافت و امامت را بهتر از تست حسین گفت رضی الله عنه

سخن با انصاف بگوی ای معاویه که آن کیست که امت جد مرا بهتر از منست

معاویه گفت آهسته باش و سخن فرو مگوی زیرا که یزید را از جنس بگوی

که ترا بنزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید حسین گفت آنچه

من از تو میخواهم اگر او از من مراد بیابد گفت و چیزی پوشیده نباید داشت

معاویه گفت معلوم شد ای عبدالله بن زبیر و بسعادت باز گرد
و بر جان خویشتن بترس و از اهل شام نیک بترس و پرهیز باش
تا آنچه من از تو در حق یزید شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان
دشمنان تو و دشمنان پدر تو اند حسین برخاست و گفت باز گشت
معاویه کس فرستاد و عبدالرحمن بن ابی بکر را بخواند چون در آمد
بنشست معاویه خواست که سخن گوید عبدالرحمن در سخن بر و
سبقت گرفت و گفت ای معاویه اگر چه تو درین باب بسیار بگوئی
با یزید نخواهیم کرد و هیچ سود نخواهد داشت تا این کار با شوری
بگذاری معاویه گفت والله که ما ترا او صفت ترا نیکو شناسیم در
حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و عاقبت آنرا به پیش دارم
عبدالرحمن گفت تا کار ترا بخدای تعالی سپرده ام اگر تا انصافی کنی
و از روی معاندت و مخالفت و حسد و حقد ما را بر [illegible] باطلی
در دین بدان بگیرد و [illegible] آخرت عقوبت کند معاویه گفت برو ای
شیخ و بر جان خویشتن ببخشای و از اهل شام نیک پرهیز باش
عبدالرحمان گفت ما از خدای بیش ترسیم دست از ما بدار و ما را در
خانهای بگذار و ما را بیعت یزید فاسق مخوان این بگفت و بخشم
پای جست و باز گشت معاویه کس فرستاد و عبدالله عمر را بخواند چون

درآمد و بنشست معاویه او را گفت من حال تو نیکو دانسته ام که
موافقت و مخالفت را دشمن داری و بهمه وقت عافیت جوی باید که
همین خصلت حمیده را ملازم باشی و گرد مخالفت نگردی و در افساد
ذات البین سعی نکنی که مردمان با یزید بیعت کرده اند کار خلافت
او انتظامی تمام یافته است عبدالله گفت ای معاویه پیش از تو
خلفا بودند و پسران داشتند همه فاضلتر از پسر تو هیچکس از ایشان
پسر خویشتن را بخلافت اختیار نکردند تو هم مکن و خود را در غوغا
میفکن از و بدانکه من مرد خلاف نیستم و نمیخواهم کاری را که محکم کرده
و موکد گردانیده از جهت من نقض کنی اگر مردمان علی العموم بر بیعت تو
اتفاق کنند و اگر نکنند من گوشه گرفته ام و بعبادت مشغول شده
بر هر کس که موافقت کنند من رضا دهم و با مسلمانان یکی باشم
معاویه گفت سخن تو شنیدم برخیز و باز گرد و از اهل شام [illegible]
بن [illegible] کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند چون درآمد و بنشست
معاویه گفت ای پسر زبیر بدان که من این سکان را که میدانی بخواندم
و دست بر نبض ایشان نهادم و مزاج ایشان بدانستم تو از جوشش
بترس و گرد خلافت مگرد بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار
او منظوم و مستقیم گشته عبدالله زبیر گفت ای معاویه والله که در ضمیر

من هیچ مخالفت نیست و بدگمانی نمیبرم اما باید که تو فتنه را اساس ننهی
و سیرت و سنت سلف صالح را ملازم باشی و بدانی که خلافت رسول
خدای صلی الله علیه و سلم در زمین کاری بس بزرگست و روز قیامت
از آن سوال کنند در یکار تا این کنی بر فاتحت و خاتمت این کار نیک
باندیش معاویه گفت ای شیخ این سخن بگذار و از اهل شام نیک بر حذر باش
تا آنچه تو با من گفتی ایشان نشنوند هرچه در خلا با من گویی سهل باشد
من بر آن تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا این معنی حقیقت بدانی عبدالله
زبیر از مجلس او باز گشت و معاویه بعد از آن روزها در مکه مقام کرد و قریش
را عطاها فرمود اما در حق بنی هاشم هیچ احسان نکرد و صحبت او با بنو هاشم
نیک بر آمد عبدالله بن عباس از و باز خواست کرد و گفت قبایل
قریش را مراعات بسیار کردی و بنو هاشم را محروم گذاشتی از کمال
کرم و محاسن شیم تو این معنی غریب نمود معاویه جواب داد که از حسین
رضی الله عنه بسیار رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و او را با ما خصومت
منسوب میدارد و از آن جهت از خویشتن باز نمی یابم که در حق بنو هاشم
انعامی فرمایم عبدالله بن عباس گفت غیر حسین را که با یزید بیعت نکرد
موهبتها فرمودی و مال بسیار فرستادی و عطا از بنو هاشم باز داشتی اگر
ایشان را از منائح و مواهب خویشتن محروم گذاری من در راه خاموش باشم

نیم

نباشم و در حق تو گویم آنچه باید کرد معاویه بنو هاشم چون این سینه
صلها های هنیه فرمود و هر یک را باندازهٔ منصب او زر و خلعت
فرستاد و حسین بن علی رضی الله عنه بر جایزهٔ دیگران تفضیل
نهاد همه عطاهای معاویه قبول کردند مگر حسین قبول نکرد غباری از آن
گرانتر بر دل معاویه نشست چون معاویه از مکه خواست که باز گردد
بفرمود تا منبر نزدیک بخانهٔ کعبه نهادند و کس فرستاد معارف را
بخواند و حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبید الله بن عمر
و عبد الله بن زبیر را نیز طلب فرمود چون حاضر آمدند ایشان را
گفت حال شفقت من در حق خویشتن میدانید آنچه امکان داشت
درین وقت از لطف و مراعات و صلهٔ رحمی در حق شما بجا آوردم بعد از من
ایشان [illegible] زیاده باشد یزید برادر شماست و پسر عم شما دل من چنان
میخواهست که شما نام خلافت برو نهید و کار شما بدست شما باشد آنچه
خواهید مراد دل در دست داشته باشید میکنید عبد الله بن زبیر گفت ای
معاویه از سه کار یکی بکن اگر میخواهی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
کرد که هیچکس را تعیین نفرمود تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد از آن در آن
کار تامل کردند و خلافت با بوبکر دادند تو نیز چنان کن و اکنون بکار خود مشغول
چون ترا او نیست اهل رسد مردمان نیکبخت اگر یزید را لایق اینکار بینند خلافت

بدو حواله کنند معاویه گفت چنین اتمام کرد که در میان شما هیچکس مثل
ابو بکر نمی بینم و از اختلاف شما نمی ترسم عبد الله گفت چون این است تو نیز همچنان
چنان کن که ابو بکر کرد اگرچه پسران و خویشان داشت که همه اهل خلافت بودند
بهیچ یکی را از ایشان خلافت نداد و مردی را از قریش اختیار کرد یعنی
عمر بن الخطاب و خلافت بدو تسلیم کرد تو چنین کن و اگر این باب هم ترا موافق
نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب اینکار را شوری گذاشت و شش کس
را از معارف صحابه تعیین کرد تا با یکدیگر در آن باب مشاورت کردند چنانچه صلاح
دانستند قرار دادند زمام این مهم در کف کفایت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بعد
نهادند و عمر پسران و اقارب که همه را اهلیت خلافت بود هیچکس را از فرزندان
و خویشان خویشتن تعیین نکرد تو هم بکن و اینکار را بشوری گذار معاویه گفت
این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم بدانستم و رای این هیچ راهی دیگر داری عبد الله
زبیر گفت سخن همین است ازین هر سه کار هر کدام که خواهی اختیار کن
بران عمل نمائی معاویه روی از عبد الله بگردانید و بدیگران آورد و گفت شما
هر سه درین معنی چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر گفت
مرا عزم چنانست که باز گردم اما پیش از آنکه روان شوم اندیشه میدارم که
بر منبر روم کلمه چند بگویم و مردمان را بشنوانم فی الجمله عاقل آنست که خویشتن دار
باشد و ذات خویشتن را از مقام خطر و خوف نگاه دارد و من بر شما از اهل شام

میترسم عاقبت خیر باد پس ایشان برخاستند و بازگشتند دیگر روز معاویه
منادی فرمود و مردمان را بخواند چون همه حاضر گشتند این چهار بزرگ زاده
همه بیامدند و بنشستند معاویه بمسجد اعظم بر منبر شد و خطبهٔ بلیغ بگفت بعد آن
بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت ای مردمان هر نوع سخنها
می شنوم و آنرا معتبر نمیدارم چنان شنیدم که جماعتی از مردم با یکدیگر
میگفتند که این چهار بزرگوار بخلافت یزید راضی نیستند و با او بیعت نکردند
از سخن ایشان تعجب نمودم این چهارگانه بزرگ و بزرگزادگان عرب اند
و سادات و اخیار مسلمانان من ایشان نزدیک خویشتن خواندم و سخن
بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها فرمودند بطوع و رغبت تمام با یزید پسر من
بیعت کردند و این سخن در حضور مشاهده بدانچه میگویم تا اگر کسی را درین
باب اندکی شبهتی دست برخیزد و از ایشان تحقیق کند که با یزید بیعت کردند
[illegible] امرا و معارف شام که در آن مجمع حاضر بودند اشارت کرد
تا ایشان برخاستند و شمشیرها از نیام بر کشیدند و بر سر این جمع کار
بایستادند و گفتند ای امیرالمؤمنین از کرد این چهار کس را تا کی می ستایی
و ایشان را عظمت مینهی کار ایشان چندین عظمت ندارد که ازین شان
اندیشه کنی دستوری ده تا همین لحظه این چهار کس را گردن بزنیم و ترا ازین
دغدغه فارغ البال گردانیم یا با یزید بیعت کنند و مع ذلک در کار یزید و استیلا

دم استعلامی او که بحمد الله دارد در این جهان سخن چه حاجت خواهد بود معاویه
گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه بر نینگیزید
آدمی کار ضعیف چه هم بنا بر رعایای مبارک ناشد امرا شام شمشیرها در نیام
کردند حسین بن علی و سه بزرگ زاده دیگر در این کار حیران ماندند و ندانستند که
چه گویند و کجا شوند با خویشتن اندیشیدند که اگر گوییم که بیعت نکرده‌ایم
در حال ما را بکشند و فتنه عظیم پدید آید البته خاموش بودند و هیچ نگفتند
آن مردم را چنان گمان افتاد که آن چهار تن با یزید بیعت کردند و بخلافت
او رضا داده که در این باب سخنی نگفتند و انکار نکردند معاویه از منبر فرود آمد
و بعزم بازگشت برنشست و با کوکبه سخت آراسته روان شد چون
مجلس از مردم بیگانه خالی گشت اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشان را
ملامت کردند و گفتند روز اول که معاویه شما را بخواند و از شما بیعت
یزید خواست رضا ندادید بعد از آن برفتید و در خفیه بیعت کردید
ما را ازین حالت شما عظیم تعجب می آید حسین گفت والله که از یزید را در
سر او علانیه بیعت نکرده‌ایم ولیکن معاویه ما را بفریفت و کلمه چند
که آن نوع که شنیده و دیده بگفت او امرای شام را فرمود تا چنان غلو کردند
و شمشیرها بکشیدند ما بترسیدیم و البته خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم گفت صدق حال
اهلیت مردمان مکه مکر و خدیعت معاویه تعجب بکردند معاویه بسوی دمشق

رجعت

مراجعت نمود و در اثنای رفتن منازل را از نزول ساخته بود و در منزلی بجهت
بقضای حاجتی از خیمه بیرون آمد چون فارغ شد بآب حاجت افتاد آنجا
چاهی بود که مردم از آنچاه آب کشیدندی و مدتی از آنچاه آب نکشیده بودند
و چاه عفونت گرفته و بخار برآورده بود معاویه دران چاه فرو نگریست
بخار آنچاه بر روی او زد و موی او چون تیغ برخاست و بیخود گشت و او را
علت با ذلقوه غالب آمد دران علت سخت رنجور شد بخیمه در خوابگاه
خویشتن آمد بر جامه خواب افتاد دیگر روز مردمان خبر یافتند فوج
فوج بعیادت او آمدند او را استمالت میدادند معاویه گفت
رنجها و علتها که مردم را رسد دو نوع باشد یکی بسبب گناهی کرده باشد
خدای تعالی ایشانرا بعقوبت آن بگیرد تا دیگران عبرت گیرند و گرد
آن گناه نگردند دیگر نوع عنایتی باشد تا روزی چند از آن
رنجی کشند و بران ثواب یابند اکرام و زمرا بدین علت مبتلا کرده‌اند
امید میدارم که من هم از جمله مصلحان باشم و اگر یک عضو من بیمار شد
بحمدالله که دیگر اعضا بسلامت است او مرا بر خدای تعالی هیچ حقی باقی
نمانده است چه در حق من چندان انعام ارزانی داشت که
شرح نتوانم داد و بسی در از نعمت و دولت کرامت کرد امروز که این رنج
افتاده است سال عمر بهفتاد و اند رسید خدای تعالی از این

علت صحت و خفت روزی که جماعتی که حاضر بودند او را دعاها گفتند
و بازگشتند معاویه چون تنها ماند دلتنگ شد و می‌گریست مروان درآمد
او را گفت سبب گریه تو چیست معاویه گفت که بسیار کارهای خیر بود که می‌توانستم
کرد اما نکردم از این سبب دلتنگ می‌شوم و بران تقصیرها حسرت می‌خورم دیگر
آنکه این علت عضوی از اعضای من ظاهر شده است بهیچ وجه آن را
گشاده باید داشت و همه کس خود و الحق روی از اعضای دیگر نیکوتر بود
و مرا هم در روی که عضوی جمیل است این علت پدید آمده که یکی دیگر نمانده
از آن می‌ترسم که بسبب حق علی ابن ابوطالب که از وی گرفتم و حجر بن
عدی و اصحاب او را بکشتم خدای تعالی این بلا بر من باز کرد اینست و دیگر
بعقوبت عاجل ملحق کرد و من این می‌ترسم از دوستی یزید می‌دانستم اگر دیگری
او بود من راه راست میدیدم و رشد خویشتن می‌دانستم اما در کار
یزید من این مخالفت و محاربت بداشت تا لاجرم امروز دشمن کام من
می‌خندید و دوست بگریست از این نوع کلمات چند بگفت پس بفرمود
که از آن موضع کوچ کردند و می‌رفتند تا بشام رسیدند در سرای خویشتن
فرود آمد و آن علت روز بروز زیادت می‌گرفت و مدتی گذشت و هر شب
خوابهای شوریده می‌دید و از آن می‌ترسید و گاه گاه هذیان می‌گفت
آب می‌خواست و بسیار می‌خورد و تشنگی تسکین نمی‌یافت و وقت او آخر

چنانکه یک روز دو روز منغشی علیه [illegible] چون بهوش آمدی فریاد و ناله
بر آوردی و گفتی چه افتاده بود مرا با تو ای حجر بن عدی و چه افتاده
بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق و حمد [illegible] گفت میکردم ای پروردگار
لطفی و [illegible] بنده اگر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم اگر عفو کنی و بیامرزی توقع
خاطر [illegible] کریمی و جمیع معاویه بر جامه خواب بدین شکل مضطرب می بود
و یزید هر لحظه از سر بالین او غایب میشد و در اثنای آن رنج و سوز [illegible]
او را غشی گران افتاد چنانکه مردم پنداشتند که او بمرد چون گفت و
گوی مردمان بلند شد معاویه بهوش آمد و چشم بگشاد و دست دراز
کرد و تعویذی که در گردن آویخته بود بکند و بینداخت و این بیت برخواند
اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در اثنای این حالت
یزید با او گفت ای امیر المؤمنین کلمه در باب استحکام کار من بگوی و با [illegible]
وصیت کن تا مردمان بشنوند که مصلحت درین است اگر نعوذ بالله حالی دیگر
نوع شود و کار من محکم نکرده باشی از آل ابو تراب بجهان من رسد معاویه
این سخن میشنید و خاموش می بود دیگر روز که آن روز چهارشنبه بود
کس فرستاد و معتمدان و مخلصان خویش را بخواند چون حاضر شدند
ضحاک بن قیس که [illegible] و شحنه شام بود و مسلم بن عقبة المری که از معتمدان
و کارگذاران معاویه بود هر دو نزدیک معاویه بیامدند و بر وی سلام کردند

گفتند امیر المؤمنین امروز چگونه است و از تشویش و رنج هیچ آسوده گی دارد
و معاویه گفت از گناهان عظیم ترسانم و از عقوبت باری تعالی ترسانم
و بعفو و رحمت او امیدوارم ضحاک گفت ترا هزار سال در دولت و اقبال
عمر باد کلمه برای مبارک تو عرض خواهم داشت و آن اینست که مردمان
چون ترا رنجوری میبینند دلتنگ شده اند و پریشان خاطر اند و سخن
میگویند و نزدیک است که اختلافی پدید آید چون امیر المؤمنین بحمد الله
در حیاتست ازین نوع ظاهر میشود اگر عیاذا بالله حادثه واقع شود کار
دشوار خواهد بود با مردمان در یافتیم و سخن ایشان شنیدیم دلها همه بر یزید
قرار گرفته است و همگان او را خواهانند و ترا به نزدیک در کار یزید
دلبستگی تمام است و امروز رنجوری در ابری تو آنست که فردا حال چون شد
مصلحت آنست که پیش از آنکه زیادت شود و سخن [illegible] بیعت یزید
کنی و کار او را محکم سازی و باتمام رسانی معاویه گفت راست میگوئی
ای ضحاک مرا همیشه در اندیشه همچنین است که یزید بعد از من خلیفه باشد و
تا روز قیامت خلافت در خاندان من بماند و کسی از فرزندان من زود
در دوستی نبود ولیکن امروز چهارشنبه روز گران باشد که فردا قوی
تر باشم که فردا بقوت تر باشم و این کار را بتمام رسانم ضحاک گفت
مردمان همه در سرای جمع شده اند و باز مینگرند تا کار یزید را یکبار

سالها بدهی معاویه فرمود تا ... ان معارف شام را اندرون سرای
طلب کنند ضحاک و مسلم عقبه ... را از معارف شام اندرون بردند
و تن معاویه حاضر کردانیدند ... ایشان را چنانکه بپرسید و اتمام لطف
داد و گفت ای اهل شام از من خشنود هستید جمله گفتند ما از تو راضی ایم
و منت ما از حد ... از تو شکرها داریم که در حق ما همه کان شفقتها فرمودی
و احسانهای کامل کردی و لطفها بجا آوردی و انعام و اکرامها ارزانی
داشتی و از علی بو طالب رضی الله عنه شکایتها میکردند که او از عراق
بشام آمد و مردمان ما را بکشت و ولایتهای ما را خراب کرد این مراد
ما آنست که یزید خلیفه ما باشد برین اتفاق کرده ایم و همه کان برین رضا
داده که اگر جانهای ما درین کار خواهد شد باک نخواهیم داشت و یزید را
از ... نخواهیم گذاشت معاویه آن سخن ایشان خوش شد انش
و قوتی در وی پدید آمد و باز نشست و حاجب را گفت که تا جمله مردم را در
اندرون آرد و حاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در سرای معاویه
جمع شدند چنانکه سرای پر از مردمان شد معاویه روی بر ایشان آورد
و گفت ای مردمان شما یقین دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است
و سالهای تمام عمر آدمی را بقا امروز مرا بدین صفت رنجور و ضعیف می بینید
و مرا از عمر نفسی چند بیش نمانده است و دل بکار شما نگران دارم

کسی را که دل شما میخواهد بگوئید تا بر سر شما خلیفه شوند و عهده کار شما
بگردن او کنم اهل شام جمله یکبار خاموش شدند و گفتند ما را یزید پسر تو خلیفه
می باید و هیچکس را بر خود امیر نمیخواهیم دیگر نوبت معاویه گفت من
بدان جهان میروم و سر کار من با خدا تعالی افتاده است امید
میدارم که باری تعالی گناهان مرا بیامرزد و از من [illegible]
می گیرم و تاکید میکنم ... تا یاموزید و هر کس را مراد دارید بجای
بگوئید تا زمام خلافت بدست او بسپارم مردمان جمله باواز بلند
گفتند ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست و جز او را بر خویشتن خلیفه نمیخواهیم
چون معاویه ایشان را درین کار راضی دید و سخن ایشان در شیوه متابعت
بشنید ضحاک گفت برخیز و با یزید بیعت کن ضحاک برخاست و با یزید
بخلافت بیعت کرد و بر عقب او مسلمه بن عقبه بیعت کرد پس مردمان یک یک
می آمدند و با یزید بیعت می کردند و از سرای بیرون شدند پس معاویه فرمود
تا یزید را جامه خلافت بپوشانیدند یزید و دستار معاویه بر سر نهاد
و زره او در بر خویشتن کرد و انگشتری او در انگشت بپوشید و
پیراهن امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه که اعدا او را در آن پیراهن شهید
کرده بودند و بخون او آلوده بود بر زبر زره پدر فرو پوشید و
شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمد و بمسجد اعظم شد و بر منبر رفت

و خطبه بلیغ

و بوقت نیم روز از منبر فرود آمد و به بالین پدر شد و او را دید در غمرات
و کربات مرگ نه بی مسجد و نه هیچ عقل و شعوری نداشت چون پاره از شب
بگذشت بهوش باز آمد چشم باز کرد یزید را بر بالین خود نشسته دید
گفت ای پسر که مردمان با تو چه کردند یزید گفت بمسجد رفتم و خطبه
گفتم همه [illegible] بیعت با من بیعت کردند و بخوشدلی باز گشتند معاویه
ضحاک را گفت زیر بالین من کاغذی است که پیش از این خبری کرده
بودم آنرا بیرون کن و درین مجلس بخوان تا مردمان همه بشنوند
ضحاک آن کاغذ را از زیر بالین معاویه بیرون آورد بر مضمون بود
اما بعد این عقد عهدی که معاویه با او خلافت بیعت میکند و خلافت
بدو می سپارد تا بشرایط آن بر جاده عدل و انصاف قیام نماید و خلافت
بدو تسلیم کرد و او را امیر المومنین خطاب داد و او را فرمود که سیرت
اهل معدلت و اهل رضا را [illegible] و مجرمان برابر قدر جرم و خیانت عقوبت
کنند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان فرماید
و جانب عموم قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیله قریش مرعی
دارد و قریبان مظلوم مقتول یعنی امیر المومنین عثمان را بخویشتن نزدیک
گرداند و ایشان را بر آل ابو تراب مقدم دارد و بنی امیه و آل عبد الشمس
بر بنی هاشم و دیگر مردمان همواره سرور گرداند و کشندگان دوستان

را از خویشتن دور کرده اند هر کس این عهدنامه برو خوانند و او امیر خویشتن
یزید را طاعت دار شود و متابعت او نکند اهلاً و سهلاً و هر کس که
انکار کند و سر باز زند بر یزید [illegible] سوی است که شمشیر را بیرون کشند
وایشان را می کشد تا آنوقت که بامارت و خلافت او اقرار زنند و مطیع
فرمان بردار او شوند والسلام ضحاک آن نامه بر [illegible] خواندند
همه پسندیدند و بران راضی گشتند پس آن عهدنامه را طی کرد و مهر خویشتن
بر وی نهاد و بعضی کرده اد و گفت فردا بامداد می باید که چون مردم حاضر
شوند بر منبر شوی و این عهدنامه بر مردمان بخوانی چنانکه خورد و بزرگ
و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معاویه روی
بر یزید آورد و گفت ای پسرک در میان این امت چگونه زندگانی
خواهی کرد و معیشت خواهی نمود اگر توانی بر سیرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
روی کنی در راه خدای تعالی با اهل ردّه جنگ کرده و طریق نیکو با مسلمانان
پیش گرفت تا چون از دنیا میرفت او از مردمان راضی بود و مردمان از و
راضی بودند و اگر توانی با عالمیان بر وفق سیرت امیر عمر بن
الخطاب رضی الله عنه روی کنی شهرها معمور کرده و ولایتها گشاده و لشکرها
کشید و دیوانها نهاده و در راه خدای تعالی جهاد بسیار کرده و او را
فتحهای نیکو روی نمود و لشکرها [illegible] از ذرانی دل داشت و صواب حسب فرمود.

و چون از فتح

وچون از دنیا میرفت مردمان از [illegible] راضی بودند و او از مردمان راضی
بود و اگر توانی بر سیرت عم خویشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه روی
که در حالت حیات از خلافت نیکو رفت و خویشان خاوندان و
فرزندان خویشان نیکو داشت و علمها فرمود و ما طهارت و افزون بخشید
و نام نیکی [illegible] بفرزندان خویشتن میراث گذاشت یزید گفت
من نتوانم که بر سیرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روم ولیکن بر جد قدرت
و طاعت خویشتن بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بر عالمیان زندگانی خواهم کرد و حکم خدای و روش پیغمبر را
امام و مقتدای خود خواهم ساخت و دل دمها زاید بدست خواهم آورد
و با خلق زندگانی نیکو خواهم کرد معاویه چون سخن پدر بشنید بادی
سرد برکشید و گفت ای پسر من بسبب دوستی تو دنیا را بر آخرت گزیدم
و بجهت تو حق از علی بوطالب برگردانیدم و بار گناه بر پشت خویشتن نهادم
اکنون [illegible] دیدار جهان آوردم از آن میترسم که نصیحت من قبول
نکنی [illegible] بکجوم و کتاب خدای تعالی آوری و با اهل حرم جنگ کنی
و ایشان را مباح کنی ناگاه ترا مرگ دریابد از دنیا روی و از عمر و زندگانی
لذتی و راحتی نیافته باشی و کار آن جهان هیچ نساخته باشی و خسر الدنیا
والآخره از این عالم بیرون شده باشی پسر من از شفقت پدری

هیچ وقتی باز نگذاشتم و مال و ملک بدست آوردم و طعمهٔ تو گردانیدم اگر عقل
بر خویشتن و فرزندان خویشتن [illegible] و الا آنچه بر من بود کرده ام و ترا
نصیحت گفته ام بعد ازین تو دانی اگر وصیت مرا قبول کنی و بران گوش
داری و اشارت مرا مقتدای وقت خود سازی فایدهٔ کار تو و خاتمت
روزگار بخیر و سعادت و اقبال و دولت و مقرون باشد و الا بشنوی
برگردد و گفتهای خویشتن حسرت خوری و آن سود نخواهد داشت حکما گفته اند
که ترا رای ثاقب و فهمی صایب هست چون با دشمنان خویشتن در میدان
طعن و ضرب قدم نهی باید که چون شیر دلیر باشی نه چون روباه بیدل
و متحیر بال چندانکه خواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع نفیسه
هست که من رنج کشیده ام از بهر تو جمع کرده و این ساعت بتو می گذارم و
دست تنک بگور تنک میروم تا ترا ازین بلاغتی کامل و عباراتی شامل گردد
بگفت و سر و روی خود در فرو پوشید و مردمانرا وداع کرد بعد ازان یزید
بجای او خلیفه شد و بر تخت خلافه بنشست چندان در عیش و فراغت و
فسق و فجور مشغول شد اگر از نصیحتها پدر کلمه بیاد او نماند و آن سخنرا از
خاطر فراموش گردانید و چون کار سلطنت برو محکم شد اول کینهٔ حسنین
علی را ظاهر ساخت و چندان مکر و حیله کرد که حسین رضی الله عنه را در دشت
کربلا از اهل شام بکشتند و [illegible] و جان حسین [illegible] اخت چنین

کین

که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از وقوع این واقعه بارها
از شهادت حسین رضی الله عنه حکایتها گفته بود و مردمانرا از آن حادثه
آگاهی داده چنانچه از اصحاب احادیث و ناقلان اخبار چنین روایت
کرده اند که ام الفضل بنت حارث بن عبد المطلب در تولد حسین بن علی
رضی الله عنه چنین گفت که شبی از شبها خوابی دیدم که از آن بسیار بترسیدم
و به نزدیک مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدم و او را گفتم یا رسول الله خوابی
عجب دیدم که از آن بترسیدم میخواهم که عرضه دارم تا آنرا تعبیر فرمایی مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود خیر باد خود را بیا کن گفتم ای رسول خدای
چنان دیدمی که پاره از تن مبارک تو ببریدند و بر کنار من نهادندی
رسول علیه السلام فرمود خوابی نیک دیده و نیک خواهد بود فاطمه من بار
دار است او را پسری آید تو او جزو من باشد بیود هسم تا او را شیر میدهی
و پرورش او میکنی ام الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشدلی
از خدمت رسول علیه السلام باز گشتم همدران روزها این خوابها محقق گشت
فاطمه رضی الله عنها پسر زاد او را حسین نام نهادند مصطفی علیه السلام
او را بمن داد تا دایگی او کنم و من بدان خدمت از جان قیام مینمودم
و بغایت خوشدل می بودم روزی حسین را مصطفی علیه السلام نزدیک
من بنشست در حسین بنگریست بسبب حبیبی پدر در آن ساعت در کنار من بشاشید

قطرهٔ چند از بول او بجامهٔ مبارک مصطفی رسید من پاره گرم شدم
او را برنجانیدم او بگریست مصطفی علیه السلام بر من گرمی کرد و گفت
او را برنجانیدی تا بگریست گفتم قطره چند از بول او بر جامهٔ پاک تو
رسید مرا از ان دشوار آمد فرمود این سهل کاریست از بول جامه را
توان شست که پاک شود من حسین رضی الله عنه را بجامهٔ دیگر نهادم
مصطفی علیه السلام و آزرم یافتم از انکار هر دو برفتم تا آب بگیرم
و جامهٔ مصطفی علیه السلام را از بول پاک کنم چون باز آمدم هر دو چشم مبارک
مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان یافتم گفتم مادر و پدر من فدای
تو باد چون حسین را انجا بر تو نهادم و من بطلب آب رفتم تو خوشدل
و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلتنگ و گریان شدی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای ام الفضل در ان لحظه که تو حسین را در کنار من
نهادی و برفتی من روی او شادمانی کردم همی در آن
زمان جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را
بدین مرتبه دوست میداری و مینازی ببرور ان امت تو او را بلب
آب فرات تشنه بی آب بکشند و از کشتن او باک ندارند و مشتی خاک
سرخ از دشت کربلا آورد و بمن داد که چون امت تو او را و یاران
او را بکشند خاک آن دشت تمام سرخ گردد آن بیگناهان بدین رنگ

سرخ کرده گریه من ازان جهت است ام الفضل چون این سخن شنید
او نیز در گریه شد و ناله و زاری کرد و گفت عبد الله عباس گوید که من
دیدم که جبرئیل علیه السلام با فوجی از ملایکه بالها باز کشاده نزدیک
رسول علیه السلام آمد و از غایت اندوه بر وفات حسین می گریستند
و مصطفی علیه السلام ایشان را بر سر فرمودند و از آن خاک از تربت حسین آورد
بدست مصطفی علیه السلام داد آن بوی که شنیدیم بوی مشک از آن
میدمید و هر فرشته از خاک تربت حسین ببالهای خویشتن
گرفت و او را ازین معنی خبر داده پس آن فرشته با بالها خویشتن تمتع
نیابد و خدا تعالی او را ببدترین نکال و عذاب گرفتار کند و او
از اصحاب دوزخ باشد و عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول علیه السلام پیش از وفات خویشتن بچند روز معدودی بسفری
بیرون شد و رنگ روی مبارک آنحضرت سرخ گشته در اثنای
راه خطبه موجز گفت و مردمان را نصیحتها کرد در اثنای سخن گفتن اشک
از چشم آنحضرت میبارید پس گفت ای مردمان من از دنیا میروم
و از میان شما سفر میکنم و دو چیز بزرگ را در میان شما میگذارم
کتاب خدای تعالی و فرزندان خویش عترت او این هر دو را نگاه دارید
تا به نزدیک من آیید بر لب حوض کوثر و بدانید که من در انتظار

وصول هر ده خواهم بود تا پرهیز کنید از آنکه بر کنار حوض پیش من آیند
و بغض فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید
و چنین روایت کنند که در روز قیامت سه علم از امتان محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم پیش رسول علیه السلام بیارند و با هر علمی انبوه باشند
یکی از آن علم علمی سیاه باشد چنانکه فرشتگان از سیاهی آن بترسند
آن علم را بیارند و پیش رسول علیه السلام از ایشان پرسند که کدام جماعتید
ایشان نام رسول علیه السلام بگویند فراموش کرده باشند و گویند
که ما از اهل توحیدیم از عرب رسول علیه السلام بگوید منم احمد پیغمبر
عرب و عجم ایشان گویند پس ما از امتان توایم ای رسول خدا ای محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ایشان را گوید که در حق کتاب خدای تعالی و
فرزندان من که میان شما گذاشتم چه کردید ایشان سر فرو نهند
جواب دهند که کتاب خدا را ضایع کرده گذاشتیم و با او امر و نواهی آن کار
نکردیم و فرزندان ترا هلاک کرده ایم پیغمبر علیه السلام روی
از ایشان بگرداند و بگوید همچنین سیاه روی و تشنه باز گردند
پس علم سوم را پیش رسول علیه السلام بیارند علمی نورانی و درفشان
که از لمعان انوار و خلقان متعجب باشند از ایشان رسول علیه السلام
سوال کند که شما کدام طایفه اید گویند ما اهل توحید و تقوی ایم

از امت

از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازان زمره ایم که بکتاب
خدا تعالی کار کردیم حلال را حلال دانستیم و حرام را حرام داشتیم
و فرزندان او را دوستدار بودیم و از جهت ایشان جانها فدا کردیم
رسول علیه السلام ایشانرا فرماید که من محمد پیغمبر شما ام چنانچه گفتید
در [illegible] کرده اید پس ایشانرا از حوض خویشتن سیراب
و خوشدل باز گردانید و چنین گویند که در عهد خلافت امیر
المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کعب الاحبار در مدینه آمد و مردمان از
احوال آخر الزمان و فتنها و جنگها از وی می پرسیدند و کعب کیفیت انواع
محن و اصناف فتن ایشان را تقریر می کرد و شرح میداد پس گفت
اعظم فتنها و جنگها آن جنگ و حادثه خواهد بود که هرگز از دل عالمیان فراموش
نشود و مبدا آن فتنه کشتن هابیل بود و آخر آن کشتن حسین بن
علی بن ابی طالب خواهد بود پس گفت ای مردمان شما کشتن حسین سهل
و آسان میدانید و آنرا خوار و حقیر می شمارید نمیدانید که آن روز
که او را بکشند [illegible] آسمان باز گشایند و از حضرت حق سبحانه
تعالی فرمان [illegible] که ای آسمان و ای اهل آسمان بر وفات
حسین رضی الله عنه [illegible] آسمان بر واقعه حسین رضی الله عنه خون بگرید
شما چون ببینید که اطراف آسمان از مشرق و مغرب سرخ شود بدانید

که بر واقعهٔ حسین منکر بود مردمان این سخن کعب گوش میداشتند چون روز

واقعهٔ حسین رضی الله عنه همچنان که کعب الاحبار گفته بود کنارهای آسمان

از مشرق تا مغرب سرخ دیدند حیران ماندند چه قبل از این کرخیان ندیده

بودند از کعب پرسیدند که یا ابا اسحق در عالم واقعه بسیار وقوع یافته

بزرگتر از کشتن حسین چه بسیار از پیغمبران کشته شدند و آسمان از این

صفت که تو میگوئی ندیده ام این حال چگونه باشد کعب گفت همانا

که کشتن حسین اخر دمی شما زید بدانید که کشتن او واقعهٔ عظیم خواهد بود

زیرا چه او پسر دختر بهترین پیغمبر آنست صلی الله علیه وسلم و او را

امتان او بظلم و عدوان بخواهند کشت و وصیت رسول علیه السلام

که در باب سفارش و فرزندان خویشتن کرده است ضایع خواهند

گذاشت و او گوشت و خون او بیگناه خواهند ریخت ملایکان خدای

که جان کعب بقبضهٔ قدرت و ارادت او که گروهی از ملایکه او روز وقعهٔ حسین

تا منقرض عالم بر وفات او رضی الله عنه خواهند گریست چنانکه گریستن

ایشان یکساعت و یکزمان منقطع نشود و آنها که خون او در ان [illegible] کن

کنند بهترین بقاع عالم باشد بعد از مکه [illegible] بیت المقدس و

[illegible] پیغمبری [illegible] ده است که آن [illegible] زمین که [illegible] حسین در انجا خواهد بود

زیادت نکرده و نگریسته است [illegible] دید در شب آدینه و روز آدینه

هفتاد هزار فرشته از آسمان بزمین آیند و تربت حسین را زیارت کنند
و بروی بگریند و فضیلت و منزلت او یاد کنند و او را در آسمان حسین
مذبوح خوانند و در زمین ابو عبدالله مقتول گویند و در دریاها او را فرخ
ازهر گویند و آن روز که او را بکشتند آفتاب و مهتاب و سه شبانه روز
چنان تاریک شده باشد چنانکه از آسمان بر زمین گریستن خون تازه ببارد
و بوقت کشتن او کوهها بر خویشتن بلرزند و دریا در موج در آید و اگر
آن نبودی که جماعتی از فرزندان محمد رسول الله و قومی از دوستداران
او و دوستداران مادر و پدر او باقی بودی که طلب خون او کنند حق تعالی
بر جماعت کشندگان از آسمان سنگ باریدی پس کعب گفت بدرستی
که هر چیزی که در عالم بوده است و خواهد بود و از صلاح و فساد و خیر و شر
و نفع و ضرر خدای تعالی به با موسی عمران علیه الصلوات الرحمان باز گفته
است و او را معلوم کرده و عالمیان را از مرد و زن چنانکه بوده اند
خواهند بود با خداوند [illegible] و سیر خدای تعالی جمله بنظر آدم مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه یکذ [illegible] اشته است و آدم علیه السلام جمله فرزندان خود را
بران اشکال و صورت و هیات و خلقت که داشتند بدیده است خاصه امت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را شناخته که امت او بهترین امتان
اند و مناجات کرده که بار [illegible] از میان چندین هزار امت

محمد را صلی الله علیه و سلم بهتر می‌شمرند سبب آن چیست از حضرت ربانی بآدم
علیه السلام وحی آمد که ای آدم حکم تقدیر من در حق بندگان بر این جمله است
که فرزندان تو در دنیا با یکدیگر خلاف کنند و در زمین فساد ظاهر گردانند
همچون فساد قابیل در حق هابیل تو و ایشان فرزند حبیب من محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم را بظلم و عدوان بکشند پس [illegible] کشتن حسین
و کشندگان او را از [illegible] و بر چشم آدم علیه السلام مکشوف کردند
تا آدم علیه السلام آن حالت بدید و آن جماعت سیاه رویان را مطالعه
کرد یا رب کینهٔ فرزند این پیغمبر بزرگوار از این قوم بدکردار بستان ربیع بن
می‌گوید که من از پدر خویشتن بریم شنیدم که او می‌گفت من سلمان فارسی
را دیدم و این اخبار که کعب الاخبار روایت کرد با او گفتم سلمان گفت
کعب راست گفته است و من زیادت از این چیزها شنیده‌ام و آن آنست
که هر چیزی که در زمین مخلوق است بر کشتن حسین رضی الله عنه بگویند
تا نباتات زمین و درنده و خزنده [illegible] آسمان و روحانیان آسمانها
روز واقعهٔ حسین بر روی زمین بنشستند و گفتند [illegible] و علیم و حکیم
می‌بینی که با فرزندان پیغمبر تو [illegible] چه می‌کنند و هنوز که از زمین
برنگرفته باشند که فرشته میان آسمان و زمین منادی کند که ای روحانیان
سرها از زمین برنهید که حق تعالی المعبود دو فا کردیش سلمان گفت

گفت ای

گفت ای بریم بدان که در تجنّب خدا نشاید که روز واقعهٔ حسین چند چشم‌ها از
گریستن نابینا شود و چند مردم عاقل درین حیرت بجنون و بیهوش
گردند و بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ ارادت اوست که اگر
سلمان آن روزگار دریابد و زنده باشد پیش حسین تیغ میزند و با دشمنان
و مخالفان او جنگ کند تا سلمان را پاره پاره کنند و در پیش حسین اندازند
که هر کس که آن روز در پیش حسین کشته شود او را ثواب هشتاد شهید از شهیدان
بدر و احد و حنین و خیبر پس گفت ای بریم تو میدانی که حسین کیست
حسین سرور و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در حق او چنین فرموده و حسین آن کس است که فرشتگان
از بهر کشتن او گریه کنند و بنالند ای بریم اگر تو آن روز که دشمنان
با حسین جنگ کنند دریابی جهد کن که در پیش او کشته شوی و اگر کشته
شوی و اگر کشته نشوی خاک او را زیارت میکن و یقین بدانکه هرگز
تربت او از فرشتگان خالی نباشد و هر کس که بر سر گور حسین دو
رکعت نماز بگذارد خدای تعالی ثواب هفتاد شهید روزی کند که
در راه خدای تعالی جان فدا کرده باشند و دوستی اهل بیت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در دل او زیادت کرده اند اما چنین گویند که
سلمان فارسی آن روزگار در نیافت و در مداین او را وفات رسید

آخر عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و بریم هم ایزو زد نیافت
و پس از واقعه حسین رضی الله عنه او را وفات رسید دیگر چنین روایت
کنند که چون از عمر حسین رضی الله عنه او را وفات رسید دیگر چنین
روایت کنند که چون از عمر حسین چند سالگی بگذشت رسول علیه
السلام را اتفاق سفری افتاد روزی در اثنای راه بایستاد و بگریست
و گفت انا لله و انا الیه راجعون از کیفیت آن حال از وی پرسیدند گفت درین
ساعت جبرئیل علیه السلام به نزدیک من آمد و مرا از زمین کربلا و کنار
آب فرات خبر داد که فرزند تو حسین در آن زمین کشته خواهد گشت و من
از جبرئیل پرسیدم که کدام او را خواهد کشت گفت مردی از امتان تو باشند با
این نفاق کنند و بخواری بکشند لا بارک الله له فی نفسه پس رسول علیه
السلام دلتنگ و مغموم از آن سفر باز گشت چون بمدینه رسید بر منبر شد
و خطبه بگفت و پندها داد چون از خطبه فارغ شد از منبر فرود آمد حسن و
حسین رضی الله عنهما در آن ساعت حاضر بودند دست راست بر سر حسن
نهاد و دست چپ بر سر حسین نهاد و سر بر آورد و در آسمان بنگریست
و گفت ای بار خدایا منم محمد بنده و رسول تو و اینها هر دو فرزندان من
و اصل و نسب منند و من ایشان را میان امت میگذارم و جبرئیل آمده مرا
خبر کرد که فرزندان مرا شما را خواهند کشت بی جرم و بی خطا در آن سرگاه حسین

بالایمان

... بر ایشان فرست و ایشانرا ... شهید کردان و برکات از عمر گشندگان

بر کیر و کشندگان ... الحذول کردان چون رسول صلی الله علیه وسلم

برین منبر کلمات بگفت مردمان که حاضر بودند بگریستند چنانکه آواز

گریستن ایشان بلند شد رسول علیه السلام گفت ای امت من امروز برین

سخن میگویید فردا که روز واقعه او باشد او را در آمدند بینید و یاری

نکنید ای بار خدا تو او را یار و معین باش که تو بر همه چیز توانا

و قادری وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا

ارحم الراحمین با تمام رسید تاریخ عاصم کوفی حسب الفرموده

بندگان اقبال و اجلال پناه حشمت و شوکت ...

شرافت و نجابت انتباه صاحبی خدایگانی میرزا ...

... سلمه الله تعالی مرقوم نمود

بتاریخ چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷۱

حرره محمد هاشم ولد محمد ...

کرمانی عفی الله تعالی

ذ نبر ه



